ابوحامد محمّد غزّالی

نظریات اقتصادی امام محمّد غزّالی

ترجمه

مؤیّدالدّین محمّد خوارزمی

به کوشش

دکتر حسن توانایان فر

انتشارات جمهوری «اسدی»

نظریات اقتصادی محمّد غزالی

چاپ اوّل

چاپ

صحافی کوشش

تیراژ ۳۰۰۰ نسخه

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

مقدمه

بدنبال تحقیقاتی که در زمینه خدمت مسلمین به دانش اقتصاد و تاریخ اندیشه‌های اقتصادی در جهان اسلام داشتم و نظریات اقتصادی فارابی، ابن مسکویه، ابن‌سینا، خواجه نصرالدین طوسی، ابن خلدون و امام فخر رازی را گردآوری کرده دراختیار علاقمندان قرار دادم‌بمطالعه کتاب احیاءالعلوم غزالی پرداختم که نتیجه آن پیش روی شماست. ولی در این مورد باید به چند نکته اشاره کنم‌اول اینکه غزالی برخلاف دیگران که تا بحال نظریاتشان را ارائه داده‌ام بسیار وسیع و عمیق در مسائل اقتصادی وارد شده است و دارای پاره‌ای از مباحث در اقتصاد می‌باشد که شاید در جهان بی‌مانند است. دوم اینکه غزالی با تمام عظمتی که در دانش و علوم زمان خودداشته است و از نوابغ‌نادر تاریخ‌میباشد بسیاری از خرافات دور از عقل را پذیرفته و در کتب خـود آورده است که ما یا آنها را نقل نکرده‌ایم و یا اگر نقل کرده‌ایم‌نقدآن راآورده‌ائیم

هرچندکه از غزالی غیر معصوم چنین مواردی‌را باید گذشت. سوم‌اینکه این کتاب از دو قسمت تشکیل شده است قسمت خلاصه متن و قسمت متن. از آنجاکه مطالب غزالی با نثر مشکل قدیمی آورده شده است در قسمت خلاصه متن کوشیده‌ایم تاخلاصه مهمترین نظریات وی رادرامور اقتصادی بزبان ساده روز بیاوریم ولی خواننده محقق را تشویق می‌کنم که جهت مطالعه داستانها و احادیث گوناگون در هر مورد به‌متن کتاب نیز مراجعه‌کنند که مسلماً آنچه در متن آمده بسیار است‌که در خلاصه متن نیامده است؛ چهارم اینکه آنچه در کتاب حاضر آمده است قسمت اول از مباحث اقتصادی غزالی میباشد و امید مندیم‌که اگر عمری باشد جلد دوم نظریات اقتصادی غزالی را نیز درآینده عرضه نمائیم.

من‌الله التوفیق.

شرح حال غزالی

امام ابوحامد محمدبن محمدبـن محمد غزالی طوسی از ناحیه طاهران طوس خراسان و بسال ۴۵۰ هجری و بقولی در سنه۴۵۱، موافق ۱۰۵۸ یا ۱۰۵۹ میلادی در طاهران بدنیا آمده است.

غزالی از همان اوان کودکی بی‌اندازه با هوش و تیز ذهن‌بود، و درکوچکی نزد احمداردکانی علوم دینی و ادبی رافراگرفت سپس به گرگان (جرجان) نزد امام ابونصر اسمعیلی رفت بعد از مدتی دوباره به وطن خود طوس برگشت و مـدت سه سال درطوس به مطالعه و تکرار دروس پرداخت.

غزالی دوباره از طوس به عزم تحصیل مسافرت کرد، و به شهر نیشابور که مرکزعلمای خراسان بود برفت و نزد معروفترین علمای آن شهر: امام الحرمین ابوالمعالی جوینی با عشق سرشاروکوشش فراوان‌به

۱ـ بمنظور مطالعه بیشتردراین زمینه به کتاب‌غزالی نامه‌تصنیف‌وتألیف استاد جلال‌الدین همائی مراجعه شود.

شرح حال حاضر ازمقدمه‌کتاب کیمیه‌ای‌سعادت مقدمه محمد عباسی‌اخذشده است.

تحصیل پرداخت،و فنون جدل و خلاف و کلام‌ومقدمات فلسفه رابخوبی بیاموخت.

هنوز بیش از بیست و هشت سال از سن غزالی نگذشته بود که در علوم و فنون متداول زمان خویش: ادبیات فقه، اصول، حدیث روایت، کلام، جدل، خلاف و غیره استاد بمعنی‌حقیقی گردید و درنیشابوردست به‌کار تألیف زد.

غزالی در نزدیکی نیشابور به خدمت خواجه نظام‌الملك‌طوسی (متوفی ۴۸۵) که محضرش پیوسته به وجود علما وفضلای عهد آرسته بود به پیوست.

نظام الملك آوازه فضل و دانش غزالی را شنیده بود و ازاینرو مقدم او راگرامی داشت. غزالی در محضر خواجه با علما و فقها مناظره و برآنها غلبه‌کرد. چنانکه همگی به‌مقام فضیلتش معترف شدند و روز بروز برمقامش افزوده شد.

غزالی پس از هفت سال از مهاجرت نیشابور، منصب تدریس در نظامیه بغداد راکه بالاترین مناصب علمی آن دوره بود بدست‌آورد. لذا غزالی سی‌وپنج ساله بودکه برکسی استادی بغداد تکیه زد. و مدت چهار سال در آنجا مشغول تدریس بود و به وعظ و خطابه ومناظره و تألیف و تصنیف‌اشتغال داشت. وحدود سیصد تن از طالبان علم به‌حوزه درسش می‌نشستند و روز بروز بیشتر می‌یافت تا به بالاترین مقام علمی و منصب روحانی و بزرگترین رتبه‌عزت‌وجلال رسید. ولی ناگهان‌انقلاب روحی در وی پدید آمد و در اواخر سال ۴۸۸ هجری از سمت تدریس استعفاکرد وعلوم رسمی‌را ترك‌گفت‌وروی به‌شام‌و بیت‌المقدس وبالاخره حجاز نهاد. این مسافرتهای طولانی که در حدوددهسال‌طول کشیده‌است یعنی تا سال ۴۹۸ هجری‌ادامه‌داشته‌دوره‌انقلاب روحی‌بزرگترین‌دانشمند دوران ابوحامدغزالی بوده‌است. بزرگترین ارمغان‌این دوره دهساله سیر

در آماق وانفس کتاب گرانبهای معروف احیاءالعلوم الدین است که منبع ومأخذ مادر کشف نظریات اقتصادی غزالی‌میباشد .

غزالی پس‌از سفر حجازوگزادن حج به شوق دیدار زن‌وفرزند به‌ایران‌مراجعت نمودور زادگاه اصلی خود یعنی‌طوس اقامت‌اختیار کرد.

یکسال دیگر همچنان در خلوت وعزلت‌بسر برد تا در سال ۴۹۹ از طـرف دولت وقت الزام شد تا برای تدریس از طوس به نیشابـور برود.

غزالی یکسال دیگر به تدریس پرداخت و دوباره استعفا کرد و به طوس بازگشت وهمانجا خانقاهی برای‌صوفیان ومدرسه‌ای‌برای‌طلاب دایر کرد و اوقات شبانه‌روز خویش را میان عبادت خدای و خدمت خلق توزیع کرده بود که ناگهان اجلش فرارسید و در طابران که موطن‌ومولد وی بود روز دوشنبه چهارم جمادی‌الاخره سال پانصدوپنج هجری‌قمری (۵۰۵ ه ۱۱۱۱ م) بدرود زندگانی گفت وهمانجا مدفون گردید.

خلاصه متن

اهمیت فعالیتهای اقتصادی

در مورد اهمیت فعالیتهای،اقتصادی غزالی ابتدا از قرآن مجید آیاتی را می‌آورد که انسان را خداوند به فعالیت اقتصادی تشویق کرده‌و برانسان منت نهاده است که روز را وقت فعالیت اقتصادی قرارداده و یا در آیه دیگر اقتصاد را نعمت خوانده است و شکر آن را طلب فرموده و درآیه دیگر فرموده که حتی در راه حج می‌توانید به فعالیت اقتصادی بپردازید ودرجای دیگر فرموده که به اقتصادبین الملل و فعالیت‌اقتصادی بپردازید و روزی بدست آورید[1].

غزالی سپس به‌احادیث و روایات که در مورد اهمیت فعالیتهای اقتصادی آمده است اشارکرده از پیامبر (ص) نقل می کند که فرمود:

۱– بمنظور مطالعه نص‌آیات به‌متن‌کتاب مراجعه شود.

پاره‌ای از گناهان‌را جز اندیشه‌هائی که در طلب معیشت است کفارت نکند. وفرمود: بازرگانانی که در داد و ستد خود بدرستی عمل کنند با صدیقان و شهیدان محشور خواهند شد.

غزالی داستانی را از پیامبر نقل می‌کند که روزی با یاران خود نشسته بود و جوانی نیرومند را دیدند که به‌کاری اقتصادی مشغول بود پاره‌ای از یاران‌پیامبر (ص)باو گفتند اگر نیروی‌جوانی‌اش رادرعبادت‌خدا مصروف میداشتی بهتر بود تا این فعالیت اقتصادی، پیامبر (ص) فرمود چنین نگوئید که اگر اوکار می‌کند تا ازدیگران بی‌نیاز شود و یا کارمی‌کند تا پدرو مادر ضعیف‌و فرزند و عیال‌خودرا از نظر اقتصادی‌ومعیشتی تأمین کند این یکنوع عبادت در راه خدا می‌باشد ولی اگر میکوشد تا زراندوزی کند و سرمایه‌دار شود و بر دیگران برتری مالی پیدا کند راه شیطان می‌رود.

غزالی سپس احادیث متعددی را ذکر می‌کند که در کلیه آنها انسان به داشتن یك فعالیت اقتصادی مانند تجارت‌یا حرفه صنعتی تشویق شده است.

و از پیامبر (ص) نقل کرده که فرمود: نباید عده‌ای بعنوان اینکه اهل علم هستند به یك کار اقتصادی نپردازند و از علمشان روزی خورند که خداوند این قبیل اهل علم را دشمن می‌دارد چرا که علم نیز باید در خدمت اقتصاد باشد و هر اهل علمی باید به یك شغل اقتصادی مشغول گردد[1].

غزالی کار اقتصادی برای اهل علم را تدریس و یا انجام امور اداری مفید می‌داند.

پس از بیان آیات و احادیث در فضیلت فعالیت اقتصادی‌بخشی

۱ــ ان‌الله یحب العبد یتخذالمهنه یستغنی بها عن‌الناس و یبغض‌العبد یتعلم‌العلم یتخذه مهنة

را نیز به بیان نظریات بزرگانی مانند لقمان و سلمان وغیره در مورد اهمیت فعالیت اقتصادی اختصاص می‌دهد و می‌نویسد:

«و بوقلا به گفت که: اگر ترا در طلب معیشت بینم دوستر از آن دارم که در زاویهٔ مسجد».

لزوم فراگیری علم اقتصاد

(بزبان غزالی علم تجارت)

بنظر غزالی اینکه در اسلام طلب علم واجب‌شده است باین بیان‌است که هـرکس بایـد علمی را بدست آورد که بـدان محتاج و نیازمند است. لذا برای کاسب وفردی که‌کاری اقتصادی داردفراگیری علم‌ودانش انجام آن‌کار لازم و واجب است. بنابراین تاجر باید به دانش تجارت، صنعتگر بدانش صنعت مربوطه وکشاورز به علم کشاورزی آشنـائـی پیداکند. ازآنجاکه استثمار و ظلم‌اقتصادی وربا و بدست‌آوردن ارزش اضافی دیگران بنا حق تنها در مرحله مبادله دو کالا یا دوخدت تحقق‌پیدا می‌کند لذا اگر چه‌غزالی به اهمیت علوم تولیدی اشاره دارد ولی به‌علم اقتصاد که‌علم مبادله ودایش داد وستد میباشد به‌تفصیل می‌پردازد. میگوید دانستن دانش مبادله سبب گرددنش که راهها وموارد فساددر داد و ستدرا بدانیم و از آن اجتناب نمائیم.

از خلیفه اول نقل‌می‌کند که می‌گفت در بازار ما نفروشدهرکسی

که فقه داند یا آموزد، والا در ربا افتد اگر خواهد واگرنه.

غزالی عقدهای مربوط به کسب را شش عقد بیع، ربا، سلم، اجاره، قراض و شرکت می‌داند که به شرح هریك می‌پردازد.

۱-بیع

در مورد شرایط خریدار و فروشند غزالی می گوید که داد وستد با کودك و دیوانه و برده و نابینا جایز نیست. چرا که در هر یك از این مواردامکان این وجودداردکه سوء استفاده واستثمار از کودك، دیوانه، برده و نابینا انجام پذیرد.

در موردچیزی که مورد دادوستد قرار می گیرد غزالی معتقداست که اولاً باید عین آن پلید نباشد مانند شراب و مدفوع وغیره ثانیاً باید مفید باشد لذا داد و ستد حشرات جایز نیست.

غزالی در این مورد چیزهائی را که درآن زمان مورد داد وستد بوده است مورد شرح و بسط قرار می‌دهد و از نظر مفید بودن آنهارادسته بندی می کند. ثالثاً داد و ستدنباید فضولی باشد یعنی فروشنده بایدمالك شیئی مورد فروش باشد لذا پسر نمی‌تواند مال پدر را بدون اجازه وی بفروشد. رابعاً بیع مرهون نباشد یعنی کالا یا چیز مورد فروش قابل تسلیم باشد لذا ماهی در دریا یا شیر درپستان گاو را نمی‌توان فروخت و یافرزند بدون مادر که سبب جدا کردن فرزند ازمادر می‌شود را نمی‌توان فروخت[1]. خامساً عین و مقدار وصفت «فروخته» معلوم باشد. مثلاً نمی‌توان گفت گوسفندی از این رمه را بتو فروختم، سادساً کالا یا چیز مورد داد وستد

۱- آنچه غزالی مطرح می کند و در آن از خرید و فروش انسان و ... و غیره سخن بمیان می‌آورد بیشتر ناشی از اقتصاد موجود در آن زمان است تا ناشی از آموزشهای انسان دوستانهٔ اسلام.

در قبض باشد لذا نمی‌توان میوه‌ای که هنوز بوجود نیامده را فروخت.

در مورد عقد داد وستد غزالی می‌گوید نباید ضمن عقد شرایطی قائل شد که غیر معمولی باشد و یا سبب استثمار دیگری گردد. اینها همه در مواردی می‌باشد که ارزش کالاهائی که مورد مبادله‌می‌باشند برابرباشد و ربا تحقق نیابد ولی در مورد[1] ارزش اضافی مطالبی بشرح زبردارد.

۲- شرح ربا و اقسام آن

غزالی تصریح می کند که ربا را خداوند حرام کرده است و با تأکید هم حرام کرده است چراکه چه ظلمی از این بدتر که ارزش کار دیگری رابربائیم. سپس تأکید می کند که ربا در صرافی که معامله طلاونقره را انجام می‌دهد وهمچنین در داد و ستد مواد غذائی تحقق می‌یابد چرا که ربا نیست مگر در نقد و طعام. سپس صرافان را اخطار می‌دهد که‌نسیه نفروشند که به ربا دچار می‌شوند چرا که بهای طلا و نقره در نـوسان بوده است.

اقسام ربا یا گرفتن ارزش اضافی از دیگری بنظر غزالی بشرح زبر است:

۱- فروختن طلا به دارالضرب وخریدن دینار مضروب.

۲- فروختن کالای شکسته به‌کالای سالم.

۳- فروختن بد به خوب

۴- داد و ستد آلیاژ طلا و نقره یا نقره و مس کـه طلای آنها مشخص نباشد ولی اگرطلا یا نقره‌مشخص باشد باید به‌چیزی غیر از طلا و نقره‌خرید.

۱- بـرای مطالعه بیشـتـر در این مورد به نوشته ربا در قرآن حسن توانایان مراجعه شود.

۵- فروختن مواد غذائی باید بـا دقت انجام شود تار با تحقق نیابد مثلا نباید گوسفند بقصاب فروخت و در ازاء آن گوشت خرید یا نقد یا نسیه.

۶- مواد غذائی را نباید بصورت در ازاء چیزی مشابـه یا زیادتر مبادلـه کرد مثلا نباید گندم داد ونان‌تحویل گرفت.

۷- فروختن‌مواد غذائی که نیمه تمام است مانند رطب و انگور که ذخیره را شاید ـ به‌مشابه خود درست نیست مثلا نمیتوان خرما را باخرما معاوضه کرد.

۳- سلم

که براساس آن فروشنده از خریدار پول دریافت می‌دارد و در ازاء آن قول می‌دهد که کالائی را درآینده تسلیم کند. درواقع سلم‌یعنی خرید و فروش غلاتی که هنوز نرسیده ومی‌توان گفت که داد وستد کالای نیمه‌ساخته را نیز می‌توان از این رده شمرد. غزالی درمورد سلم ده‌شرط قائل شده است:

۱- سرمایه معلوم باشد.

۲- سرمایه در مجلس عقد تسلیم شود .

۳- تعریف صفات کالای مورد سلم ممکن باشد.

۴- صفتهای کالای مورد داد وستد چنان روشن بیان شود که اغفالـی در کار نباشد.

۵- مهلت تسلیم کالا مشخص باشد.

۶- تسلیم کالا در سررسید مهلت امکان پذیر باشد.

۷- محل تسلیم کالای مورد سلم مشخص شود.

۸ـ آنکه‌به عینی اشاره نکند. مثلاً نگویداز گندم این کشت‌فروختم.
۹ـ راجع به‌کالاهای نادر و نفیس سلم ندهد که اغلب تسلیم آنها مقدور نیست .
۱۰ـ در طعام و طلا و نقره (و پول) سلم ندهد.

۴ـ اجاره

در عقد اجاره غزالی به دو رکن اجرت (کرایه) وموضوع اجاره اشاره می کند. در مورد اجرت می‌گوید باید مشخص ومعین باشد. درباره موضوع اجاره می گوید باید کاری باشد مباح معلوم که انرژی قابل ملاحظه‌ای برای انجام آن مصروف شده باشد یا فایده‌ای معقول از آن متصور باشد.

غزالی در اجاره پنج شرط رالازم می‌داند:

۱ کار موضوع اجاره بایدمفید باشد و برای‌انجام آن انرژی‌قابل‌ملاحظه‌ای صرف شود .
۲ـ موضوع اجاره نباید بتخصیص کالای معین باشد مثلاً نمی‌توان‌میوه یك باغ را اجاره کرد.
۳ـ کارگر توان انجام کار را داشته باشد.
۴ـ عمل مورد اجاره جزو فرائض شرعی نباشد .
۵ـ کارو موضوع کار معلوم باشد.

۱ـ برای آشنائی با دستورات اسلام درمورد تجارت به کتاب تئوری مبادله حسن توانایان مراجعه‌شود.

۵- قراض

در این نوع عقد سرمایه‌ای بقرض داده می‌شود تا با آن تجارت شود و سود بین تاجر و صاحب سرمایه تقسیم شود.

غزالی در مورد قراض شرایط زیر را آورده است.

۱- سرمایه نقد و معلوم‌باشد و به عامل سپرده شود.

۲- سود باید دقیقاً مشخص شود و نمی‌توان گفت صددرم سود ترا و باقی مرا .

۳- کار عامل باید صرفاً تجارت باشد و شرطی که به تجارت لطمه زند مثلاً بگوید گوسفند را بخر تا تولید نسل کند و از فروش‌نسل آن سود ببر غلط است چرا که دامداری غیر از تجارت است .

۶- شرکت

شرکت از نظر غزالی چهارده‌نوع می‌باشد که سه نوع آن باطل است که عبارتند از :

۱- شرکت معاوضه که گویند هرسود و زیان که ما را باشد در آن‌شریك باشیم و سرمایه ایشان جدا باشد.

۲- شرکت ابدان که شرط کنند در مزدکار شریك باشند

۳- شرکت وجوه که یکی نام گذارد و دیگری کار.

و اما شرکت چهارم «عنان» نام دارد که دو طرف مالهایشان را درهم آمیزند و هریك از دیگری انجام کاری خواهد که در سود و زیان شریکند.

منع استثمار انسان درمبادلات اقتصادی

غزالی میگوید درمبادلات نباید به کسی ظلم شود. سپس شرح می دهد که مقصودش از ظلم اضرار تعبیر است. یعنی درمبادله بکسی ضرر وارد شود. که این ضرر را به دوقسمت ضررعام و ضرر خاص تقسیم می کنند. ضررعام مانند احتکار که در آن عموم مـردم متضرر می‌شوند و یا خرید و فروش با اسکناس جعلی که آنهم سبب دست بدست شدن پول غیر واقعی می‌شود که بعموم ضرر وارد می‌شود.

قسمت دوم ضررخاص است یعنی ضرربطرف معامله که آنرا ظلم می‌داند وعدل را چنین تعریف می کند که درمبادله به برادرمسلمان طرف داد وستدزیان واردنشود. به‌بیان دیگردو ارزش برابرمبادله شود واستثمار صفرباشد، دراین مورد شرایطی را قیدمی کند. اول آنکه‌کالای مورد دادو ستد را بیهوده ستایش نکنند. دوم آنکه عیب کالا را مخفی ندارد خواه‌این عیب آشکارباشد خواه پنهان وازاین نترسد که‌اگرعیب کالا را بگویدمعامله

انجام نمی‌شود.

سوم آنکه اندازه نپوشد. یعنی چون نمی‌توان درمبادله ارزش واقعی دوکالا را برآورد کرد و سنجید، هنگام خرید کم تحویل بگیرد و هنگام فروش کمی بیشتر تحویل دهد . چهارم آنکه قیمت روزکالا را از خریدارمخفی ننماید و چنان نشان ندهد که کالا پرمشتری می‌باشد وخریدار را به خرید حریص نماید.

احسان در اقتصاد

غزالی میگوید نه‌تنها در مبادلات باید جانب عدل را گرفت و بر کی ظلم نکرد واستثماردیگری را روانداشت بلکه بایدگامی فراترنهاد وبردیگری ازشش طریق زیراحسان هم‌نمود.

۱ـ اگرخریداربعلت احتیاج مبرم به‌کالا و یاه‌ردلیل دیگرحاضراست کالا را بقیمتی بیش ازقیمت معمول و رائج خریداری کند توبهمان قیمت رائج بفروش .

۲ـ همیشه فکر کند که طرف معامله مغبون شده است (اگرطرف معامله ضعیف یافقیرباشد)ولذامراعات حال وی کندوبه اوتخفیف دهد.

۳ـ درگرفتن قیمت کالا یااصل وام سختگیرنباشد واگر خریداریا مقروض به مهلت نیاز داردبه‌اومهلت دهدویا اگرتخفیف درقیمت می‌خواهد بدو ارزانی دارد.

۴ـ در بازپرداخت وام پیش از سررسید نزد قرض دهنده رود و وام را بازپرداخت نماید.

۵ـ اگرکالا را خریدارپس آورد قبول کند.

۶ـ به نادارن نسیه بفروشد واگرتواند مبلغ را ببخشد.

معنویت در اقتصاد

غزالی میگوید کسب معاش نباید سبب شود که معادازدست برود بلکه بهترین اقتصاد و کسب، کسب معاداست و لـذا اقتصاد درصورتی به بهتریـن شکل پیاده می‌شود که در ضمن ارضاء نیازهای مربوط به معاش خدشه‌ای به‌ساختن معادفرد واردنسازد. اضافه می کند که درصورتی کسب معاش به معاد انسان لطمه وارد نمی‌سازد که هفت شرط زیرمراعات گردد.

۱ـ بانیت وعقیده پاك دینی بکاراقتصادی مشغول شود و قسط را دراقتصاد مراعات نماید.

۲ـ در فعالیت اقتصادی قصد قربت داشته باشدبه‌این ترتیب کـه درتقسیم اجتماعی‌کارشرکت می کندتانیازی ازنیازهای مردم را ارضاء نماید لذاآنچه برای مردم‌مضروبیهوده‌است راتولیدنکند. ازتولیدکالاهای تجملی وغیرضروری خودداری‌کند و حتی‌کارهائی مانند دلالی را نیزپیشه خودنسازد وازکارصرافی که مربوی می‌باشد خودداری‌نماید سپس غزالی مشاغل مفیدآنزمان رامی‌شمارد که ازجمله‌آنهابزازی، آهنگری،درودگری، کفاشی، دوك تراشی‌وغیره می‌باشد که کلیه‌آنها مربوط می‌شود به‌تولیدکالاها وخدمات ضروری.

درضمن میگویدگرفتن دستمزد برای مشاغل زیرمکروه‌است: شستن مردگان ودفن‌آنها، اذان‌گفتن، تعلیم قرآن وعلم دین چرا که دستمزداین‌کارهادرآخرت پرداخت می‌شود ونباید ازدوجابرای يك‌کاردستمزد گرفت.

۳ـ بازاردنیا انسان را ازآخرت که مساجد باشد محروم نسازد.

۴ـ دربازاردنیا نیزازذکرخدا گفتن و یاد خدا بودن غافل نباشد.

۵ـ حریص درکسب درآمدنباشد یعنی اولین دررونده وآخریـن بیرون

آینده ازبازارنباشد .

۶ـ نه‌تنها ازحرام اجتناب کندبلکه‌ازمواردشبه‌ناك خود نگاه‌دارد اگرظالم یادزداست ویا خائن‌است اموالش به‌رباآلوده‌است بااومعامله‌نکند.

غزالی داستانی نقل می کند که شخص مرزبانی را دید که در یك عمارت مرزی کارمی کرد از او پرسید ازکارت راضی هستی گفت اینجا ساختمانی‌است که مسلمین درسفرخوددراینجا استراحت می کنند، شخص به وی گفت ولی آیا دلت می‌خواهد که حاکم زنده باشد تا مزدتوبپردازد گفت بلی، شخص مذکور گفت. همین اندازه که حاضربه بقای یك ظالم هستی گناهکاری ونباید حتی در کوچکترین امور حکومت ظالم را یاری رسانید.

۷ـ در داد وستدها باید طرف مورد معامله رانیزموردتوجه‌قرارداد که اگر او شخص مضری برای مردم می‌باشد معامله‌انجام نشودزیـرا کمك به‌آدم مضرخود گناه است .

تجارت داخلی و خارجی

غزالی به‌این امر اشاره می کند که طعامها و بزبان امروز کلیه مایحتاج مردم یك کشور در آن کشور وجود ندارد بلکه هرقسمت ازمواد مورد نیاز مردم دریك قسمت اززمین قرار گرفته، درجائی مثل هندوستان موز درجائی مانند ویتنام بـرنج و درجای دیگرنفت است و هـرمنطقه دارای یکدسته محصولات و موادخام است که انسانها ازطریق تجارت داخلی و خارجی موادی راکه دریك نقطه از زمین وجود دارد به‌نقطه دیگرمیبرند و از آن نقطه موادوکالاهائی راکه دارد بنقطه دیگر وازاین طریق کلیه مناطق جهان میتوانند به‌کلیه مایحتاج خود دست یابند. غزالی میگویـد وجود حرص مال‌اشتیاق به‌کسب سودومیل به‌جمع کردن مال وارث گزاردن برای اولاد مردم را وادارمی کندتاخطر تجارت خارجی کـه غرق شدن در دریا وغیره می‌باشد را بجان بخرند. غزالی ادامه میدهد که خداوند قدرت صنعتگری را دربشرقرارداد تاکشتی بسازد و حیوانات راآفریدتا بارتجارت را حمل کنند و اسب و الاغ و شتررا هـریك بگونه‌ای خلق کرد که یکی سریع دیگری صبور و سومی درخشکی و صحرا باگرسنگی و تشنگی بارحمل

می کند وهمه‌این مسائل برای آنست که تقسیم بین‌المللی کارانجام شودوهر نقطه ازدنیا به‌تولیدیك یاچند کالاکه موادوشرایط تولیدآنرا دارد بپردازد و درمبادله بین‌المللی کلیه مردم از کلیه مایحتاج خودبهره‌مند شوند.

تقسیم کار و ابزار تولید

غزالی بخوبی ازعهده بیان تقسیم اجتماعی کاربـرآمده میگوید برای اینکه یك قطعه نان برای مصرف آماده شود. هفت هزارنیروی کار، کار کرده‌اند از باد که ابررابحرکت درآورده تابـرزگر وآهنگر که داس ساخته و کارگرمعدن که سنگ‌آهن داس رافراهم ساخته و و و...

میگوید اگردرجامعه‌این نبود که هرکس درانجام کاری‌متخصص می‌شود و تولید کالایا خدمتی را بعهده می‌گیرد زندگی کردن غیرممکن بود چراکه تولید یك داس جهت دروکردن را اگریکنفرخودبخواهد از ابتدا تاانتهایش راشخصاًانجام دهد مثلا خود وسائل‌استخراج سنگ‌آهن و ذوب‌آن وغیره را انجام دهد عمرش بپایان رسد وداس را نتواندتولید کند. لـذا تقسیم اجتماعی کار چنین نقش مهمی را دربچرخ درآوردن اقتصاد جامعه دارد که باتعاون یکدیگر یك جامعه می‌تـواند کلیه مایحتاج خود را بدست آورد واینها راهمه خداوند بوجودآورده‌است واگرتصور کنی یکروز آهنگریانانوا در مملکت نباشد چقدر ادامه زندگی مشگل و غیرممکن می‌شود.

کارگران وتولید درتقسیم اجتماعی کار

خداوند الفت در دل کارگران قـراردادتا گردهم جمع شوند و

مانندحیوانات‌وحشی‌هریك‌بگوشه‌ای نروند وباجمع شدن‌گردهم شهر را بوجودآورندودرشهردولیت بوجودآیدتاعدل را مستقرسازدکه قصاب و بتواند ازنانـوا منفعت ببرد ونانوا از قصاب و خیاط ازبنا و بنا ازخیاط خلاصه تـولید کنندگان کالا و خدمت یعنی کار گـران کارمندان همـه از یکدیگر استفاده برند. و خداوندازطریق ارسال پیامبران راه استقرارعدل را بماآموخت تاتقسیم اجتماعی‌کار بتواند بخوبی سبب توسعه اقتصادی کشورگردد.

نقش خداوند در تولید

بمنظور روشن شدن نقش نیروهای طبیعی در تولید کالاهای مورد نیاز بشر در کنار کار بشر غزالی میگوید کلیه کالاها را فراموش کنیم و به یك کالا یعنی گندم بپردازیم. بمنظور تـولید گندم بشر با کار خود زمین راشخم میزند و گندم را در زمین قرار می‌دهد ولی خداوند نیز ابر و آفتاب و ماه و ستارگان را بگونه‌ای تنظیم می کند که غذای لازم به‌بذر برسد و بذر از داخل زمین رشد کند و بیرون آید و یك دانه بذر هفتاد دانه گندم دهد. می نویسد :
پس اکنون مقصود آن است که : غذای نبات‌ها جز به‌آب و هوا و خورشید و ماه و ستارگان تمام نشود، و آن تمام نشود مگر به‌حرکت‌های آن، و حرکت‌ها تمام نشود مگر به‌فرشتگان آسمانی که آن را بجنبانند. و همچنین به‌سبب‌های دور رسد که ذکر آن بگذاشتیم ، چه آنچه یاد کردیم تنبیه است بر آنچه گذاشتیم. و باید که از ذکر اسباب غذای نبات بدین اقتصار کنیم.

انواع مطلوبیت‌ها

چیزهائی که مطلوب انسان است راغزالی به‌سه‌دسته تقسیم‌میکند؟

۱- چیزی که برای ذات خود مطلوب‌است مانندسعادت درآخرت.

۲- چیزی که بذات خود مطلوب نیست بلکه غیرمستقیم وجهت چیزدیگر مطلوب‌است مانند پول که ازآنجهت مطلوب است که میتوان باآن کالا و خدمت مورد نیاز را تهیه کرد.

۳- چیزی که بذات خود و غیرخود مطلوب است مانند سلامت بدن که مثلا سلامت پاهم ازآنجهت که میتوان باآن راه رفت مطلوب‌است و هم اگر کسی بی‌نیاز از راه رفتن باشد بازهم سلامت پا برایش مطلوب است .

ازطرف دیگرغزالی مطلوبیتها را درجهت دیگرنافع ، جمیل و لذیذ و شرها را نیز ضار، قبیح ومؤلم تقسیم‌بندی می کند و هریك را به مطلق ومقید دسته‌بندی می‌نماید.

مطوبیتها (خواستها)	عدم مطلوبیها (ناخواستها)
نافع = درمآل فایده دهد جمیل = درهمه حالهاخوب است لذید = درحال حاضر راحتی بخش است	ضار = درمآل ضرر رساند قبیح = درهمه حالهابداست مؤلم = درحال حاضردردآوراست

مطلق آنست که کلیه سه‌قسم مطلوبیت در آن باشد مثل علم که هم نافع است، هم جمیل وهم لذید.

مقید آنست که در آن بعضی‌ازسه‌دسته مطلوبیت باشدمانند بریدن انگشت جذامی که نافع‌است ولی لذید وجمیل نیست.

غزالی سپس به‌تعریف نعمت می‌پردازد ومی‌نویسدنعمت عبارت است ازهرچه لذید باشد. لذت‌ها رانیزسه‌دسته می کند :

۱ـ عقلی : مانند لذت علم و حکمت که مخصوص انسان است.

۲ـلذتی که‌انسان بابعضی‌ازحیوانات در آن شریک‌است. ماننداذت ریاست و غلبه استیلا.

۳ـ لذتی که حیوانات باانسان در آن‌شریکندمانندلذت شکم‌وفرج

پیرامون عدل

در تفسیر آیـه کریمه انلاتطغوافی‌المیزان واقیمواالوزن‌بالقسط ولاتخسرواالمیزان. غزالی می‌نویسد:

این‌آیه یعنی تااندازه درنگذریددر «ترازو» و وزناوبه عدل قایم دارید وآن اگر کسی نیازبـه ازدواج داشته باشد وبتواند و ازدواج نکند

ویا کسی غذانخوردتارنجورشودونتواندکارکنداین برقرارنکردن «وزن» است وعدل آنست که «وزن» بدون کم و کاست مستقر گردد. کسی که اسراف در شهوت و مصرف مواد غذائی کند در استقرار وزن زیاده روی کرده است. بنابراین ملاحظه می‌شود که غزالی چگونه مفهوم آیه مورد بحث رابه مسائل دقیق اقتصادی گسترش می‌دهد.

اصل خدا مالکی ومنع زراندوزی

غزالی میگوید همه چیزدرزمین وآسمان از آن خداست چرا که انسان نیزخود ملك خداست، ولی انسان از طریق کارخود می‌تواند حق استفاده از آنچه بخداتعلق دارد رابخود اختصاص دهد. درمـورد درخت می‌گوید یك‌درخت نمی‌تواند به کلیه مردم میوه‌دهد لذابایدتنهاشکم‌یکنفر راسیر کند. این یکنفرچه کسی باید باشد؟ مسلم است کسی که بذر درخت را درزمین قرارداده، آنرا آبیاری کرده وبرای بمیوه نشستن‌آن کار کرده است‌ازهمه مستحقتربه‌استفاده ازمیوه آن می‌باشد. اما اگردرختی دربیابان بدون کاریکنفر رشد کرده‌باشد کسی مستحقتردراستفاده‌از آنست که زودتربه آنجارفته و آنرادراختیار گرفته‌است. ولی‌از آنجا که‌همه‌چیزاز آن خداست وبشرحق‌استفاده ازاشیاء را دارد باید دراستفاده از آنها اسراف نکند و از هرچیزباندازه ضروری وحاجت استفاده نماید. غزالی ادامه می‌دهد کـه اکر کسی لقمه‌ای را دردست دارد ومی‌خواهد بخورد دیگری نبایدازدهن اوبرباید و این بدان معنانست که دارنده لقمه مالك آن است چرا که مالك اصلی خداست ولی چون‌این‌لقمه یکنفر راسیرمی کند بناچاربایدوسیله‌ای

جهت اختصاص آن تصور کرد که بهترین وسیلهٔ کار است. واین بدان معنانیست که‌افراد ثروت‌انبار کنندو بیش از نیاز ضروری خود از آنچه‌بدست می‌آورند استفاده نمایند وبه‌پس‌انداز کردن و ثروت‌اندوزی بپردازند بلکه باید آنچه بیش از نیاز دارنده مال است بصورت انفاقات واجب و مستحب در اختیار مردم قرار گیرد غزالی می‌افزاید که چون مردم از آینده خود نگران هستند مقداری پس‌انداز نگه می‌دارند وفقها این را اجازه می‌دهند ولی‌این اجازه دلیل حق بودن‌اینکار نیست بلکه حق عدل است وعدل‌یعنی «بندگان خدای‌ازمال خدای نگیرد‌مگر به‌اندازهٔ توشهٔ سواری» وهمه‌مردم برتن خود سوارند لذا اگر کسی بیش‌از مایحتاج خود مال داشته باشد ظلم کرده استثمارگر است.

پیدایش پول ولزوم آن

غزالی میگوید یکی از نعمتهای الهی آفریدن پول است که قوام دنیا بآن بستگی دارد. درشرح پول غزالی به‌مطالب بسیاری اشاره میکند که صدها سال پس ازوی در غرب بآنها پی برده‌اند. در زیرخلاصه مطالب غزالی راجع به پول میآید :

۱- چون مبادله کالا به کالا(پایاپای) مشکلاتی را بوجود می آورد لذا به‌پول نیاز است. مثلایکنفر شتردارد ودیگری زعفران و صاحب شتر به‌زعفران نیازدارد وصاحب زعفران به‌شیر وصاحب شتر به‌هرمقدار شترزعفران نفروشد ولذانیاز به‌یك وسیله عادل است که بگوید چه مقدار زعفران برابریك شترارزش دارد و این پول است. و گفته‌شود این شتر صددرم قیمت دارد و این زعفران هم صددرم و لذا شتر و زعفران برابرند برای معاوضه.

۲- پول (طلاونقره) درنفس خود عزیز است ولی‌مانند نان ولباس‌نیازی را ارضاء نمی کند یعنی درعین آنها غرضی نیست ونسبت پول‌بهمه

کالاهایکسان است. پس کسی که پول دارد گوئی همه چیز دارد چرا که باپول می‌تواند هرچه را که می‌خواهدبخرد. ولی کسی که لباس دارد اگر به‌غذا نیاز داشته باشدباید کسی را کـه غذا دارد پیدا کند و ممکن‌است صاحب غذا به‌لباس نیاز نداشته‌باشد ولی پـول را همه می‌خواهند. لذا پول کالائی‌است که بظاهرچیزی نیست ولی به‌باطن همه چیز است ، چراکـه دارای صنعت «مورد قبول بودن همگان» است . غزالی پول را به‌آینه تشبیه می کند که رنگ ندارد ولی همه رنگها را نشان می‌دهد.

۳- چون پول دارای وظیفهٔ مبادله‌است اگر کسی از آن بگونه‌ای استفاده کند که خلاف غرض آن‌شد کارخلافی‌انجام داده‌است وظلم است. بنابراین گنج‌ساختن، کنزنمودن‌وپس‌انداز که‌راکدساختن‌میباشدظلم است. واین‌بدان می‌ماند که حاکم مسلمانان را درزندان نگهدارندتا کارها بـراساس عدل درجامعه استوارنگردد. پول برای‌گردش در دست مردم است ونبایدآنرا حبس کرد.

۴- معامله ربا باپول نیزظلم‌است چراکه پول برای مبادله باغیرپول است نه‌باخودپول. پول رامی‌دهند ومثلا لباس می‌خرندنه‌اینکه پول‌بدهند و پول بگیرند. فروختن‌پول به پول‌سبب می گردد که مقداری از پول بصورت‌یکنوع گنج‌درنزد صراف درآید که این ظلم‌است.

۵- درپاسخ اینکه پس چرا داد وستد درم به‌مثل آن جایز است می گوید ازآنـرا وفروختن درم به‌درمی مثل آن رواست کـه هیچ عاقلی اقدام به‌اینکارنمی کند. وچیزی که نفس‌هاـبرآن رغبت نکنند منع آن نشاید. و اما فروختن درمی به درم دیگر به نسیه روا نیست و ظلم است .

۶ـ غذا نیز برای خوردن است نه برای داد و ستد لذا اگر کسی غذا بیش از نیاز دارد باید بدیگران که محتاج هستند بدهد. و نمی‌توان یك من گندم را داد و یك من گندم مثل آن گرفت. ولی می‌توان گندم داد و خرما گرفت چرا که دارنده گندم زائد بر نیاز به خرما نیاز دارد و می‌تواند گندم بدهد و خرما بگیرد.

کسب درآمد

درمقام کسب درآمد می گوید کسی که بدنبال فعالیت اقتصادی از خانه خارج شود وهنگام کاردلش با خدا باشد وامیدش بخدا وقصدش آن باشد که نان برای عیال وضعفا تهیه کند ازعابدی که درخانه یامسجد بنشیند تا کسی از راه برسد وروزی او را برسم صدقه بوی دهد بهتراست.

غزالی چندشرط رابشرح زیربرای کسب برمی‌شمرد :

۱ـ اقتصادبرقدرحاجت باشد یعنی آنقدر کارد که روزی در حد ضرورت خودش کندوافراد تحت تکفلش را بدست آورد

۲ـ حریص در کسب مال مباشد

۳ـ به فکرذخیره کردن وانباشتن ثروت مباش

۴ـ پول خود رابیشتراز پول دیگران دوست مدارد

می گویدکاسب نبایدبرمال و کارخود مغرورشود بلکه بایدبه‌خدا اعتماد کند مثل کسی که قلم بدست قاضی ببیند کـه حکم او رامی‌نویسد. این شخص به قلم قاضی فکرنمی کند بلکه به‌دل قاضی میندیشد چرا که‌دل وفکرقاضی است که سرنوشت اورامشخص می‌سازد. بنابراین انسان نبایدبه

مال خود توجه کند بلکه باید به روزی دهنده که خداست متوجه باشد. در این حالت است کـه اگر نیز دزد ببرد نا آرام نمی‌شود. چون روزی دهنده را دیگری می‌داند.

غزالی می گوید مرد مجرد ممکن است بر سبیل تو کل پی کسب نرود ویکهفته‌بی‌غذائی و کرسنگی را تحمل کند واز گرسنگی هم بمیـرد ولی مرد صاحب عیال اگر بدنبال کسب نرود چون جان دیگری رابخطر انداخته است فعل حرام انجام داده است.

مطالبی را که غزالی در مورد تو کل بخدا وپی کسب وکارنرفتن افراد مجرد وگرسنگی کشیدن و تحمل گرسنگی بدون آنکه دل دائمـاً منتظر رسیدن صدقه دهنده باشد و حتی قبول مر گ دراین‌رابطه‌راآورده است می‌توان به یکنوع خود سازی انقلابی تشبیه کرد که در راه مبارزه و انقلاب کاری جز جهاد قبول نمی کند وبدین منظور به خود سازی می‌پردازد که تحمل گرسنگی و تشنگی و دل کندن از دنیا و توجه به خدادر حد قطع امید از وسائل از جمله تمرینات لازم می‌باشد.

می گوید عالم عامل کسی می‌باشد که ازطریق کارو تولیددرآمد بدست آورد ونه از طریق‌صدقات دارایان.

پس‌انداز کردن

غزالی می‌گوید اگر از طریق ارث یا کسب‌و هر راه دیگر پول یا سرمایه‌ای حاصل شد در پس‌انداز آن سه‌حالت پیش می‌آید:

۱ـ باندازه نیاز ضروری از آن برمی‌دارد وخرج غذا، لباس ومسکن‌خود می‌کند و مابقی را بین مستمندان توزیع می‌کند و یا مقداری‌از آن را ذخیره می‌کند تا اگر مستحقی را یافت بوی مسترد دارد. ایـن شخص بخدا توکل دارد.

۲ـ ولی کسی که بخـدا توکل ندارد آن را برای یکسال یا بیشترذخیـره می‌کند که‌گفته‌اند هیچ حیـوانی ذخیره نکند مگر موش و مورچـه وسرمایه‌دار[1].

۴ـ آن مال را تا حد اکثر چهل روز ذخیره‌کند. در این مورد برخی او را متوکل بخدا می‌دانید وبرخی نمی‌دانند .

غزالی معتقد است که‌ذخیره نکردن ثواب‌است و از پیامبر (ص)

۱ غزالی بجای کلمه سرمایه‌دار کلمه آدمی آورده است. سرمایه‌دار پول را بیش ازیکسال نزد خود نگهمدارد.

نقل می کند که بهترین درجات را آندانستند که شخص در تابستان لباس زمستان و در زمستان لباس‌تابستان ذخیره‌نگهندارد.

با این‌حال غزالی مـی‌گوید کسی که بخدا توکل دارد می‌تواند در خانه‌اش کـاسه‌ای جهت خوردن‌آب، آونـدی جهت وضو ساختن، انبانی که زاد خود نگاه دارد و عصایی که دشمن را دفع کند و از هرچیز لازم بقدر ضرورت نگاه دارد .

فعالیتهای اقتصادی مفید و مضر

از آنجاکه در اسلام هیچ حرامی نیست مگر آنکه مضر باشد و هیچ حلالی نیست مگر آنکه مفید باشد غزالی در فضیلت فعالیتهای اقتصادی مفید از آیات قرآن نمونه میآورد که خداوند فرمود :

از پاکیزه‌ها مصرف کنید وکارصالح انجام دهید،

مال یکدیگر را به‌باطل مخورید،

کسانیکه‌مال‌یتیمان را بظلم می‌خورند، نمی‌خورند مگر آتش‌را،

یا ربانخورید که جنگ باخدا ورسول است و ...[1]

سپس از احادیث نمونه می‌آورد که پیامبر فرمود طلب الحلال فریضة علی کل مسلم ـ طلب العلم فریضة علی کل مسلم یعنی طلب حلال برهرمسلمان واجب است ـ طلب علم برهر مسلمان واجب است باید علم حلال وحرام که همان علم مفید ومضربودن‌اشیاء وراه‌کسب آنهااست دانست تابتوان آنها را تولید یاکسب نمود.

و پیامبر ص فرمود هر که در فعالیتهای اقتصادی حلال شرکت

۱ــ آیات ربا مربوط به سوره بقره آیات ۲۷۵ ببعد می باشد

کند تا روزی خود وعیال را بدست آورد به‌درجهٔ شهیدان نائل آید.

از احادیثی که غزالی نقل می کند واز آیات و احادیث دیگر در زمینه حلال بودن شیئی درمصرف این نیز بدست می آید که علاوه بـر مفید بودن و بر وفق مذاق بودن نباید حق دیگران بصورت استثمـار در کالای مورد مصرف باشد .

غزالی‌از پیامبر(ص) نقل می کند که فرمود طعام خودرا حلال‌دار تا دعای تو مستجاب شود.

ویافرمود هرجامه‌ای خرد به ده درم ودربهای آن درمی حرام‌باشد خدای عزوجل نماز او نپذیرد مادام که براو باشد.

وفرمود هر گوشتی که ازحرام روئیده‌است، آتش بدوسزاوارتر.

وفرمود عبادت ده جزو است، نه جزوآن درطلب حلال است.

وفرمود یك درم ربا بدتر از سی زنا دراسلام است.

غزالی پس از ذکر آیات واحادیث درفضیلت طلب حلال به‌بیان داستانها وحکایات و کلمات بزرگان می‌پردازد ومی‌نویسد: وابن عباس ـ رضی‌الله عنهما ـ گفت خداوند نماز کسی راکه ازراه حرام ارتزاق می‌ـ کند نمی‌پذیرد .

و درتورات نوشته است که « هر که باك ندارد که خوردنی او از کجا باشد ، خدای عزوجل ـ باك ندارد که وی را از کـدام در به‌آتش اندازد » .

اقسام حلال و حرام

غزالی می گوید چیزی حرام نشود مگر آنکه عین آن مضر یا در کسب آن خللی باشد.

۱ـ برای مطالعه بیشتر به کتاب تئوری مصرف حسن توانائیان مراجعه شود

۱ـ عین مضر: مثل خمر و خوك وغیر آن. سپس می‌نویسد عینهای خوردنی
بر روی زمین از سه دسته بیرون نیست: یا از معادن است یا از نبات
یا از حیوان .

از معادن هر چه استخراج شود اگر مصرف آن مضر باشد
حرام است .

از نبات نیز آنچه مثل تریاك و زهر وقتی مضر باشد حرام است.

از حیوانات آنچه مطابق مزاق باشد و مضر نباشد و مطابق دستورات
شرع صید وذبح شده باشد حلال است.

غزالی مثال می‌زند که خوردن مگس جایز نیست.

۲ـ خلل در کسب : اگر مالی را از طریق ظلم و استثمار بدست آوریم
مصرف آن مجاز نیست. راههای مجاز کسب مال:

۱ـ مال بی‌مالك مانند احیای موات وصید ماهی
۲ـ مالی که از آن جامعه است ودست کفار می‌باشد می‌توان مصادره کرد.
۳ـ مالی که از آن جامعه است ودست فرد خصوصی است مثل زکوت که
می‌توان مصادره کرد.
۴ـ درمبادله وداد وستد مالی با مال دیگر معاوضه شود.
۵ـ بصورت صدقه و بخشش مالی داده شود که یکنوع درآمد انتقالی
می‌باشد .
۶ـ مالی که ازطریق ارث به‌انسان می‌رسد.

درجات حلال وحرام

۱ـ هرآنچه فقها برحرام بودن آن می‌دهند نباید مصرف کرد.
۲ـ آنچه، فقها حرام نکرده‌اند ولی موضع‌های شبهت درآن است و باید

از آن احتراز کرد.

۳- آنکه در فتوی حرام نباشد و در حلال بودن آن شکی نباشد ولی بیم آن بود به‌حرام منتهی شود.

۴- آنکه نه حرام باشد ونه به‌حرام منتهی شود ونه مشکوك به‌حرام باشد ولی درتحصیل آن نمی‌شود قصد قربت ونیت لعد نمود.

غزالی چهارمورد فوق را تحت عنوان چهاردرجه ورع ازحرام بنامهای ورع عدول، ورع‌صالحان، ورع متقیان ورع صدیقان نامیده‌است وبه‌شرح تفصیلی یك باذکرحکایاتی ازپیشینیان پرداخته است.

دراین مباحث غزالی تأکید اسلام دراجتناب از استمثار دیگران حتی اگربه‌کوچکترین مقدار باشد را نشان می‌دهد.

و در مورد ورع صدیقان می‌نویسد :

وازاین جمله است آنچه از ذوالنون مصری - رضی‌الله عنه آمده است که : او گرسنه و محبوس بود. زنی پارسا برای وی طعامی فرستاد، بردست زندانبان . وذوالنون آن را نخورد. وعذر براین جمله تقریر کرد که: برطبق ظالمی به‌من رسید» یعنی که قوتی که طعام را به‌من رسانیدپاك نبود. یعنی زندانبان پول حرام‌کسب می‌کرد و انرژی او از راه حـرام درست شده بود که غذا را حمل می‌کرد.

تقوای مهم اقتصادی

تقوای مهم اقتصادی وقتی لازم می‌آید که حلال یا حرام بـودن تولید یا مصرف یك کالا یا خدمت مشکوك باشدکه این به چهـار دلیل تحقق یابد :

اول - شك در سبب حلال و حـرام شدن کالاکه به‌چهار دسته تقسیم می‌شود :

۱ـ حلال بودن کالا ازظواهرمعلوم نشود. مثل اینکه شکاری را خسته کند و او درآب افتد. پس اورا مرده یابند، وندانند که به‌غرق‌شدن مرده است یابه‌خستگی؟ دراین مورد باید ازمصرف آن اجتناب کرد.

دراینجا غزالی خرافاتی را نقل می کند که برای خـوانندہ مفید است که چگونه وقتی قرآن وعقل وعلم رامعیارقرار ندادیم حتی درسطح نبوغ غزالی چنین‌به‌انحراف کشیده‌میشویم‌مثلاً می‌نویسد. یکی از صحابه گفته است که ما درسفر درخدمت پیامبر (ص) بودیم و گرسنه شدیم. پس به‌منزلی نزول کردیم که در آن «سوسمار» بسیاربود. ودراثنای آنچه دیگها به «سوسمار» می‌جوشید پیامبر(ص) فرمود: امتی ازبنی‌اسرائیل مسخ شده است پس من می‌ترسم که این سوسمارها که می پزیـد همانا باشند پس دیگها را نگونسار کردیم. پس خداوند پیامبر (ص) رامطلع ساخت که هیچ نسلی را مسخ نکرده‌است. وامتناع اودراول برای آن بود که اصل عدم‌حلال است، ودر آنچه آن ذبح محلل است شك‌بود.

۲ـ حلال بودن کالا معلوم باشد بلکه درحرام بودن آن شك وجودداشته باشد دراینجا اصل برحلال بودن آن چیز می‌باشد.

۳ـ آنچه اصل برحرام بودن آن است ولی‌آنچه موجب حلال شدن آن است مشکوك است، در ایـن مورد نیز کالا حلال است. مثل اینکه تیری سوی صیدی اندازد، و او غایب شود، پس آن را مرده یابد، وبدو جز ازتیر وی اثری نباشد، ولیکن احتمال‌آن باشد که‌به‌افتادن یا به‌سببی دیگر مرده بود. پس اگر اثر کوفتگی یا جراحتی بروی ظاهرشود به‌قسم اول پیوندد.

۴ـ حلال بودن شیئی‌ازقبل معلوم است ولی براساس ظن قوی علتی آنرا حرام کرده باشد. در این صورت نیز از مصرف باید اجتناب شود. مثلاً در برکه‌ای آب است ولی رنگ آن تیره شده و معلوم نیست که بعلت دیر ماندن رنگ آن عوض شده یـا بعلت نجاست که در

اینصورت اجازه مصرف آب را صادرمی کند.

دوم ـ شکی که از ترکیب حلال وحرام بوجودآید و ایـن نیز سه دسته است.

۱ـ دو کالا که از نظرتعداد مشخص می‌باشد و یکی حلال است و دیگری حرام با هم ترکیب شوند. مثل اینکه مرداری به کشتاری(ذبح‌شده) یاده کشتار بیامبزد که حکم براجتناب ازمصرف است.

۲ـ آمیختن حرامی که تعدادش معلوم است با حلالی که تعدادش نامعلوم است دراینصورت می‌توان از آنها مصرف نمود. مثلاً پول ربوی داخل پـولهـای کشور است و مـردم می‌توانند از پولهـای کشور استفاده کنند.

۳ـ آمیختن حلال بیشمار باحرام بیشمار که دراینصورت می‌توان ازآنها مصرف کرد مگرآنکه دلیلی برحـرام بودن آن باشد مثل آنکه از طرف حکومت ظالمی به‌انسان تحویل داده شود.

سوم ـ شکی است که در صورت مصرف یـا تولید یك شیئی گناهـی در قرینه‌ها، لواحق، سوابق وعوض بوجودآید مثل آنکه باتیشه غصبی هیزم بشکنیم، که دراین مورد تناول آنچه از این کارها حاصل آید مکروه است، وکراهت تحریم را ماند.

چهارم ـ اختلاف دردلیل‌ها که همانند اختلاف در سبب‌ها سبب حلال و حرام شدن می‌شود. یعنی اختلاف در دلیل‌های حلال وحرام بودن اشیاء وامور .

تقوای مالی

وقتی مالی از کسی به‌انسان می‌رسد می‌تواند ازمالك یا از خود مال در شرایطی خاص جویا شود تا اگرمناسب بود از آن استفاده کند.

الف آگـاهی ازمالك مال ـ حال مالك یا مجهول است یا مشکوك و یا معلوم به‌نوع گمانی که از دلالتی زاده.

۱ـ مجهول آن بود که‌با اوقرینه‌ای نباشد که برفسادوظلم اودلالت کند.

غزالی‌ازپیامبر(ص) نقل‌می کند که آنچه هدیه‌ای نزد وی می‌بردند سؤال می کرد صدقه است یا هدیه؟ ولی وقتی به میهمانی دعوت می شد سؤال نمی کرد صدقه است یاهدیه زیرا معلوم بود که هدیه است.

غزالی اضافه می کند که اگر کسی خیلی دقیق است که مال حرام نخورد می‌تواند از منبع مال سؤال کند ولی اگر از مصرف مال او را چاره‌ای‌نیست بهتراست سؤال‌نکند که سؤال کردن رنجانیدن، پرده‌دریدن واندوهگین کردن دیگریست که حرام می‌باشد.

می‌نویسد: پس باید که بداند که: راه پرهیزگاری «گذاشتن» است نه تجسس کردن.

۲ـ مشکوک ـ می‌توان از ظواهر فهمید که آنچه در دست اوست حـرام است یا حلال.

مثلاً از گفتار، رفتار، طرز پوشیدن لباس وبسیاری ازچیزها می‌توان دریافت که طرف معامله چگونه انسانی می‌باشد . فرضاً کسی که در گفتاردقت در راست ودروغ گفتن ندارد در کسب مال نیزچندان دقت در حلال وحرام بودن آن نخواهد داشت ومال دردست وی مشکوک تلقی می‌شود. البته این دلیل ضعیفی می‌باشد چراکه ممکن است کسی تقوای کلام نداشته باشد ولی‌تقوای مالی داشته باشد. تنهادرصورتی که شخصی معاملات ربوی انجام می‌دهد می‌توان در مالـی که در دست او می باشد مشکوک بود.

۳ـ معلوم ـ مثلاً فردی به‌عدالت ودیانت درظاهر معروف است می‌توان به‌مال دردست اواعتمادکرد وسؤال کردن نه‌واجب ونه جائز است.

غزالی می گوید طعام اهل صلاح خوردن عادت انبیاء و اولیـا است. وازپیامبر(ص) نقل می کند که فرمود مال تو را فقط باید پرهیزگار بخورد وتوباید فقط ازمال پرهیزگار بخوری.

ب ـ آگاهی ازمال. این درشرایطی‌لازم است که مال حلال وحرام‌مخلوط شود. مثلاً خروارها مواد غذائی غصبی به بازار وارد شود و اهل بازارآنرا بخرند. پس خریدارآن شهروآن بازار راواجب نباشد که ازآنچه می‌خرد بپرسد، مگرآنکه ظاهر شود که بیشترآنچه در دست ایشان است حرام است. آنگاه پرسیدن واجب‌آید. واگرآن بیشتر نباشد، تفتیش از ورع بود، و واجب نشود. و بازار بزرگ حکمش حکم شهراست.

دراین مورد نقل می کند « و ابن مبارك را یار او ـ که از بصره بود ـ بپرسد: جماعتی که باسلطان داد و ستد می کنند، با ایشان معـاملت کنم یانه؟ گفت: اگر معاملت نکنند مگر با سلطان، معاملت مکن واگر با سلطان وغیرسلطان معاملت کنند، بکن.

راههای پاك کردن دارائی از عناصر استثماری

اگر کسی مال آمیخته بحرامی در دست دارد باید اولاً آنرا از مال حلالش جدا کند وثانیاً مطابق آنچه می‌آید مصرف نماید:

۱- جدا کردن ـ اگر مقدار حرام معلوم است مثلاً می‌داند که هزار تومان ربا گرفته است می‌تواند آنرا بسادگی ازمالش جدا کند ولی اگر مقدارحرام معلوم نیست مثلاً می‌داند دربرخی از معاملاتش دروغ گفته‌است ونمی‌داند چه مقدار ازاین بابت درمالش وارد شده است ورع اقتضا می کند که حداقل حلالی راکه‌گمان دارد درتمام مالش وجود دارد اختیار کند وازبقیه اجتناب نماید.

۲- در مصرف کردن‌آن ـ اگر صاحب مال معلوم است بایدآنرا بدو رد کرد مثلاً سرمایه‌داری که سرمایه‌اش از راه استثمار کار گران معلوم می‌باشد می‌تواند حق آنان‌راحساب کرده مسترد دارد.واگرصاحبان آن معلوم نمی‌شد یا مرده‌اند و رفته‌اند دراین صورت باید آنرا در اختیارمحرومین ازطریق صدقه قرار داد.

ویا مال مورد نظر از اموال عمومی است یعنی زکوتی می‌باشد که پرداخت نشده‌است دراین‌صورت بایدآنرا بدولت داد تا درراه‌عموم خرج نماید و یا خود پل و غیره بسازدکه عموم از آن استفاده نمایند. با اینحال مصرف باید تحت نظارت دولت باشد.

دراینجا غزالی به‌این سؤال پاسخ می‌دهدکه چگونه مال حرام را می‌توان صدقه داد و چگونه می‌توان چیزی راکه مالك نیستم صدقه دهیم؟ می‌گوید ما براثرخبر و اثر و قیاس که سه منبع استنباط حکم بوده است صدقه مال حلال را جایز می‌دانیم. سپس خبر را نقل می‌کند که: گویند گوسفند بریان حرامی به‌خدمت پیامبر (ص) آوردند و آن گوسفند به‌پیامبر (ص) گفت که: حرام است. پیامبر (ص) فرمود: اطعموهاالاساری یعنی آنرا به‌اسیران بدهید[1].

واما اثر: ازابن مسعود ـ رضی‌الله عنه ـ آمده‌است که: کنیزکی خریدومالك آن رابسیارطلبید تا بها دهد، نیافت. پس بهای آنراصدقه‌کرد.

و اما قیاس: مالی در دست داریم که صاحب آن را نیافته‌ایم بهتر است آنرا در دریا اندازیم یا به درویشی دهیم تا مالك اصلی آنرا دعاکند وخود نیز استفاده نماید مسلماً این بهترخواهد بود.

غزالی سپس به‌طرح مسائل گوناگون دراین زمینه می‌پردازد ودر حل هریك می‌کوشدکه خواننده را برای مطالعه آنها به متن ارجاع می‌دهیم.

۱ـ می‌شودکه بزرگان فقه وقتی ازقرآن وعقل وعلم کمك نگرفتند به‌چنین اخبار دور ازعقل واسلام‌نیزمعتقدشوند، البته درسطور قبل ملاحظه شدکه‌چگونه‌دادوستد باسلطان راارد میکند.لذا اگر نبوغ‌عظیم‌وموضع گیری سیاسی‌ضد حکومتی‌اورادر زمانیکه حکومت ظالم زمان‌کلیه دانشمندان رامیخرید درنظر بگیریم ازاین‌مورد حرافی غزالی چشم بپوشیم.

دریافتهای انتقالی ازدولت

اصولاً غزالی درگرفتن پول از سلطان و یا دولت بسیار محتاط است چراکه دولتها اغلب ظالمند و کمتراتفاق میفتد که ازمنبعی‌غیرازظلم پولی بدست‌آورند وبدیگران بپردازند. لذا می‌گوید:

هرکه ازسلطان مالی ستاند اورا چاره نباشدکه درسه‌کارنظرکند یکی در رسیدن‌آن مال به‌دست سلطان‌که ازکجا رسیده است.

دوم : درصفت خودکه بدان مستحق‌گرفتن شده‌است.

سوم : درمقداری که‌بستاند، که‌چون‌آن را بحال اووحال‌شریکان او دراستحقاق اضافت‌کنی، مستحق‌آن باشد؟

غزالی در این قسمت فروض مختلفی رادر موارد سه‌گانه‌فوق به بحث می‌گیردکه چندان بروزگارما بکارنمی‌آید و لذا خواننده محقـق را به‌مطالعه متن ارجاع می‌دهیم.

رابطه با حکام ظالم

شایـد روح اسلام وقرآن را جدا از آموزشهای خود ساخته و خرافی گذشتگان نادان که به‌اسلام نسبت می‌دادند و غزالی نیز بسیاری ازآنها را نقل کرده‌است بتوان دراین‌فصل مطالعه نمود. غزالی می گوید رابطه مسلمان باحکومت ظالم وبا عمال حکومت ظالـم سه‌حالت دارد.

۱ـ بدترین حالت آنست که به‌ملاقات ایشان روی . بایـد توجه داشت که حکام ظالم در گذشته خود را امیرالمؤمنین می‌نامیدنـد و بعنـوان امام جماعت و امام جمعه و رهبر مذهبی ودینی و کسی که جاپای پیامبر(ص) گذاشته و برمنبراولیاء خداتکیه زده‌است‌بنام دین بمردم حکومت می کردند ولی درعمل جزظلم وجوروواذیت وآزار مردم کاری انجام نمی‌دادند.

۲ـ حالتی که از نظر بدی بپای حالت اول نمی‌رسدآنست حکام ظالم با عمال‌آنها بدیدن توآیند.

۳ـ که بهترین حالت است آنست که ازایشان دورباشی، نه‌تو ایشان راببینی ونه ایشان ترا.

۱ـ رفتن بر ایشان- غزال می‌نویسد ملاقات و شرکت در مجلس حکام ظالم بشدت دراسلام نکوهیده است واز پیامبر(ص) نقل می کند که فرمود هر کسی که باحکام ظالم دشمنی کند نجات می‌یابد، وهر کسی که‌ازاحکام ستمگر دوری جوید سالم ماند ویا به‌سالم ماندن نزدیك شود. وهر که دردنیای ایشان افتاد اوازایشان باشد. زیرا که هر که از ایشان دورشد از گناه ایشان برست، ولیکن از عذاب نقمتی که همه رانازل شود نرهد، برای آنکه‌ازدشمنی ومبارزه علیه‌آنها خودداری کرد وفرمود پس‌از من امیران خواهند بود که دروغ گویند و ستم کنند. پس هر که دروغ ایشان را تصدیق کند و برظلـم ، ایشان را یاری دهد، اواز من نباشد، ومن ازاو نباشم وبه‌من به‌حوض نرسد.

و نیز انس رضی‌الله عنه، روایت کرد که عالمان تا زمانـی امینان پیامبران‌علیهم السلام بر بند گان خدای‌عزوجل هستند که‌باسلطان‌نیامیزند. و چون آمیزش بکردند پیامبران را خیانت نمودند. پس از ایشان حذر باید کرد و دور باید شد.

غزالی پس‌ازبیان‌احادیث بذکر کلمات‌بزرگان درزمینه همکاری نکردن باحکام ظالم می‌پردازد ومی‌نویسد: و عباده صامت گفت: دوستی عالم عابد با امیران دلیل نفاق است، و دوستی او با ثروتمندان دلیل ریا.

۲ـ آنکه سلطان ظالم به زیارت او آید ودراین حال‌ازجواب‌سلام چاره نیست. و اما می‌توان بخاطراحترامی که برای علم قائل شده جلوـ پایش بلند شد وهمانطور که از ظلمش اورا منفور می‌داریم از علم دوستی‌اش باید سپاس گذاشت.

۳ـ حالت سوم آنکه‌از ایشان دوری گزینند، چنانکه نه‌ایشان اورا ببینند ونه اوایشان را بینند. وآن واجب است، که سلامت جزدرآن نیست. و بر او واجب است که بعلت ستمگری آنها را دشمن دارد و بقـای ایشان را نخواهد، وبرایشان ثنا نگوید، و از احوال ایشان نپرسد،

وبه‌خواص ایشان تقرب نجوید، وبر آنچه به‌سبب دوری از ایشان از دست بدهد تأسف نخورد.

غزالی درمورددوری گزیدن ازحکام ظالم واطرافیان آنهامطالب زیادی دارد که خواننده می‌تواند به‌متن کتاب حاضرمراجعه کند ولی در مورد بوسیدن‌دست شخص اول یك مملکت ازحضرت علی علیه السلام نقل می‌کندکه‌فرمود حلال نباشد مردی راکه دست کسی ببوسد،مگر دست زن‌خودبه شهوت یا فرزند خود برحمت.

درخدمت سرمایه‌داری وزراندوزی و مدح اقتصاد درحد کفاف

غزالی زراندوزی‌وپولدوستی و ثروت‌اندوزی وسرمایه‌داری را بشدت ردمی کند وزهدونزدیکی‌بخداوندرادردوری‌از آن‌می‌داندوبرخورد یکفرد مسلمان بامال (سرمایه) رابه شرح زیرطبقه‌بندی‌می کند.

۱ـ زاهد ـ که عالیترین‌مقام را دارد اگرسرمایه بدو رسدآن راکراهیت دارددواز آن دوری می کند وسرمایه و سرمایه‌داری را دشمن‌می‌دارد.

۲ـ راضی ـ نه‌رغبت ونه کراهت به‌سرمایه‌دارد.

۳ـ قانع ـ رغبت او به سرمایه آنقدر نیست کـه در بدست آوردن آن اقدام کند .

۴ـ حریص ـ ازناتوانی اوست که بدنبال سرمایه نمیرود والا بتواند اگر چه در زحمت افتد بدنبال سرمایه می‌دود.

۵ـ مضطر ـ سرمایه را دوست دارد ولی بی‌سرمایه‌است مانند کسی که نان دوست دارد ولی ندارد و گرسنه‌است.

غزالی شماره (۱) راعالیترین‌مقام روحی یك مسلمان وشماره(۵) را پسترین آن می‌داند. و هرچه انسان به سرمایه‌داری نزدیك شود بهمان اندازه از خدا دور می‌شود. باتوجه به‌فصل اول این‌نوشته که درآن غزالی مسلمان رابکسب روزی تشویق می کند وازقرآن و حدیث و روایت کمك می‌گیردتانشان دهد که دراسلام دنبال‌فعالیت اقتصادی رفتن برای رفع‌نیاز خود ودیگران مانند جهاد در راه خداست وکوشنده‌آن ثواب شهیددارد می‌توان نتیجه گرفت کــه دشمنی غزالی بامال و مال دوستی و مالپرستی دشمنی بااقتصادنیست بلکه دشمنی بااستثماراست چراکه مال سبب به‌بند کشیدن دیگری واصولا ازطریق‌استثماردیگری بدست می‌آید لذا وجود سرمایه خودمفیداست ولی سرمایه دوستی، سرمایه‌پرستی که سرمایه‌داری خوانده می‌شود مذموم است چراکه در دومی‌انسان انسانیت را فراموش می‌کند وبه‌استثماردیگری می‌پردازد وهمه چیزش پول می‌شود وخدایش و دینش پول می‌شود ولذا ازخدا و دین دور می‌شود و چون ازخدا دور شد ازخود دورمی‌شود وبه‌بیماری ازخود بیگانگی دچارمی‌شود که‌آنچه قدرت ازپــول ومال و آنچه فخروتوان از پول و مال است بخود نسبت می‌دهد ومیانگاردکه اوست کــه این قدرت و استعداد را دارد و از خود ناتوان بیگانه می‌شود.

غزالی می‌نویسد : بلکه کمال ، درحق مال، آن است که : آب و مال به‌نزدیك اویکسان باشد وبسیاری آب که درجوارتوباشد ترا نرنجاند، بدانچه برشط دریا باشی، واندکی آن هم نرنجاند مگردرقدر ضرورت با آنچه به‌آب حاجت است چنانکه به مال حاجت است.

پس دل تومشغول نباشدبه‌گــریختن ازجوارآب بسیار و آن را دشمن بداری، بلکه گویی: به‌قدرحاجت ازآن تناول کنم وبه قدرحاجت، بندگان خدای رادهم، وبرکسی بدان بخیلی‌نکنم. پس باید مال همچنین

باشد، زیرا که نان و آب درحاجت یکی است، فرق میان ایشان به اندکی یکی و بسیاری دیگری است.»

درمزمت مال‌اندوزی می گویدهیچگاه‌پیامبران خدابه‌مال‌اندوزی نپرداختند و ازسرمایه‌داری دوری می‌جستند همانطور که ازذخیره کـردن آب درمشکها وبا خود حمل کردن آنها اجتناب می کردند. چرا که وقتی آب بقدرنیازمی‌نوشیدند مابقی رادرجوی‌هاوچاهها برای نوشیدن دیگران می گذاشتند وهیچگاه دلشان بدوست داشتن آنهامشغول نشد.

سپس غزالی به‌تعریف «مستغنی» می‌پردازد که نزد اومال مقام آب را دارد و آنرابهترین وعالیترین درجه روحی‌انسان می‌داند که اوغنی‌است ازداشتن ونداشتن مال. سپس مقامات روحی‌انسان در رابطه باسرمایه را بشرح زیرطبقه‌بندی می کند :

۱ـ مستغنی	۴ـ قانع
۲ـ زاهد	۵ـ حریص
۳ـ راضی	۶ـ مضطر

غزالی می گوید ازشماره ۱ تا ۵ را می‌توان ازفقرائی دانست که دراسلام مورد تمجیدقرار گرفته‌اند. درهرحال‌فقیر کسی می‌باشد که‌سرمایه دارنیست و عالیترین درجه فقرزهداست وپائینترین آن حرص .

سپس از آیات‌قرآن‌دلیل‌می آورد که‌این فقرا بودند که‌همراه‌پیامبر به‌مبارزه علیه کفارسرمایه‌دار می‌پرداختند. و ازقول بلال نقل می کند حق تعالی را درحال درویشی و فقر ببین و درحال تـوانگری و سرمایه‌داری مبین .

غـزالی سپس به بحث پیرامون درجات زهـد و فقر می‌پردازد و احادیث گوناگونی را در مذمت سرمـایه‌داری و مدح داشتن امنیت ، سلامت و اقتصاد درحد کفاف آورده‌است. البته پاره‌ای از احادیث چون

باقرآن وعقل سازگارنمی‌باشد نمی‌تواند مورد استناد باشد ولی بررویهم می‌توان گفت که غزالی با مال دوستی ، مالپرستی و سرمایه‌داری مخالف بوده است.

ازجمله احادیثی که غزالی در ذم سرمایه‌داری آورده‌است و مفید می‌باشد اینست که ازحضرت علی علیه‌السلام

اقتصاد در حال کفاف

غزالی ازپیامبر (ص) نقل می کند که فرمود اللهم اجعل قوت آل محمد کفافاً. یعنی خدایا اقتصاد آل محمد رادرحد کفاف وبرمقدار ضروری و حاجت قرارده ، سپس اضافه می کند که اقتصاد کمتراز حدضرورت بـه وفقرمنجرمی‌شود وازپیامبر(ص)نقل می کند که فرمودکادالفقران‌یکون کفرا یعنی فقربه کفرمنجرمی‌شود. به‌بیان دیگرفقربا اضطرار در چیزی که مورد نیازضروری انسان می‌باشد (مانند غـذا، پوشاك ومسکن و مرکب درحد ضرورت) خودبه بیدینی منجرمی‌شود ویا ازبیدینی‌است کـه چنین‌وضعی بوجود می‌آید وتحمل می‌شود و دین آمده‌است تافقربمعنی نداشتن کالاها ومایحتاج ضروری را از بین‌ببرد وثروت‌اندوزی را نیزازبین ببردواقتصاد درحد کفاف رابرقرارسازد.

آداب درویشی

درویش‌ازنظراقتصادی درزبان غزالی کسی می‌باشد که ازحد کفاف

از کلیه مایحتاج خود بهره‌منداست و این‌همان فقرمی‌باشد.

غزالـی از پیامبر (ص) نقل می کند کـه فرمود ای فقرا بردلهای خود از خدای راضی‌باشیدتاثواب فقر و درویشی بیابید، والانیابید. چرا که داشتن درحد کفاف ازاسلام است وبیش‌ازآن داشتن را اسلام تجویز نمی کند که‌بیش‌ازحد کفاف داشتن اسراف است وحضرت علی(ع)فرمود الاسراف فوق کفاف وآموزشهائی راکه غزالی ازپیامبر(ص) و حضرت علی(ع) دراین مورد نقل می کند این پیام را دربردارد که در مرحله‌گذار ازیك سیستم سرمایه‌داری ومالپرستی به‌یك سیستم درحد کفاف مردم باید به‌آنچه دراختیارشان قرار می گیرد و درحد کفاف می‌باشد راضی و قانع باشند واز حرص درنگهداری مال اجتناب کنند. چراکه اسراف دراسلام منع شده وبرای فرد وجامعه مضراست و صلاح فرد وجامعه دراین است که اقتصاد طبقاتی جای خود رابه اقتصاد درحد کفاف برای عموم دهد. لذا فقرا که درحد کفاف خواهند داشت ازتجملات وشکایت ازنداشتن آن خودداری کنند. وبکوشند که درروابط اجتماعی خود داشتن ازحد کفاف راسرزنش کنندتا کسی‌بفکرحفظ مال بیش‌ازحدضرورت‌بمنظورکسب‌فخر وغرور درجامعه نیفتد. افرادی که‌به اقتصاد درحد کفاف یعنی اقتصاداسلام ... ی می آورند باید درانجام عبادت دینی نیز کوشاتراز گذشته باشند.

پس‌انداز کردن

غزالی ازپیامبر(ص) نقل قول می کند که حتی‌پرداخت صدقه‌فقیر یعنی کسی که‌درحدنیاز داردازصدقه کسی که‌بیش‌ازحد کفاف‌مال‌ذخیره کرده است پرثواب می‌باشد.

سپس غزالی‌برای‌پس‌انداز کردن شرایطی رابشرح زیرمی‌آورد:

۱- جز برای شبانه روز ذخیره نکند که این کار صدیقان است.
۲- برای چهل روز ذخیره کند که این کار متقیان است.
۳- برای یکسال ذخیره کند که این دورترین مراتب است و کار صالحان است بنابراین توانگری که در چارچوب آموزشهای اسلامی مورد قبول واقع می‌شود اینست که توانگر پارسای ضعیف باشد و برای یکسال ذخیره کند یا توانگر از خواص باشد و برای چهل روز ذخیره کند و یا توانگر از خواص خواص باشد و برای یکشبانه روز ذخیره کند خارج ازاین را غزالی ازعوام می‌داند.

تکدی

غزالی سؤال کردن جهت دریافت پول یا گدائی را حرام دانسته و آنرا ازفواحش می‌داند که تنها درصورتی که کسی ازگرسنگی وبرهنگی در رنج است می‌تواند درحدضرورت سؤال نماید. و از خلیفه اول نقل می کند که گدائی پس ازنمازعشاازغذاسؤال کرد اوگفت وی راطعام‌دهید، بار دوم سؤال اوراشنید گفت وی راطعام دهید، گفتند دادیم، خلیفه در او نگریست زیربغل اوتوبره‌ای دید پراز نان، بدوگفت توتاجری نه سائل و توبره ازوبرگرفت ونان پیش اشتران زکوت ریخت و او را زدو گفت دیگر سؤال مکن. وغزالی ازاین داستان نتیجه می گیرد که این عمل‌حرام می‌باشد [۱].

۱- آنچه غزالی دراین مورد می‌آورد درشرایطی‌است که جوامع ساده باشد و دولت اسلامی نقش‌اقتصادی ایفانکند والا بردولت اسلامی‌است کـه کار و تامین معیشت برای عموم فراهم کند.

بیان حد کفاف

حد کفاف حدی می‌باشد که اگر کسی کمتر از آن داشت می‌تواند تکدی کند واگر بیش از او داشت اسراف است و اگر در حد آن داشت مطابق دین عمل کرده‌است. تعیین این حد را غزالی کارمشکلی می‌داند که بیان اندازه‌آن دشوار است و بااین حال‌آنرا بشرح زیر توصیف می کند.

۱- ازنظر جنس - هرچیزی که خود و خانواده تحت تکفل انسان بدان نیاز ضروری دارد مثل نان،آب، مسکن، پوشاك ومرکب، لوازم - التحریر وهرچیزی که افراد یك جامعه در عرف خودآنرا ضروری بدانند.

۲- ازنظراندازه - غزالی می‌نویسد حد کفاف پوشاك یك جامه باشد : پیراهنی و دستاری و شلواری و پای افزاری. و ازلباس و کفش و کلاه یکدست کافیست و دودست لازم نیست متاع خانه را بدین قیاس باید کرد و از نظر کمیت نازلترین آن را باید اختیار کرد مادامی که درعرف استفاده از آن مذموم نباشد . مثلا می‌توان یك مسکن ساده ساخت و استفاده از شکاف غار بعنوان مسکن را رد نمود.

درهرحال ازنظر کمیت بحداقل و ازنظر کیفیت نیز باید بحداقل ممکن معروف بسنده نمود.

درمورد طعام غزالی میزان و اندازه‌آن را درهرروز تعیین کرده است واین می‌رساند که مسلمانان مجاز نیستند که هرچه وهرمقدار غذا که دلشان می‌خواهد مصرف کنند.

واما مسکن : غزالی درمورد مسکن می‌نویسد : کمترش آن‌است که بسنده باشد از روی مقداربی‌آرایش یعنی خانه درنهایت سادگی که

هرگونه تجمل در آن را از توانگری و بزبان روز از امیال سرمایه‌داری می‌دانند.

غزالی ادامه می‌دهد که اما تقاضای کالا برای آینده درصورتی در حد کفاف است که غذا بیش از یکشبانه روز اگر نگهمیدارد فردا بدان محتاج باشد و یا پس از چهل روز به چیزی که ذخیره کرده نیاز داشته باشد و یا حداکثر پس از یکسال بدان محتاج باشد. ولی اگر کسی بیش از یکسال مال نگهدارد به سرمایه‌داری فروغلطیده است و به‌زبان غزالی آن نهایت توانگری است.

زهد اقتصادی

غزالی زهدرا بازگشتن رغبت ازچیزی به چیز دیگر که به‌ازآن باشد می‌داند. می گوید گردادندن رغبت ازچیزی کـه مطلوبیت ندارد را زهد نمی‌نامند ومثال می‌آورد که رهاکنندهٔ حشرات رانمی‌توان زاهدنامید بلکه‌زاهدآنست که ازپول وسرمایه روی بگرداندوبقدر کفاف قناعت کند. و لذا هرکه دنیا را به آخرت بفروشد زاهد است از دنیا و راغب است به آخرت .

غزالی سپس به‌بیان‌آیات و احادیث درمدح زهد می‌پردازدکـه براساس‌آنها مسلمین تشویق و وادار می‌شونـد تازمینه روانی را درخود بوجودآورندکه بحدکفاف قانع شوند وازدنیاپرستی ومال‌پرستی و بت مصرفی اجتناب نمایند.

می‌نویسد : و چون حارثـه پیامبر (ص) را گفت اناموٌمن حقاً ـ پیامبر (ص)گفت : حقیقت ایمان تو چیست ؟ گفت نفس من مـرا ازدنیا بازداشت، پس نزدمن سنگ و طلای آن یکسان‌است وچنانست که‌بهشت و دوزخ را می‌بینیم .... که ایـن خودگویای روحیه مسلمانان حقاً مؤمن

است که دنیا پرست، زردوست وسرمایه‌دار نمی‌باشند.

همچنن دربیان بعداقتصادی‌زهد می‌نویسدروزی عده‌ای‌ازاعراب نزد پیامبر (ص) آمدند که ما از مؤمنان شده‌ائیم. حضرت سؤال کرد که علامت ایمان شما چیست؟ گفتند: بربلاصبر کنیم، در شدائد شکرگزاریم وبمواقع قضا رضا دهیم وچون به دشمنان مصیبتی واردآیدآنهارا شماتت نمی کنیم. پیامبر (ص) در پاسخ بدانها فرمود: اگر اینطور هستید که می گوئید پس جمع مکنید چیزی که نخورید و بنامکنید چیزی که در آن ساکن نشوید وبایکدیگر درچیزی که از آن رحلت کنید حسدمکنید.

غزالی نتیجه می گیرد که پیامبر(ص) زهد را به آنها آموخت که آن نیز چیزی جزقبول اقتصاد درحد کفاف نبود.

اقسام زهد

غزالی انواع زهدرا به شرح زیر به چهاردسته تقسیم می کند که سه دسته آن اقتصادی می‌باشد.

۱- هرچه جزخداهست در او زهد ورزد یعنی رغبت از آن بر گیرد حتی نفس خود.

۲- هرچه نفس می‌طلبد ازشهوت و خشم و کبر ومهتری و مال و جاه و غیره مورد زهد قرار گیرد.

۳- درمال و جاه زهد ورزد یعنی رغبت از ایندو بر گیرد.

۴- درعلم وقدرت وپول زهد ورزدچرا که علم وقدرت وسیله تملك دلها وپول وسیله تملك عینها (کالاها) می‌باشد.

زهد درضروریات زندگی

غزالی می‌گوید انسانها برای دو چیز تقاضا دارند. اول چیزهائی که غیرضروری هستند و تجملی نامیده می‌شوند مانند لوستر درشرائطی که ازیك لامپ معمولی نیزمی‌توان همان استفاده را نمود. دوم چیزهای ضروری مانندنان ولباس ومسکن. البته بسیاری‌ازچیزها درزمانی‌ضروری بحساب می‌آیند و در زمان دیگر غیرضروری مثلا در زمان پیامبر (ص) اسب سواری ومسابقه اسب دوانی‌کاری ضروری بود ولی‌امروزه‌اینگونه مسابقات‌در شهرهای بزرگ مثل‌تهران غیرضروری وتجملی محسوب می‌شود.

ازنظرغزالی چیزهای ضروری رامی‌توان به‌شش دسته‌تقسیم کرد:

۱ـ طعام حلال باطول وعرض مناسب. طول غذا یعنی‌اینکه انسان برای تمام عمرش غذا لازم دارد. و عـرض غذا یعنی مقدار و جنس و وقت خوردن آن. برای کوتاه کردن طول طعام غزالی‌پیشنهادمی کند که امل وآرزو راکوتاه‌کنیم. طعام یکشبانه روز یا چهل روز ویا یکسال را ذخیره کنیم که اگربیش از یکسال ذخیره شود خارج از شرط زهد است.

درباره عرض غذا ابتدا وقت را مطرح می کند و می گویدیکبار درشبانه روز غذا خوردن و روز را روزه بودن بهترین است و در مورد مقدار کمتر درجات را درشبانه روزنیم رطل ومیانه‌آن یك رطل و عالیتر آن را یك مهرمی‌داند کـه ورای این را خارج از زهد شکم می‌داند. از نظرجنس غذا نیزمی گوید هرچه انرژی لازم بدن را فـراهم آوردکافیست اگرچه نان ازسبوس باشد. واما خورشتها کمترین آن نمك است با تـره

۱ـ تقسیم بندیهای غزالی دراین‌باب وپاره‌ای از مباحث دیگر منحصر بفرداست و درمتون اقتصادی جهان یکتامی باشد.

یاسرکه، میانه آن زیت واندکی روغن و عالیتر آن گوشت که هفته‌ای یك یادوباربیشترنباید صرف شود.

۲- درمورد دومین چیزضروری غزالی چنین می‌نویسد :

لباس است و کمتر درجات او آن است که گرما وسرما را دفع کند و عورت را بپوشد. وآن گلیمی باشد کـه درخود گیرد. و میانهٔ آن «پیراهن و کلاه ونعلین» وعالیتر، آنکه باآن «دستار وشلوار»باشد، وآنچه از روی مقداراز این بگذرد ازحد زهد گذشته است. وشرط زاهد آنست که چون جامه بشوید، او راجامه دیگرنباشد که بپوشد، بلکه لازم باشد که در خانـه بنشیند . و چون صاحب دو پیراهن و دوشلوار و دو دستارشدازهمه ابواب زهد بیرون‌آید و این ازروی قدر است .

غزالی بابیان مطالبی درایـن زمینه می‌کوشد تاروحیه پرمصرفی را درمردم ازبین ببرد و زمینه فکری جامعه را بـرای اقتصاد درحد کفاف آماده سازد.

۳- سومین چیزضروری یا به‌بیان غزالی مهم مسکن است که او درباره‌اش چنین می‌نویسد : مهم سوم مسکن است و زهد را درآن سه درجه است : عالیتر، آنکه بـرای نفس خود موضعی خاص نطلبد ، و به زاویه‌هـای مساجد قناعت کندچون اصحاب صفه . و میانـه ،آنکه موضعی خاص طلبد، چون خانه‌ای که ازشاخ خرما یا ازنی‌سازند، یاآنچه‌آن را ماند. وکمترآنکه حجره‌ای بناکرده طلبد، به خریدن یابه‌اجارت. پس‌اگرقدروسعت آن براندازهٔ حاجت باشد، بی‌زیاده، درآن زینت نبود. این قدر او را ازآخردرجات زهد بیرون نیارد. واگرافراشتن، وگچ کردن، و فراخی و بلندی سقف، بیش از شش گره طلبد، ازحد زهد به‌کلیت بیرون‌آمده‌باشد.

غزالی سپس می‌گوید در مسکن هرچه از حد ضرورت خارج باشد از فضول است و سبب خروج از زهد. دراین‌مورد احادیث و روایاتی را نقل می کند که پیامبر (ص) عباش را فرمود تادروازه‌ای که بنا کرده‌بود خراب کند و یا گنبد بلندی را که یکی از اصحاب برسر درخانه‌اش بنا کرده بود دستورداد تا ویران نماید.

۴ـ وسائل خانه ـ دراین مورد می گوید کمتر درجات زهد آنست که :

او را بعدد هرحاجتی آلتی باشد ازجنس نازل خسیس، واگردرعدد ونفاست جنس بیفزاید ، از همه ابواب زهد بیرون آید و به طلب فضول (غیرضروری م) مایل شود.

۵ـ ازدواج ـ ازقول ابوسلیمان نقل می کند که گفت : زهد در زنان آنست که : زنی کمینهٔ بدرو یا بی ، بـرزنی خوبـروی شریف‌النسب اختیار کنی .

۶ـ آنچه وسیلت این پنج باشد و آن مال و جاه است. اما جاه : معنی آن ملك دلهاست. جا کردن در دل دیگران که به دومنظورانجام میشود:

الف ـ جلب منفعت

ب ـ دفع مضرت و خلاص ازظلم

چون در دل کسی جا پیدا کـردی می‌توانی از او بدون پرداخت مزد بخواهی که بتو خدمت کند که این یکنوع استثماراست.

واگر در جامعه عدل پیاده شود لازم نخواهد شد که کسی جهت دفع مضرت دردل سلطان یانزدیکانش جائی برای خود دست وپا کند.

امـا مال : غزالی می‌نویسد : ضرورت است در معیشت ـ یعنی اندکی از آن ـ پس چون کاسب باشد چون حاجت روز خود کسب کند باید که کسب رها کند. درهرحال غزالی معتقداست که جاه ومال نیزدرحد ضرورت داشتن مقبول است.

اخلاق اقتصادی (در مصرف)

غزالی بحث اخلاق اقتصادی مصرف را ابتدا از آنچه به قبل از مصرف مربوط می‌شود آغاز می کند که هفت مورد است:

۱- درمصرف غزالی بحق به دوصفت حلال و طیب بودن کالای مورد مصرف اشاره می کند. در مورد حلال بودن کالا خواننده را به مطالعه کتاب حلال وحرام (یا مفید و مضر) ارجاع می‌دهد و در مورد طیب بودن کالا می گوید کالا باید از کسب طیب حاصل شده باشد و موافق سنت و ورع، و به سببی مکروه در شرع و مقتضی هوی و مداهنت در دین کسب نشده باشد، چنانکه معنی «طیب مطلق» در کتاب «حلال و حرام» بخواهد آمد، وباری تعالی خوردن «طیب» فرموده است و آن حلال است.

۲- دست سشتن که پیامبر ص فرمود دست شستن قبل از طعام فقر و بعد از طعام دیوانگی را زایل می کند.

۳- آنکه طعام در سفره بودبرزمین نهاده که آن به فعل پیامبر ص نزدیکتر است از آنچه برخوان باشد.

۴- آنکه در اول نشستن برسفره نیکو نشیند، و تا آخرهم بر آن حالت باشد.

۵- نیت کند که غذا را بمنظور کسب انرژی وانجام کار آنطور که خدا دستور داده می‌خورد و نه برای لذت یابی.

۶- باحترام نان منتظر آوردن خورشت نماند و از آنچه در سفره حاضر است تناول کند.

۷- به تنهائی شروع بخوردن غذا نکند و دیگران را هم برسرسفره آورد اگرچه‌اهل منزل باشندو با یکدیگر غذا بخورند. (تشویق به‌خوردن جمعی غذا و منع از مصرف خصوصی)

غزالی پس از بیان مقدمات غذا به ادبهای هنگام صرف غذا اشاره کرده مطالبی به شرح زیر می‌آورد:

۱- در اول «بسم‌الله گوید» و در آخر «الحمدلله»

۲- بدست راست بخورد

۳- آغاز از نمك کند و ختم هم به نمك

۴- لقمه‌های کوچك بردارد

۵ خوب بخورد

۶- تا لقمه فرو نداده لقمه دیگر برندارد.

۷- و هیچ خوردنی ننکوهد

۸- ازنزدیك خود غذا بردارد ولی درمورد میوه می‌تواندست براطراف سفره نیز دراز کرد.

۹- از بلندی کاسهٔ طعام و میانه آن تناول نکند.

۱۰- از اطراف گردهٔ نان بخورد مگر آنکه نان اندك باشد آنگاه آنرا بشکنند و با کارد نبرد بلکه با دندان بگزد.

۱۱- کاسه و غیره برنان منهند مگر چیزی که آن را برنان خورند.

۱۲- دست برنان نمالد.

۱۳- اگر لقمه ازدست افتاد بردارد و پاك كند وبخورد
۱۴- دست را قبل از لیسیدن انگشتان بادستمال پاك نکند
۱۵- درطعام گرم ندمد که از آن نهی شده بل صبر کند تاخوردن آسان‌شود
۱۶- درخوردن خـرما و امثال آن تك تك خورد و هسته آنرا در ظرفی جدا گانه قراردهد نه درظرف خرما یامیوه ودر کف دست نیزجمع نکند بلکه هسته را برپشت دست نهد ودرظرف مخصوص اندازد.
۱۷- اگرچیزی نامطلوب ازظرف غذا برداشت آنرا دوباره به‌ظرف غذا برنگرداند تا دیگری ندانسته بخورد.
۱۸- در میان طعام آب بسیار نباید خورد مگر آنکه لقمه در گلو گیر کرده باشد یا براستی تشنگی احساس کند.
۱۹- کوزه آب بدست راست بگیرد و آب را به‌مکیدن خورد نه به نهیب
۲۰- ایستاده وخفته آب نخورد
۲۱- بن کوزه را نگاه کند تابر وی نچکد
۲۲- پیش ازخوردن درکوزه نگرد.
۲۳- درکوزه دم نکند بل کوزه را باحمد گفتن دور کند و به‌بسم‌الله گفتن به‌دهن باز آرد.
۲۴- و کوزه وهرچه را برقومی بگردانند، ازدست راست باید گردانیدن
۲۵- وبه‌سه نفس بنوشد باید که درآخر هرنفسی حمد گوید و در اول آن بسم‌الله.

غزالی سپس به‌بحث‌پیرامون آدابی که پس‌از طعام باید مراعات شود به‌شرح زیر میپردازد:

۱- پیش ازسیری دست از طعام بدارد و انگشتان بلیسد. پس به‌دستمال بمالد. پس بشوید ونان ریزه وطعام بچیند.
۲- آنچه ازدندان بخلال بیرون آید فرو نبرد، مگرآنچه از اصول دندان به‌زبان فراهم آید. واما آنچه به‌خلال بیرون آورد بدور‌اندازد.

۳ـ پس از خلال مضمضه کند.
۴ـ کاسه را بلیسد
۵ـ شکر خدای عزوجل به‌دل گوید، وبر آنچه وی را طعام داده.
۶ـ ازسفره برنخیزد تا اول آنرا برندارند
۷ـ از خوردن غذائی که یقین به‌پاك بودن آن از استثمار دیگری ندارد ناراحت باشد تا دراثر توبه گناه خودرا پاك کند.

درآداب مصرف اشتراکی

اغزلی درخوردن دسته جمعی که درمیهمانیها ودیگرمواقع پیش میآید آدابی به‌شرح زیر را ذکرمی کند.

۱ـ اگردیگران ازوی بخاطر سن ودانش برترند منتظر بماند تا آنان نیز برسفره حاضرشوند و پس ازحضور وآمادگی آنان باید که انتظار ایشان دراز نگرداند.
۲ـ برطعام ساکت نباشد واحوال صالحان درطعام وغیرآن راحکایت کند.
۳ـ اگرغذا مشترك است بیشترازهم‌کاسه نخورد که حرام است بلکه قصد ایثار نماید.
۴ـ خرما را یکی یکی بخورد مگرآنکه دیگران نیز در یکدفعه دو خرما بخورند ویا ازآنها اجازه بگیرد.
۵ـ اگر رفیق اندك خورد او را بخوردن تشویق کند ولی بیش از سه‌بار اصرارنکند.
۶ـ سوگند دادن برای طعام ممنوع است.
۷ـ یار را محتاج نکند که بوی درخوردن تعارف‌نماید وبی‌تعارف درحد معمول غذا خورد ونه کمتر که ریا باشد. ولی اگربرای ایثارنسبت

به‌دیگران کم خوردخوب باشد. واگربه‌نیت تشویق دیگران زیادت خورد خوب است.

۸- میتوان دست رادرطشت شست ولی اگردیگران باوی بودند نباید آب دهن درطشت اندازد.

۹- اگر کسی ازروی اکرام طشت پیش وی آرد قبول کند.

۱۰- باکی نیست که برای شستن دست درطشت همه دریکجا فراهم آیند که مراعات تواضع است وهم صرفه‌جوئی دروقت.

۱۱- ایستادن خدمتگار که آب بردست ریزد به‌بعضی کراهیت داشته‌اند و نشستن اورا دوست داشته‌اند.

۱۲- آب دهان برطشت نینداز

۱۳- بزرگان را درشستن دست مقدم داشتن

۱۴- هنگام شستن دست صاحبخانه آب بردست میهمانان ریزد

۱۵- به‌خوردن دیگران درسر سفره نگاه نکند بل چشم را فروخواباند و به‌نفس خود مشغول شود

۱۶- پیش‌ازدیگران دست‌ازغذا نکشد، بل دست را درکارداردو اندك‌اندك تناول کند تادیگران هم فارغ بشوند.

۱۷- اگرطعام اندك باشد اجازه دهد تادیگران بقدرکافی بخورند وسپس او بآنها هماهنگ شوند.

۱۸- اگر بعلتی نمیخواهد غذا بخورد عذری را مطرح کند تادیگران از خوردن شرم نیاورند.

۱۹-کاری که مورد پسند دیگران نیست انجام ندهد ودست درغذا نیفشاند وسرسوی لقمه نبرد وچون چیزی ازدهن بیرون آرد، روی ازطعام بگرداند وآن را بردست چپ بگیرد

۲۰- لقمه چرب را درسرکه نزند وسرکه را در چربی نزند و سخنی که قاذورات را یاد دهد نگوید وبالله‌التوفیق

درآوردن طعام به‌پیش میهمان

بمنظور تشویق مردم به‌ترك مصرف خصوصی و روی آوردن به‌مصرف جمعی غزالی احادیث و روایات بسیاری را نقل می کند که کلیه آنها مسلمین را به غذاخوردن جمعی و دعوت کردن خویشان، دوستان، همسایگان و نادارات به‌سر سفره غذا میخواند و مصرف خصوصی را نهی می کند.

پس‌از نقل این احادیث غزالی به‌شرح آداب میهمانی میپردازد. ابتدا به‌شرح آداب میهمانی رفتن میپردازد:

۱- بی‌موقع وهنگام غذا یعنی سرزده به‌کسی وارد نشوید.

۲- اگر برحسب اتفاق سرغذا به‌کسی وارد شد نخورد تا او را دعوت بخوردن کند وببیند اگردعوت از روی شرم است عذری بیاورد و غذا نخورد.

۳- اگر به‌منزل دوستی رفت واو درخانه نبود چنانچه بداند که او از غذا خوردن وی شاد میشود بخورد. چراکه‌بسیارند که درمنزل‌حاضرند برای خوردن غذا سوگند هم میدهند ولی دلشان راضی نیست لذا درچنین جائی نباید غذا را خورد.

غزالی دراینجا داستانهائی را نقل میکند که براساس آنهامسلمین چنان خود را یکی میدانستند که اگر برای یکی از آنها میهمان میرسید و درمنزل چیزی نداشت بمنزل دیگری میرفت غذای او را برای میهمانش می‌آورد و وقتی اوبعداً با اطلاع میشد ازکار دوستش خوشحال میگردید ومیگفت این سنت قدمای ماست.

اما آداب پیش آوردن غذا

۱ـ ترک تکلف یعنی میهمانی باید ساده باشد واز تشریفات زائد وپذیرائیها اشرافی باید اجتناب کرد چرا که وام گرفتن برای میهمانی منع شده و اکتفا نکردن به ماحضر و سنگین گرفتن میهمانی سبب میشود که بین برادران جدائی افتد ومیهمانی‌ها تکرار نشود.

۲ـ میهمان دستور غذا ندهد و نوع معینی از غذا را سفارش ندهد و از آنچه میآورند آسانتر آنرا اختیار کند.

۳ـ میزبان ازمیهمان بپرسد که چه غذائی را دوست دارد تا تهیه کند.

۴ـ اگرمیخواهی غذائی بیاوری پرسش مکن وبدون خواستن نظر میهمان غذا یا میوه را بیاور.

ادبهای میزبانی

از نظرغزالی ادبهای میزبان به‌شش دسته به‌شرح زیرتقسیم میشود.

دعوت، پس اجابت، پس حضور، پس پیش آوردن طعام، پس خوردن، پس بازگشتن.

دعوت ـ باید از نیکمردان دعوت کرد ونه از فاسقان. و باید ناداران را دعوت کرد که قطع رحم نشود. نباید در دعوت دوستان و خویشان تبعیض قائل شد. نباید هدف از دعوت خودنشان دادن و چشم همچشمی باشد بلکه باید هدف شادی مؤمنان باشد.

نباید کسی را دعوت کرد که ازآمدن ناراحت میشود.

اجابت را پنج ادب است

۱ـ اجابت توانگررا از درویش ممتاز نگرداند.

۲ـ نباید به‌سبب دوری راه ازاجابت امتناع نماید.
۳ـ برای روزه مستحب نباید دعوت را رد کند بلکه به‌میهمانی رفته برای شادی میزبان افطارنماید.
۴ـ به‌میهمانی ستمگران وعمال‌آنها نرود.
۵ـ نیت را شکم قرارندهد بلکه نیت راشادی مؤمن یازیارت اوقراردهد.

واما ادب حضوررا غزالی چنین بیان میدارد:

۱ـ دربالاترین وموضع مجلس خود را جای ندهد.
۲ـ دیر نرود وتعجیل هم ننماید
۳ـ هرجا میزبان تعیین می کند جای‌گیرد
۴ـ اگر کسی اوراجای برتردهد تواضع کند وجای پائین‌تراننتخاب نماید
۵ـ سوی موضعی که طعام ازآنجا آرند بسیار ننگرد
۶ـ باکسی که نزدیك وی نشسته به‌تحیت وتعارف بپردازد.
۷ـ اگرشب آنجا خواهد بود باید که صاحبخانه قبله و جای وضو وآب خانه به‌وی نماید
۸ـ درشستن دست پس ازغذا عجله نکنند تا اگر کسی درآیددرخوردنی موافقت نماید.

درطعام آوردن

۱ـ زودآوردن طعام که‌آن کرامت مهمان است
۲ـ اگرعده‌ای حاضرند وعده‌ای غایب باید مراعات حاضران کرد و غذا را آورد مگرآنکه غایب از فقرا باشد که باید منتظر ماند تا او یا آنان برسند.
۳ـ اول باید میوه خورده شود بعدگوشت یا ترید وسپس شیرینی

- آنکه از لونها آنچه لطیف‌تر پیش‌تر آرند

۵- آنکه در برداشت لونها مبادرت ننماید، بل بگذارد که استیفا کنند تا دستها بکشند

۶- صاحب مائده باید که دست ازطعام پیش ازمهمان نکشد

۷- آنکه براندازه کفایت پیش آرند که کم از کفایت نقصان مروت و بیش از کفایت ریا وتصنع بود.

باز گشتن

را سه ادب است:

۱- آنکه تا درسرای با مهمان بیرون آید که سنت است

۲- مهمان با خوشروئی سرای را ترك کند اگر چه درباره او کوتاهی شده باشد

۳- جز بهِرضای صاحب خانه بیرون نیاید ولی ازسه روزهم بیشترنماند

مشخصات مصرف پیامبر (ص)

غزالی مشخصات رفتار مصرفی پیامبر(ص) اسلام را بشرح زیر می‌آورد:

الف-منکرات بازارها

۱- آنچه بیافتی تناول کردی

۲- مصرف جمعی را برمصرف فردی وخصوصی ترجیح می‌داد.

۳- برسرسفره ابتدا دعا می‌کرد وبعد تناول

۴- مانند بردگان غذا میخورد یعنی بردو زانو می‌نشست

۵- غذای گرم تناول نکردی
۶- از نزدیك خود خوردی
۷- به‌سه انگشت تناول کردی یابه‌چهار انگشت
۸- خیار را با نمك وبا رطب تناول کردی
۹- خربزه را بانان یا باشکر یا بارطب بخوردی
۱۰- هرگز طعامی را ننکوهیدی
۱۱- کاسه را بلیسدی
۱۲- انگشتان ازطعام بلیسدی تاسرخ گشتی
۱۳- بعدازلیسیدن انگشت آنرا بادستمال پاك کردی
۱۴- وچون گوشت ونان بخوردی هردو دست را نیکو بشستی
۱۵- آب به سه نوبت بخوردی
۱۶- آب را به‌نهیب نخوردی بل به‌مکیدن خوردی
۱۷ پس خورده خودرا به‌دست راستی دادی واگردردست چپ اوبزرگ مرتبتی بود اردست راستی خواستی که اگر میل دارد بدو دهد.
۱۸- دورنگ غذا نمیخورد و میفرمود حرام نمی کنم ولی کراهت دارم.
۱۹- درخانه‌شرم روی‌تراز «دخترخانه» بودی و از ایشان طعام نخواستی اگرش بدادندی بخوردی
۲۰- وبسی بودی که برخاستی وطعام و شراب خود ازاهل خانه بستدی.

ب:درمورد لباس:

۲۱- آنچه یافتی از جامه‌ها بپوشیدی
۲۲- جامه‌های سبز اورا خوش آمدی وبیشترجامعه اوسفید بودی
۲۳- جامه‌های او کوتاه بودی ومانند بردگان لباس می‌پوشید
۲۴- دو جامه داشتی خاصه برای روزجمعه
۲۵- کلاه پوشیدی زیرعمامه وبی‌عمامه
۲۶- جامه ازراست پوشیدی وازچپ کشیدی

برخی ازمنکرات اقتصادی

غزالی منکرات اقتصادی را بشرح زیر بیان می‌دارد:

الف- منکرات بازارها

الف - منکرات بازارها

۱- دروغ در داد و ستدها و مرابحه مثلا اگر بگوید ده تومان خریدم و به‌یك تومان سود می‌فروشم ودروغ گفته باشد فاسق است

۲- مخفی نمودن عیب کالا: بایدبه‌مشتری عیب کالا راگفت والا حرام انجام داده است

۳- تغییردرکیل وپیمانه و ترازوازمنکرات است

۴- ترك ایجاب وقبول

۵- فروش آلات لهووشکل‌حیوانات مصور که روزهای عید برای کودکان می‌فروشند که شکستن آن ومنع از فروختن آن را غزالی‌واجب میداند.

۶- بیع ظروف طلا ونقره وجامه‌های حریروکلاههای زر و حریر

۷- حرام است که جامه‌های دست دوم را بجای نو بفروشند و یا جامه را رفو کنند و بجای نو بفروشد

۹- هرنوع دادوستدی که براساس اغفال دیگری استوارباشد حرام است

ب-منکرهای خیابانها و جاده‌ها

۱۰- هرنوع سد معبر بوسیله نهادن ستون، بنای دکه و خروار کردن طعام و غیره

۱۱- هرنوع کثیف‌سازی معابر که سبب کثیف شدن‌لباس گذرندگان باشد

۱۲- بار برجاده‌ها نباید انداخت مگربراندازه مدت نقل

۱۲- بارگران برستوران نهادن که طاقت آن ندارند منکر است و باید منع شود.

۱۴- درجاده نباید گوسفند را سربرید وجاده را خون‌آلود کرد.

۱۵- انداختن پوست خربزه یاهرچیز که لغزیدن را سبب شود.
۱۶- راندن آب از ناودانی که ازدیوار بیرون آورده باشند در راههای تنگ چه آن جامه‌ها را پلید کند یا راه تنگ گرداند.
۱۷- برف ریختن درمعابر
۱۸- والی باید درپاك کردن معابردخالت کند
۱۹- نگهداشتن سگ که جاده را تنگ کند یامردم را برنجاند

ج- منکرات گرمابه‌ها

۲۰ صورتهایی که بر درگرمابه باشد یا درون گرمابه صورتهای غیرحیوان مانعی ندارد.
۲۱- ظرف کثیف درآب اندك زدن چه آبرا پلید کند

منکرات میهمانیها

۲۲- استفاده از فرش حریر برای مردان
۲۳- عود سوزی درظرف طلا ونقره
۲۴- نوشیدن ازظرف طلا ونقره
۲۵- پرده‌ها که صورت حیوانات داشته باشد
۲۶- آواز زنان
۲۷- ظروف نباید بشکل سرهای حیوانات باشد
۲۸- اگر کسی انگشتری طلا دردست داشت نشستن با او روا نبود
۲۹- اگر کسی در مهمانی جك می‌گوید و این شغل او نمی‌باشد اشکال ندارد ولی شغل نباید چنین باشد.
۳۰- تلف کردن مال حرام است ازجمله دادن پول به نوحه‌گرومطرب که اتلاف مال است.
۳۱- اسراف درمهمانی جایزنیست مثلا کسی که صد دینار دارد برای خرج زن وفرزند نباید تمام آنرا خرج یك مهمانی کند.

منکرات عام

۳۲- نشستن درمنزل و بیگاری پیشه ساختن.

۳۳- کسی که می‌تواند ازمنکری درباز ارجلو گیری کند نباید آنرا از خود ساقط نماید.

۳۴- عالم باید به‌تدریس مشغول شودوجاهل باید به‌کسب دانش بپردازد

۳۵- غافل شدن ازانجام واجبات کفائی.

منکرات مساجد

۳۶- فروختن طعام، دارو وتعویذها وایستادن‌گدایان وخواندن شعرها

۳۷- فروش کتاب درصورتی که جا تنگ کند یابطوردائم مسجد رابه‌دکان تبدیل نماید.

۳۸- هرنوع داد وستدکه براساس‌اغفال مردم باشد مانند طبیبان راه نشین و شعبده بازی .

اهمیت فعالیتهای اقتصادی

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

می‌ستاییم باری سبحانه وتعالی‌را، ستودن موحدی که درتوحید او هرچه جز «یکی حق» است محو شود وبه تلاشی گراید. وبه‌بزرگی یاد می کنیم اورا، یاد کردن کسی که تصریح کند که «هرچه‌جز خدای‌است‌باطل است» وتحاشی ننماید. وکلّ اهل آسمان وزمین اگرچه فراهم آیند، مگسی وفَراشی[1] نتوانند آفرید. وسپاس‌داری می کنیم برآنچه آسمان راسقفی وپناهی ساخت، وزمین را مهادی وفِراشی گردانید، وازشب برای‌بندگان لباسی ساخت، واز روز سبب معاش پرداخت تادرطلب فضل او انتشار پذیرند، ودر «ضراعت حاجات[2]» بدان انتعاش گیرند.

ودرود می‌فرستیم برپیغامبر اومحمّد که حوض‌وی تشنگان لطف‌اِلهی را مشرعی مورود است، وبراهل‌بیت ویاران‌او که‌جهد وتشمّر ایشان درنصرت دین‌کاری معهود.

بدانکه: رب‌الارباب ومسبّب‌الاسباب، آن جهان را جای ثواب ومحل عقاب ساخته است، واین جهان را دارِتمحل[3] واضطراب، ومرکز

۱- فراش: پروانه ۲- ضراعة الحاجات: الجائها بذل.

۳- شرح زبیدی: تحمل للمشقات. (اتحاف، ج ۵، ص ۲۱۲)

تشمر واکتساب . وتشمر دردنیا برای طلب معاد ـ بیرون اسباب معاش ـ مقصور نیست، بل معاش ذریعت ووسیلت معاد است. ودنیا مزرعه وقنطرۂ آخرت، ومسلکی است که بی‌سلوك آن به‌آخرت نتوان رسید. ومردمـان به حکم این اعتبار سه قسم اند.

یکی: [۶۴] آنکه‌معاش، اورااز‌معاد مشغول کرده است، واوازجملۀ هلاك شدگان است.

دوم: آنکه معاد، اورا ازمعاش مصروف گردانیـده ، واو از زمرۂ رستگاران است ونزدیك‌تر به اعتدال.

سوم: آن است که اوبرای معاد به‌معاش‌مشغول شود، اوازجماعت مقتصدان‌است. ومرتبۀاقتصاد هرگز حاصل نیاید، تادرطلب معیشت،مسلك سداد را ملازمت ننماید. وطلب دنیا وسیلت آخرت وذریعت عاقبت‌نبود، تادرطلب‌آن آداب شریعت مرعی نشود. وما آداب بازرگانی‌ها و پیشه‌ها وانواع کسب‌ها بخواهیم آورد، ودرپنج باب‌آن راشرح خواهیم کـرد. إن‌شاءالله تعالی.

باب اول: درفضیلت کسب وترغیب درآن.

باب‌دوم: در دانستن آنچه ازخرید وفروخت ومعامـلات درست باشد.

باب‌سوم: دربیان عدل درمعاملت.

باب چهارم: دربیان احسان درمعاملات.

باب پنجم: درشفقت بازرگان بردین خود.

باب اول

درفضیلت کسب و ترغیب درآن

اما از«کتاب» : حق تعالی فرموده است : **وجعلنا النهار معاشا**[1]. در منّت آن را یادفرموده است. وفرمود، قوله‌تعالی: **وجعلنا لکم فیها معایش قلیلا ماتشکرون**[2]. معاش دنیا را نعمت خوانده است، وبر «یافتن» آن «شکر» طلب فرموده و گفته، قال‌الله تعالی: **لیس علیکم جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم.** ای، برشماحرجی‌نیست در آنچه ازپروردگارخود روزی طلبید به‌تجارت، درراه حج. وفرموده، قوله تعالی : **وآخرون یضربون فی‌الأرض یبتغون‌من‌ـ فضل‌الله.** ای، ودیگران سفرمی کننددرروی زمین،تااز روزی خدای‌بطلبند. وفرموده : **فانتشروا فی الأرض وابتغوا من‌فضل‌الله** . ای ، بپرا کنید در زمین واز روزی خدای بجویید.ظاهر تفسیر این است. واز «مکحول»و«مجاهد» و«شعبی» ـ رضی‌الله عنهم ـ آمده است که: بدین طلب علم خواسته‌است.

و اما اخبار : پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرموده است : **من‌الذنوب [۶۵] ذنوب لایکفرها الاالهم‌فی‌طلب المعیشة** .ای، از گناهان، گناهی

۱- قرآن ۱۱/۷۸ + ۲- ۱۰/۷

است که جز اندیشه‌ای که درطلب معیشت باشد آن‌را کفارت نکند. وفرمود: **التاجر الصدوق یحشر یوم القیامة مع الصدیقین والشهداء.** ای، بازرگانِ راست معاملت را روزقیامت باصدیقان وشهیدان انگیزند. وفرمود: **من طلب للدنیا حلالاً تعففاً عن المسئلة وسیعاً علی عیاله وتعطفاً علی جاره لقی الله ووجهه کالقمر لیلة البدر.** ای، هر که برای وجه حلال، دنیا طلبد تا از «خواستن» تعفف نماید، وبرای عیال خود کسب کند، وبرهمسایه مهربانی نماید، خدای تعالی را ببیند، و روی اوچون ماه شب چهارده باشد.

پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ روزی باصحابه نشسته بود. جوانی جَلد و«قوی حال» درنظر ایشان درآمد، واین جوان پگاه خاسته بود ودر کاری به جدّوجهد سعی می‌نمود. ایشان بروی ترحم کردند و گفتند: اگر جوانی وجلادت اودر راه خدای صرف شدی نیك برجایگاه بودی.

پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ فرمود: **لاتقولوا هذا فانه ان کان یسعی لنفسه لیکفها عن المسئلة ویغنیها عن الناس فهو فی سبیل الله، وان کان یسعی علی ابوین ضعیفین أوله ذریة ضعاف لیغنیهم ویکفیهم فهو فی سبیل الله، وان کان یسعی تفاخراً وتکاثراً فهو فی سبیل الشیطان.** ای، این سخن مگویید؛ چه او اگر برای نفس خود سعی می کند تا وی‌را ازخواستن بازدارد وازمردمان بی‌نیاز گرداند، سعی او درراه خدای تعالی باشد. واگر برای پدرومادر ضعیف یافرزندان ضعیف خودمی کند، تا ایشان‌را بی‌نیاز گرداند و کار ایشان کفایت کند، هم درراه خدای بود. واگر برای تفاخر وتکاثر می کند، در راه شیطان باشد.

وپیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ فرمود: **ان الله یحب العبد یتخذ المهنة یستغنی بها عن الناس، ویبغض العبد یتعلم العلم یتخذه مهنة.** ای، خدای ـ عزوجل ـ دوست دارد بنده‌ای‌را که پیشه ای گیرد که بدان ازمردمان بی‌نیاز شود، ودشمن دارد بنده‌ای را که علمِ آموزد تاآن‌را پیشه سازد.

ودرخبر است: ان‌الله یحب‌المؤمن المحترف. ای، خدای ـ عزوجل ـ دوست داردمؤمن‌پیشه‌وررا. و گفت: احل‌مااکل الرجل‌من‌کسبه،وکل‌بیع مبرور. ای، حلال‌تر چیزی که مرد بخورد آن است که از کسب اوباشد، وهر بیعی متضمن «بر» بود. ودر خبری دیگر است : احل‌مااکل العبدکسب یدالصانع‌اذا نصح. ای، حلال‌تر چیزی که بنده خورد، کسب «دست کار» است چون در آن‌نصیحت کند(= درکارش‌دقیق‌باشدوبه‌فکر دستمزد نباشد) وفرمود: علیکم بالتجارةفان فیهاتسعة اعشارالرزق.ای، برشما باد به‌تجارت که دراونه‌جزوازده جزو روزی است.

وآمده است که : عیسای‌پیغامبر ـ صلوات‌الله علیه ـ مردی را دید. ازوی پرسید که: چه‌کارمی کنی؟ گفت: تعبّد. فرمود که: نفقهٔ‌تو که می‌دهد؟ گفت: برادرم. گفت: برادر تو متعبّدتر است ازتو.

پیغامبر ـ صلی الله‌علیه وسلم ـ فرمود: انی‌لااعلم شیئاً‌یقربکم‌من‌الجنة ویبعدکم من‌النارالاأمرتکم به، ولاأعلم‌شیئاً‌یبعدکم‌من‌الجنة ویقربکم النار الانهیتکم عنه، وان‌الروح الأمین نفث فی‌روعی:ان نفساً لن تموت حتی تستوفی رزقها وان ابطـأ عنها فاتقواالله واجملوا فـی‌الطلب . ای، من ندانم که چیزی شمارا به بهشت نزدیك کند وازآتش دور گرداند که نه‌شمارا بدان‌فرمودم ، وندانم چیزی که‌شما را ازبهشت دور گرداند وبه‌آتش نزدیك کند که نه شما را از آن بازداشتم، وجبرئیل دردل‌من القاکرد که : هیچ نفسی نمیرد تاآنگاه که روزی خـود مستوفی نکند، اگرچه به وی دیرترمی رسد. پس ازخـدای بترسید، ودر «طلب» نیکویی کنید. ودراین‌حدیث «إجمال» فرموده‌درطلب، ونگفته است که مطلبید. پس درآخر آن فرمود: ولایحملنکم استبطاء شیء من الرزق علی‌أن تطلبوه‌بمعصیةالله تعالی.فان‌الله‌لاینال ماعنده بمعصیته. ای، دیر ـ رسیدن روزی باید که شما را بدان ندارد که آن را به معصیت طلبید . چه آنچه درحضرت [۶۶] اِلهی باشد، به معصیت اویافته نشود .

و گفت: **الاسواق موائد الله فمن أتاها اصاب منها.** ای، بازارها مایده‌های الٰهی است ، هر که در آن آید چیزی بیابد.

وفرمود: **لان یأخذأحدکم بحبله فیحتطب علی‌ظهره خیرمن ان‌یأتی‌رجلا اعطاه‌الله من‌فضله شیئاً فیسأله اعطاه اومنعه.** ای، اگر یکی ازشمارشتهٔ خود بگیرد وبر پشت خود هیزم آرد، به از آنکه برمردی آید ـ که حق‌تعالی ازفضل خود بدو چیزی داده باشد ـ وازاو بخواهد، دهد یاندهد.

وفرمود: **من‌فتح‌علی نفسه بابامن‌السؤال فتح‌الله علیه سبعین باباًمن‌الفقر.** ای، هر که برنفس خود دری از سؤال بگشاید حق‌تعالی هفتاد درازدرویشی بروی بگشاید.

واماآثار : لقمان پسر خود راگفت: ای پسر! بـه‌کسب حـلال از درویشی مستغنی شو که هیچکس هرگز درویش نشد که نه بـه سه خصلت مبتلا گشت: رقت دین * وضعف عقل * وذهاب مروت * واز این هرسه بزرگتراستخفاف مردمان است بدو.

وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت: نباید که یکی ازشما از طلب رزق تقاعدنماید، و گوید: ای‌بارخدای، مرا روزی‌ده! چه دانسته‌اید که‌ازآسمان زروسیم نبارد.

ویزید مسلمه‌درزمین خودتخم می‌پاشید. عمر گفت: نیکو می کنی. ازمردمان‌بی‌نیاز باشی، دینت مصون‌تر بود، وبَر دوستان گرامی‌ترباشی. صاحب شما «اُحَیْحَه[1]» چگونه گفته است:

فلن أزال علی‌الزوراء اغمرها ‌‌ ‌ ان‌الکریم علی‌الاخوان ذومال

ای، همیشه «زوراء[2]» را آبادان کنم که گرامی‌نزددوستان، صاحب‌مال

۱ـ احیحة‌بن الجلاح: واحیحة بالتصغیر، ابـن‌الجلاح، بضم‌الجیم کغراب الضاری، شاعر قبل‌الاسلام. ۲ـ الزوراء: موضع بالمدینة اعراصها .

(اتحاف، ج۵، ص۴۱۷)

باشد.

وابن‌مسعود ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت: من نخواهم که مردمان را فارغ بینم، نه درکار دنیا ونه‌درکار آخرت.

وابراهیم را پرسیدند که: بازارگان صادق پیش تو دوست‌تر یا کسی که متفرغ باشد برای عبادت؟ گفت: بازارگان صادق، زیرا که اودر مجاهده باشد، چه شیطان بروی ـ ازراه ترازو وپیمانه واز طریق دادوستد ـ درآید، واوازوی دفع کند.

وحسن‌بصری ـ رضی‌الله‌عنه ـ دراین‌سخن‌باوی مخالفت کرد. وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت که: هیچ‌موضعی که‌درآن مرگ به‌من رسد دوست‌تر ازآن‌جای نباشد که به بازار شوم وبرای اهل خود خرید و فروخت کنم.

وهیثم[1] گفت: بسیار باشد که‌وقیعت کسی به‌من رسد، چون‌یاد کنم که مرابه وی‌حاجت‌نیست، برمن‌آسان شود. وایوب سختیانی گفت: کسبی که‌دراوچیزی باشد، نزدیك من دوست‌تر از سؤال مردمان.

ودر دریا بادی تندآمد. اهل کشتی ابراهیم ادهم را گفتند که: این شدت را می‌بینی؟ گفت که: این شدت نیست. شدت نباشد مگر حاجت به مردمان.

وایوب‌سختیانی گفت که: «بوقلابه[2]» مرافرمود که‌بازاررالازم گیر، چه‌بی‌نیازی ازعافیت است، یعنی بی‌نیازی ازمردمان.

واحمد[3] را گفتند: چگویی درحق کسی که درخانه یا در مسجد بنشیند و گوید: کاری نکنم تاروزی به من رسد؟ گفت: این مردی باشد که علم نداند، آیا نشنیده است قول پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ را: انالله

۱ـ شرح زبیدی: الهیثم بن جمیل البغدادی. ۲ـ ابوقلابة: عبدالله‌بن‌زیدبن ـ الجرمی البصری، ثقة، مات سنة اربع‌ومائة. ۳ـ احمدحنبل. (اتحاف، ج۵، ص۴۱۸)

تعالی جعل رزقی تحت ظل رمحی . ای، خدای ـ عزوجل ـ روزی من در زیر سایهٔ نیزهٔ من کرد (اشاره است به‌جهاد وبرخورداری ازغنائم)

و گفت: آنگاه که پرندگان رایاد کرد : تغدو خماصاً وتروح بطاناً. ای، بامداد باشکمی تهی بروند وشبانگاه باشکم پرباز آیند. بامداد کردن ایشان درجُستن روزی یاد فرموده است.

وصحابه دربَرّ و بَحر به تجارت رفتندی‌ودرخرماستانهای‌خودکار کردندی. ومقتدی ایشانند.

وبوقلابه گفت که: اگر ترا درطلب معیشت بینم دوستر ازآن‌دارم که درزاویهٔ‌مسجد.

وآمده است که:اوزاعی،ابراهیم‌ادهم‌را‌دید‌پشتوارهٔ هیزم برسر ـ گرفته! گفت: ای «ابواسحاق»تاکی‌ازاین کنی؟دوستان تومؤنت‌تو کفایت کنند. گفت: ای ابوعمرو[1]، بگذارکه به‌من رسیده است که : هرکه برای طلب حلال درموقف مذلت بایستد، بهشت وی‌را واجب شود.

وبوسلیمان گفت: عبادت، نزدیك مانه‌آن است که [مرد] قدم‌های خودرا رسته کند[2]وقوت اودیگری برساند.ولیکن آغاز از«گرده‌نانی» باید کرد وآن‌را درحرز آورد، پس به تعبد مشغول شود.

ومعاذجبل گفت:روزقیامت‌منادی‌ندا کند: کجااند‌دشمنان‌خدای‌در زمین او؟ پس سائلان مسجدها برخیزند. واین[۶۷] نکوهش شرع است «سؤال» را وتکیه‌کردن برکفایت دیگران . وهرکه را مال موروث نباشد جزکسب اورا ازاین نرهاند.

سؤال : پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ فرموده است: مااوحی‌الی‌ان اجمع‌المال واکون من‌التاجرین‌ولکن اوحی‌الی‌انسبح‌بحمدربك وکن‌من الساجدین

۱ـ ابوعمرو: وهی‌کنیة الاوزاعی. ۲ـ فلاتزال مصلیاً.

واعبد ربك حتــی یأتیك الیقین. ای، به من وحی نیامد که مال جمع کن و ازبازار گانــان باش! ولیکن وحی آمد کــه «سبحان‌الله وبحمده» گوی و از نماز کنند گان باش! وپرورد گار خود را پرست تا آنگاه که مر گ به‌تو رسد.

وسلمان پارسی را گفتند که: ماراوصیت کن. گفت: هر که توانــد که «درادای حج یا درملابست غزو یادرعمارت مسجد» مر گ به‌وی رسد باید که بدان مشغول شود ، ونباید که باپیشهٔ بازر گان وجمع کنندهٔ خراج ومال میرد.

جواب: جمع میان این‌اخبار به‌تفصیل احوال توانــد بود . ومــا نمی گوییم که: تجارت ازهمه چیزها فاضل‌تر، ولیکن‌مطلوب از تجارت یا کفایت باشد یاتوانگری. واگر زیادت طلب کند ازکفایت، برای بسیاری مال وذخیره کردن‌آن، نه‌برای خیرات وصدقات، آن مذموم است. زیــرا که‌آن، روی‌آوردن‌است‌به‌دنیایی که دوستی‌آن سرهمه گناهان است. واگر باآن، جمع کنندهٔ خراج یاخاین‌باشد ظلم وفسق بود.

واین است بیان آنچه‌سلمان گفته است که: بازر گان وجمع کنندهٔ خراج‌نباشد. به‌بازر گان، طالب زیادت خواسته است. واماچون‌مطلوب او کفایت نفس وفرزندان باشد، واوتواند که کار ایشان‌بــه «سؤال» کفایــت کند، پس بازر گانی برای تعفف ازسؤال فاضلتر. واگر به سؤال محتاج نباشد وبی‌سؤال بیابد، هم کسب فاضلتر؛ زیرا که‌اوبه زبان حال سائل‌است ومنادی کننده میان مردمان بــه درویشی خود. پس تعفف وتستر اولــی از بطالت، بل مشغول شدن به‌عبادتهای‌تن وترك کسب، چهار کس رافاضلتر:

عابدی که به تن عبادت کند.

یامردی که باطن اورا رفتاری بود،ودل اورادر علمهای مکاشفات

واحوال کاری.

یاعالمی که به تربیت علم ظاهر که مردمان را از آن دردین منفعت بود مشغول شود، چون «مفتی ومفسر ومحدث» وامثال ایشان.

یامردی که‌به‌مصالح‌مسلمانان مشغول شود، وکار ایشان تکفل نماید، چون سلطان وقاضی و گواه. و کفایت آن جماعت چون ازمالهایی که برای مصالح مرصد[1] است یا از وقفهایی که بر عالمان و درویشان مسبل[2] حاصل آید، اقبال ایشان برچیزی که در آنند ازمشغولی کسب فاضل‌تر.

وبرای آن بر پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ وحی آمد که «سبحان‌الله ـ وبحمده» گوی واز نماز کنند گان باش. ووحی‌نیامد که ازبازر گانان باشد. زیراکه اوجامع هرچهار معنی بود بازیادتهایی که‌وصف بدان‌محیط نشود. وبرای‌آن، صحابه ـ رضی‌الله‌عنهم ـ ابوبکر راچون خلیفه شد گفتند که: بایدترك تجارت کنی! که آن شاغل‌می‌شدازمصالح. وابوبکر ـ رضی‌الله‌عنه ـ کفایت خود ازمصالح بستد وآن را اولی دانست. آری، چون وقت وفات بود وصیت کرد که‌آن رابه بیت‌المال باید داد، ولیکن در ابتدا آنرا اولی دید.

واین چهار کس را دوحال دیگر است:

اول: آنکه کفایت‌خود درحال ترك کسب ازمردمان برسبیل«زکات وصدقه» بی‌سؤال بیابند، پس گذاشتن کسب و مشغول شدن‌بر آنچه در آنند ایشان را اولی. چه درآن اعانت مردمان است درخیرات و قبول چیزی‌از ایشان،چیزی که‌برایشان واجب‌است یاایشان رادر آن فضیلت است.

دوم: آنکه به«سؤال» محتاج شوند، واین درمحل نظر است. و تشدیدات که درسؤال ونکوهش آن روایت کردیم ظاهراً دلیل می کند که

۱ـ مرصد: محبوس، مخزون. ۲ـ فی‌سبیل‌الله.

تعفف از سؤال اولی. ودراین باب سخن مطلق گفتن ـ بی اعتبار احوال و اشخاص ـ دشوار است، بل آن مفوض است به اجتهاد بنده ونظر وی برای نفس خود تا آنچه از نکوهش وهتك مروت وحاجت به‌تثقیل والحاح که در سؤال بیند، آنرا به فایده‌ای که او وغیر اورا ازمشغول شدن او به‌علم و عمل حاصل شود مقابله کند. چه‌بسا شخصی باشد که فایدهٔ خلق وفایدهٔ او از مشغولی او به علم وعمل بسیار باشد وتحصیل [۶۸] و کفایت او به کمتر تعریضی درسؤال بروی آسان بود، وبرعکس آن‌هم باشد، وبسیار بود که‌مطارب ومحذور برابر شود. پس مرید باید دراین حال فتوی از دل خود خواهد، اگرچه مفتیان وی‌را فتوی دهند، چه فتاوی به تفاصیل صورت‌ها ودقایق حال‌ها محیط نشود.

ودرسلف کسی بود که باسیصدوشصت کس دوستی داشت وبر هریکی درشبی نزول کردی. و کس بود که باسی کس دوستی داشت. پس به عبادت مشغول بودندی بدانچه می‌دانستند که متکفلان ایشان ، منت تقلد می‌نمایند بدانچه‌مبرات ایشان‌قبول‌می کنند. پس‌قبول‌خیرات آن‌جماعت‌خیری می‌بود که‌باعبادتهای‌ایشان‌ضم‌می‌شد. پس‌باید به‌نظر باریك‌درین کارها تأمل نماید. چه مزد ستاننده چون مزد دهنده باشد، هر گاه که برای استعانت بر کارهای دین ستاند، ودهنده‌به‌خوشدلی‌دهد . وهر گاه که بدین معانی مطلع شود وممکن بود که‌حال‌نفس‌خود بداندواز دل‌خود طلبد که به‌اعتبار حال‌ـ وقت ازدل او کدام چیز فاضل‌تر ؟ والله‌أعلم.

واین فضیلت کسب‌است. وعقدی که بدان کسب خواهد کرد، باید که جامع چهار چیز باشد: صحت، وعدل، واحسان ، وشفقت بردین . وما درهریکی بابی بخواهیم آورد . وبه‌ذکر «اسباب صحت» درباب دوم آغاز خواهیم کرد. بتوفیق‌الله تعالی.

لزوم فراگیری علم اقتصاد

(به زبان غزالی علم تجارت)

* * *

بدانکه: حاصل کردن «علم این باب» برهر کاسبی واجب است. زیرا که «طلب علم» فریضه است برهر مسلمانی، وآن نیست جز طلب علمی که بدان محتاج باشد. وکاسب به‌علم کسب محتاج است. وهر گاه که علم این باب حاصل کند، مفسدات معامله بداند وازآن بپرهیزد. وآنچه ازفرعهای مشکل آن نداند، برسبب اشکال آن واقف‌شود، ودر آن توقت نماید تا بپرسد. چه اگر سبب‌های فساد به علمی جُملی نداند، نداند که توقف و سؤال بروی کجا واجب شود؟ واگر گویند که: علم راتقدیم ننمایم، ولیکن صبر کنم تاواقعه‌ای زاید، آنگاه بپرسم. وی‌را بباید گفت که: چون مفسدات عقدها برطریق اجمال ندانی، چه دانی که واقعه‌ای زاده است؟ بل همواره تصرف کنی وآن راصحیح ومباح پنداری. ودرعلم تجارت ازاین مقدار چاره نیست تا مباح را از محظور، ومشکل را ازواضح تمییز کنی.

وعمر ـ رضی‌الله عنه ـ بعضی تجار را به «دِرّه» می‌زدی ومی گفتی که: دربازار ما نفروشد جز کسی که فقه‌داند یا آموزد، وإلّادر «ربا» افتد، اگر خواهد واگرنه.

وعقدها بسبار است، ولیکن کسب‌ها ازاین شش عقد خالی نباشد: بیع* وربا* وسلم* واجارت* وشرکت* وقراض*. پس ما شرطهای آن را شرح کنیم.

عقداول: بیع. وخدای ـ عزوجل ـ آنرا حلال کرده است وسه رکن دارد: عاقد* ومعقود علیه* ولفظ *

رکن اول، عاقد: بازارگان باید که باچهار کس بیع ومعاملت نکنند: کودك، ودیوانه، وبنده، نابینا. زیرا که کودك ودیوانه مکلف نیستند وبیع ایشان باطل است.

وبیع کودك ـ اگر چه به‌دستوری‌ولی باشد ـ به نزدیك شافعی روا نیست. وآنچه ازایشان ستاند درضمان وی باشد، وآنچه درمعاملت به دست ایشان دهد وضایع شود، او ضایع کرده باشد.

وبه‌نزدیك بوحنیفه ـ رحمة‌الله‌علیه ـ بیع وشرای کودك عاقل، جایز ونافذ است.

واما بندهٔعاقل: خرید وفروخت‌او بی دستوری خواجه روا نباشد. وبر بقال و طباخ وقصاب وغیر ایشان واجب است که با بندگان معاملت نکنند، تاخواجه درمعاملت ایشان دستوری ندهد. وآن بدان باشد که صریح ازوی بشنوند تادرشهر شایع شود که اودرخرید وفروخت مأذون است. پس برشایع شدن اعتماد کند یابرقول عالمی که ازآن‌اخبار کند. و اگر بی‌دستوری خواجه [۶۹] باوی معاملت کند، عقد او باطل باشد.و آنچه ازوی ستاند واجب باشد که باخواجهٔ وی رساند. وآنچه بدو دهد

اگر در دست او ضایع شود، به رقبهٔ بنده متعلق نباشد، و بر خواجه تاوان واجب نیاید، و اورا نرسد که بدان مطالبت کند، مگر چون بنده آزاد شود.

واما نابینا، که او بخرد و بفروشد چیزی را که نبیند درست نباشد و اورا فرماییم تا بینایی را وکیل کند تا از برای او خرید وفروخت کند . و توکیل او درست باشد، و بیع وکیل او صحیح. و اگر بانفس او معاملت کند فاسد بود؛ و آنچه از او ستاند قیمت در ضمان او باشد، و آنچه بدو دهد قیمت آن نتواند طلبید.

ونزدیك بوحنیفه خرید وفروخت نابینا درست بود.

اما کافر: معاملت او روا بود ولیکن مصحف و بردهٔ مسلمانان بروی نشاید فروخت. و اگر «خونی بود» سلاح هم نشاید فروخت. و آن معاملت‌های مردود بود و او بدان عاصی باشد.

ونزدیك بوحنیفه ـ رضی‌الله‌عنه ـ خریدن جایز بود . و اگر کافر بنده را آزاد نکند جبر باید کرد تا بفروشد.

واما لشکریان از ترك و ترکمان و عرب و کرد، و دزدان و راهخواران وظالمان ـ وهر که بیشتر مال او حرام بود ـ نباید که چیزی از آن [چه] در دست ایشان است ملك گیرد، برای آنکه حرام است، مگر آنکه به عینه بشناسد که حلال است. و تفصیل آن در «کتاب حلال و حرام» بخواهد آمد.

رکن دوم ، در معقود علیه : و آن مالی است که مقصود نقل اوست از عاقدی به دیگری؛ ثمن باشد یا غیر ثمن، و در وی شش شرط است:

اول: آنکه عین او پلید نباشد. پس بیع سگ و خوك و سرگین و عاج و آوندهایی که از وی سازند درست نباشد . چه استخوان به مرگ پلید شود، و پیل و دیگر حیوانات به ذبح پاك نگردد ، و استخوان او به تنقیت پاکی نپذیرد.

ونزدیك بوحنیفه ـ رضی‌الله‌عنه ـ فروختن سگ شکاری رواست

وعاج پاك است.

وبیع خمر وچربی پلید که از حیوانات غیر مأکول بیرون آید، اگرچه چراغ توان افروخت وطلی کشتی توان کرد روا نباشد. ودرفروختن روغن پاك که به افتادن پلیدی یامردن موشی در آن پلیدشود باکی نبود که به غیر خوردن، از آن منفعت گرفتن رواباشدوعین اوپلیدنیست. وهمچنین در ـ فروختن تخم «قز[1]» چه اواصل جانوری است که ازاو منفعت توان گرفت. وتشبیه اوبه بیضه که اصل حیوانی است لایق‌تر از تشبیه اوبه‌سرگین. و ـ فروختن نافهٔ مشك رواست، وپاك است چون از آهو درحال حیات جدا شود.

دوم: آنکه دراو منفعتی باشد. پس بیع حشرات وموش ومارروا نبود. ومنفعتی که مشعبد را باشد ازمار، بدان التفاتی نیست. وهمچنین منفعت جماعتی که هنگامه سازند ومار ازسله بیرون آرند[2] وبرمردمان عرضه دارند. وبیع گربه وزنبور انگبین وبیع یوز وشیر وآنچه شکاررا شاید یا ازپوست آن منفعتی بود روا باشد. وبیع پیل برای بار برداشتن رواست. وفروختن طوطی وطاووس ومرغان خوب صورت وخوش آواز ـ اگرچه خوردنی نباشد ـ رواباشد. چه به آواز ایشان تفرج طلبیدن ودرایشان نگریستن غرضی مقصود مباح است. وسگ است که اورا برای خوش آمدن صورت او نگاه نباید داشت، برای نهی پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم.

وبیع بربط وچنگ ونای وملاهی[3] روانباشد، چه آن‌را شرعاً منفعتی نیست. وهمچنین صورت‌های جانوران که ازگل سازند ودر عیدها برای بازی کودکان بفروشند، وشکستن آن درشرع واجب باشد. ودرصورت

۱ـ قز = کج = کژ: پیلهٔ ابریشم خام.

۲ـ متن عربی: وکذلك لاالتفات الی انتفاع أرباب الحق فی اخراج الحیة من السلة.

۳ـ الطنابیر، ممایعد آلة اللهو. (اتحاف، ج ۵، ص ۴۲۸)

درختان مسامحت‌است.

واما جامه‌ها وطبقهایی که در آن صورت جانوران باشد درست است، وهمچنین پرده‌ها.

پیغامبر – صلی‌الله علیه وسلم – عایشه را فرمود: اتخذی‌منها نمارق[1]. ای، ار آن بالشهای‌نشستنی‌ساز. وایستانیدن‌آن‌روانباشد، وانداختن‌آن‌بر-زمین روا بود. وچون به وجهی از آن منفعت توان گرفت، فروختن برای آن وجه روا باشد.

سوم: آنکه فروشنده راملك باشد، یا مأذون باشد ازجهت مالك. وازغیر مالك خریدن، به انتظار دستوری روا نباشد، بل اگرپس از آن راضی شود عقد از سرباید گرفت. ونبایدکه [۷۰] اززن مال شوی، ومال زن ازشوی، واز فرزند مال پدر بخرد، به اعتمادآنکه اگربداند راضی باشد. چه رضا چون متقدم نباشد، بیع درست نبود. وامثال آن در بازارها بسیار باشد، پس واجب است بربندهٔ متدین که از آن احتراز نماید.

ونزدیك بوحنیفه – رضی‌الله‌عنه – بیع فضولی منعقد شود ونفوذ آن‌براجازت‌مالك موقوف‌بود.

چهارم: آنکه مبیع را تسلیم تواند کرد، شرعاوحساً؛ وآنچه از روی حس تسلیم نتواند، بیع اودرست نباشد، چون بندهٔ گریخته وماهی در آب، وبچهٔ درشکم، وآب درپشت فحل. وهمچنین بیع پشم درپشت حیوان وشیر درپستان، چه تسلیم‌آن متعذر است؛ چه فروخته به‌غیرفروخته آمیخته است. وچیزی که شرعاً از تسلیم آن عاجز آید، چون چیزی که گرو کرده باشد ووقف کرده باشد و «مستولدة[2]» فروختن آن نیز درست نباشد.

۱– جمع «نمرقة»: ای وسائد. ۲– والمتولدة. (اتحاف، ج ۵، ص ۴۳۰).

وهمچنین فروختن مادر بی‌فرزند، چون خردباشد، وهمچنین فروختن فرزند بی‌مادر، زیرا که تسلیم او جدا کردن باشدمیان ایشان، وجدا کردن حرام است. پس جدا کردن ایشان به بیع درست نبود.

ونزدیك ابوحنیفه ـ رضی‌الله‌عنه ـ بیع مرهون، موقوف باشد بر اجازت مرتهن. ودر روایتی دیگر فاسد بود. وروایت اول درست‌تراست.

پنجم: آنکه عین ومقدار وصفت «فروخته» معلوم‌باشد. اما دانستن «عین» بدان که به «عین» اشارت کند. واگر گوید: گوسفندی ازاین رمه ـ هر کدام که خواهی ـ یاجامه‌ای‌ازاین جامه‌ها که‌پیش تواست، یا گزی‌ازاین کرباس ازهرجانب که خواهی، یاده گز ازاین زمین ازهر راه که خواهی برتو فروختم؛ این بیع باطل باشد. و کل‌این معتاد است جماعتی را که‌کار دین آسان گیرند، مگر آنکه شایع فروشد، چنانکه نصف چیز یا عشر آن، که آن‌جایز باشد[1].

واما دانستن «مقدار» به پیمودن یا سنجیدن یابـه نگریستن درآن چیز حاصل آید. پس اگر گوید: این جامـه برتو فروختم برآنچه «فلان» جامهٔ خود رافروخته است، وایشان هردو آن‌راندانند، باطل بود. واگـر گوید: به گرانی «این سنگ» برتوفروختم، وسنگ معلوم نبود، باطل‌باشد. واگر گوید: این «راش[2]» راازگندم برتو فروختم، یابدین «صُرّه» از درم‌ها برتو فروختم، یابدین پاره از زر ـ و اوآن را می‌بیند ـ بیع درست بود. وتخمین اوبه نظر، در «معرفت مقدار» بسنده بود.

واما دانستن صفت به دیدن حاصل آید. پس‌بیع غایب روانباشد، مگر آنکه پیش از آن دیده‌باشد به‌مدتی که در آن‌تغیر غالب نباشد. ووصف

۱ـ شرح زبیدی: نعم لوباع جزواً مشاعاًمن‌شیء بمثله.

۲ـ راش: تودهٔ‌غله وانبارغلهٔ پاك شده‌وازكاه برآورده راگویند. (برهان)

قایم مقام عیان نبود. وازدوقول که نقل کرده‌اند، این قول استوارتراست. وروا نبود ببیع «توزی[1]» به اعتماد رقمها، وبیع گندم درخوشه، وبیع برنج درپوست[2]. وبیع بادام وجوز باپوست فرودین روا باشد، ودر دوپوست روا نبود. وبیع باقلی‌تر در پوست ازبرای حاجت رواست.

ودرفروختن «فقاع» به سبب آنکه معتاد متقدمان بوده است‌تسامح کنیم، ولیکن گوییم که: آن اباحتی است به‌عوض، پس اگر برای‌فروختن خرَد، قیاس آنست که باطل بود، زیراکه درخلقت پوشیده‌نیست‌ودورنیست که درآن‌مسامحت رود. چه دربیرون‌آوردن آن افسادآن است، چون‌انار، وآنچه‌درخلقت پوشیده است.

ونزدیك بوحنیفه ــ رضی‌الله‌عنه ــ دیدن شرط صحت بیع نیست، وبی‌دیدن درست باشد، ولیکن مشتری‌را «خیار» ثابت بود.

ششم: آنکه درقبض بود، اگر بــه معاوضه درملك آمده باشد. و این شرطی خاص است. وپیغامبر ــ صلی‌الله علیه وسلم ــ درفروختن‌چیزی که درقبض نیامده باشد نهی فرموده است. وعقار ومنقول در این برابــر است. پس هرچه‌آن را بخرد، وپیش ازقبض بفروشد، بیع آن باطل بود. وقبض منقول به‌نقل باشد. وقبض عقار به دست بازداشتن وراه وادادن. و قبض آنچه به مکایله خریده باشد تمام نشود مگر به کیل.

ونزدیك بوحنیفه ــ رضی‌الله‌عنه ــ اگرعقار پیش ازقبض بفروشد

۱ــ توزی: جامه‌ای باشد منسوب بــه شهر توز که مرقوم باشد. فرخــی گوید: لباس من‌به بهاران زتوزی وقصب است* به‌تیرماه خز قیمتی وقز وسمور.

۲ــ متن‌عربی: ولایجوز بیع (الثوب) التوزی (منسوب‌الی توز کبقم، بلدة بفارس) فی‌المسوح (بالضم جمع‌مسح بالکسر، کساء أسودمن صوف) اعتماداً علــی الرقوم (التی کتب علیه). (اتحاف، ج۵، ص ۴۳۸)

روا باشد.

واما فروختن میراث وودیعت، وآنچه ملك آن به معاوضه حاصل نشده باشد، جایز بود پیش ازقبض.

رکن سوم: لفظ عقد، که‌از ایجاب وقبولی متصل بدان چاره نیست، به‌لفظی‌از ایشان که بر مقصود دلالت کند- اِما صریح واِمابه کنایت - واگر گوید: این بدان به تو دادم «بدل آنچه گفتی فروختم» ومشتری گفت: «قبول کردم» روا باشد. واین لفظ احتمال اعارت دارد اگردر دو جامه یا دو«چهارپا» بود [۷۱] ولیکن نیت احتمال رادفع کند، وصریح خصومت راقطع کننده‌تر، ولیکن به کنایت نیز «ملك وحِل»حاصل آید درقولی که اختیار است.

ونباید که شرطی برخلاف مقتضی عقد بیع پیوسته شود. پس اگر شرط کند که چیزی دیگر بیفزاید، یامبیع را تاخانهٔ اوبردارد؛ یاهیزم خَرَد، به شرط نقل به‌خانهٔ او. پس همهٔ آن فاسد باشد مگر آنکه‌مزدور گیرد برای نقل به اجرتی معلوم، جداگانه ازخریدن منقول.

واگر میانهٔ ایشان جز دادن واستدن به‌فعل نباشد، ولفظ برزبان نرود، نزدیك شافعی - رضی‌الله‌عنه - اصلاً بیع منعقد نشود. ونزدیك بوحنیفه - رضی‌الله‌عنه - اگرازمحقرات باشد منعقد شود. وضبط‌محقرات دشوار است. واگرکار به عادات باز گذاری، مردمان‌درمعاطات ازحد محقرات در گذشته‌اند. چه دلال نزدیك بزاز می‌آید وازوی دیبایی که‌بهای آن ده دینار باشد می‌ستاند وبرِخریدار می‌برد، وبه‌نزدیك بزاز بازمی‌آید ومی گوید که: آن را بپسندید. بزازمی گوید: ده‌دینار بستان. ودلال ده‌دینار ازخریدار می‌ستاند وبه بزاز می‌رساند. بزاز زر می‌ستاند ودرآن تصرف می کند، وخریدار جامه می‌برد، ومیان ایشان اصلاً ایجاب وقبول‌نرفته.

همچنین متجهزان بردکان «بیاع» جمع می‌شوند[1] ومتاعی که قیمت آن مثلاً صد دینار است، در «مَن یزید» می باشد، پس یکی از ایشان می گوید: «من نود بدهم» ودیگری می گوید: «من نود و پنج بدهم» ودیگری می گوید: «صد بدهم». وی‌را می گویند: برسنج! او «زر» می‌سنجد و تسلیم می کند ومتاع می‌ستاند، بی‌ایجاب وقبول. وعادتها براین جمله مطرد شده است. واین‌از جملهٔ معضلات است که علاج نمی‌پذیرد. چه احتمالات سه است:

اول: آنکه دَرِ معاطات درحقیر ونفیس مطلقاً گشاده شود، واین محال است. چه‌دراو نقل ملك است بی‌لفظی که دلیل بر آن باشد. وحق‌تعالی بیع راحلال کرده است. و «بیع» نام ایجاب وقبول است، وآن حاصل نشده است. وفعل‌مجرد رابه دادن واستدن «بیع» نگویند، پس به‌چه‌موجب حکم توان کرد که ملك ازهردوجانب نقل شده است؟ خاصه درکنیزکان وغلامان وزمینها وستوران وجامه‌های گرانمایه وآنچه تنازع درآن‌بسیار باشد. چه تسلیم کننده رارسد که رجوع کند وگوید که «نفروخته‌ام».

احتمال دوم: آنکه‌دَرِ وکلیت بسته‌شود، چنانکه شافعی ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفته است. ودرآن اشکال است ازدووجه.

یکی: آنکه گمان آن است که‌آن محقرات درزمان صحابه ـ رضی الله‌عنهم ـ معتاد بوده است، واگـر بابقال وطباخ وقصاب تکلف «ایجاب وقبول» کردندی‌هر آینه‌برایشان گران بودی، وآن نقل‌شدی ومنتشر گشتی. وآن زمان‌که دراو ازآن عادت به‌کلیت اعراض رفتی مشهور شدی. چه زمانها درمثل این به‌یکدیگر نزدیك نباشد.

دوم: آنکه امروز دراین‌افتاده‌اند، وآدمی چیزی‌ازطعام‌ها وغیرآن

۱ـ وکذلك یجتمع المجهزون (ای‌الذین یهیؤن‌أهبة الجهاز للعروس). (اتحاف، ج ۵، ص ۴۴۳)

نخَرد مگر آنکه داند که «فروخت گار» آنرا به معاطات ملك گرفته است[1]. پس تلفظ اورا به عقد چه فایده؟ چون کار بر این جمله باشد.

احتمال سوم: آنکه میان محقرات وغیر آن فرق کرده آید. چنانکه بوحنیفه ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفته‌است. و آنگاه ضبط محقـرات دشوارشود ووجه نقل ملك بی‌لفظی که بر آن دلالت کند، مشکل بود.

وابن‌سریج[2] قولی بروفق آن ازمـذهب شافعی ـ رضـی‌الله‌عنه ـ تخریج کرده است، و آن نزدیك‌تر احتمال‌هاست به‌اعتدال. و اگر بـرای «مَسِیس حاجت[3]» و عموم آن میان خلق وغلبهٔ ظن ـ بدانکه درعصرهای متقدم معتاد بوده است ـ سوی آن میل کنیم باکی نباشد.

واما جواب از آن دواشکال آن است که‌گوییم:

اما فرق میان محقرات وغیر آن برما واجب نیست که بـه تقدیـر ضبط آن را تکلف کنیم، چه آن ممکن نیست، بل اورا دوطرف واضـح است.

چه پوشیده‌نماند که خریدن «ترد» واندکی ازمیوه ونان و گوشت را از محقرات شمرند که در آن جز معاطات معتاد نباشد، وطالب ایجاب وقبول رادر آن مستقصی گیرند و آن تکلف را خنك شمرند و گران‌دانند و نسبت بدان کنند که: کاری حقیر بی‌وزن راوزن می‌نهد! واین طرف حقارت است.

۱ـ متن عربی: فلایشتری الانسان شیئاً من الاطعمة وغیرها الاویعلم أن البایع قدملکه بالمعاطاة. (اتحاف، ج۵، ص۴۴۳)

۲ـ ابن سریج، ابوالعباس احمدبن‌عمر، شیخ‌الشافعیة بالعراق. (اتحاف، ج۵، ص۴۴۴)

۳ـ مسیس: فرابسودن. مسیس‌الحاجة = داعیة‌الضرورة.

وطـرف دوم : ستوران وبندگـان وزمین‌هـا [۷۲] وجامه‌هـای گرانمایه ؛ از آن جمله است که تکلف ایجاب وقبول در آن مستبعد نیست. ومیان دوطرف،اوساط متشابه است که‌در آن شك باشد،وآن درمحل شبهت است. وحق متدین آنکه درآن به احتیاط مایل بود . وهمهٔ ضوابط شرع درآنچه به‌عادت توان دانست هم‌براین جمله منقسم شود، به‌طرفهای‌واضح ومیان‌های مشکل.

اما دوم: وآن‌طلب سبب است برای نقل ملك، وآن طریق آنست که: فعل‌دادن واستدن رابه «دست» سبب ساخته شود. چه لفظ برای «عین خود» سبب‌نیست، بل برای دلالت است. واین‌فعل بر مقصود بیع دلالت می کند، دلالتی که درعادت استمرار پذیرفته است ، و«مسیس حاجت» و عادت متقدمان واطرادهمه عادت‌ها برای قبول هدیه‌ها- بی‌ایجاب وقبول- باتصرف باآن ضم گشته.وچه‌فرق است میان آنکه‌دراوعوض باشدیانباشد. چه درهبه نیز ازنقل ملك چاره نیست. الاآنکه عـادت پیشینه در هدیه‌هـا میان حقیر ونفیس‌فرق نکرده است، بل طلب‌ایجاب وقبول درآن هر گونه که باشد مستقبح بـوده است، ودر «بیع» در غیر محقرات مستقبح نبوده است . این آن است که مـا آن را معتدل‌تریـن احتمالات مـی‌دانیم . و حق پرهیزگار متدین آنکه ایجاب وقبول نگذارد ، برای بیرون آمدن‌از شبهت خلاف. ونباید که به‌سبب آنچه بایع آنرا بی‌ایجاب وقبول ملـك گرفته است، ازآن امتناع نماید. چه‌آن‌را به‌تحقیق نمی‌داند. ورواکه بـه ایجاب وقبول خریده باشد. واگر به وقت خریدن اوحاضر بوده باشدیـا بایع بدان اقرار کرده باشد، باید که امتناع کند واز دیگری خرَد. واگر آن چیز محقر باشد واو بدان محتاج بود، باید که لفظ ایجاب و قبول درمیان آرد که فایدهٔ آن قطع خصومت باشددرمستقبل، چه از لفظ صریح‌رجوع

ممکن نبود.

سؤال: اگر درخریدن چیزی این ممکن است، پس درضیافتی یا مایده‌ای که حاضر شود، ومی‌داند که اصحاب آن به معاطات آن قانع‌اند، یاازایشان بشنیده باشد یابدیده، درآن چگونه کند؟ وامتناع ازخوردن بر- اوواجب شود یانه؟

جواب: امتناع ازخریدن براو واجب بود، چون چیزی که‌خریده باشد مقداری نفیس بود واز محقرات نباشد. واما امتناع ازخوردن آن واجب نبود. چه اگرما دردلالت‌فعل «نقل ملك» تردد می کنیم نباید که‌آن را دلالت براباحت ندانیم. چه کار اباحت فراخ‌تر است و کار نقل ملك تنگ‌تر.

وهرخوردنی که درآن بیع معاطات حاصل آید «تسلیم بایع» دستوری خوردن ودادن آن باشد، آن کس راکه مشتری خواهد، وآن به قرینهٔ حال‌دانسته شود، چنانکه دستوری‌حمامی دردخول گرمابه، ودستوری بایع دراطعام کسی که مشتری خواهد. پس‌درمنزلت‌آن باشد که گوید: ترا مباح کردم که این طعام بخوری، یاآنکس راکه خواهی بدهی. چه‌آن حلال باشد، وضمان پس ازخوردن‌لازم بود. این‌است قیاس فقه نزدیك‌من. ولیکن‌اوپس ازمعاطات، ملك اوخورده باشد وآن راتلف کرده. پس‌ضمان براوباشد وآن درذمت او بود. وبهایی که تسلیم کند اگر مثل قیمت او باشد، مستحق مثل خود یافته بود، واورا رواکه آن را ملك گیرد، هرگاه که عاجز آید ازمطالبت‌آن کس که براو است.

واگر برمطالبت اوقادر باشد، آنچه یافته است آنرا ملك او نگوییم، وأما اینجا رضای او-به قرینهٔ حال- وقت تسلیم آن دانسته شده است، پس دورنباشد که فعل را دلالتی گرفته‌آید بررضا، بدانچه دین‌خود

راز آنچه بدو تسلیم افتاده است استیفا کند و آن را به‌حق خود گیرد.

ولیکن درهمه حالها جانب «فروختنگار» غامض‌تر است، زیرا که آنچه بگرفته است ملك آن‌خواسته است‌تا در آن تصرف کند. وملك‌نتواند گرفت درحالی که طعام اودر دست مشتری تلف شود. پس بسیار باشد که به استیناف قصد تملك محتاج شود. پس تملك او بـه مجرد «رضـا» روا باشد که از فعل مستفاد بود.

شرح ربا واقسام آن

عقددوم: ربا است ، وحق تعالی آن را حرام گردانیده است ودر آن تشدید فرموده است. وبرصرافانی کـه معاملت ایشان درزروسیم باشد وطایفه‌ای که خرید وفروش مطعومات کننـد احتراز از آن واجـب است. چه«ربا»نیست مگردرنقد یاطعام. وبرصراف لازم‌است که‌از نسیه وازافزونی احترازنماید.

اما نسیه : بدان که چیزی از زر ونقره ، به زر ونقره نفروشد مگر دست به دست. وآن چنان باشد که قبض در مجلس بود ، واین احتـراز است ازنسیه. وتسلیم داشتن صرافان، زربه‌دارالضرب، وخریدن دینارهای

مضروب حرام است، از آن رو که نسیه است، واز آن روی که تفاضلی در آن می‌باشد. چه مضروب را به مثل ووزن بازنگردانند.

واما افزونی: باید که ازسه چیز احتراز کند.

یکی: فروختن «شکسته به درست» که مقابلهٔ آن جز بامماثله روا نباشد.

دوم: فروختن نیك به‌بد. پس نباید که بـدی را بخرد به‌نیکی که ازاو کم باشد در وزن، یابدی را بفروشد به نیکی با افزونـی وزن، یعنی چون زر را به زر، یانقره را به‌نقره فروشد. واگر جنس‌ها مختلف بود در افزونی حرجی نباشد.

سوم: درمرکبات از زر ونقره. پس دینارهایی که از زر ونقـره آمیخته‌باشد، اگر مقدار زر مجهول بود، معاملت اصلا درست نباشد،مگر آنکه نقدی «روان‌شهر» بود[1] که ما رخصت دهیم درمعاملات بر آن، چون درمقابلهٔ نقدی نباشد. وهمچنین درم‌های مغشوش به مس، چون «روان‌شهر» نبود معامله بـا آن درست نباشد، زیرا که مقصود ازاونقره بود و آن مجهول است.

واگر نقدروان شهر بود، درمعاملت رخصت دهیم برای حاجت وبرای آنکه مقصود بیرون‌آوردن نقره نباشد، ولیکن به«نقره» مقابله نباید کرد اصلاً. وهمچنین پیرایهٔ مرکب را از زر ونقره، نه به زر شاید خرید نه‌به نقره، بل به متاعی دیگر باید خرید اگر مقدار زر ازاو معلـوم باشد، مگر آنکه مُمَوَّه بودبه زر، تمویهی که به‌آتش ازاو زری که مقصود توآن بود جدا نشود. پس فروختن آن به مثل آن ازنقره وبه‌چیزی که خواهی‌از غیر نقره روابود. وهمچنین صراف را خریدن‌وفروختن قلاده‌ای که دراو

۱ـ متن‌عربی: الااذاکان‌ذلك نقدأرایجافی معاملةالبلد. (اتحاف، ج۵،ص۴۲۷)

مهره‌ها بود از زر، به‌زر روا نباشد، بل به‌نقره‌روا بود، اگر دراو نقره‌نباشد. وخریدن جامه‌های زر بفت که به‌آتش ازاو زری مقصود حاصل‌شود، به‌زر روانبود، وبه‌نقره وغیر آن روا باشد.

واما طایفه‌ای که بر مطعومات معاملت کنند، قبض ایشان درمجلس باید، اگرچه جنس «طعام فروخته» یا خریده مختلف باشد یا نباشد. واگر جنس یکی بود تقابض‌ورعایت مماثله واجب بود. ومعتاد دراین‌معاملهٔ‌قصاب است که گوسفند بدو تسلیم می کنند و گوشت ازوی می‌خرند ـ إما به‌نقد و إما به نسیه ـ یا معاملت «خباز» که گندم بدو تسلیم کنند ونان ازوی خرند ـ إما به‌نقد وإما به‌نسیه ـ یا معاملت روغن گر که جوز و کنجد وزیتون به‌وی دهند تا ازوی روغن ستانند ومسکه. واین همه حرام است. وهمچنین‌چون شیرفروش راشیر دهند تاازوی پنیر وروغن ومسکه ودیگر اجـزای شیر ستانند. پس طعام را به‌غیر جنس اونباید فروخت جز نقد، وبه جنس او نشاید فروخت جز نقد ومتماثل.

وهرچه ازچیزی مطعوم گیرند، آن را بدان چیز متفاضل ومتماثل نشاید فروخت. پس به گندم «آرد ونان وپست» نشاید فروخت، وبه‌انگور وخرما «دبس‌ودوشاب وسرکه وعصیر» روا نباشد. وبه‌شیر «روغن‌ومسکه ودوغ وترف وپنیر[1]» همچنین.

وچون طعام درحال کمال نباشد ـ کـه ذخیره را شاید ـ مماثلـه سود ندارد. پس رطب به «رطب» وانگور به «انگور» به تماثـل و تفاضل نشاید فروخت.

ونزدیك ابـوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ «ربوا» فضل قدرمتفق است

۱ـ متن عربی: دبس (هوعصارةالرطب)وخل‌وعصیر(هوالخمر) ولاباللبن، سمن وزبد ومخیض ومصل وجبن. (اتحاف، ج۵،ص۴۴۹)

باجنس. ای، کیل در مکیلات و وزن در موزونات. پس هرچه مکیل و موزون است آن‌را باجنس به تفاضل نشاید فروخت؛ چنانکه «گچ به گچ» که هردو مکیل‌اند، و«آهن به‌آهن» که هردو موزون‌اند. وعلت‌ربا باوجود یکی ازاین دوصفت علت است، چنانکه کیل یا وزن. وهرجا که مفاضله محقق نشود نزدیك وی بیع جایز بود. وفروختن گوشت گوسفند زنده «یَدًا بِیَدٍ» روا باشد. وفروختن «رطب به‌رطب» و [۷۴] «خرما به خرما» به تماثل روابود.

سلم

عقد سوم: سلم. بازارگان را درآن ده شرط نگاه بایدداشت.

اول: آنکه سرمایه معلوم باشد، علم مثل او، تااگر تسلیم آنچه سلَم داده‌است متعذر شود، به‌قیمت‌سرمایه رجوع‌توان کرد. واگریك کف درم به گزاف دریك «کُرّ» گندم سلم داد، دریك قول روانباشد.

دوم: آنکه سرمایه درمجلس عقد تسلیم کند، پیش از پراکندن، واگر پیش ازقبض بپراکنند «سلم» فسخ شود.

سوم: آنکه چیزی که دراو سلم دهد تعریف صفات اوممکن باشد، چون دانه‌ها وحیوانات‌ومعدنیات‌وپنبه وپشم وشیر و گوشت ومطاع‌عطاران ومانند آن. ودر معجونات ومرکبات و آنچه اجزای اومختلف باشد، چون کمان‌های مصنوع وتیرهای معمول، وموزه‌ها ونعلین‌ها که اجزای او و صنعت آن مختلف بود، وپوست حیوانات روا نباشد. و«سلم» درنان رواست. واختلافی که‌بدوراه می‌یابدازمقدار نمك وآب،وبسیاری‌واندکی

پختن، درمحل عفو ومسامحت است.

ونزدیك بوحنیفه ـ رضی‌الله‌عنه ـ سَلَم درحیوانات روا نباشد، ودر گوشت هم روانبود.

چهارم: آنکه صفت این چیزها که قابل صفت است به استقصا بگوید تا به‌حدی که صفتی که بدان قیمت متفاوت شود ـ تفاوتی که بدان تغابن نباشد ـ نگذارد که آن را یاد نکند، چه آن‌قایم مقام دیدن‌است دربیع.

پنجم: آنکه مهلت معلوم باشد، اگر مؤجل بود.

ونزدیك ابوحنیفه ـ رضی‌الله‌عنه ـ جزبه مهلت روا نباشد.

ومهلت به «دروآمدن»کِشت وبه ادراك میوه نباشد، بل به‌ماه‌ها و روزها بود، وادراك پیش‌تر وپس‌تر باشد.

ششم: آنکه تسلیم او به وقت رسیدن ومهلت مقدور باشد ودرغالب «مأمون‌الوجود» بود. ونباید که درانگور «سلم» دهد به مهلتی که در آن نرسد،وهمچنین دیگر میوه‌ها.واگر غالب وجود اوباشد، ومهلت بسر آید واز تسلیم به سبب آفتی عاجز شود، اگرخواهد وی‌را مهلت دهد واگر خواهد فسخ کند وبه سرمایه رجوع نماید.

هفتم: آنکه جای تسلیم یاد کند، درآنچه غرض بدان مختلف‌شود تانزاعی نه انگیزد.

هشتم: آنکه به عینی اشارت نکند ونگوید: ازگندم این کشت یامیوهٔ این بستان. چه‌آن دَیْنیَّت اوباطل کند. آری، اگر میوهٔ شهری یادیهی معین کند زیان ندارد.

نهم: آنکه درچیزی نفیس «عزیزالوجود» سلم ندهد، چون دُرّی موصوف به صفتی که آن عزیز باشد، یا«کنیزکی خوب‌روی با فرزندی به هم» یاغیرآن، ازآن‌جمله که درغالب مقدور نباشد.

دهم: آنکه درطعام سلم ندهد، چون «سرمایه» طعام باشد، خواه ازجنس خواه ازغیرجنس، ودرنقد نیز اگـر سرمایه نقد باشد. وایـن در «ربوا» یاد کرده‌ایم.

اجاره

عقد چهارم: اجارة، وآن را دو رکن است: اُجرت ومنفعت. و امادر «عاقد ولفظ» آنچه دربیع یاد کردیم اعتبار باید کرد.

رکن اول: اجرت، چون بهـا است. پس باید کـه معلوم باشد یـا موصوف، به‌کل آنچه در مبیع یاد کردیم، اگـر عینی باشد. واگر دَیْنی بود، باید که صفت و مقدار آن معلـوم باشد، ودرآن احتراز باید کرد از کارهایی که معتاد شده، وآن مثل کرایهٔ خانه است به‌عمارت آن، چه باطل است، زیرا که قدر عمارت(= تعمیر)مجهول است. واگردرم‌مقدر گرداند وبرکِرای‌استاننده شرط کند که‌درعمارت‌صرف کند روانباشد.زیراکه عمل اودرصرف مجهول است.

وازجمله کِرای سلاخ است بدانکه: پوست پس ازسلخ، وی‌را باشد. وکرای حمال مردار به پوست وی، واجارت آسیابان به «سبوس» یابعضی‌آرد، باطل است. وهمچنین هرچه حاصل آمدن وجـدا شدن آن موقوف باشد برکار أجیر. وازآن جمله‌آنکه دراجارت سرای‌ها ودکان‌هـا مبلغ اجرت مقدر کند و گوید: هرماهی دیناری، ومدت اجاره‌مقدر نکندـ پس مدت مجهول باشدـ اجاره منعقد نشود.

رکن دوم: منفعت، که:مقصود [۷۵] اجارت است، وآن‌عمل‌است. وحداوآن است که: هرعملی مباح معلوم که عاقل را درآن کلفتی باشد، و نیابت را درآن مدخل بود، استیجار برآن جایز است. وهمه فرع‌های این

باب درز یراین رابطه مندرج است، ولیکن شرح آن به دراز نخواهم کشید. چه در فقهیات آنرا تطویل داده‌ایم ، وبه‌چیزی که «بلوای» بدان عام است اشارت خواهیم کرد. پس درعملی که بر آن اجارت گیرند پنج کار رعایت باید کرد.

اول: آنکه اوراقیمت باشد بدانچه در آن رنج و کلفتی بود. اگر متاع کسی را به‌اجارت ستاندتا دکان خود را بدان بیاراید، یا درختان وی را تا جامه‌ها بر آن خشك کند، یادرم‌های اورا تادکان بدان زینت دهد روا نباشد[1]. چه این منفعت‌ها به مثابهٔ دانه‌ای از کنجدو گندم است ازعینهـا، وفروختن آن روانیست. وبرای این اگر بیاعی را مزدور گیرد تاکالای اوبه سخن رواج دهد روانباشد. و آنچه بیاعان درعوض جاه وحشمت وقبول سخن ایشان در ترویج کالا می‌ستانند،حرام‌است. چه ازایشان جزسخنی که که در آن رنجی نیست ـ و آنراقیمتی‌نباشد ـ صادر نمی‌شود، بل ایشان‌را آن وقت حـلال باشد که در آن رنج می‌بینند ـ اِما به بسیاری آمد و شد وإما به بسیاری سخن درفراهم آوردن‌کار معاملت ـ آنگـاه جز «أجرمثل» را مستحق نشوند. وأما آنچه بیاعان بر آن اتفاق کـرده‌اند ظلـم است، و استدن آن حق نیست.

دوم: آنکه اجارت باید که متضمن استیفای عینـی مقصود نباشد. پس اجارت«رَزْ» برای ارتفاع آن،واجارت مواشی برای شیر آن،واجارت باغ‌ها برای میوهٔ آن روانبود. واجارت زن شیردهنده رواست، وشیرتابع بود، زیراکه جداکرد آن ممکـن نیست. وهمچنین در حِبرِ وراق ورشتهٔ درزی تسامح است که جداگانه مقصود نه‌آید.

---

۱ ـ متن عربی: فلواستأجر طعامه لیزین بـه‌الدکان أواشجاره لیجفف‌علیها الثیاب اواستأجر دراهم‌لیزین بهاالدکان لم‌یجز. (اتحاف ، ج۵، ص ۴۶۱)

سوم: آنکه‌عمل راحساً وشرعاً‌تسلیم تواند کرد. پس‌اجارت‌شخص ضعیف برکاری که نتواند، واجارت گنگ برتعلیم وغیر آن روانباشد. و آنچه فعل اوحرام است، شرع مانع تسلیم آن بود، چنانکه کسی رااجارت گیرد که دندان درست را بشکند، یاعضوی را که در بریدن‌آن رخصت نیست بِبُرد، یا حایضی رابرای روفتن زمین مسجد یامعلمی را برای تعلیم جادویی‌وفحش(=هجو) ویازن‌دیگری‌رابرای‌شیردادن-بی‌دستوری‌شوی- ویانقاشی را برای تصویرحیوانات، و یازر گری را برای ساختن‌آوندهای زر ونقره، کل‌آن باطل است.

چهارم: آنکه عمل برأجیر واجب نباشد، وچنان نباشد که دروی نیابت مستأجر روانباشد. پس اجرت ستدن برغزویادیگر عبادت‌ها- که‌در آن نیابت روانیست - روانباشد، چه‌آن ازمستأجر واقع نشود. وبرحج وشستن مرده ودفن وی، وکاویدن گور وحمل جنازه رواست. ودرامامت نمازتراویح وبانگ نماز وتصدی تدریس واقراء قرآن خلاف است. اما برتعلیم مسأله‌ای معین یا سورتی معین «شخصی معین» را درست است.

ونزدیك بوحنیفه - رضی‌الله عنه - اجارت درقربت‌ها وطاعت‌ها چون «حج وامامت وبانگ نماز» ومانند آن فاسد است.

پنجم: آنکه عمل ومنفعت معلوم باید، وعمل درزی به جامه‌دانسته شود، وعمل معلم به تعیین سورة ومقدارآن، وحمل‌ستوران به اندازهٔ بار واندازهٔ مسافت. وهرچه در مجاری عادت خصومت انگیزد إهمال آن روا نباشد، وتفصیل آن درازشود. واین مقدار یاد کردیم تاآنچه ازاحکام روشن است دانسته آید، ومواقع اشکال دریافته شود تابتوان پرسید. چه استقصاکار مفتي است نه‌کار عوام.

عقد پنجم: قراض است. ودرآن سه رکن را رعایت باید کرد:

رکن اول: سرمایه،وشرط‌او آن‌است که نقد باشد ومعلوم وبه عامل سپرده.و« پشیز وعروض»روانباشد، چه‌تجارت بر آن‌تنگ بود،وبرصره‌ای ازدرم‌ها روانبود. چه مقدارسود دراوروشن نشود. واگر مالك شرط کند که دردست اوباشد روا نبود، جه طریق تجارت تنگ شود.

رکن دوم: سود است . وباید که معلوم باشد به جزویت ، بدانچه ثلثی شرط کند یانصفی یاآن جزو که خواهد. واگر گوید: «صد درم از سود ترا وباقی مرا» نشاید، چه روا که سودبیش از [۷۶] صد درم نبود. پس تقدیر اوبه مقدار معین نباید، بل مقدار شایع باید.

رکن سوم: عملی که برعامل است ، وشرط آن عمل آنست که تجارتی باشد که دراو تنگ گردانیدن به تعیین وتأقیت[۱] نبود. واگر شرط کند که بدین مال «ستور» خرد برای طلب نسل، ونسل آن‌را قیمت کنند ، یا گندم خرد ونان بپزد وسودآن قسمت کنند، درست نباشد. زیراکه در «قراض» اذن است درتجارت ، وآن درخرید و فروخت است ، وآنچه از ضرورت آن بود.

ونان پختن وچرانیدن ستور پیشه‌هاست، واگر براوتنگ گرداند وشرط کند که «نخرد مگر ازفلان» یا بازرگانی نکند مگر در«خزلعلی» یا شرط کند چیزی‌راکه درِ تجارت تنگ کند، عقدفاسد بود. وهرگاه که‌منعقد شد «عامل» وکیل باشد و«تصرف وکلاء» کندبه غبطت ، وهرگاه که مالك فسخ خواهد تواند. وچون درحالی فسخ کرد که همهٔ مال نقد است ، وجه قسمت پوشیده‌نشود.واگرعروض‌باشد، ودرآن‌سودی نبود وا(= با)مالك دهد[۲] ، ومالك را تکلیف نرسد بدانکه آن را نقد کند ، زیراکه عقد فسخ

۱ـ تأقیت: فهی شروط ثلاثة واحترز بالتجارة عن‌الطبخ والخبزوالحرف.

۲ـ متن‌عربی: ولاربح‌فیه‌ردعلیه‌کماأخذ. (اتحاف،ج۱۰،ص ۴۶۹و۴۷۱)

شده است واو چیزی التزام ننموده است.

اگر عامل گوید «بفروشم» ومالك اباکند، متبوع رأی مالك باشد مگر آنکه عامل «زبونی[1]»را یابد که به سبب آن برسرمایه سود ظاهر شود. وهر گاه که سود باشد، عامل را رسد که مقدار سرمایه به جنس سرمایه بفروشد، نه‌به نقدی دیگر، تا پیدا آید که فاضل سود است، ودر آن شریك باشند. و آنچه از سرمایه فاضل بود فروختن آن بروی نباشد. وهر گاه که سرِسال شود تعْرف قیمت مال برایشان واجب آید برای زکات. وچون چیزی ازسود ظاهر شود أقیس[2] آن است که: زکات نصیب عامل برعامل باشد، واو به ظاهرشدن ربح، مالك آن شود.

وعامل را نرسد که بی‌دستوری مالك، مال قراض رابه سفر برد. و اگر ببردتصرفات اودرست باشد، ولیکن هم‌عین را وهم بها راضامن‌بود. زیرا که عدوان‌اوبه نقل، متعدی شود به‌بهای منقول.واگر به دستوری برد، روا بود.ونفقت‌نقل‌ونفقت حفظ مال برمال قراض باشد،همچنانکه نفقهٔ کیل و وزن وحملی گران که مثل آن معتاد تاجر نبود، برسرمایه بود.

واما باز کردن جامه‌وپیچیدن‌آن وعملی اندك که معتادباشد، نباید که برآن اجرتی دهد. ونفقت عامل ومسکن اودر شهر برعامل باشد، و اجرت دکان‌بروی نبود.وهر گاه که در سفر متجردباشدبرای‌مال قراض،نفقهٔ اودرسفر برمال قراض باشد. وچون باز بگردد براو باشد که بقایای‌آلات سفر از «مطهره وسفره» وغیرآن ردکند. والله الموفق.

عقد ششم: شرکت است.وآن چهارنوع‌است که‌سه ازآن‌باطل است.

۱ـ زبون: مشتری، خریدار.

۲ـ شرح زبیدی: فالأقیس من‌القولین. (اتحاف، ج ۵، ص ۴۷۱)

اول: شرکت «مفاوضه» و آن چنان باشد که گویند «هر سود و زیان که مارا باشد در آن شریك باشیم» وسرمایهٔ ایشان جدا بود.

دوم: شرکت «أبدان» و آن‌چنان باشد که شرط کنند که درمزدکار شریك باشند.

سوم: شرکت «وجوه» و آن چنان باشد که یکی را شهرتی‌وسخنی مقبول‌بود، وازجهت او تنفیل(=غنیمت) باشد،وازجهت‌دیگری‌عمل،و آن نیز صحیح نیست مگر چهارم.

چهارم: و آن راشرکت «عنان» گویند. و آن چنان باشد که هردو مال خودرا بیامیزند، چنانکه متعذرباشد تمییز آن مگر به قسمت، وهریکی ازایشان یارخود را دستوری دهد. پس‌حکم آن، قسمت سود وزیان باشد براندازهٔ مال‌ها، وروا نباشد که به «شرط» آن را تغییر کنند.

ونزدیك ابوحنیفه ــ رضی‌الله‌عنه ــ شرکت مفاوضه وشرکت‌أبدان وشرکت وجوه جایز است.ودرشرکت عنان تفاوت ربح باتساوی مال و تساوی ربح باتفاوت مال رواست.

وبه عزل، تصرف معزول مرتفع شود. وبه قسمت، ملك ازملك جدا گردد. ودرست آنست که عقد شرکت برعروض مشترك روا باشد، وشرط نیست که نقد بود، به خلاف قراض. پس این قدر را از فقه، تعلم آن برهر کاسبی واجب است، والاحرام را اقتحام نماید ازآن روی که نداند.

واما معاملات قصاب و طباخ وبقال، کاسب وغیر کاسب ازآن مستغنی نباشد.وخلل دراو ازسه وجه‌بود: ازاهمال شرط‌های بیع، یااهمال شرط‌های سلم، یا اقتصار نمودن برمعاطات. چه نبشتن خط براین جماعت به‌حاجت‌های هرروزی معتاد است. پس [۷۷] در هر مدتی حساب کردن،

پس به تراضی قیمت آن معین گردانیدن ـ و آن از آن جمله است که به اباحت برای حاجت حکم می کنیم ـ وتسلیم ایشان‌را «اباحت تناول» می گیریم با انتظار عوض. پس خوردن آن روا باشد، ولیکن به خوردن ضمان واجب آید. وقیمت آن، روزتلف کردن لازم شود. پس آن قیمت‌ها در «ذمت» جمع‌شود. وچون برمقداری‌تراضی‌نمودند باید که«إبراءمطلق» ازایشان بخواهند تاا گر تفاوتی به‌قیمت کردن راه یافته باشد عهده‌ای باقی نماند. وبدین قناعت کردن واجب است، چه تکلیف وزن بهای هریکی از حوابج[1] درهر روزی وهرساعتی «تکلیف شطط» باشد، و همچنین تکلیف ایجاب وقبول وتقدیرهای هرمقداری اندك ازحوابج دشوار بود، وچون‌از هرنوعی بسیار شود قیمت کردن آن آسان شود.

۱ـ فان‌تکلیف وزنا لثمن‌لکل‌حاجة‌من‌الحوائج... (اتحاف،ج۵،ص ۲۷۷)

منع استثمار انسان از انسان
در مبادلات اقتصادی

بدانکه: معاملت روا باشد که بروجهی رود که مفتی به صحت و انعقاد آن حکم کند، ولیکن مشتمل باشد برظلمی که معاملت کننده بدان متعرض سخط باری‌تعالی شود. چه هرنهی مقتضی فساد عقد نیست. وبدین ظلم آن می‌خواهم که غیری را از آن زیان رسد. و آن دوقسم است:

یکی: آنکه ضرر آن عام است.

دوم: آنکه ضرر او خاص است بدان کس که باوی معاملت کند.

قسم اول: که ضرر او عام است. و آن انواع است:

نوع اول : احتکار، که فروشنده طعام رانگه دارد و گران شدن نرخ انتظار کند. و آن ظلمی عام است، وصاحب آن درشرع نکوهیده است.

پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت: **من احتکر الطعام اربعین یوما ثم تصدق به لم تکن صدقته کفارة لاحتکاره** . ای، هر که «طعام» را چهل روز نگاه‌دارد تا گران شود وبفروشد، پس آن را تمام صدقه دهد ؛ صدقهٔ او احتکار اورا کفارت نکند.

وابن عمر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ روایت کرد که پیغامبر ـ صلی‌الله ـ علیه وسلم ـ گفت: **من احتکر الطعام اربعین یوماً فقد بریء من‌الله‌تعالی و بریء الله تعالی منه**. ای، هر که چهل روز «طعام» نگاه‌دارد از حق‌تعالی بیزار شده باشد وبیزار شود حق تعالی ازاو. و گفته‌اند: **فکأنماقتل نفساً**. ای، همچنان باشد که کسی را کشته است.

وروایت است ازعلی ـ رضی‌الله‌عنه: **من احتکر الطعام اربعین یوماً ـ قساقلبه**. ای، هر که چهل روز طعام را نگاه دارد دل‌او سخت شود.

وازرسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ آمده است که: او «طعام» محتکری را به‌آتش بسوخت. ودرفضیلت ترك احتکار آمده است: **من جلب طعامافباعه بسعر یومه فکانما تصدق**. ای، هر که طعامی از جایی بیارد و آن را به «نرخ ـ روز» بفروشد، چنانستی که آن راصدقه کرده. ودرلفظی دیگر: **فکانما اعتق ـ رقبة**. ای، چنانستی که رقبه‌ای آزاد کرده.

ودر کلام‌مجید که‌می‌فرماید: قوله‌تعالی «**ومن یردفیه بالحادبظلم نذقه من‌عذاب‌الیم**[1]» آمده‌است که: احتکارازظلم است ودرتحت‌آن داخل‌است. ویکی ازسلف‌در واسط بود، ازآنجا کشتی گندم به‌بصره‌فرستاد، وبه وکیل خود بنوشت که: این طعام، همان روزی که به‌بصره رسد بفروش وتا فردا نگاه مدار. ودرحال‌رسیدن آن، نرخ ارزان بود. بازرگانان وی‌را گفتند: اگر یك هفته نگاه‌داری اضعاف آن سود کنی. وی یك هفته نگاه داشت، اضعاف‌آن سود کرد. واین‌به صاحب طعام بنوشت. واوجواب فرمود که: به سودی اندك‌با سلامت دین قانع بودیم وتو خلاف کردی. وما دوست نداریم که با کم شدن چیزی از «دین» اضعاف سود کنیم، وتو برماجنایت بزرگ کردی! وچون این نامه بخوانی کل این مال به درویشان صدقه ده.

۱ـ قرآن ۲۲/۲۵

وکاشکی من ازتبعت احتکار ـ سر به‌سر ـ برهم، نه‌برمن وبالی‌باشد ونه مرا ثوابی حاصل آید.

وبدانکه: نهی، مطلق است، ونظر دروقت وجنس است.

اماجنس: پس نهی در هرچه قوت‌وغذاست [۷۸] مطرد است. اما چیزی که قوت نیست و برقوت اعانت نکند، چون داروها وخساشاك‌ها و زعفران وامثال‌این، اگرچه‌مطعوم‌است، درنهی‌داخل نیست. واما آنچه‌معین قوت است، چون گوشت‌ومیوه‌وآنچه‌قایم مقام‌قوت شود دربعضی حال‌ها، اگرچه برآن‌مداومت نتوان کرد، درمحل نظر است. وبعضی علماتحریم‌در روغن‌وانگبین وشیر وپنیر وزیتون وآنچه مناسب آن است طرد کرده‌اند.

واما وقت: محتمل است که این‌نهی درهمه وقت‌ها باشد. وحکایتی که در فروختن طعام به «بصره» آوردیم، براین دلیل است. ومحتمل است که مخصوص بود به وقت اندکی طعام وحاجت مردمان، برآنکه درتأخیر آن ضرری باشد.

واماچون طعام‌هابسیارباشد وارزان، ومردمان ازآن مستغنی، وجز به‌بهای اندك درآن رغبت ننمایند؛ وصاحب طعام‌آن رامنتظر باشد ـ وقحط راچشم ندارد ـ درآن ضرری‌نبود. وچون‌زمان قحط باشد، درذخیره کردن انگبین وروغن وشیر وامثال آن ضرر بود. پس باید که به تحریم‌آن‌حکم کنیم واعتقاد درنفی‌تحریم‌واثبات‌آن‌بر«ضرار» است. چه‌آن مفهوم است‌از تخصیص‌طعام‌قطعاً، واگر «ضرار» نباشد احتکاردرقوت‌ها ازکراهیتی‌خالی نباشد. زیراکه‌آن‌انتظار مبادی «ضرار» است، وآن گران شدن‌نرخ‌است. وانتظار مبادی «ضرار» محذور است چون انتظار «عین ضرار» ولیکن کم ازآن است. وانتظار«عین‌إضرار» کم از«إضرار» است. وبه اندازهٔ درجات اضرار درجات‌کراهیت وتحریم تفاوت پذیرد. ودرجمله تجارت درقوت‌ها

از آن جمله است که مستحب نباشد، زیرا که طلب سود است . وقـوت‌ها اصل‌هایی است که برای قوام آفریده شده است، وسود ازجملهٔ زیادتـی‌ـ هاست. پس باید که سود درچیزهایی طلب کرده‌شود که ازجملهٔزیادتی‌هایی بود که خلق را بدان حاجتی ضروری نیست.

وبرای این یکی ازتابعین مردی را وصیت کرد که: فرزند خود را از فروخت دوچیز ودوپیشه صیانت کن.

یکی : فروخت طعام.

ودوم: فروخت کفن؛ که گرانی سعرومرگ مردمان راآرزو برد .

ویکی: پیشهٔ جزاری[1] که آن دل را سخت کند.

ودوم: زرگری که آن دینارراا به‌زر ونقره بیاراید.

نوع دوم: درم‌های‌ناسره‌رادراثنای «عقدبیع»رایج گردانیدن، و آن ظلم‌است. چه معاملت کننده راازآن ضرر رسد اگر نشناسد، واگربشناسد بردیگری رایج کند_وهمچنین‌سوم وچهارم_ وهمواره دردست‌هامی گردد وضررعام شود،وفساد انتشارپذیرد، و وِزْر ووبال همه بدو رجوع کند، چه این «در»راراو گشاده است.

پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت : من‌سن سنة سیئة فعمل بهامن‌ـ بعده‌کان علیه وزرها ومثل وزر من‌عمل بها لاینقص من‌اوزارهم‌شیء . ای،هرکه سنتی‌بدبنهد، وکسی که پس ازاو باشد بدان‌کارکند ، نهندهٔ سنت‌بد رابزهٔ آن ـ ومثل بزهٔ هرکه برآن کارکند_ حاصل آید،وازبزه‌های ایشان چیزی کم نشود.

ویکی ازسلف گفت:یك‌درم قلب خرج کردن بتراست ازصد درم دزدیدن . زیراکه دزدی یك معصیت است، وآن تمام شد ومنقطع گشت .

---

۱ ـ جزار : ای«الجزارة» وهوذبح‌الحیوانات. (اتحاف، ج۵، ص۴۸۰)

وخرج کردن قلب بدعتی است که دردین ظاهر کرده است وسنتی بداست که پس ازوی بر آن‌کار خواهند کرد. و بزهٔ آن پس ازمرگ وی صدسال ودویست، وتاآن وقت که آن درم باقی ماند بروی باشد، وآنچه فاسد شود و از مال مردمان نقصان پذیرد به سبب اوبود. پس خنك آن کس که چون بمیرد گناهان اوباوی بمیرد. ووای بر آنکس که او بمیرد و گناهان وی پس ازصد سال‌ودویست سال بماند، ودرگور وی را بدان‌عذاب کنند؛ چه‌تاآخر سپری شدن آن ازوی بپرسند.

وحق تعالی گفت ـ قوله تعالی: «**ونکتب ماقدموا وآثارهم**». ای، ثبت فرماییم آنچه پیش فرستادند وآنچه واپس گذاشتند از آثار کارهای ایشان. چنانکه در آیت دیگر فرموده است ـ قوله تعالی: **ینبـؤاالانسان یومئذ بماقدم‌واخر**. ای، آدمی آگاه گردانیده شودآن روز، بدانچه پیش فرستاده است وآنچه واپس گذاشته.وآنچه‌واپس گذاشته‌است آثارکارهای اوست [۷۹] ازسنت بد که دیگری بر آن‌کار کند.

ودر «درم ناسره» پنج‌کار بباید دانست:

اول: آنکه چون چیزی از آن به‌وی باز گردد باید که آن‌رادرچاه اندازد، چنانکه دست به‌وی نرسد، وبپرهیزد ازآنکه دربیع دیگران رابج گرداند. و اگر آن را تباه کند، چنانکه بیش بدان معاملت نتوان‌کرد، رواباشد.

دوم: آنکه بربازاری‌واجب بود که «علم نقد» بیاموزد؛ نه به جهت آنکه برای خود استقصا کند، ولیکن برای آنکه قلبی‌نادانسته به‌مسلمانی ندهد، وبه‌سبب تقصیر درآموختن بزه‌کارشود. چه‌هرکاری را علمی است که‌بدان نصیحت مسلمانان تمام‌گردد. پس تحصیل آن واجب بود. وبرای مثل این سلف علامات نقد بیاموختندی برای احتیاط دین خود، نه‌برای

احتیاط دنیای خود.

سوم: آنکه اگر بداد و معاملت کننده را گفت که: قلب است، از بزه بیرون نیاید. زیرا که او نستاند جز برای آنکه دیگری را دهد و او را نیاگاهاند. و اگر این عزم نداشتی در استدن آن اصلاً رغبت ننمودی. و بدین مقدار از بزهٔ ضرری که مخصوص باشد به معاملت کننده خلاص یابد.

چهارم: آنکه اگر قلب بستاند برای کار کردن بر این خبر باشد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت: **رحم الله امرأ سهل البیع و سهل القضاء وسهل الاقتضاء.** ای، خدای - عزوجل - رحمت کناد بر کسی که در بیع و در دادن و استدن آسان گیر باشد. پس در برکت این دعا داخل شود، اگر برای آن عزیمت ستاند که در چاه اندازد. و اگر برای آن ستاند که دیگری را دهد! شری باشد که شیطان وی را در معرض خیری نموده بود، و در تحت دعا درنیاید.

پنجم: آنکه درم ناسره آن بود که در او اصلاً هیچ نقرد نباشد، بل مموّه باشد، یا دیناری که در او هیچ زر نبود. اما آنچه در او نقره باشد اگرچه به مس آمیخته بود - و نقد شهر باشد - علماء در معاملت کردن بدان مختلف شده‌اند. و ما چون نقد شهر باشد در آن رخصت داده‌ایم، اگرچه مقدار نقرهٔ آن داند یا نداند. و اگر آن نقد شهر نبود روا نباشد مگر آنکه اندازهٔ نقره بداند. و اگر درمال او قطعه‌ای باشد که نقرهٔ آن ناقص بود، از نقد شهر، بر او واجب بود که معاملت کننده را بیاگاهاند؛ و بدان معاملت نکند مگر با کسی که: ترویج آن را در جملهٔ نقد به طریق تلبیس روا ندارد.

و اما کسی که روا دارد، دادن آن بدو، مسلط کردن او باشد بر فساد. و همچنان کسی بود که انگور فروشد بر کسی که داند او خمر سازد، و آن محظور است و یاری کردن است و شریك شدن در آن.

وسلوك راه حق به امثال این کارها در بازرگانی دشوارتر از مواظبت

است برعبادت‌های نفل، و ازجهت آن مجرد شدن. وبرای آن بعضی گفته‌اند که: بازرگان راست گوی نزدخدای فاضل‌تر از انسان متعبد.

وسلف درمثل این احتیاط کردندی، تا به‌حدی که آمده است که: یکی ازغازیان درراه‌خدای ـ عزوجل ـ گفت: من براسب خودبودم، حمله کردم تاکافری را بکشم، واسب من تقصیر کرد، باز گشتم‌وکافر به‌من‌نزدیك شد. بار دوم حمله کردم، باز اسب تقصیر کرد! وآن معهود ومعتـاد نبود. اندوهگین باز گشتم، وشکسته دل وسرفروانداخته بنشستم! به سبب آنکـه کشتن‌کافر ازمن فوت شد، وآنچه مراازخوی اسب ظاهر گشت. پس‌سربر عمود خیمه نهادم، واسب ایستاده بود، درخواب‌دیدم که «اسب» مراخطاب می کند وسه‌بار می گوید: به‌خدای که توبرپشت من می‌خواستی که کافررا بگیری، وتو «دی» برای من علف خریدی ودربهای آن درمی قلب دادی! هرگز این نتواند بود. پس باترس وفزع بیدار شدم وبَرِعلاف رفتم وآن درم رابدل دادم. واین مثال‌آنست که ضررآن عام است. وامثال این براین قیاس باید کرد.

قسم‌دوم: آنچه ضرر آن خاص معاملت کننده را باشد وآن ظلم است، وعدل‌آن باشد که برادر مسلمان‌را زیان نرساند. وضابط کلی‌آنست که «برای اونخواهد آنچه برای خود نخواهد». وکل آنچه اگـربا او معاملت کنی برویِ‌دشوار باشد، وبردل وی گران‌آید، بادیگری‌آن‌معاملت نکند، بل باید که درم او، ودرم غیراو، نزدیك وی برابرباشد.

ویکی ازسلف گفت: هرکه بربرادرخود به درمی‌چیزی فروشد که اگرخود اوخواستی به پنج دانگ خریدی، نصیحتی که [۸۰] در معاملت فرموده‌اند بگذاشته باشد، وبرای برادر خود دوست نداشته باشد آنچـه برای خود دوست دارد. واین برسبیل اجمال است.

واما تفصیل اودرچهار کار است: آنکه کالا را نستاید به‌چیزی که دراو نیست* وازعیب‌ها وصفت‌های نهانی آن اصلا چیزی پوشیده ندارد* وازوزن واندازهٔ آن‌چیزی نپوشد*وازبهای آن نپوشد آنچه‌را که اگر معامله کننده بداند ازخرید آن امتناع نماید.

اما اول: وآن ترك ستودن است. چه اگر کالا را به چیزی صفت کند که‌دروی نبوددروغ باشد،واگرخریدار آن‌ازوی‌قبول کند تلبیس‌وظلم‌بود باآنکه دروغ است، واگرقبول نکنددروغ‌واسقاط‌مروت‌باشد،چه‌دروغ که رایج شود روا که‌درظاهرمروت‌قدح‌نکند.واگربه‌چیزی‌ستاید که دراو باشد هذیان‌بود و گفتن «مالایعنی». وبرهر کلمه‌ای که گویدباوی حساب‌خواهند کرد که چرا گفت؟ قوله تعالی: مایلفظ من‌قول‌الالدیه رقیب عتید. مگر آنکه‌به چیزی ستاید که‌دروی‌باشد؛وخریدار آن‌نداند تااونگوید. چنانکه‌خوی‌های پوشیدهٔ غلامان و کنیزکان وستوران راصفت کند. پس درذکر آن قدر که درایشان موجود باشد، بی «مبالغت واطناب» باکی نبود. وباید که مقصود آن باشد که برادر مسلمان آن را بداند ودرآن رغبت نماید، وحاجت او به‌سبب آن رواشود. ونباید که برآن سوگند خورد. چه اگر دروغ باشد ازکبیره‌هایی‌بود که سرای‌ها را «هامون» گرداند،واگر راست باشد خدای -عزوجل- را عرضهٔ «سوگندان» خود ساخته‌باشد وبد کرده بود. چه‌دنیا خسیس‌تر ازآن است که به‌ذکر نام خدای تعالی آن را ترویج باید کرد بی ضرورتی.

ودرخبر است: ویل للتاجر من«بلی والله‌ولاوالله»وویل‌للصانع من‌غد وبعدغد. ای، وای بربازرگانان از«بلی والله ولاوالله» گفتن. و وای بر-پیشه‌وران از«فردا گفتن وپس فردا گفتن».

ودرخبر است:الیمین‌الکاذبة‌منفقة‌للسلعة‌ممحقة‌للکسب‌والبرکة.ای، سوگند

دروغ رواکنندهٔ «آخریان[1]» ونیست گردانندهٔ کسب وبرکت باشد.

وابوهریره ـ رضی‌الله‌عنه ـ روایت کرد که پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم گفت: ثلاثة لاینظرالله تعالی الیهم یوم‌القیامة: عتل متکبر. ومنان بعطیة. ومنفق سلعته بیمینه. ای، سه کس‌اند که حق‌تعالی نظر رحمت در ایشان نفرماید. یکی: درشت‌خوی جفاکار گردن‌کش. دوم: منت نهنده به‌عطای خود. سوم: رواکنندهٔ «آخریان» به سوگند خود.

وچون ستودن «آخریان» با راستی مکروه است ـ از آن روی که فضول است و در رزق زیادت نکند ـ پس کراهیت تغلیظ در کار سوگند پوشیده نماند.

واز «یونس عبید» روایت کرده‌اند ـ واوخزفروش بود ـ که: ازاو خزی طلبیدندی برای خریدن. وغلام او «سفط‌خز» بیرون آورد وباز کرد و دراو بنگریست و گفت: اللهم ارزقنا الجنة. اوغلام‌را گفت: این به‌جای خود بازبر! ونفروخت وترسید که آن تعریضی باشد بر ستایش «آخریان». ومثل این جماعت آن کسانند که دردنیا بازرگانی کردند ودین خودرادربازرگانی ضایع نگردانیدند، بلکه دانستند که طلب سود آخرت اولی‌تراست ازطلب سود دنیا.

دوم: آنکه عیب‌های مبیع ـ جلی‌وخفی ـ ظاهر گرداند وچیزی ازآن نپوشاند، وآن‌واجب است، واگر بپوشد ظالم وخاین باشد، و نصیحت معامله‌کننده راگذارنده. وخیانت حرام است ونصیحت واجب

---

۱ ـ آخریان؛ به‌اول مفتوح به ثانی زده و «راء» مکسور: متاع و کالا بود (=سلعه) وآن‌را «آخریان» ـ به‌الف ممدوده وخای موقوف ـ نیز خوانند.

چون می‌دهی مراتو عطاهای به گزین   جز به گزین چه آیدت ازآخریان شکر

از: کمال اسماعیل ـ (جهانگیری)

است. پس هر گاه که بهترین‌روی جامه ظاهر کند ودوم‌روی‌رابپوشد خاین باشد. وهمچنین چون جامه‌ها را درمواضع تاریك عرضه دارد. وهمچنین چون‌نیکوتر «فردی[1]» را از «موزه ونعلین» وامثال آن عرضه کند.

ودلیل برتحریم آن،غش آن‌است که‌روایت کرده‌اند که: پیغامبر - صلی‌الله‌علیه وسلم-برمردی گذشت که‌طعام‌خشك‌می‌فروخت. پیغامبر-صلی الله علیه وسلم - راخوش آمـد. دست خود را درآن کرد : بویی یافـت. فرمود که: این چیست؟ گفت: «باران رسیده[2]» است. فرمود: **فهلا جعلته - فوق‌الطعام حتی یراه‌الناس ! من‌غشنا فلیس‌منا** . ای ، چـرا آن بالای طعـام نداشتی؟ تا مردمان آن را ببینند! هر که مارا خیانت کند اواز مانیست.

ودلیل بر وجوب نصیحت به ظاهر کردن عیب‌ها،آن است که از پیغامبر - صلی‌الله‌علیه وسلم - روایت کرده‌اند که: **لمابایع‌جریرا [۸۱] علی-الاسلام ذهب‌لینصرف،فجذب‌ثوبه واشترط علیه‌النصح‌لکل‌مسلم.** ای،چون‌با«جریر» براسلام بیعت کرد،وجریر بازخواست گشت، جامهٔ‌وی بکشیدوبر او شرط کرد که‌هرمسلمانی را نصیحت کند. پس‌چون‌جریرکالایی‌خواست فروخت، عیب‌های آن باز نمودی. پس خریدار رامخیر کردی و گفتی: اگرخواهی بستان واگر خواهی بگذار. وی را گفتند : اگر چنین خواهی کـرد هیچ بیعی برنخواهد آمد. گفت:من باپیغامبر - صلی‌الله‌علیه‌وسلم-بیعت کرده‌ام که «هر مسلمانی را نصیحت کنم».

و«واثلةبن أسقع»ایستاده‌بود، مردی‌به‌سیصد درم اشتری‌بفروخت، ودرحال غفلت «واثله» خریدار اشتر راببرد. وچون‌واثله بدانست، از پس

۱- لنگهٔ کفش‌مراد است. ۲- باران رسیده: آبدیده.

اوبدوید، وفریاد می کرد که: برای «بار کردن[1]» خریده‌ای یابرای برنشستن؟ گفت: برای برنشستن. گفت: دیده‌ای که دردست وپای او «آغار گر»است[2] واو بسیارنتواند رفت؟ پس آن خریدار باز گشت و آنرابازداد. وفروختگار صددرم کم کرد. و «واثله» را گفت: رحمك‌الله! بیع مرا تباه کردی! واثله گفت: مابا پیغامبر(ص) بیعت کردیم که هرمسلمانی را نصیحت کنیم.

و گفت: ازپیغامبر - علیه الصلاة والتحیة - شنیدم که فرمود: لایحل لاحد یبیع بیعاً الاأن یبین‌مافیه ولایحل لمن یعلم‌ذلك الابیینه؛ ای، کسی را حلال نباشد که بیع کند مگر آنچه دراوست بیان کند، و کسی که آنرابداند وی راحلال نباشد مگر چون آنرا پیدا گرداند.

واز «نصیحت» آن فهم کرده‌اند که: برادرخود را نپسندند مگر آنچه خود را پسندند. وآن را از فضایل ومزید مقامات اعتقاد نکرده‌اند، بل اعتقادداشته‌اند که آن ازشرطهای اسلام است که دربیعت داخل است واین کاری است که بربیشترخلق دشواراست. برای این «تخلی» برای عبادت واعتزال ازمردمان اختیار کرده‌اند، زیرا که حقوق الهی گزاردن بامخالطت ومعاملت، مجاهده‌ای است که جز صدیقان نتوانند کرد. وبنده را آن میسر نشود مگر بدانکه دوکار را اعتقاد کند.

یکی: آنکه پوشیدن عیب‌ها و رواکردن آخریان‌ها در «روزی» نیفزاید، بل کم کند وبرکت آن راببرد.

ودرحکایت است که: یکی گاوی داشت، وآنرا بدوشیدی، وآب

۱- متن عربی: اشتریتها للحم أوللظهر؟ بار کردن، دراینجا به‌معنی «ذبح نمودن وپختن» است.

۲- متن عربی: فقال ان بخفها نقباً (ای رقة أوتخرق یقال نقب الخف).
(اتحاف، ج۵، ص ۲۸۶)

در شیرش آمیختی و بفروختی. پس سیل آمد و آن گاو را غرق گردانید. بعضی از فرزندان او گفتند که: آن آب‌های تفرقه که در شیر می آمیختیم به یک دفعت جمع شد و گاو را ببرد!

وچگونه بر این جمله نباشد که پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت: **البیعان اذاصدقا ونصحا بورك لهما فی بیعهما، واذاکذبا وکتما نزعت برکة بیعهما.** ای، فروخت گار وخرید گار چون راست گویند ونصیحت کنند، در بیع ایشان برکت بود، وچون دروغ گویند وبپوشند برکت بیع ایشان برود.

ودرحدیث است: **یدالله علی الشریکین مالم یتخاونا، فاذا تخاونا رفع یده عنهما.** ای، عنایت الهی بر دوشریك باشد مادام که یکدیگر راخیانت نکنند، وچون خیانت کنند عنایت الهی ازایشان برداشته آید. پس اکنون مال ازخیانت افزون نشود، چنانکه ازصدقه کم نشود. وهر که بیشی و کمی به «ترازو» داند، این حدیث را استوار ندارد.

وهر که شناسد که: حق تعالی دریك درم برکت کند تا به حدی که سبب سعادت مردم شود دردین ودنیا، وازهزارهای فراهم آورده برکت ببرد تا به حدی که سبب هلاك مالك آن گردد، چنانکه آرزو برد که ازآن مفلس شود ودربعضی حال‌ها عدم آن رابه صلاح خود نزدیك تر داند، معنی سخن پیشین ما که «خیانت مال را نیفزاید وصدقه کم نکند» بشناسد.

ومعنی دوم: که «نصیحت بدان تمام شود وبروی آسان گردد» آن است که بداند که: سود آخرت وتوانگری آن به ازسود دنیاست، وفواید مال‌های دنیا به گذشتن عمر نیست شود ومظلمت وبزهٔ آن بماند. پس چگونه عاقل روا دارد که چیزی بهتر به چیزی بدتر بدل کند! وهمهٔ خبردرسلامت دین است. وپیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت: **لایزال «لااله الاالله» تدفع عن الخلق سخط الله مالم یؤثروا صفقة دنیاهم علی آخرتهم.** ای، کلمهٔ «لااله الاالله»

همیشه سخط خدای ازمردمان دفع گرداند، مادام که صفقهٔ دنیارا بر آخرت برنگزینند.

ودر لفظ دیگر : مالم یبالوا مانقص من‌دنیاهم بسلامة‌دینهم، فاذافعلوا ذلك [۸۲]وقالوا «لااله‌الاالله» قال‌الله‌تعالی کذبتم لستم بهاصادقین . ای، مادام که باك ندارند که از دنیای ایشان چیزی کم شود باسلامت دینشان ، وچون آن بکنند و «لااله الاالله» گویند ، حق‌تعالی گوید : دروغ می گویید و در آن صادق نهاید.

ودرحدیث‌دیگر است: من‌قال «لااله‌الا الله» مخلصاً دخل‌الجنة . ای، هر که «لااله الاالله» به اخلاص بگوید ، در بهشت در رود. پرسیدند که اخلاص آن چیست؟ فرمود: أن تحجزه عماحرم‌الله. ای ، آنکه اورا نگاه دارد از آنچه حق‌تعالی حرام کرده است. ونیز گفت: ماآمن بالقرآن‌من‌استحل‌محارمه . ای، نگرویده به «قرآن» هر که حرام‌های قرآن راحلال داشت . وهر که دانست که‌این کارها درایمان‌اوقادح است ، وایمان اوسرمایهٔ اوست درتجارت آخرت‌هر گزسرمایه‌ای‌را که‌برای عمری‌ساخته‌شده است ـ که آن را آخرنیست ـ به سبب سودی که از آن روزهای اندك منفعت گیرد ضایع نگرداند.

ویکی ازتابعین گفت: اگردرجامع‌درروم، وآن پرباشدازمردمان، ومرا بپرسند که: بهینهٔ این‌جماعت کیست؟ گویم که: نصیحت کننده‌تر ایشان کیست؟وچون گویند که: این. گویم که: اوبهینهٔ ایشان است. واگر بپرسند که بدترین‌ایشان کیست؟ گویم: خیانت کننده‌تر ایشان کیست؟وچون گویند که:این. گویم که: اوبدترین ایشان است.

وخیانت‌در بیع‌هاودست‌کاری‌ها(= صنایع)حرام‌است. پس‌نباید که «کار کنی»کارخود راخواردارد، چنانکه‌اگر دیگری باوی‌آن معاملت کردی

برای‌خود نپسندیدی، بل باید که «دست کاری» نیکو کند ومحکم گرداند، پس عیب آن بگوید، اگر در آن عیبی باشد، وبدین خلاص یابد.

و«نعلین دوزی» ابن‌سالم[1] را پرسید که: در بیع نعلین، مراسلامت چگونه باشد؟ گفت: هردوروی نعلین یکسان‌ساز، وراست رابرچپ‌فضل‌منه، و «آگنش[2]» نیکو کن ـ و باید که ازپوست پیراستهٔ تمام باشد ـ ودرزها به‌هم نزدیك دوز ویکی نعلین را بردیگری فضل‌منه.

وازاین فن است آنچه از «احمد حنبل» پرسیدند از کار رفو گری چنانکه پیدانیاید؟ واو گفت: برای کسی که بفروشد، و آن را پوشیده‌دارد، روانباشد. ورفوگر را آنگاه حلال باشد که داند که ظاهر می کند، یا برای فروختن‌نمی‌خواهد.

سؤال: چون‌برمردم واجب‌باشد که عیب‌های مبیع یاد کند، معاملت تمام نشود؟

جواب: چنین نیست، بل‌شرط آن باشد که تاجر برای فروخت‌جز نیکو ـ که اگر نگاه دارد آن‌رابرای خود بپسندد ـ نخرد. پس‌درفروخت آن به سود اندك راضی باشد. وخدای ـ عزوجل ـ برآن برکت کند، و به تلبیس محتاج نشود. واین‌بدان متعذر شده است که به سود اندك‌راضی نمی‌شود. وسود بسیار جز به تلبیس حاصل نمی‌شود. وهر که بدین عادت کردمعیب نخرد، واگر معیب به « نادانست » در دست وی افتد ، باید که عیب آن را یاد کند[3] وبه قیمت‌آن قانع شود.

۱ـ ابن‌سالم، ابوالحسن علی‌بن سالم البصری، شیخ‌صاحب القوت. (اتحاف،ج۵،ص ۴۸۹)

۲ـ آگن، بروزن «دامن»: لایه، مغزی، آنچه درجامه ولحاف وبالش کنند ازپنبه وپشم وغیرآن. متن عربی: وجودالحشو .

۳ـ متن‌عربی: فان وقع‌فی یده‌معیب نادراً (ای‌مرة) فلیذکره.

ابن‌سیرین گوسفندی فروخت، وخریدار را گفت : ازعیبی که در اوست بیزار می‌شوم: این گوسفند علف را به‌پای خود بزند.

و«حسن صالح» کنیز کی فروخت و گفت:این کنیزك بَرِ مایك‌بار درنخامه خون‌انداخته است. وهمچنین بوده سیرت اهل دین! وهر که این نتواند باید که معاملت بگذارد یا دل برعذاب آخرت بنهد.

سوم: اندازه نپوشد. وآن به راست داشتن «ترازو» واحتیاط در سنجش‌وپیمودن‌باشد. پس باید که‌برای‌دیگری‌همچنان‌پیماید که‌برای خود. چنانکه درکلام مجید می‌فرماید ــ قوله‌تعالی: **ویل‌للمطففین الذین‌اذااکتالوا علی الناس یستوفون واذاکالوهم‌أووزنوهم یخسرون.** ای، وای بر کم دهندگان حق‌های مردمان، در کَیل و وزن، که چون برای خود پیمایند حق خود از مردمان به تمام وکمال بستانند ، وچـون برای دیگری پیمایند یابسنجند حق‌های ایشان‌کم دهند.

و از این خلاص نیابند مگر بدانکه چون بدهند افزون دهنـد و چون بستانند کم ستانند . چه عدل حقیقی کم متصور شود . پس باید که ظهوربیشی و کمی را یادگیرد، چه هر که‌حق خود به‌کمال بستاند نزدیک باشد که از حد در گذرد.

ویکی [۸۳] ازسلف گفتی: ویل خدای را به «حبه»ای نخـریم! وچون بستدی‌نیم‌حبه‌کم استدی،وچون‌بدادی نیم‌حبه‌زیادت دادی‌و گفتی: وای برآنکس که به «حبه»ای بهشتی راکه به‌عرض آسمان‌ها وزمین باشد بفروشد! وچه زیان‌کار باشد کسی که «طوبی» رابه «ویل» بفروشد!

ودر احتراز ازآن جهت مبالغت نمودند که آن مظلمت‌هایی‌است که توبه ازآن ممکن نگردد؛ چه اصحاب حبه‌ها شناخته نشوند تافراهـم آیند وحق ایشان داده شود.

وهمچنین چون پیغامبر - صلی‌الله‌علیه‌وسلم - چیزی خریدی «وزان»را که‌بهای آن‌رامی‌سخت گفتی: زن فارجح. ای،بسنج‌وچرب[1] بسنج.

و فضیل، پسر خود رادید که:دینار را می‌شست که خرج‌خواست کرد، تا «تکحیل»او را زایل گرداند، و پاک گرداند تا وزن‌اوبه سبب آن زیادت‌نشود؛ پس‌او را گفت: ای پسر، این فعل توبهتر است از دوحج و بیست عمره.

و یکی از سلف گفت: شگفت از بازرگانی فروشنده که چگونه نجات یابد! روز می‌سنجد و سوگند می‌خورد و شب می‌خسبد.

و سلیمان - صلوات‌الله‌علیه - پسر خود راگفت: چنانکه «مار» میان دو سنگ در رود، گناه میان فروختگار و خریدگار در رود.

ویکی از پارسایان بر مخنثی نماز گزارد. وی را گفتند که:اوفاسق بود! اوهیچ نگفت. باز این سخن اعادت کردند. گفت: چنانستی که مرا گفتید که: صاحب دوترازو بودی! به یکی بدادی و به دیگری بستدی. و این اشارتی‌است‌بدانکه‌فسق اومظلمتی است «بینه و بین‌الله» واینچه گفتیداز مظالم بندگان است، وعفو از آن دورتر باشد. وتشدید درکار ترازو عظیم است وخلاص ازاو به‌حبه‌ای ونیم حبه حاصل.

ودر قراءت عبدالله مسعود است-قوله تعالی: **الاتطغوا فی المیزان واقیمواالوزن باللسان ولاتخسرواالمیزان.** ای، ازاندازه مگذرید در «ترازو» ووزن راست کنید به زبان - ای، زبان ترازو-و کم مسنجید؛چه رجحان و نقصان به میل زبان ترازو پیداآید.

ودر جمله هر که انصاف خود از دیگری بستاند - اگرچه در کلمه‌ای باشد-وانصاف دیگری‌ندهد،درقول خدای-عزوجل-«**ویل للمطففین**

۱- اصطلاح «چرب‌ش کن» هنوز نزد ترازوداران ایرانی رایج است.

الذین اذااکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم أووزنوهم یخسرون[1] » داخل شود. چه تحریم آن در پیمودنی‌ها برای آن نیست که پیمودنی است. بل برای آن است که کاری مقصود است که عدل وانصاف در آن بگذاشته است، و آن درهمه کارها باشد. پس صاحب ترازو درخطر بلاست. وهر مکلفی که هست صاحب ترازوهاست، درافعال واقوال وخطرات خود.

پس وای براو اگر ازعدل عدول نماید واز استقامت میـل کند، واگر نه تعذر واستحالت این بودی؛ قوله‌تعالی «وان منکم‌الاواردهـا کان علی ربك حتماً مقضیا[2]» وارد نشدی. وبنده‌ای که معصوم نباشد ازمیل کـردن از این استقامت خالی نماند، الاآنکه درجات‌میل متفاوت است، تفاوتی‌عظیم. وبرای آن مدت مقام ایشان درآتش تابه هنگام خلاص متفاوت باشد ، تا به‌حدی که بعضی درآتش نمانند مگر براندازهٔ راست‌کردن سو گنـد ، و بعضی تا هزاران سال باقی مانند.

پس از خدای ـ عزوجل ـ می‌خواهیم که مارا به استقامت وعدل نزدیك گرداند، چه برمتن صراط‌مستقیم استوارشدن بی‌میلی مطموع‌نیست ـ چه اوباریك‌تر ازموی وتیزتر ازشمشیر است ـ واگرنه آن بودی که‌برـ صراط مستقیم اقامت نمودی، ازصراطی که برمتن‌آتش‌ممدود است ـواز موی باریك‌تر وازشمشیرتیزتر ـنتوانستی گذشت. وبقدراستقامت‌برصراط مستقیم دنیا،بنده روز قیامت برصراط مستقیم به زودی رود.

وهرکه درطعام خاك آمیزد پس بپیماید ، ازکم پیمایند گان باشد درکیل. وهر قصاب که با گوشت استخوانی که وزن آن معتاد نباشد وزن کند ازکم سنجند گان باشد دروزن . ودیگر تقدیرات براین قیاس کن تا[3] درگز کردن که بزاز کند، که چون بخرد، جامه دروقت گز کردن‌فرو گذارد

۱ـ قرآن ۸۳/۱ـ۳　　۲ـ قرآن ۱۹/۷۱　　۳ـ تا = حتی

ونکشد. وچون بفروشد نیك بکشد تا تفاوتی درمقدار ظاهر شود. کل این از کم دادن است که صاحب آن در معرض «ویل» باشد.

چهارم: آنکه در«سعروقت» راست گوید وچیزی‌از آن نپوشد. چه آمده‌است که: **نهی‌النبی صلی‌الله علیه‌وسلم عن تلقی الرکبان ونهی عن‌النجش**[1]. و«تلقی‌رکبان» [۸۴] آن است که کاروان را استقبال کنـد ومتاع را پیش‌وا شود، ودرنرخ شهردروغ گوید. وپیغامبر ـ‌صلی الله علیه وسلم‌ـ گفته‌است: **لاتتلقوا الرکبان ! ومن تلقاها فصاحب السلعة بالخیار بعد أن یقدم السوق** . ای، کاروان را پیش‌وا مشوید! وهر که پیش‌وا شود وبخرد، صاحب «آخریان» ازآنکه به بازارآید مخیر باشد. واین بیع منعقد است، ولیکن اگردروغ اوظاهر شود،فروشنده‌را «خیار » ثابت بود، واگر صادق باشد، در «خیار» خلاف است، بدانچه «عموم‌خبر» وزوال تلبیس متعارض است.

ونیزنهی فرموده‌است (ص): از آنکه‌شهری‌برای «بدوی» بفروشد وآن چنان باشدکه «بدوی» به شهرآید وباوی قوتی باشد، وخواهد که به زودی‌بفروشد. وشهری گوید: « این را نزدیك من بگذار تامن دربهای او بیفزایم، وگرانی نرخ‌راانتظارنمایم[2]». واین درقوت‌حرام‌باشد، ودردیگر کالاها خلاف است . وظاهرتر آن است که حرام است برای «عموم نهی» وبرای‌آنکه تأخیر است برای تنگ کردن برمردم ، بی‌فایده‌ای که فضولی تنگ کننده‌را باشد.

واز «نجش» نهی‌فرموده است . و «نجش»آن‌است که: کسی بر- فروشندگان تقدم نماید پیش خریدار، وکالا به‌زیادت بهاطلبد ـ واوکالا را خریدار نباشد ، ولیکن رغبت خریدار درآن بیفزاید ـ واین‌فعل ـ اگـر

۱ـ نجش: رودست خریدار بلندشدن، افزودن بهابی‌نیت خریدن.

۲ـ کاری که امروز واسطه‌ها می کنند.

اتفاق بافروختگار نرفته باشد- فعلی حرام است وبیع منعقد. واگر اتفاقی رفته باشد درثبوت «خیار» خلاف است. زیرا که فریفتن است به فعلی که فریفتن درمسأله «مُصَراة[1]» واستقبال کاروان راماند. واین نهی‌ها دلالت کند بدانکه روانباشد که برفروختگار وخریدار در «نرخ وقت» تلبیس کند و کاری ازوی‌بپوشد که اگر بداند برعقد اقدام نکند، و کردن آن کارخیانت وحرام است؛ که ضدنصیحت واجب است.

ودرحکایت است که: مردی از تابعین در بصره بود واو غلامی داشت به «سوس[2]» که‌بروی شکر فرستادی. وغلام بدو نوشت که نی‌شکر را دراین سال‌آفتی‌رسیده است،شکر بخرد.وچون وقت‌آن‌آمد «سی‌هزار درم» سود کرد. وچون به خانهٔ خود آمد، شب را اندیشید وبا خود گفت که «سی‌هزاردرم» سود کردی و«نصیحت‌مسلمانی بگذاشتی[3]» پس بامداد بر فروشندهٔ‌شکر رفت وسی‌هزاردرم به‌وی‌داد و گفت: خدای - عزوجل- دراین مال برای تو برکت کناد. او گفت: این مرا ازکجا می‌رسد؟ گفت: من حقیقت حال ازتو پوشیده داشتم، و[4] شکر درآن وقت گران شده‌بود. او گفت: خدای - عزوجل - بر تو رحمت کناد! اکنون مرا اعلام دادی و من‌ترا آن حلال کردم. واوبه‌خانه رفت وتفکر کرد، وشب بی‌خواب بماند ومی گفت: نصیحت اوبه جای نیاوردم، شاید که اوازمن شرم‌داشت‌ومال‌به من بگذاشت. وبامداد پگاه بَراو رفت‌وگفت: عفاك الله! مال خـود بستان که به خوش‌دلی من نزدیك‌تر است. واوسی‌هزار درم ازوی بستد.

۱- مصراة: میش شیرده که‌آن را ندوشند تاشیر در پستانش جمع شده ودر نظر خریدار بزرگ جلوه نماید.

۲- سوس = شوش.　　۳- یعنی فروشنده را از بالا رفتن نرخ شکر آگاه نساختی.　　۴- و = درحالی که.

واین خبرها وحکایت‌ها درمناهی دلالت کند بر آنکه: وی‌رانرسد که فرصت راغنیمت شمرد و غفلت صاحب متاع راطالب باشد وگرانی نرخ‌رااز فروختگارو کمی‌وکاهش آن‌رااز خریدار بپوشد. واگر آن‌بکندظالم باشدوتارك عدل ونصیحت مسلمانان. وهر گاه که «مرابحه» فروشد بدانچه گوید: فروختم بدانچه برمن استاده (= تمام‌شده)، یابدانچه‌خریده‌ام، پس براو بود که راست گوید[1]. وبعداز آن، آنچه ازعیب ونقصان‌حادث شود -پس ازعقد- واجب باشد که از آن إخبار کند. واگر به مهلت خریده باشد، إخبار آن‌واجب شود، واگر به‌مسامحت‌وآسانی‌خریده بود -از دوستی یااز فرزندی- واجب باشد که آن‌را یاد کند. زیراکه معامله‌کننده برعادت‌او در استقصا اعتماد کند. زیراکه او نظری برای نفس خود نگذارد. وچون به سببی از اسباب دقت‌نظر بگذاشت، إخبار واجب بود. چه اعتماد درآن برأمانت داری‌او است.

۱- متن عربی: ومهما باع مرابحة (وذلك اذاسمی لکل قدرمن‌الثمن ربحا) بأن یقول: بعت بماقام علی‌أو بمااشتریته، فعلیه‌أن یصدق (اتحاف، ج ۵، ص۲۹۴)

احسان در اقتصاد

و«عدل» سبب رهایش است وبس. ودرتجارت به مثابت سرمایه است. و«احسان» سبب یافتن مراد ونیل سعادت است [۸۵] و آن در تجارت به منزلت سود است. وهر که درمعاملات دنیا به سرمایه قانـع باشد، اورا از عاقلان نشمرند. پس درمعاملات آخرت همچنین بود.

پس نباید که متدین بر «عدل» و دوربودن از «ظلم» اقتصار نماید وأبواب إحسان بگذارد. وخدای ـ عزوجل ـ گفته‌است: **واحسن کماأحسن الله الیك.** ای، نیکویی کن چنانکه خدای تعالی برتو نیکویی کرده است. و گفت، قوله تعالی: **ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان** . ای،خدای‌تعالی‌به«داد»و نیکویی امرمی‌فرماید. و گفت ؛ قوله تعالی: **ان‌الله قریب من‌المحسنین** . ای، رحمت خدای به‌نیکو کاران نزدیك است.

وبه «احسان» فعلی می‌خواهیم که‌معاملت کننده‌از آن منفعت گیرد، وآن براو واجب نیست، ولیکن تفضل است. چه‌واجب درباب‌عدل‌و ترك

ظلم داخل باشد، و آن را بیان کرده‌ایم.

ومرتبهٔ احسان به‌یکی ازشش کار توان یافت:

اول: در «مغابنه». پس باید که یار خود را «غبن» رواندارد. ای، به سود بسیاروی را در زیانی نیارد که‌مثل آن معتاد نباشد. واما اصل«مغابنه» رواست؛ زیرا که بیع برای سود است، ولیکن تقریب در آن رعایت باید کرد. واگر خریدار زیادتر از سود معتاد دهد ـ اما به سبب قوت رغبت واما به سبب شدت حاجت ـ درحال باید که ازقبول آن امتناع کند، و آن احسان باشد. وهر گاه که تلبیسی نرود، زیادت استدن ظلم نباشد. وبعضی علماء گفته‌اند که: غبن به زیادت ازثلث موجب «خیار» است. وبه نزدیك ما چنان نیست، ولیکن آن احسان است که از غبن کم کرده شود.

وآمده است کـه: یونس عبید، حله‌هـای مختلف داشت، بعضی چهارصد گانی وبعضی دویست گانی. اوبه نماز رفت وبرادرزادهٔ خود به دکان بگذاشت. واعرابیی بیامد وحله‌ای به چهارصد درم بخواست، اوحلهٔ دویست گانی عرضه کرد. اعرابی بپسندید وبدان راضی شد واز وی بـه چهارصد درم بخرید وببرد. ویونس وی را پیش آمد وحلهٔ خود بشناخت وپرسید که: به‌چند خریدی؟ گفت: به‌چهارصددرم. یونس گفت: دویست‌درم بیش نه‌ارزد، باز گرد تاآن را بازدهی. اعرابی گفت: درشهر ما پانصددرم ارزد ومن بدین راضیم. یونس گفـت: باز گرد که «نصیحت دردین به‌ازـ دنیاست، وآنچه درآن است». پس‌اورا به دکان برد ودویست‌درم باز داد. وبا برادرزاده خصومت کرد. گفت: شرم نـداشتی واز خدای نترسیدی! مثل بهاسود استدی! ونصیحت مسلمانان بگذاشتی؟ او گفت: به‌خدای کـه تاراضی‌نشد نستدم. گفت: چرا در حق اوآن نپسندیدی که درحق خود پسندی؟

واین اگر در پوشیدن نرخ وتلبیس باشد از باب ظلم بود ، وذکر آن پیش رفته است. ودرحدیث است: غبن المترسل حرام[1]. ای، خیانت وفریب دادن اعتماد کننده حرام است .

وزبیرعدی گفت: هژده کس را ازصحابه دریافتم که هیچ کس از ایشان به درمی گوشت ندانستی خرید. پس غبن مثل این کسان ظلم باشد. واگر بی‌تلبیسی رود از باب ترك احسان بود، و[2] بی‌نوعی از تلبیس و پوشیدن «نرخ وقت» این معنی تمام نشود.

واحسان محض آن است که از «سری سقطی» آمده است که: او یك «کُر» بادام خرید به‌شصت دینار ـ وکُری دوازده «وسق» باشد و وسقی شصت «صاع» پس یك کر هفتصدوبیست صاع باشد ـ ودر روزنامه بنوشت که «سود آن سه‌دینار است». وچنان خواسته است که برهر «ده‌دینار» نیم‌دینار سود کند. پس بهای کُری بادام نود دینار شد.

ودلال بروی آمد وبادام خواست.

او گفت: بستان.

دلال گفت: به‌چند؟

گفت: به‌شصت‌وسه دینار.

دلال ازپارسایان بود، گفت: بهای این نود دینار است.

سری گفت: من‌عهد کردم که به‌شصت وسه دینار بفروشم.

دلال گفت: من نیز ـ بینی وبین الله ـ عهد کرده‌ام که مسلمانی را خیانت نکنم . این راجز به نود نستانم[3]. پس نه دلال بخرید ونه «سری»

۱ـ شرح زبیدی: ومعنی «غبن المترسل ربا»، انما غبنه به‌ممازادعلی القیمة بمنزلة الربافی عدم حل تناوله. (اتحاف، ج ۵، ص۴۹۶)

۲ـ و = درحالی که

۳ـ متن عربی: لست آخذمنك الابتسعین.

بفروخـت. و این از هر دو جانب محض احسان بود ، چه حقیقت حـال می‌دانستند.

وازمحمد منکدر آمده است که: شُقّه[۱]ها داشت، بعضی پنج گانی وبعضی ده گانی. وغلام درغیبت اوشقه‌ای پنج گانی را به اعرابیی به ده‌درم بفروخت. وچون اوبدانست، همه روز اعرابی را می‌طلبید تابیافت و گفت: غلام غلط کرده است، وپنج اُرزیده رابه‌ده [۸۶] فروخته است.

اعرابی گفت: من بدان راضی شده‌ام.

گفت: اگرچه راضی شده‌ای، مابرای تو نپسندیم جزآنچه برای خود پسندیم. پس یکی ازسه خصلت اختیار باید کرد: یاشقهٔ ده گانی بستان ویاپنج درم به‌تو بازدهیم، ویاشقه بازدهی وپنج درم خود بستانی. اعرابی پنج‌درم بستد وباز گشت، ومی‌پرسید که: این‌شخص کیست؟ گفتند: محمد منکدر است. اعرابی گفت: «لااله‌الاالله» این آن است که چون درباديه بی‌ـ بارانی باشد، مابه حرمت اواستسقا کنیم! واین احسان است‌در آنچه درده‌ـ درم جزنیم‌درم بایك‌درم بیش‌سودنکنند، چنانکه عادت فروختن آن کالاباشد درآن‌شهر. وهر که به‌سوداندك راضی‌شود، معاملات اوبسیارشود، واز تکرر آن سود بسیار حاصل آید وبدان برکت ظاهر گردد.

وعلی ـ رضی‌الله عنه ـ در بازار کوفه با دِرّه بگشتی و گفتـی : **معاشرالتجار ! خذواالحق واعطواالحق تسلموا، لاتردواالربح القلیل‌فتحرمواکثیرة.** ای، گروه بازر گانان! حق بدهید وبستانید تا بسلامت مانید. سود اندك را ردمکنید که ازبسیارآن محروم شوید.

وعبدالرحمن عوف راگفتند: سبب توانگری توچیست؟ گفت : سه‌چیز؛ سود اندك ردنکردم، وحیوانی را از من نخواستند که درفروختن

---

۱. شقه: قوارهٔ پارچه، پارچهٔ جامه.

آن تأخیر کردم[1]، وبه نسیه نفروختم. گفته‌اند که: اوهزار اشتر بفروخت و جز زانوبندآن سود نکرد. زیراهرزانوبندی به‌درمی بفروخت وهزار درم سودکرد، واز نفقهٔ آن روزه برای اشتران هم هزار درم‌سود کرد. پس دوهزاردرم سود شد.

دوم: دراحتمال غبن خریدار. اگر طعامی ازضعیفی خرد یاچیزی از درویشی در آن‌باکی نباشد که غبن‌احتمال کند، ودر آن مساهلت نماید. چه بدان‌محسن‌باشد، ودردعای پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ «**رحم‌الله سهل‌البیع و سهل‌الشری**[2]» داخل شود.

واما چون از «توانگری بازرگانی[3]» خرد که زیادت از حاجت خودسود طلبد، احتمال(= تحمل)«غبن» ستوده نباشد، بل‌تضییع‌مال بود ـ بی‌مزدی وبی‌سپاسی.

ودرحدیثی ازطریق‌اهل‌بیت آمده‌است: **المغبون لامحمودولاماجور.** ای، مغبون را نه‌حمدی باشد ونه‌أجری.

و«ایاز معاویه[4]» قاضی بصره‌بود، واز عقلای تابعین. او گفتی: من «گربز» نیستم و گربز مرانتواند فریفت، وابن‌سیرین‌راهم نتواند فریفت؛ وحسن را وپدرم رابفریبد ـ یعنی معاویهٔ قره را ـ وکمال در آن است که نه‌خود مغبون شود ونه دیگری را مغبون کند، چنانکه یکی ازسلف عمررا ـ رضی‌الله‌عنه ـ صفت کرده است: **کان‌أکرم من‌أن یخدع‌وأعقل من‌أن یخدع.** ای، کریم‌تر از آن بود که بفریبد وعاقل‌تر ازآنکه فریفته شود.

۱ـ یعنی: درفروختن حیوان تأخیر روانداشتم.

۲ـ صورت‌کامل این حدیث درصفحهٔ بعد ترجمهٔ شده است.

۳ـ متن عربی: من‌غنی تاجر.

۴ـ متن عربی: وکان أیاس بن‌معاویة (بن‌قرة‌بن‌أیاس المزنی‌ابوواثلة البصری). (اتحاف،ج۵،ص۴۹۸)

وحسن وحسین (ع) وغیر ایشان از بهینگان سلف ـ رضی‌الله‌عنه ـ در خریدن استقصا کردندی، ومع‌ذلك بسیار ببخشیدندی. ویکی از ایشان را گفتند: درخریدن براندکی استقصامی کنی او بسیارمی بخشی وباك نداری؟ گفت: بخشنده برای خدای ـ عزوجل ـ بخشد، ودر «غبن» نقصان عقل باشد. ویکی ازایشان گفت: من عقل و بصیرت خـود را مغبون کنم، ودیگری را چنان نکنم که مرا مغبون کند، وچون ببخشم برای خدای بخشم وبرای او هیچ چیز رابسیار نشمرم

سوم: دراستیفای بها ودیگروام‌ها. واحسان در آن گاهی به‌مسامحت باشد و کم کردن بعضی، و گاهی به تأخیر ومهلت‌دادن ، و گاهی در طلب نقد نیکوتر مساهلت نمودن . واین همه منـدوب است و در آن تحریض آمده است.

پیغامبر ـ صلی الله‌علیه وسلم ـ گفت : **رحم‌الله‌امراسهل البیع،سهل الشری،سهل القضاء،سهل‌الاقتضاء.** ای ، خدای رحمت کنـاد بر کسی کـه در فروختن وخریدن‌واستدن ودادن آسان گیر باشد. ودعای پیغامبر راغنیمت باید شمرد که گفت: **اسمح یسمح‌لك.**

مترجم می گوید که: این حدیث را ـ به قطع‌الف وفتح آن، وبه کسرالف موصول ـ روایت کرده‌اند . وهردولغت است. گویند : **اسمحت قرونته وسمحت تسمح.** ازباب منع. ای، نفس اومنقـاد شد . و«سمحت» از باب کرم. ای، جواد شد. ومعنی آن است که: کار برمردان آسان کن تا برتو آسان شود، یانرم باش تا برتو نرمی آید.

و [۸۷] فرمود ـ صلی‌الله‌علیه وسلم: **من انظر معسراً او ترك له حاسبه الله حساباً یسیراً** . ای ، هر که تنگ دستی رامهلت دهد یا چیزی رابرای وی بگذارد ، حق تعالی باوی حسابی آسان کند. ودر لفظ دیگر: **اظله‌الله**

فی‌ظل عرشه‌یوم لاظل الاظله . ای، خدای-عزوجل-وی‌رادرسایهٔ عرش‌خود دارد، روزی که سایه‌ای نباشدمگرسایهٔاو.

وپیغامبر - صلی‌الله‌علیه‌وسلم- مردی را یاد فرمود که برنفس خود اسراف کرده بود: حساب‌وی کرده‌شد ، وحسنه‌ای وی‌را یافته نیامد! وی‌را گفتند: هرگز خیری کرده‌ای؟ گفت: نی، مگر آنکه مردمان را وام دادمی وغلامان خـود را گفتمی که با توانگران مبالغت کنید، وتنگ دست را مهلت دهید. ودر روایتی «بگذارید».پس خدای - عزوجل -فرمود که: ما از توبدین سزاوارتریم ، واز وی در گذشت.

و گفت: من‌اقرض دینا‌الی اجل‌فله بکل یوم صدقة الی اجله،فاذا حل-الاجل فانظر بعده فله بکل یوم مثل ذلك الدین صدقة. ای ، هر که «وامی»دهد تا مهلتی،اوراهرروزصدقه‌ای‌باشد تامهلت‌او.وچون‌مهلت او به‌سرآید،پس او را زمانی‌دیگرمهلت‌دهد، اورا به‌هر روزی صدقه‌ای باشدمثل آن وام.

واز سلف کسی بود که: دوست‌نداشتی که غریم اووام بگزاردی، برای‌این‌خبر،تاهرروزی چون‌صدقه دهنده‌ای باشدبه‌کل این‌وام. و گفت: رأیت مکتوبا علی باب‌الجنة:الصدقة‌بعشرامثالهاوالقرض به‌ثمانیةعشر.ای، نبشته‌ای دیدم بردر بهشت که: «صدقه» را به ده‌مثل‌آن جزا باشد ووام رابـه هشتده ودر این‌معنی چنین گفته‌اند که: صدقه به‌محتاج وغیر محتاج رسد،ومذلت وام‌خواستن راجز محتاج تحمل نکنند.

مترجم می‌گوید که: تخصیص عدد «هژده» بدان است که : چون صدقه رابه ده مثل آن‌جزا باشد، یکی اصل صدقه ونُه زاید. وچون وام را ضِعف آن باشد هژده تواند بود، که‌از یکی وام بدو بازرسد .

وپیغامبر - صلی‌الله علیه وسلم - درمردی نگریست که مـردی را ملازم گرفته بود برای وامی! به وامخواه اشارت فرمود به‌دست خود که:

ضع الشطر . ای، نیمی حط کن! واو بکرد. پس وام ستاننده را گفت: **فاعطه**. ای، آن چیز به وی ده. وهر که چیزی فروشد و بهای آن رادرحال بگذاردو به طلب آن مؤاخذت نکند، همچون وام دهنده باشد.

و آمده است که: حسن ــ رضی‌الله عنه ــ استری فروخت به‌چهارصددرم، وچون مال دادنی‌شد، خریدار گفت: ای بوسعید سماحتی بکن! گفت: صد درم از تو اسقاط کردم. پس گفت: ای بوسعید احسانی بکن. گفت: صددرم دیگر به تو بخشیدم. وازحق خود دویست درم قبض کرد. وی را گفتند: این نیمی‌از بهاست. گفت: احسان‌همچنین باشد، والااحسان نبود.

ودرخبـر است : **خذحقك‌فی‌عفاف‌ـ وافیا أو غیروافـ یحاسبك‌الله حسابا یسیرا** . ای، حق‌خود درعفاف‌بستان ــ تمام‌یاناتمام ــ تاخدای تعالی بانوحساب آسان کند.

چهارم: در گـزاردن وام. واز احسان در این بـاب نیکویی وامگزاردن است، و آن بدان باشد که: بَرِ صاحب‌حق‌رود، واورا تکلیف‌نکند که به تقاضا براو آید؛ که پیغامبر ــ صلی‌الله علیه وسلم ــ گفـت: **خیرکم احسنکم قضاء**. ای، بهترین شما نیکو گزارنده‌ترین شماست وام‌را. وهر گاه که گزاردن وام تواند باید که زودبگزارد، واگرچه قبل ازوقت بود. وباید که بهتر را تسلیم کند ازآنچه شرط کرده باشد براو، واحسان‌نماید. واگر از گزاردن عاجز باشد باید که نیت کند که هر گاه که تواند بگزارد.

پیغامبر ــ صلی‌الله‌علیه وسلم ــ گفـت: **من‌ادان دیناوهوینوی‌قضاءه وکل به‌ملائکته یحفظونه ویدعون له‌حتی یقضیه**. ای ، هر که وامی ستاند ونیت گزاردن دارد، فریشتگان اورابراو بگمارند تااو رانگاه دارند،وبرای‌اودعا گویند تاآنگاه که‌آن را بگزارد.

وجماعتی ازسلف وام کردندی بی حاجتی برای این خبر. وهر- گاه که صاحب حق با ایشان سخن درشتی گـوید باید که آن را احتمـال نماید وبه‌لطف مقابله کند، برسبیل اقتدای به پیغامبر-صلی‌الله‌علیه وسلم - که: وام خواهی چون مهلت برسید بروی آمد-و گزاردن آن اتفاق نیفتاده بود -وسخن سخت‌می گفت. صحابه قصدوی کردندی. پیغامبر - صلی - الله‌علیه وسلم - فرمود: **دعوه‌فان لصاحب‌الحق مقالا** . ای ، بگذاریـد اورا، که صاحب حق را گفتاری رسد.

وهرگاه که میان وام‌ستاننده ودهنده سخنی رود، احسان آن‌باشد که‌بیشترمیل‌متوسط(= میانجی)به‌وام‌ستاننده‌باشد.چه‌وام‌دهنده‌ازتوانگری وام [۸۸] دهد، ووام ستاننده ازحـاجت ستاند. وهمچنین باید که یـاری خریدار بیش ازیاری فروختگارباشد. چه فروختگار ازکالا اعراض‌می کند وسودآن می‌طلبد، وخریدار بدان محتاج است. این نیکونـراست مگر- آنکه وام ستاننده ازحد خودبگذرد، آنگاه‌یاری اومنع اوباشد ازتعدی و اعانت صاحب اولازم؛ که‌پیغامبر-صلی‌الله‌علیه‌وسلم- گفته‌است: **انصراخاك ظالما اومظلوما** . ای، برادر خود را یاری ده، اگر ظالم باشد واگرمظلوم. پرسیدند: چون ظالم باشد وی را چگونه یاری کنیم؟ گفت : بازداشتن او ازظلم یاری اوباشد.

پنجم: آنکه اقالت کنـد کسی را که اقالت خواهد . چه اقالـت نخواهد مگر پشیمانی که ازبیع‌اورا ضرر باشد. پس نباید که روا دارد که سبب ضرر برادر خود باشد.

پیغامبر-صلی‌الله‌علیه‌وسلم- گفت: **من‌أقال‌نادما بیعه[۱] أقال‌الله‌عثرته‌یوم القیامة.** ای،هر که‌بیع پشیمانی‌رااقالت کند، حق‌تعالی‌عثرت (= لغزش) او

۱- متن عربی: من‌أقال نادماً صفقته... (اتحاف،ج۵،ص ۵۰۳)

روز قیامت عفو فرماید، یا چنانکه گفته است «دعای فریشتگان شامل وی شود».

ششم: آنکه در معاملت خود قصد جماعتی از درویشان کند که بر ایشان نسیه فروشد، و عزیمتش درحال آن باشد که اگر توانگری ایشان پیدا نیاید مطالبت نکند.

ودر پارسایـان سلف یکی بود کـه دو دفتر داشت ، در یکی نام درویشان و ضعفا که کسی ایشان رانشناسد، نوشتی . چون درویشی طعامی یا میوه‌ای دیدی و آرزو بردی و گفتی که «محتاجم مثلا به پنج رطل از این و بها ندارم» او گفتی: بستان و بهای آن وقتی که به دست تو آید بده. و آن را از بهینگان نشمردندی، بل از بهینگان کسی را شمردندی که نام اصلاً دردفتر ننوشتی و آن را وام ندانستی.

پس طریق بازرگانی سلف امروز مندرس شده است. وقیام نمایندهٔ بدین کار احیاکنندهٔ این سنت باشد. ودرجمله تجارت محك مردان است، ودین وورع مرد بدان دانسته شود. وبرای آن گفته‌اند، شعر:

لایغرنك مـــن المرء قمیص رقعه	أو ازارفوق کعب‌الساق منه رفعه
اوجبین لاح فیه اثرقـد قلعه	ولدی‌الدرهم‌فانظر غیه اوورعه

ای، از مرد فریفته مشو به پیراهن پیوندی او ، یا ازاری که زیر شتالنگ باشد* یا پیشانیی که در آن اثر سجده باشد، بلکه به گمراهی و پرهیز- گاری او نزدیك درم نگر.

وبرای آن گفته‌اند که: چون دیدید که بر مردی- که همسایگان او در حضر و رفیقان او در سفر و معاملت کنندگان با او در بازار- ثنا گویند، در صلاح او به شك مباشید.

ومردی پیش عمر- رضی‌الله‌عنه - گواهی داد. عمر، وی را فرمود کسی که ترا بشناسد بَرِمن آر! وی مردی از بازار بیاورد که بروی ثنا گفت.

عمر ثنا گوینده‌را گفت: أنت‌جاره الادنی الذی تعرف مدخله ومخرجه؟ ای، تو همسایهٔ نزدیك‌تر اوبی- که‌در آمدن و بیرون شدن- اورابشناسی؟ گفت: نی. فرمود: کنت‌رفیقه‌فی‌السفر الذی‌یستدل به‌علی‌مکارم‌الاخلاق؟ ای،درسفر که‌بدان‌بر-مکارم‌اخلاق‌دلیل‌توان گرفت‌رفیق‌او بوده‌ای؟ گفت: نی. فرمود: فعاملته بالدینار والدرهم‌الذی‌یستبین‌به‌ورع‌الرجل؟ ای،پس‌به دینارودرم‌باوی معاملت کرده‌ای که‌پرهیز گاری‌مردان‌بدان پیدا آید؟ گفت: نی. فرمود: اظنك رأیته قائما فی-المسجدیهمهم بالقرآن یخفض رأسه طورا ویرفعه اخری؟ ای ، پندارم که اورا در مسجد قایم دیده‌ای که به خواندن قرآن آواز درسینه می گرداند،گاهی سر فرود می‌برد و گاهی برمی آرد؟ گفت: آری. فرمود: اذهب فلست‌تعرفه! ای، برو که او را نمی‌شناسی ! و آن گواه را گفت: اذهب فائتنی‌بمن‌یعرفك. ای، بروومرا کسی آر که ترا بشناسد . والله‌أعلم.

معنویت در اقتصاد

(معاش در رابطه با معاد)

نباید که بازارگان را معاش او از معاد مشغول گرداند که عمر او ضایع شود و صفقهٔ او زیانکار بود. و آنچه از دنیا یابد، بدانچه در آخرت فوت شود وفا نکند. پس از آن جمله باشد که آخرت بفروشند و دنیا خرند! بل عاقل باید که بر نفس خود مشفق بود، و شفقت او بر نفس خود به نگاهداشت سرمایه باشد، و سرمایهٔ او دین اوست و بازرگانی او در آنست [۸۹].

یکی از سلف گفت که: سزاوارتر چیزی به عاقل آن است که بدو در «عاجل» محتاج‌تر باشد. و چیزی که در عاجل بدو محتاج‌تر است آن است که: عاقبت او در «آجل» ستوده‌تر است.

و معاذ جبل گفت در وصیتی: **انه لابدلك من نصیبك من الدنیا و انت الی نصیبك من الاخرة أحوج. فابدأ بنصیبك من الاخرة فخذه، فانك ستمر علی نصیبك من الدنیا فتنتظمه**. ای، ترا چاره‌ای نیست از نصیب تو از دنیا، و تو به نصیب خود از آخرت محتاج‌تری. پس آغاز از نصیب آخرت کن و آن را بگیر

که به‌زودی برنصیب خود از دنیابگذری و آن‌را بااین جمع کنی. چنانکه در کلام مجید می‌فرماید ـ قوله تعالی: **ولاتنس نصیبك من‌الدنیا** . ای، «در دنیا نصیب خود از آخرت فراموش مکن کـه «دنیا مزرعهٔ آخرت است؛ و حسنات در آن کسب توان کرد».

وشفقت بازرگان بردین خود تمام نشود مگر به رعایت‌هفت‌کار:

اول: خوبی‌نیت وعقیدت‌در آغاز بازرگانی. پس باید که به‌تجارت نیت‌آن کند که ازخواستن عفت ورزد، وطمع خود از مردمان بازدارد از آن روی که‌به‌حلال ازایشان‌بی‌نیازی طلبد، وبدان که کسب می کند برکار دین استعانت کند، وبه کفایت عیال قیام نماید تابه بازرگانی‌از مجـاهدان باشد. ونصیحت مسلمانان نیت کند. وآنکه «دیگر مردمان راآن‌خواهد که نفس خودرا» ونیت کند که طریق عدل واحسان رادرمعاملت‌ـچنانکه یادـ کردیم ـمتابعت نماید.ونیت‌امرمعروف ونهی منکر کند درآن چیزی که‌در بازار بیندباصدق. وچون‌این‌عقدیت‌هاونیت‌هادرضمیرخودمتمکن گرداند، عمل او در راه آخرت باشد. پس اگر مالی یابدآن زیادت بود. واگـر زیانی بینددردنیا، سودآخرت حاصل کرده باشد.

دوم: آنکه قصدآن دارد که درپیشه وبازرگانی خود به فرضی‌از فرضهای کفایت‌قیام‌نماید. چه‌پیشه‌ها وتجارت‌ها اگر گذاشته آید، معیشت‌ها باطل گردد وخلق هلاك شوند. چه راست شدن کارهای همه به‌یاری کردن یکدیگر است، وتکفل هرفریقی عملی را. واگر همه‌روی به‌یك پیشه‌آرند پیشه‌های دیگر معطل ماند وهمه هلاك شوند.

وبعضی مردمان قول‌پیغامبر راـصلی‌الله‌علیه وسلم ـ که « **اختلاف امتی‌رحمة**» براین حمل کرده‌اند ـ ای، اختلاف همت‌های ایشان در دست کاری‌ها وپیشه‌ها. وازپیشه‌ها بعضی مهم است و بعضی نه، بدانچه رجوع

آن به تنعم و تزین است در دنیا. پس باید که به‌پیشه‌ای مهم مشغول شود تا در قیام او بدان، مهمی از مسلمانان کفایت پذیرد. و از نقاشی و زرگری و بلند کردن بنا به گچ، و کل آنچه وضع آن برای آرایش دنیاست دور باشد، چه اهل دین آن‌را کراهیت داشته‌اند.

و اما عمل ملاهی و آلت‌هایی که استعمال آن حرام است؛ دور بودن از آن از باب ترك ظلم است. و از جملهٔ آن دوختن درزی است «قبای ابریشم» برای مردان و ساختن زرگر مرکب‌های زر و سیم[1] یا انگشتری‌های زر برای مردان. و کل آن از معاصی است، و مزدی که برای آن ستانند حرام است. و برای آن در او زکات واجب می کنیم - اگر چه در پیرایهٔ زن واجب نکنیم - چه آن را چون برای مردان سازند حرام است. و مباح است آنچه زنان را سازد، و آن‌را به پیرایه ملحق نگرداند مادام که مقصود آن زنان نباشد. پس حکم بر قصد بنا دارد.

و یاد کردیم که: فروختن طعام و فروختن کفن مکروه است؛ زیرا که آن موجب انتظار موت مردم است، و انتظار حاجتِ ایشان به گرانی نرخ‌ها. و مکروه است که «جزّار[2]» بود، زیرا که سختی دل بار آرد. و حجام و کناس بودن هم مکروه است، برای مخالطت به نجاست. و دباغ و آنچه در معنی اوست همچنین.

و ابن سیرین دلالی را کراهیت داشته است.

و قتاده مزد دلال را کراهیت داشتی. و شاید که سبب کراهیت آن است که: دلال مستغنی نباشد از دروغ و افراط در ستودن کالا تا آن را رایج گرداند. و نیز عمل در او «مقدر» نیست: وقتی اندك باشد، وقتی بسیار. و در

۱- ای السروج المتخذ منها. (اتحاف، ج۵، ص۵۰۷) ۲- جزار = قصاب.

اندازهٔ اجرت به عمل نمی‌نگرند، بل به قیمت جامه می‌نگرند، عادت این است. واین ظلم است، بل باید که در اندازهٔ رنج نگرند. وخریدن‌حیوان را کراهیت داشته‌اند، چه مشتری قضای خدای رادراو ـ وآن مرگ‌است که حیوان درصدد آن است واز آمدنش چاره نیست ـ کراهیت دارد. و گفته‌اند که «حیوان بفروش وکالای مرده بخر».

وصرافی را کراهیت [۹۰] داشته‌اند ، زیرا که‌احتراز دراو از «دقایق ربوا» دشوار است. ونیز طلب «دقایق صفات» است در چیزی که عین‌آن مقصود نیست، ومقصود رواج آن است. وسود صراف کم متمیز شود، مگر به اعتماد آنکه معامله کنندهٔ باا‌و«دقایق نقد» نداند. پس‌صراف کم مسلم ماند اگرچه احتیاط کند. وصراف وغیراوراشکستن درم‌ودینار‌ـ درست مگروه است، مگر به ضرورت در جایی که درنیکویی آن به شك باشد.

واحمد حنبل گفت : از پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ نهی وارد شده است درزر گری کردن ازدینارهای درست، ومن شکستن را کراهیت دارم. و گفت: به دینار «درم» خریم، وبدان‌زرستانیم وزر گری کنیم . و تجارت جامه دوست داشته‌اند .

وسعید مسیب گفت: هیچ تجارت نزدیك من دوست‌تر از بزازی نیست، اگر درآن سو گند نباشد. ودر روایت‌آمده است: **خیر تجاراتکم البز وخیرصناعاتکم الخرز**. ای ، بهترین بازر گانی‌های شما جامه فروشی است، وبهتر پیشه‌های شما «مشگ دوزی[1]» است. ودر حدیث دیگراست: **لواتجر أهل‌الجنة لاتجروا فی‌البز ، ولواتجر أهل‌النار لاتجروا فی‌الصرف** . ای، اگر اهل‌بهشت بازر گانی کردندی، درجامه کردندی. واگر اهل آتش

۱ـ خرازی: چرم‌دوزی‌را گویند.

بازرگانی کردندی در «صرف[1]» کردندی.

وبیشتر کارهای نیك ازمردمان‌سلف «ده پیشه» بوده‌است: مشگ ـ دوزی* ودرودگری* وحمالی* ودرزیگری ونعلین‌دوزی* و گازری* وموزه دوزی* و آهنگری* ودوك‌تراشی* وشکاربروبحر* ووراقی.

وعبدالوهاب وراق گفت که: احمد حنبل ازمن پرسید کـه: پیشهٔ توچیست؟ گفتم: وراقت. گفت: کسبی طیب است، واگرمن به دست‌کار- کردمی، همین‌کار کردمی. پس گفت: منویس مگربه‌مواصفه[2]. ای، به‌تعیین صفت‌ها؛ وحواشی وپشت جزوه‌ها استثنا کن.

وچهار کس ازپیشه‌وران‌نزدیك‌مردمان به ضعیف رأیی‌موسوم‌اند: جولاهگان*وپنبه‌فروشان*ودوك‌تراشان* ومعلمان. وشاید بدان‌سبب‌است که بیشتر مخالطت ایشان بازنان و کودکان است . ومخالطت جماعتی که عقل ایشان ضعیف است عقل را ضعیف گرداند ، چنانکه مخالطت عاقلان عقل را بیفزاید.

واز مجاهد آمده است که: مریم(ع)درطلب عیسی می‌رفت، بر- جولاهگان گذشت، وازایشان بپرسید که: راه کدام است؟ ایشان به غیر راه اشارت کردند. مریم گفت: ای بارخدای ، برکت از کسب ایشان بردار و ایشان را درویش میران، ودرچشم مردم حقیر گردان ! وحق‌تعالی دعای او مستجاب گردانید.

وسلف کراهیت داشته‌اندازاستدن اجرت برهرچه ازنوع عبادت باشد. وفرض‌های کفایت چون شستن مردگـان، ودفن ایشان، وهمچنیـن بانگ نماز، ونماز تراویح، اگرچه به صحت «استیجار» حکم رفته‌است. وتعلیم قرآن وعلم شرع همچنین باشد.چه‌حق این‌کارها آن است که برای

۱ـ صرافی.　　۲ـ ضبط چاپهای عربی «مواسطه» است!

آخرت بدان بازرگانی کنند. پس مزداستدن بدان، دنیا را از آخرت بدل استدن بود، و آن مستحب نباشد.

سوم: آنکه بازارهای دنیا، اورا ازبازار آخرت مانع نیاید. وبازار آخرت مسجدهاست، چنانکه در کلام مجید می‌فرماید ـ قوله تعالی: **رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن ذکرالله وأقام الصلاة وایتاء الزکاة**. ای، مردمانی که «تجارت وبیع» ایشان‌را ازذکرخدای تعالی وإقامت نماز ودادن زکات مشغول نگرداند. قال‌الله تعالی: **فی بیوت اذن‌الله أن ترفع**. ای، درمسجد- هایی که حق تعالی اجازه‌فرموده است که بنا کرده‌شود ونام‌خدای‌درآن یاد کرده آید. پس باید که‌اول روزرا ـ تاوقت‌دررفتن به‌بازار ـ برای آخرت‌دارد وملازم مسجدباشد وبر «ورد» مواظبت نماید.

وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ بازرگانان‌را گفتی: **أجعلوااول نهارکم‌لاخرتکم ومابعده‌لدنیاکم**. ای، اول‌روز برای آخرت خود دارید، وآنچه پس از آن است برای دنیای خود.

وپارسایان سلف اول وآخرروز برای آخرت خود داشتندی، ومیانهٔ روز برای تجارت. وبامداد «هریسه» و«سر بریان» نفروختندی مگر کودکان واهل ذمت. [۹۱]

ودرخبر است: **ان‌الملائکة اذا صعدت بصحیفة‌العبد [وفیها] فی‌اول‌النهاروفی‌آخره «ذکرالله‌وخیر» کفرالله عنه‌مابینهما من‌سیئ الاعمال**. ای، چون فریشتگان صحیفهٔ بنده بالابرند، ودرآن‌دراول وآخر روز «ذکرخداوخیر» باشد، حق تعالی آنچه میان‌آن باشد ازکارهای بد مکفر گرداند. ودرخبر است: **تلتقی الملائکة اللیل والنهارعندطلوع الفجر وعندصلاة‌العصر. فیقول‌الله: کیف ترکتم عبادی؟ فیقولون: ترکناهم وهم‌یصلون وجئناهم‌وهم یصلون. فیقول‌الله: أشهدکم انی قدغفرت لهم**. ای، فریشتگان شب وروز فراهم‌آیند ـ نزدیك

طلوع صبح و نماز دیگر ـ پس باری تعالی گوید: بندگان مراچگونه گذاشتید؟ گویند: در نماز گذاشتیم‌ودر نماز برایشان رفتیم. پس باری‌تعالی گوید: من شما را گواه گرفتم که ایشان‌را بیامرزیدم.

پس هر گاه که درمیانهٔ روز بانگ نماز بشنود ـ برای نمازپیشین یانماز دیگر ـباید که برکاری نه‌ایستد، وازجای خود انگیخته شود، و کل آنچه درآن بوده است بگذارد. چه آنچه اورا فوت شود ـ از فضیلت تکبیر احرام باامام دراول وقت ـ دنیا باآنچه درآن است برابر آن نباشد. وهر گاه که به‌جماعت حاضر نیاید، نزدیك بعضی علما عاصی شود.

وسلف نزدیك بانگ نماز پیشین «رستی[1]» نمودندی وبازارها به کودکان واهل ذمت بگذاشتندی، وبه قیراطها مزدور گرفتندی برای‌حفظ دوکانها ـ وآن ایشان را[2]معیشت بودی ـ چنانکه درکلام مجید می‌فرماید؛ قوله تعالی «رجال‌لاتلهیهم تجارة ولابیع عن‌ذکرالله» آمده است که: ایشان آهنگر ومشگ‌دوز بودند. یکی‌ازایشان «پتك» برداشتی‌بادرفش فروبردی، اگر بانگ نماز شنیدی پتك‌را بینداختی و درفش رابرنیاوردی وبه سوی نماز رفتی.

چهارم: آنکه بدین اقتصار ننماید، بلکه ملازم ذکرخدای تعالی باشد دربازار، به تسبیح وتهلیل مشغول بود؛ که ذکر خدای‌تعالی دربازار میان غافلان فاضل‌تر باشد.

پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ گفت: ذاکرالله فی‌الغافلین،کالمقاتل بین‌الفارین وکالحی بین‌الاموات. ای، یادکنندهٔ خدای‌تعالی میان غافلان چون‌کار زارکننده باشد میان گریزندگان، وچون زنده میان مردگان. و درلفظی‌دیگر: کالشجرة الخضراء بین‌الهشیم.ای،چون‌درخت‌سبزباشدمیان گیاه

۱ـ رستی بروزن «سستی»: دلیری وشجاعت، چابکی.　　۲ـ کودکان‌را

خشك‌ریزنده. و گفت(ص): من‌دخل‌السوق فقال:«لااله‌الاالله وحده لاشریك‌له ، له‌الملك وله‌الحمد یحیی و یمیت وهوحی لایمـوت بیده الخیر وهو علی‌کل شیء قدیر». کتب‌الله له‌الفی الف حسنة.ای،هر که دربازاردررود، پس‌این کلمات... را بگوید، حق تعالی برای وی دوهزار هزار حسنه ثبت فرماید.

وابن عمر، وسالم عبدالله، ومحمدواسع وغیرایشان بدین‌قصد در بازار رفتندی تافضیلت این ذکر یابند.

وحسن گفت: یادکنندهٔ خدای دربازار، روز قیامت بیایـد واورا روشنیی چون روشنی ماه باشد، وبرهانی چون برهان خورشید . وهر که دربازارآمرزش خواهدازخدای،خدای‌تعالی وی‌رابه‌عدد اهل‌آن بیامرزد. وعمر - رضی‌الله‌عنه -چون دربازار رفتی‌گفتی: اللهم انی أعوذبك من‌الکفر والفسوق ومن‌شرماأحاطت‌به‌السوق اللهم انی أعوذبك من‌یمین فاجرةوصفقةخاسرة

وأبوجعفر فرغانی گفت که:روزی‌نزدیك جنید بودیم. ذکر مردمان رفت که: درمسجد نشینند وتشبه نمایندبه‌صوفیه،وتقصیر کنند.ازآنچه‌واجب است برایشان ازحق نشستن درمسجد ! وعیب کنند آنکس راکه در بازار رود. پس‌جنید گفت: بسا کسانی که در بازارند، حکم ایشان آن است کـه درمسجد روند و گوش بعضی از آن کسان که درمسجداند بگیرنـد وبیرون آرند وبه جای ایشان بنشینند. وگفت : من مردی را می‌شناسم که دربازار می‌رود و «ورد» اوهرروز سیصد رکعت است وسی‌هزار تسبیح. ودروهم من چنان‌آمد که بدان خود (=جنید) راخواست.

وهمچنین بود بازرگانی کسانی که برای طلب کفایت بازرگانی کردند، نه برای تنعم دردنیا، چه هر که دنیا برای استعانت‌برکار آخـرت طلبد، سود آخرت چگونه گذارد؟ وبازار ومسجد وخانه دارای‌یك حکم است،وتجارت جزبه تقوی نیست.

پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ گفت: **اتق‌الله حیث‌کنت.** ای، بترس از خدای هرجا که باشی. ومتجردان [۹۲] دین درهرحال که باشند وظیفت تقوی ازایشان منقطع نشود. وحیات ومعیشت ایشان درآن بود که تجارت وسود خودرا درآن بینند. و گفته‌اند : **من‌احب‌الله عاش‌ومن‌احب الدنیاطاش والاحمق یغدو ویروح فی‌لاش، والعاقل عن‌عیوب نفسه‌فتاش.** ای، هر که خدای تعالی رادوست‌دارد زندگانی‌یابد، وهر که دنیارا دوست‌داردسبکسارشود، واحمق بامداد وشبانگاه در ناچیز سپری کند ، وعاقل کسی است که عیب خود می‌جوید.

پنجم: آنکه قوی حرص نباشد برکاربازار وتجارت ، بدانکه اول دررونده وآخر بیرون آینده بود ، وبدانکه در دریا نشیند برای تجارت . واین هردومکروه است. و گفته‌اند: **من‌رکب‌البحرفقد استقصی فی‌طلب الرزق.** ای، هر که دردریانشیند، درطلب رزق استقصا نموده باشد. ودرخبراست: **لاترکب البحر الالحج اوعمرة اوغزو** . ای، دردریا منشین، مگربرای گزاردن‌حج یاعمره یا غزو .

وعمروعاص گفت: **لاتکن‌اول داخل‌فی‌السوق‌والاخرخارج منها فان‌فیها باض الشیطان وفرخ** . ای، دربازار، اول دررونده‌وآخر بیرون آینده مباش، که شیطان درآن بیضه نهاده است وبچه بیرون‌آورده.

واز «معاذ جبل» وعبدالله عمر ـ رضی‌الله عنهما ـ آمده است که: ابلیس فرزند خود«زلنبور» راگوید که: لشکریان خود راببر که توصاحب بازارهایی، ودروغ وسوگند وفریش ومکروخیانت‌را بیارایی، وبااول دررونده وآخر بیرون آیندهٔ‌آن‌همراه باش.

ودرخبـر است: **شرالبقاع الاسواق وشراهلها اولهم دخولاوآخرهم خروجا** . ای، بدترین جایگاه‌ها بازاراست، وبدترین‌اهل‌آن، آنکه پیشتردر رود وپستر بیرون‌آید . وتمام این احتراز ازآن باشد کـه «وقت‌کفایـت»

خودرا مراقبت کند، وچون کفایت حاصل کرد باز گردد وبه تجارت آخرت مشغول بود. وهمچنین بوده‌اند پارسایان سلف. وازایشان کس بودی که چون دانگی سود کردی باز گشتی وبدان قناعت کردی.

و«حماد سلمه[1]» دامنی‌ها* فروختی در سفطی پیش خود نهاده، و هر گاه که دوحبه سود کردی باز گشتی.

وابراهیم بشار گفتی که، ابراهیم ادهم را گفتم که: امروز می‌روم کار گل خواهم کرد. گفت: ای«پسر بشار»توطالبی،ومطلوب ترا کسی دیگر می‌طلبد که ازاو فوت نشوی. وتوچیزی می‌طلبی که ازتو فوت نشود. آیا ندیده‌ای «حریص محروم وضعیف مرزوق را؟» گفتم: به‌نزدیك بقال دانگی دارم. گفت: برتو بادا به‌صبر، دانگی داری وکار می‌طلبی! وکسی ازایشان پس ازنماز پیشین باز گشتی[2]، وکسی پس ازنماز دیگر. وکسی بود که در هفته‌ای یك روز یا دوروز بیش کار نکردی وبدان اکتفا نمودی.

ششم: آنکه بر دوربودن از حرام اقتصار ننماید، بل از مواقع شبهت ومواضع ریبت بپرهیزد. ودر فتاوی ننگرد، بل ازدل خود فتوی خواهد . وآنچه دراو غلغیجی وخارخاری یابد ازآن دور شود. وچون کالایی براو برند که درآن ریبتی یابد، بپرسد تابشناسد والا شبهت خورده باشد.

وشیر بر پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ بردند، پرسید که : **من‌أین لکم‌هذا؟** ای، این از کجا به شما رسیده است؟ گفتند : از گوسفندی. گفت: **ومن‌أین‌لکم هذه‌الشاة؟** ای،این گوسفندشمااز کجاست؟ گفتند:ازفلان.

۱ـ متن عربی: وکان حمادبن سلمة یبیع‌الخمر(بضمتین)فی سفط بین‌یدیه.
* دامنی: سرانداز ومقنعهٔ زنان راگویند. (اتحاف، ج۵،ص۵۱۴)
۲ـ یعنی ازبازار بازگشتی ونیمهٔ دیگر ازروز راصرف عبادت کردی.

پس آن راتناول فرمود. پس گفت: **انا معاشرالانبیاء امرنا ان لاناکل الاطیباً ولا نعمل الاصالحا.** ای، ما گروه پیغامبرانیم، ما را فرموده‌اند که: نخوریم مگر حلال و کاری نکنیم مگر شایسته. و گفت: **ان الله تعالی امرالمؤمنین بما امر به المرسلین.** ای ، حق تعالی مؤمنان را بدان فرموده است که پیغامبران را فرموده است.

قوله تعالی : **یاایها الذین آمنوا کلوا من طیبات مارزقناکم.** ای ، ای مؤمنان! بخورید ازحلال آنچه شما راروزی کرده‌ایم. و پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ از اصل چیزی واز «اصل اصل» آن بپرسید، وزیاده از آن نپرسید. زیرا که آنچه ورای آن باشد متعذر شود. و در «کتاب حلال وحرام» جای وجوب این سؤال بیان خواهیم کرد، که پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ از کل آنچه اهل او بر او بردندی نپرسیدی.

وواجب است که: بازرگان درمعاملت کننده بنگرد، وهر که منسوب باشد به ظلم ودزدی وخیانت و «ربوا» باوی معاملت نکند . وهمچنین با لشکریان وظالمان البته معاملت نکند، وبا اصحاب واعوان [۹۳] ایشان هم، زیرا که بدان معین باشد برظلم.

ودرحکایت است که: درثغری ازثغور مردی بود، متولی عمارت باره‌ای بود، او گفت: درنفس من چیزی از آن کار واقع شد، واگر چه آن کار از خیرات بود، بل از فرایض اسلام، لیکن امیری که من ازدست وی متولی بودم ظالم بود. پس «سفیان» را بپرسیدم. گفت : درانـدك وبسیار معین ایشان مباش. گفتم: این باره‌ای است درراه خدای برای مسلمانان . گفت: آری ، ولیکن کمتر چیزی که ترا پیش آید آن باشد که: بقای ایشان دوست داری تا أجر ترا بدهند ! پس بقای کسی که خدای را معصیت کند دوست داشته باشی!

ودر خبر آمده است: من دعا لظالم بالبقاء، فقد أحب أن یعصی الله فی أرضه. ای، هر که برای ظالمی دعا گوید به «بقاء»، دوست داشته باشد که خدای را درزمین او معصیت کنند. ودر حدیث دیگر است: ان الله لیغضب اذا مدح الفاسق. ای، خدای - عزوجل - در خشم شود چون فاسق را بستایند. ودر خبر دیگر است: من أکرم فاسقاً فقد أعان علی هدم الاسلام. ای، هر که فاسقی را گرامی دارد، برویران کردن اسلام یاری کرده باشد.

وسفیان را نزدیك «مهدی» بردند[1] ودردست او درج سفید بود. گفت: ای سفیان، دوات مراده تا بنویسم! گفت: بگو مرا چه خواهی بنوشت؟ اگر حق باشد دوات ترا دهم.

ویکی از امراء از بعضی علما که به نزدیك او محبوس بودند خواست که گلی بدوی دهد تا نامه‌ای را مُهر کند. گفت: اول نامه‌را به من ده تا آنچه در اوست بنگرم. پس همچنین احتراز کردندی از یاری ظالمان. و معاملت با ایشان قوی‌تر اعانتی است. پس باید که صاحب دین را تا امکان دارد از آن دور باشد. و باید که مردمان نزدیك وی منقسم شوند.

یکی قسم: آنکه با ایشان معاملت کند.

ویك قسم: آنکه معاملت نکند. و آن قسم که با ایشان معاملت کند در این زمان، باید که اندك‌تر از آن باشد که با ایشان معاملت نکند.

ویکی از سلف گفت که: مردمان را زمانی آمد که مرد در بازار رفتی و پرسیدی که: از این مردمان با که معاملت کنم؟ گفتندی: با هر که خواهی معاملت کن، مگر با فلان و فلان. پس وقتی دیگر آمد، گفتندی: با هیچ کس معاملت مکن مگر با فلان و فلان! و می‌ترسم که زمانی آید که آن‌هم برود، ونزدیك است! وکأنه قدکان الذی خاف أن یکون «فانالله وانا الیه راجعون».

۱- ودخل سفیان الثوری علی المهدی العباسی. (اتحاف، ج۵، ص ۵۱۶).

ای، گویا آنچه از بودن آن می‌ترسیدند بُوَد ! پس «اناللهوانا‌الیه‌راجعون».[1]

هفتم : باید که در همهٔ مجاری معاملت خود با هر یك از معامله کنندگان مراقبت نماید. چه او مراقب و محاسب است، و جواب روز حساب در هر کرداری و گفتاری ساخته دارد که : چرا و برای چه بر آن اقدام نمودی ؟ و گفته‌اند : بازرگان را روز قیامت با هر مردی که چیزی به وی فروخته باشد وقفه‌ای فرمایند، و از هر یکی باوی حسابی کنند.

و یکی از ایشان گفت که: بازرگانی‌را درخواب‌دیدم. گفتم: خدای ـ عزوجل ـ باتو چه کرد؟ گفت: پنجاه‌هزار صحیفه‌بر من باز کردند. گفتم: آیا این‌همه گناهان است؟ گفتند: این معاملت‌های مردمان‌است، و به‌عدد کسانی است که در دنیا با ایشان معاملت کرده‌ای؛ هر آدمی را صحیفه‌ای‌مفرد بود در آنچه‌میان من و او بوده است، از اول معاملت تا آخر آن بازنمودند.

پس این، آن است که بر کاسب است از عدل و احسان و شفقت بر دین. پس اگر بر عدل اقتصار نماید از صالحان باشد ، و اگر احسان با آن ضم کند از مقربان بود، و اگر بـا آن وظایف دین ـ چنانکه در باب پنجـم یاد کردیم ـ رعایت کند از صدیقان باشد. **والحمدلله رب‌العالمین وصلواته علی رسوله محمد وآله اجمعین .** [۹۴]

[پایان کتاب سوم از ربع عادات]

۱ـ مرتضی زبیدی: وهذا فی‌زمن المصنف فی‌آخرالقرن الخامس، وقد‌ـ مضی‌نحو ستمائة سنة الآن. وأمافی زماننا فالمصیبة أعظم مماذکر.
(اتحاف، ج ۵، ص ۵۱۶)

تجارت داخلی و تجارت خارجی

(تقسیم ملی و بین‌المللی کار)

بدان که: این طعام‌ها درهرجایی موجود نباشد ، بلکه آن را شرط های مخصوص است ، برای آن در بعضی جای‌ها یافته شود ، و در دربعضی‌نه. ومردمان درروی زمین‌پراکنده‌اند، رواکه‌طعام ها ازایشان دور باشد،ودریاها وبیابان‌ها میان ایشان‌وطعام‌ها حایل شود .

پس بنگر که باری تعالی چگونه بازرگانان رامسخر گردانیده است ، وحرص مال وشره سود برایشان مسلط کرده ، باآنچه درغالب‌امر ایشان راچیزی سودندارد ، بدانچه جمع کنند ـ اِمادر کشتی‌ها غرق شود، یا راهزنان غارت کنند ـ یا دربعضی شهرها بمیرند و پادشاهان آن مال ها بردارند . وبهترحال های ایشان آن باشد که به وارث ایشان رسد، وایشان بترین دشمنانند ، اگربدانند .

پس بنگر که خدای ـ عزوجل ـ چگونه جهل وغفلت برایشان مسلط کرده است تا در طلب سود رنج ها می کشند و خطرها ارتکاب می‌نمایند ، وبه جان ها مخاطره می کنند، به‌نشستن در دریا ؛ وطعام ها و انواع حوایج از اقاصی شرق وغرب بر تومی‌آرند . و بنگر : چگونه حق تعالی ایشان راصناعت کشتی ونشستن درآن بیاموخته است . و بنگر چگونه حیوانات راآفریده‌است، وبرای‌برنشستن وباربرداشتن دربیابان‌ها مسخر گردانیده است ، وبنگر اشتررا چگونه خلق شده است ، واسب را که بهٔ زودی حرکت ، چگونه وی رامدد فرموده ، ودراز گوش راچگونه بررنج صبور گردانیده ، واشتررا که چگونه بیابان‌ها قطع کند، ومرحله‌ها

درنوردد ، درزیربارهای گران بر گرسنگی و تشنگی . و نگاه کن چگونه خدای تعالی ایشان را به واسطهٔ کشتی‌ها وحیوانات دربروبحر روان کرده است تاطعامها ودیگر حوائج سوی تـو آرند ، وتأمل کن آنچه حیوانات به‌واسطهٔ سفربر آن محتاج شود، ازاسباب وادوات وعلف، و آنچه کشتی‌ها را بدان‌حاجت‌بود، که خدای- عزوجل - آن همه تا حد حاجت و فوق حاجت‌بیافریده‌است، وشمردن‌آن ممکن نیست، واین به‌کارهای نامحصور انجامدکه ترك آن برای طلب ایجازاولی می‌دانیم .

تقسیم کار و ابزار تولید

بدان که: آنچه بروید اززمین و آنچه آفریده‌شود ازحیوانات‌امکان ندارد که هم بر آن حال خورده شود، بلکه چاره نباشد درهریکی ازاصلاح وپختن ومرکب کردن وپاك گردانیدن. بدانچه بعضی‌از آن طرح کرده شود وبعضی باقی گذاشته آید، باکارهای [۱۵۰]دیگر که نتوان‌شمرد،واستقصای آن درهرطعامی درازاست .

پس‌باید که‌یك «گرده» رامعین کنیم‌وبنگریم که یك گرده را به‌چه حاجت باشد تا گرده شود وشایستهٔ خوردن تو گردد ، پس‌ازانداختن تخم درزمین . پس اول چیزی که بدان محتاج شود برز گراست تازمین راست کند و بکارد ، و گاو است که زمین را بـدان «شدیار[۱]» کنند ، و آلت کشاورزی است و همه اسباب آن[۲] .

---

۱ ـ شدیار = شدکار = شیار: شخم زدن زمین برای کشتن وتخم افشانی .

۲ـ متن‌عربی وشرح‌زبیدی:فأول‌مایحتاج‌الیه‌الحراث‌لیزرع ویصلح‌الارض، ثم‌الثورالذی به یثیرالارض و الفدان (وهوالخشب الذی یوضع علی عنقی‌الثورین) وجمیع أسبابه . (اتحاف، ج ۹ ، ص۱۲۱)

آنگاه پس‌ازآن تعهد است برای آب دادن مدتی ، پس پاك کردن زمین ازخس ، پس درودن ومالیدن و پاك کردن ، پس آس کردن ، پس‌سرشتن،پس پختن.پس عدد آن فعل‌ها که یاد کردیم وآنچه یادنکردیم تأمل کن و عدد شخص‌ها که بدان قیام نمایند، وعـدد آلت ها که بدان حاجت افتد ، ازآهن وچوب وسنگ وغیرآن . و بنگر درکارهای صناع در اصلاح آلت های کشاورزی و آس کردن وپختن، از درودگر وآهنگر و جـزآن ، پس بـه‌حـاجت آهنگربه‌آهن ومس وارزیزوغیرآن. وبنگر که خدای ـ عزوجل‌ـ چگونه کوه‌ها وسنگ‌ها ومعدن‌ها آفریده است، و چگونه زمین راقطعه های متجاور مختلف کرده‌است .

پس اگرتفتیش کنی بدانی که یك «گرده» گرد نشود چنانکه خوردن تراشاید ای‌بیچاره تابیش ازهزارصانـع برآن‌کارنکنند[۱]. پس‌آغاز کن ازفریشته‌ای که ابررا راند برای فـرود آوردن آب ، تا آخرکارهای فریشتگان ، تانوبت به عمل‌آدمی رسد . پس چون گرده شد قریب هفت هزارصانـع آن را بطلبد ، هر صانعی اصلی از اصول صنایـع که مصلحت خلق بدان تمام شود.

پس‌تأمل‌کن به بسیاری کارهای آدمی درآن‌آلت ها، تاسوزن که‌آلت خرد است وفایدهٔ آن دوختن جامه است که سرما را ازتو بازدارد، صورت آن کمال نپذیرد ازآهنی که سوزن راشاید، مگرپس ازآن‌که بر دست سوزن‌گر، بیست وپنج باربگذرد وهرباری ازآن کاری‌می کند .

پس‌اگرخدای ـ عزوجل ـ شهرها رافراهم نیارد وبندگان را مسخرنگرداند؛ وتـومحتاج شوی به‌عمل داسی که گندم بدان درووده شود مثلا، پس ازآنچه به نهایت رسد، هرآینه عمر تونیست شود وازآن عاجز

۱ــ متن عربی: فان فتشت علمت‌أن رغیفاً واحداً لایستدیر بحیث یصلح لاکلك یامسکین مالم یعمل علیه اکثرمن‌الف صانع .

گردی. آیا نبینی که خدای ـ عزوجل ـ چگونه هدایت فرمود بندهٔ خود را که از نطفهٔ قذر آفریده است تا این کارهای عجیب وصنایع غریب بکند ؟ پس «ناخن پیرای» بین مثلا ـ و آن دو کارد است مطابق ـ که‌یکی از آن بر دیگری منطبق شود، پس چیزی را یکجا بگیرند وبزودی ببرند. و اگر نه باری تعالی طریق ایجاد آن به‌فضل و کرم خود بر پشینیان کشف کردی و ما محتاج شدیمی به استنباط طریق‌درآن به‌فکرت خود، پس به بیرون آوردن‌آهن از سنگ، وحاصل کردن آن آلت‌هایی که ناخن پیرای بدان کرده شود. ویکی را از ما اگر عمر نوح بودی وکامل‌ترین عقلها، هر آینه عمر او قاصر شدی از بیرون آوردن طریق در اصلاح این یك آلت تنها، تا کار به‌جز آن رسد.

پس پاکی ودوری از عیب، آن را که «خداوندان بینایی» رابه نابینایان ملحق گردانید، وپاکی آن راکه با این بیان از دانستن بازداشت. پس بنگر اکنون اگر شهر تو از آسیابان مثلا خالی شود ، یااز آهنگر ، یا از حجام که آن خسیس‌تر کارگران است، یااز جولاه، یا از یکی‌ازجملهٔ کارگران، چه رنج بینی، و چگونه همهٔکارها برتو مضطرب شود! پس پاکی آنراکه بعضی بندگان را بر بعضی مسخر کرد تا مشیت اوبدان نفاذ یافت وحکمت او تمام شد. وباید که سخن رادر این طبقه نیز کوتاه کنیم، چه غرض [۱۵۱] تنبیه است برنعمت‌های او نه استقصاء.

کارگران و تولید در تقسیم اجتماعی کار

بدان که: این کارگران که طعامها وجز آن‌اصلاح کنند، اگر رای۔

هاشان متفرق شود وطبع‌هاشان متنافر گردد، چون طباع وحشیان ، هر آینه بپراکنند،واز یکدیگر دور شوند، و بعضی را از بعضی منفعت نباشد ، بل چون وحشیان باشند: یك جای، ایشان را فراهم نیارد ویك‌غرض ایشان را جمع نکند.

پس بنگر کـه چگونه خدای ـ عزوجل ـ دل‌های ایشان را الفت بخشید وانس و دوستی بـرایشان مسلـط گـردانید : **ولوانفقت‌مافی‌الارض جمیعاماالفت بین‌قلوبهم** . ای،اگر کل آنچه در زمین است نفقه کنی دل‌های ایشان را فراهم نیاری . پس برای الف و تعارف ارواح ، جمع شدند و فراهم آمدند، وشهرها بنا کردند وجای‌ها وسرای‌ها، متقارب متجاورمرتب گردانیدند، وبازارها وکاروان سراها ودیگر اصناف بقعه‌ها کـه شمردن آن درازشود بساختند .

آنگاه این دوستی زوال پذیرد ، به‌غرض‌هایی که بر آن تـزاحم نمایند ودر آن مناقشت برزند، چه درسرشت آدمی خشم وحسدو مناقشت است ، و آن به‌تنافر و تقاتل انجامد .

پس بنگر: چگونـه خدای ـ عـزوجل ـ پادشاهان را مسلط کرد وبه قوت وعدت واسباب مؤید گردانید، ورعب ایشان دردل رعایاانداخت تا طوعاً و کرهاً گردن نهادند، و چگونه پادشاهان را طریق اصلاح شهرها هدایت‌فرمودتااجزای‌شهر رامرتب کردند، چنانکه‌اجزای یك‌شخص باشد، تا بریك غرض یکدیگر را یاری دهند وبعضی ازبعضی منفعت گیرند .

پس‌رئیسان وقاضیان وشحنگان وزعیمان، بازارهارا مرتب کردند وخلق را به‌قانون عدل مضطر گردانیدند ، وایشان را الزام فرمودند تا بـا یکدیگرموافقت کنند ومعاونت برزند ؛ تا آهنگر ازقصاب وطباخ و دیگر اهل شهر منفعت گیرد، و همگنان از آهنگر منفعت گیرند ، و حجام را از

برز گر، وبرز گر را ازحجام منفعت باشد، وهریکی را ازدیگری فایـده‌ای بود به‌سبب فراهم آمدن ومرتب شدن ، ودرضبط و ترتیب پادشاه وجمع او داخل گشتن ، چنانکه همهٔ اندام‌های تن یکدیگر را یاری دهند و بعضی ازبعضی منفعت گیرند .

وبنگرچگونه پیغامبران را بعث‌فرمود تا پادشاهان راـ که بصلاح آرندهٔ رعایااند ـ اصلاح فرمودند ، وقوانین شرع درنگاه داشت «عدل» میان خلق وقوانین سیاست درضبط ایشان بیامـوختند . و از احکام امامت وسلطنت واحکام فقه ، چیزی کشف کردند که اصلاح دنیا بدان بدانستند ، زیادت ازآنچه ایشان را بدان راه نمودند ازاصلاح دین.

وبنگر که چگونه پیغامبران را به‌فریشتگان اصلاح کرد ، وچگونه بعضی فریشتگان را به‌بعضی اصلاح فرمود تا به‌فریشتهٔ مقرب رسید که‌میان اووخدای واسطه‌ای‌نیست. پس‌خباز آرد راببیزد وخمیر کند وبپزد وطحان دانه را به‌آس کردن اصلاح کند ، وبرز گر به‌درو. و آهنگر آلات برز گر راست‌دارد، و درود گر آلات آهنگررا، و همچنین همهٔ کار گران که آلات طعام‌ها راست‌کنند .

وسلطان‌کار گران را اصلاح کند، و پیغامبران عالمان را اصلاح فرمایند که وارثان ایشانند . و عالمان سلاطین را، وفریشتگان پیغامبران را بصلاح آرند تا به‌حضرت ربوبیت رسد ، که ینبوع [۱۵۲] همهٔ نظامهاست ومطلع همه خوبی‌ها وجمال‌ها ومنشأ همه ترتیب‌ها و تألیف‌ها ، وآن همه نعمت‌هاست ازرب الارباب ومسبب‌الاسباب . وا گرنه فضل و کرم اوباشد که گفت : والذین‌جاهدوا فینالنهدینهم‌سبلنا، هرآینه به شناخت این انـدك آسان ازنعمتهای حق تعالی راه نیابیم ، وا گرنه‌آن باشد که ما را معزول

۱ـ شرح زبیدی :فالخباز یخبزالعجین، (اتحاف، ج۹، ص۱۲۳)

فرموده است از آنچه به‌چشم طمع دراحاطت به کنه نعمت‌های او نگریم، هر آینه شوق احاطت و استقصا طلبیم ، ولیکن به‌حکم‌قهر وقدرت مـا را معزول فرموده است و گفته: وان‌تعدوا نعمة‌الله لاتحصوها .

پس اگرسخن گوئیم انبساطی باشد به‌اذن او،واگرخاموش باشیم انقباضی‌بود به‌قهراو؛ چه‌آنچه اومنع کرد کسی نتواند داد ، وآنچه اوداد کسی منع نتواند کرد ؛ زیرا که ما در هرلحظه‌ای ازلحظه‌هـای عمر پیش ازمرگ ، نـدای ملك جبار «لمن‌الملك‌الیوم‌لله الواحدالقهار» بـه سمع دل می‌شنویم . پس حمد خدای را ـ عزوجل ـ که ما را از کفار ممیز گردانید واین ندا پیش ازسپری شدن اعمار بشنوانید .

نقش خداوند در تولید

بدان که: طعام‌ها بسیار است، و باری‌تعالی را در آفریدن آن عجایب بسیار بی‌شمار و اسباب متوالی نـامتناهی [است] و ذکر آن در هـر طعامی دراز شود. چه مطعومات ـ اِما داروهاست و اِما غذاهاست و اِما میوه‌ها ـ پس غذاها بگیریم که آن اصل است. واز جملهٔ آن یکدانه گندم بگیریم و دیگر غذاها بگذاریم.

پس گوییم: چون دانه‌ای یا دانه‌ها یابی، اگر آن را بخوری نیست شود، و گرسنه بمانی. پس به‌غایت محتاج بـاشی ، بدانچه دانه در نفس خود ببالد و بیفزاید و تضاعف پذیرد تا به‌وجه حاجت‌های تو وفا کند. پس حق‌تعالی در دانهٔ گندم از قوت‌ها چیزی آفرید که بدان غـذا گیرد، چنانکه در تو آفرید. چه فرق میان تو و نبات به حس و حرکت است، و در گرفتن غذا اختلاف نیست. زیرا که او به‌آب غذا گیرد و بـه واسطهٔ رگ‌ها سوی باطن خود کشد ، چنانکه تو غذا گیری و بکشی . و در ذکـر آلت‌هـای نبات، در کشیدن غذا سوی نفس خـود اِطناب ننمایم ، ولیکن سوی غذا اشارت کنیم.

پس گوییم: چنانچه چوب وخاك ترا غذا ندهد، بلکه بـه طعامی مخصوص محتاج باشی. وهمچنین دانـه به‌هرچیزی غذا نگیرد، بلکه بـه چیزی مخصوص محتاج بـاشد، به دلیل آنکه اگر آن را درخانه بگذاری نیفزاید. زیرا که‌جز هوابدو محیط نشود. ومجرد هوا غذای او رانشاید. و اگر درآب بگذاری بیفزاید، واگر درزمین بی‌آب بگذاری نیفزاید، بـل چاره نباشد از زمینی که درآن آب بود، وآن‌آب بـا زمین بیامیزد و گل شود. ودر قول حق‌تعالی: فلینظرالانسان‌الی‌طعامه اناصببناالماءصبا. با آنکه ریختیم آب را از ابر، ریختنی، ثم شققناالارض شقاً. پس شکافتیم زمین را شکافتنی، اشارت است بدین [۱۴۷].

پس آب وخاك بسنده نباشد، چه‌اگر در زمین نمناك سخت برهم نشسته‌بگذاری‌نرویدبه‌سبب‌فقدهوا. پس‌محتاج باشی‌بدانچه اورا در زمینی سست متخلخل فرو گذاری تـا هوا درآن در رود. پس هوا به‌نفس خود سوی‌آن حرکت نکند. پس محتاج شوی به بادی که هوا را بجنباند و به قهر وعنف برزمین زند تادرآن نافذ شود. ودر قول حق‌تعالی: وارسلنا ـ الریاح‌لواقح. ای، بفرستادیم بادها را «باردار کننده» بدین اشارت است. والقاح او درآن است که میان هوا و آب وزمین ازدواج افکند. پس آن همه‌کافی‌نباشد، اگردر سرمای مفرط وزمستان سردباشد، پس محتاج‌شوی به‌گرمی «بهار وتابستان» پس حاجت غذای [او] بدین چهار روشن شد.

پس بنگر که هریکی به‌چه چیز محتاج باشد. چه‌آب محتاج‌باشد تابه زمین کشت رسد از دریاها وچشمه‌ها وجوی‌های بزرگ وخرد.

پس بنگر که حق تعالی دریاها آفرید، وچشمه‌ها روان کرد، واز آن جوی‌ها راند. پس بسیار باشد که زمین بلند بود، وآب‌بدان نرسد.

پس بنگرحق تعالی چگونه ابرها آفرید، وچگونه بادهابرآن‌مسلط

گردانید تا به اذن خدای آن را به اقطار عالم رساند، و آن ابرهای گران، بردارندهٔ آب باشد، پس بنگر که چگونه آن را به زمین در وقت «ربیع و خریف» برحسب حاجت رساند. و بنگر که چگونه کوه‌ها رانگاه دارندهٔ آب آفرید تا چشمه‌ها از آن روان شود به تدریج . چه اگر به یک دفعت بیرون آید شهرها خراب شود، و کشت و مواشی هلاك گردد. و نعمت‌های باری تعالی در ابرها و کوه‌ها و باران‌ها و دریاها نتوان شمرد.

و اما گرمی: میان آب و زمین حاصل نیاید، چه هردو سردند. پس بنگر که چگونه خورشید را مسخر گردانید ، و چگونه آن را گرم کنندهٔ زمین آفرید ـ در وقتی معین نه همه وقت ـ با آنچه از آن دوراست. تا وقتی که به سردی حاجت باشد ، سردی حاصل بود ، و وقتی که به گرمی حاجت افتد، گرمی حاصل شود . پس این یك حکمت خورشید است، و حکمت‌ها در او بیش از آن است که بتوان شمرد.

پس نبات چون از زمین برآید در میوه‌ها انعقادی و صلابتی باشد. پس محتاج شود به رطوبتی که آن را نضج دهد. پس بنگر که ماه را چگونه آفرید، و «ترطیب» خاصیت او گردانید، چنانکه، «تسخین» خاصیت خورشید[1]. پس او به تقدیر آفریدگار حکیم میوه‌ها را بپزاند و رنگ دهد. و برای آن اگر درختان در سایه‌ای باشند که نور خورشید و ماه و دیگر ستارگان را باز دارد هرآینه فاسد و ناقص باشد تا به حدی که درخت خرد تباه شود چون درخت بزرگ آن را سایه کند. و ترطیب ماه بدان بشناسی که «سر» در شب برهنه کنی، پس رطوبت برسر تو غالب شود، و آن را «زکام» گویند.

پس چنانکه سر ترا ترطیب کند، میوه‌ها را نیز ترطیب کند. و در

۱ـ متن عربی: فانظر کیف خلق القمر وجعل من خاصیته الترطیب ، کما جعل من خاصیة الشمس التسخین. (اتحاف، ج ۹، ص ۱۱۸)

چیزی که در استقصای آن طمع نیست، تطویل ندهیم ، بلکه گوییم : هر ستاره‌ای که در آسمان است برای نوع فایده‌ای مسخر است. چنانکه خورشید برای «تسخین» وماه برای «ترطیب». پس هیچ ستاره‌ای از آن، از حکمت‌های بسیار که قوت آدمی آن را احصا نتواند کرد خالی نیست. واگر نه‌چنان باشد، آفریدن آن هر آینه عبث وباطل باشد، وقول حق‌تعالی «ربناماخلقت‌هذاباطلا» وقول او «وماخلقنا السموات [۱۴۸] والارض وما بینهمالاعبین» درست نباشد. وچنانکه در اعضای تو عضوی نیست که نه برای فایده‌ای است، همچنین دراعضای تن عالم عضوی نیست که نه‌برای فایده‌ای‌است وهمهٔ‌عالم‌چون‌یك‌شخص‌است، وآحاداجسام‌آن‌چون‌اعضای او یکدیگر را یاری دهنده است، چون یاری دادن اعضای تن تو درهمهٔ تن تو، وشرح آن دراز است.

پس‌نباید که پنداری که ایمان‌آوردن بدان‌که «ستارگان وخورشید وماه مسخر امر حق‌تعالی‌اند درکارهایی که ایشان را اسباب‌آن گردانیده است به حکم حکمت» مخالف شرع است، بدانچه وارد است در شرع ازنهی در تصدیق منجمان، ودر علم‌نجوم . بلکه آنچه نهی از او کرده‌اند در نجوم، دو امر است.

اول : آنکه تصدیق کند که او فاعل آثار خود است وبدان مستقل است، ودر تحت تدبیر مدبری که او را آفریده است وقهر کرده مسخر نیست، واین کفر است.

دوم : تصدیق‌منجمان درتفصیل آنچه خبرمی دهنداز آن ازاثرهایی که درادراك آن همهٔ خلق شریك نیست ، زیرا که آن‌ازجهل می گویند. چه علم احکام نجوم معجزهٔ یکی ازپیغامبران بود ، وآن مندرس شده است . وباقی نمانده مگرآنچه مختلط است ، وصواب ازخطا متمیز نیست . پس اعتقادآنچه از ستارگان اثرهایی‌اند که به‌آفریدن حق تعالی درزمین ونبات

وحیوان حاصل می‌آید ، دردین زیانکار نیست ، بلکه حق است . ولیکن دعوی دانستن اثرهای آن به تفصیل باجهل آن دردین زیانکار است. وبرای آن چون جامه بشویی وخشك کردن آن خواهی ، پس کسی ترا گوید که «جامه بیرون آر ، وبگستران ، چه خورشید بر آمده است و هوا گرم شده است» لازم نیست که تکذیب نمایی وبروی انکار کنی بر آنچه گرمی هوا را به طلوع خورشید حواله کرد . وچون از تغیّر روی کسی پرسی ، و او گوید که «در راه خورشید برمن تافت وروی من سیاه کرد» تکذیب او لازم نیاید . ودیگر اثرها بدین قیاس کن ، الا آن است که بعضی اثرها معلوم است وبعضی مجهول .

پس دعوی علم درمجهول روانیست. واز آنچه معلوم است، بعضی معلوم همه‌است ، چون حاصل شدن روشنایی و گرمی به طلوع خورشید، وبعضی طایفه‌ای را معلوم است ، چون حاصل شدن «زکام» از نورماه .

پس ستارگان را به بازی نیافریده‌اند ، بلکه در آن حکمت های بسیاراست که شمرده نشود . وبرای آن پیغامبر - علیه السلام- در آسمان دید ، وقول حق تعالی «ربنا ماخلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار» بخواند ، پس گفت : ویل لمن قرأهذه الایة ثم مسح بهاسبلته . ومعنی این حدیث آن است که : بخواند وتأمل نکند و ازفهم ملکوت آسمان بر آن اقتصار نماید که رنگ آسمان وروشنایی ستارگان بشناسد : وآن ستوران هم بشناسند . پس کسی که به‌شناختن آن قناعت کند سبلت خود بدان مالیده باشد .

پس خدای را - عزوجل - درملکوت آسمان ها و افق ها و نفس ها و حیوانات و نبات ، عجایب است که دوستان خدای معرفت آن طلبند . چه هر که عالمی را دوست دارد همیشه به طلب تصانیف اومشغول

باشدتابه زیادت وقوف برعجایب علم‌او، دوستی‌او بیفزاید. پس‌درعجایب صنع خدای تعالی کارهمچنین باشد . چه همه عالم‌ازتصنیف اوست، بلکه تصنیف مصنفان از تصنیف اوست که به واسطهٔ دل‌بندگان آن را تصنیف کرده است .

پس اگر تعجب نمایی از تصنیفی ، ازمنصف تعجب منمای ، بلکه‌از آن کس که مصنف‌را[۱۴۹] برای‌تألیف آن مسخر کرده‌است: بدانچه براو انعام فرموده است از هدایت و تسدید وتعریف خود ، چنانکه لعبتان مشعبد را بینی که پای کوبند، وحرکت‌های موزون مناسب کنند، ازلعبتان تعجب منمای که‌آن خرقه های محرك است نه متحرك است، ولیکن‌تعجب نمای ازحذق مشعبد که آن را به رابطـه های باریك، پوشیده ازچشم ها، حرکت می دهد .

پس‌اکنون مقصود آن است که: غذای نبات‌ها جز به‌آب وهوا وخورشید وماه وستارگان تمام نشود ، و آن تمام نشود مگر به فلك هایی که ستارگان درآن مرکوزند، وفلك‌ها تمام نشود مگربه حرکت های‌آن، وحرکت ها تمام نشود مگربه فریشتگان آسمانی کـه آن را بجنبانند . و همچنین به سبب های دور رسد که ذکر آن بگذاشتیم، چه‌آنچه یاد کردیم تنبیه است بـر آنچه گذاشتیم . وباید که از ذکر اسباب غذای نبات بدین اقتصار کنیم .

انواع مطلوبیت‌ها

قسمت سوم : بدان که خیرات به اعتبار دیگر سه قسمت است .

یکی : آنکه برای ذات خود مطلوب است .

دوم : آنکه برای غیر مطلوب است .

سوم : آنکه برای ذات او و برای غیر مطلوب است .

اول : آنکه برای ذات خود مطلوب است نه برای غیر ، چون لذت دیدن حق‌تعالی و سعادت لقای او . وحاصل کلام: سعادت آخرت که انقضاندارد، آن را برای‌آن نطلبند که به واسطهٔ‌آن به‌غایتی دیگر که مقصود باشد ورای آن رسند ، بلکه برای ذات آن طلبند .

دوم آنکه : برای غیر مطلوب باشد ، و در ذات آن اصلا غرضی نبود ، چون «درم و دینار» چه اگر حاجت‌ها بدان روا نشود با سنگ‌ریزه برابر بود، لیکن چون وسیلت حاجت‌ها و لذهاست و زود بدان رساند ، نزدیك جاهلان در نفس خود محبوب شده است تا آن را جمع می کنند و گنج می‌سازند ، و به «ربا ومصارفه» می‌دهند ، و می‌پندارند که آن مقصود است . و مثال این جماعت مثال کسی است که شخصی را دوست دارد ، پس به‌سبب او وسطه‌ای‌را که میان‌باشد دوست‌گیرد، آنگاه به‌سبب دوستی واسطه، دوستی اصل را فراموش کند ، و در همه عمر روی از وی‌بگرداند. و همیشه به تعهد واسطه و مراعات و تفقد او مشغول باشد . و این غایت جهل و گمراهی باشد .

سوم : آنکه برای ذات او و برای غیرمقصود بود ، چون «صحت و سلامت» که او مقصود باشد برای‌آنکه به سبب او قدرت حاصل آید بر فکر و ذکر که به لقای خدای رساند و تا به واسطهٔ آن لذت‌های دنیا استیفا توان کرد، و برای ذات خود هم مقصود باشد. چه آدمی اگر چه از رفتن –

که سلامت پای برای آن خواهند ـ مستغنی باشد، سلامت پای از آن روی که سلامت است هم خواهد .

پس آنچه برای ذات خود مطلوب است، پس به تحقیق خیر و نعمت است، و آنچه برای ذات خود و برای غیر نیز مطلوب است هم نعمت است، ولیکن کم از اول است . و اما آنچه جز برای غیر مطلوب نیست ـ چون «زروسیم» ایشان را در نفس خود از آن روی که دو جوهرند به نعمت صفت نکنند ، بلکه از آن روی که دو وسیلت اند. پس نعمت باشند در حق کسی که قصد کاری دارد که جز بدیشان بدان نتوان رسید . پس اگر مقصود او علم وعبادت باشد و کفافی که ضرورت زندگانی او بود دارد ، «زر» و کلوخ نـزدیك او یکسان بود، و وجود وعدم آن در یك منزلت بود ، بلکه بسیار باشد که وجود آن از فکرت وعبادت وی را مشغول گرداند. پس در حق او بلا باشد نـه نعمت .

قسمت چهارم: بدان کـه خیرها بـه اعتبار دیگر منقسم میشود به «نافع و جمیل و لذیذ» پس لذیذ آن است که راحت او در حال یافته شود، و نافع آن است که در مآل فایده دهد ، و جمیل آن است که در همه حالها مُستحسن باشد . و شرها نیز ضار است و قبیح و مؤلم .

و هریك از این دو قسم، دو نوع است: مطلق و مقیّد.

نوع اول : مطلق آن است که این هر سه صفت در او جمع شود ـ اِما در خیر چون علم و حکمت چه آن نافع و جمیل و لذیذ است نزدیك اهل علم و حکمت . و اِما در شرّ چون جهل ، چه آن ضار و قبیح و مؤلم است ـ و جاهل درد جهل آنگاه احساس کند که بداند که جاهل است «بدانچه دیگری را عالم بیند، و نفس خود را جاهل» پس در نقص دریابد، آنگاه شهوت علم در او پیدا آید به سبب لذت [۱۲۷] آن . پس باشد که

«حسد و کبر وشهوت‌های خسیس بدنی و کاهلی از تعلم مانع آید. پس دو ضد او را بر دو جانب کشد، و درد او عظیم باشد. چه اگر تعلم بگذارد، به جهل و دریافت نقصان دردمند گردد، و اگر به تعلم مشغول گردد به ترك شهوت‌ها یا به ترك کبر و خواری تعلم دردمند شود. و مثل این کس همیشه در عذاب دایم باشد لامحال.

و نوع دوم: مقیداست. ومقید آن‌است که دراو بعضی‌ازاین‌صفت‌ها باشد، و بعضی‌نه. چه بسیار نافع مؤلم باشد، چون بریدن انگشتی که در آن آکله باشد و سلعه[1] ای که در اندام پیدا آید. و بسیار نافع زشت بود، چون حُمق، چه آن به اضافت بعضی حالت‌ها نافع است. و گفته‌اند: استراحَ مَنْ لاعقلَ لَهَ. چه او را اندیشهٔ عاقبت نباشد. پس در حال بیاساید تا آنگاه که وقت هلاك احساس کند. و بسیار باشد که از وجهی نافع بود، و از وجهی ضار، چون مال در دریا انداختن، در وقتی که بیم غرق‌شدن باشد، چه مال را زیانکار است و نفس را در نجات آن سودمند است[2].

و سودمند دو قسم است.

ضروری: چون ایمان وخوش‌خویی در رسانیدن به‌سعادت آخرت، و بدان علم او عمل می‌خواهیم، چه غیر ایشان البته به جای ایشان نایستد.

و غیر ضروری: چون سکنگبین مثلا در تسکین صفرا، چه‌تسکین آن به چیزی که قایم مقام آن باشد ممکن است.

۱ـ سعلة: درنسخهٔ کتابخانه مرکزی «وریشی که دراندام پیدا آید» آمده‌است، و مرتضی زبیدی در شرح این واژه چنین مـی‌نویسد: والسلمة الخارجة من البدن (کجدع قصیر أنفه فانه وان نفعه فی ادراك الثار فقدآذاه)

۲ـ ای، کمن فی سفینة، فخاف الغرق، فألقی متاعه فی الماء فتخلصت السفینة. (اتحاف، ج ۹، ص ۸۱)

قسمت پنجم : بدان که نعمت عبارت است از هـرچه لذیذ باشد . و لذت‌ها بـه اضافت آدمی از آن روی که بدان مخصوص باشد ، و با غیر مشارکت دارد سه نوع است : عقلی ، و بدنی مشترك با بعضی حیوانات ، و بدنی مشترك با همهٔ حیوانات .

اما عقلی : چون لذت علم وحکمت است ، زیرا که چون چشم و گـوش وبینی و شکم و فـرج را از آن لذت نباشد ، و جز دل بدان لذت نیابد. چه مخصوص است به‌صفتی که آن‌را عقل گویند. واین اندك وجودتر و شریف‌تر همه لذت‌ها است .

اما اندکی : بدانچه از علم و حکمت جز عالم وحکیم لذت‌نیابد. و اهل علم و حکمت به غایت اندکند ! و کسانی که نام علم برخود بندند و به رسم عالمان ترسم کنند نیك بسیار .

و اما شریف آن : بدانچه لازم‌است که هرگز زایل‌نشود، نه دردنیا نه درآخرت، ودایم است که ازآن ملالت نیارد، واز طعام چون سیر شوی ملالت آردو ازشهوت مباشرت چون فارغ آیی‌گران آید. و علم وحکمت صورت نبندد که هرگز از آن ملالت و گرانی آید . هر که قادر باشد بر شریفی که‌ابدالاباد باقی‌ماند، چون راضی‌شود به‌خسیسی که به‌غایت‌زودی‌فنا پذیرد، اوبی‌عقل باشد ومحروم به‌شقاوت و ادبارخود. و کمتر کاری‌در آن، آن است که علم وعقل به یاران و نگاه دارندگان محتاج نباشد ، به خلاف مال : چـه علم ترا نگاه دارد و تـو مال را نگاه داری ، علم به نفقه کردن بیفزاید و مال به نفقه کردن کم شود ، و مال را بدزدند و از ولایت معزول کنند، ودست دزدان به علم‌نرسد و سلطان از آن معزول نتواند کرد . پس صاحب آن همیشه در راحت وآمن باشد. و صاحب مال وجاه همیشه در بیم بود . و پس علم«نافع و لذیذ وجمیل» است در همهٔ حال‌ها، همیشه . ومال

گاهی به نجات کشد و گاهی به‌هلاك . و برای آن حق‌تعالی مال را در قرآن، درچند موضع بنکوهیده است ، اگرچه در چند موضع آن را خیر خوانده است .

و اما قصور بیشتر خلق از دریافت لذت علم ـ اِما به سبب عدم [۱۲۸]ذوق‌است، چه‌هر که‌نچشد نداند ومشتاق‌نشود، چه شوق‌باذوق باشد، و اِمّا به سبب فساد مزاج‌ها و بیماری دل‌ها به سبب متابعت شهوت چون بیماری که شیرینی انگبین در نیابد و آن راتلخ داند ، و اِما به سبب قصور فطرت ـ چه در ایشان هنوز صفتی آفـریده نشده باشد که بدان لذت علم یابند ، چون طفل شیرخوار که لذت انگبین ومرغ مُسمن در نیابد ، و جز شیر وی‌را خوش نیاید ، و آن دلالت نکند بر آنچه انگبین لذیذ نیست ، و خوش آمدن شیر او را دلالت نکند که شیر لذیذتر چیزهاست .

و کسانی که لذت علم وحکمت در نیابند سه فریق‌اند :

یکی : آنکه باطن او هنوز زنده نشده باشد چون طفل .

دوم : آنکه پس‌از زندگی به متابعت شهوت‌ها بمرده باشد .

سوم: آنکه به‌متابعت شهوت‌ها بیمار شده باشد. وقول حق‌تعالی: «فی قُلوبِهِمْ مَرَض» اشارت‌است سوی بیماری عقل‌ها . و قـول او «لینذر من کانَ حیّاً » اشارت است سوی کسی که زندگانی باطن او زنده نشده باشد ، و هر « زنده تنِ مرده دل » که هست نزدیك خدای از مـردگان است ، اگرچه نـزدیك جاهلان از زندگان است . و برای آن باری تعالی در حق شهیدان گفته است « أحیاء عِندَ رَبِهِمْ یُرزقون فرحین » اگر چه به تن مرده بودند .

دوم : لذتی را که آدمی را در آن بـا بعضی از حیوانات شرکت است، چون لذت ریاست و غلبه و استیلا ـ چه این در شیر و پلنگ وبعضی

از حیوانات هست .

سوم : آنکه دیگر حیوانات هم با وی شریک‌اند. چون لذت شکم وفرج، واین بیش وجودتر ، وخسیس‌تر همه است. و بر آن همهٔ حیوانات تا حشرات و کـرمان، هم در این شریک‌اند ، و هر که از این مرتبه بگذرد مرتبهٔ غلبه در او درآویزد ، و آن بر متغافلان غالب‌تر است ، و اگر از آن بگذرد به‌سوم ترقی کند . پس غالب‌تر لذات بر او لذت علم و حکمت باشد ، خاصه لذت معرفت خدای و معرفت صفات و افعال او . و این‌مرتبهٔ صدیقان است ، و یافته نشود تمام او مگر بدانچه استیلای دوستی ریاست از دل بیرون رود ، و آخر آنچه از سر صدیقان بیرون رود دوستی ریاست است .

و اماشره شکم و فرج را شکستن: او از آن جمله‌است که صالحان توانند ، و شهوت ریاست را جز صدیقان ترك نتواند کرد .

و اما قمع آن به کلیت ، چنانکه دایم در اختلاف حـال‌ها بدان احساس نافتد ، بدان ماند که از مقدور آدمـی بیرون است . آری لذت و معرفت حق‌تعالی غالب شود در حال‌ها ، چنانکه لذت ریاست وغلبه، با آن احساس نتوان کـرد ، ولیکن همه عمر دایم نمانـد ، بل فترت‌ها در افتد صفت‌های بشریت اعادت نماید . پس موجود باشد ولیکن مقهور می‌شود ، نتواندکه نفس را برآن دارد که از عدل عدول نماید ، و در این مقام دل‌ها چهار قسم شود .

یکی : آنکه جز خدای را دوست ندارد ، و جز به زیادت معرفت او و فکرت در او راحت نیابد .

دوم : آنکه نداند که لذت معرفت چه باشد، و معنی اُنس به‌خدای چه بود؟ و لذت‌او جز به‌جاه و ریاست ومال و دیگر شهوت‌های‌تن نباشد.

سوم : آنکه اغلب حال‌های او انس باشد به‌خدای و تلذذ به‌معرفت او، وفکرت در او، ولیکن در بعضی حال‌ها بازگشتن به‌صفات بشریت بر او در آید.

چهارم : آنکه اغلب حال‌های او تلذذ باشد به‌صفات بشریت، و در بعضی حال‌ها تلذذ علم و معرفت بر او در آید .

اما اول ، اگر ممکن باشد در وجـود ، در غایت بعد بود . و اما دوم ، دنیا پر از آن است . و اما سوم و چهارم، موجودند ، ولیکن سوم در غایت [۱۲۹] ندور است ، و صورت نبندد که جز «شاذ و نادر » باشد ، و بـا آنچه نادر بود ، در انـدکی و بسیاری تفاوت پذیرد . و بسیاری او در عصرهایـی باشد کـه بـه عصرهای پیغامبران نزدیك بود . پس هرچه عهد درازتر می‌شود ، مثل این دل‌ها کمی می‌پذیرد تا قیامت نزدیك شود، وخدای ـعزوجل ـ حکمی که فرموده است به اتمام رساند. و واجب است که این دل نادر بـاشد ، زیرا کـه دنیا مبادی ملك آخرت است ، و ملك عزیز باشد و ملکان بسیار نباشند. وچنانکه کامل در ملك و جمال جز نادر نباشند، و بیشتر مردمان کم از آن باشند ، پس در ملك آخرت همچنین بود . چه دنیا آینهٔ آخرت است ، زیرا کـه «عالم شهادت» است ، و آخرت عبارت است از «عالم غیب». وعالم شهادت تابع عالم غیب است ، چنانکه صورت در آینه تابع صورت نگرنده است در آینه ، و صورت در آینه اگر چه دوم است در مرتبهٔ وجود ، اول است در حق دیدن تو ؛ چه تو نفس خود را نبینی و صورت خود را اول در آینه بینی . پس بدان صورت خود که به تو قایم است، دوم‌بار بشناسی بر سبیل محاکات . پس تابع در وجود متبوع شود در حق معرفت ، ومتأخر متقدم گردد. و این نوعی از بازگونگی و نگونساری است ، ولیکن «بازگونگی و نگونساری » ضرورت ایـن عالم است . پس همچنین عالم ملك و شهادت محاکی عالم غیب و ملکوت است . پس کسی

هست از مردمان که او را نظر اعتبار است که در چیزی از عالم ننگرد که نه بدان به عالم ملکوت رسد . پس گـذشتن او را « عبرت» خوانند و خلق بدان مأمورند وحق گفته:«فاعتبروا یااولی الابصار». و کسی هست که بصیرت اونابیناست ، پس او نگذرد و در عالم ملك وشهادت محبوس ماند . و زود باشد که در حبس، او را درهای دوزخ گشاده شود . و این حبس پر باشد از آتشی که کار او آن است که بر دل‌ها برآید ، الا آن است که میان او ومیان دریافت دردآن حجاب است. وچون حجاب به‌مرگ برخیزد دریابد. و از این است کـه باری تعالی حق را بر زبان قومی ظاهر گردانیده است چه‌گفته‌اند که: بهشت و دوزخ آفریده شده‌اند، ولیکن‌دوزخ گاهی به‌ادراکی دریافته شود که آن را «علم‌الیقین» گـویند ، و گاهی به ادراکی که آن را «عین‌الیقین» خوانند . و عین‌الیقین جز در آخرت نباشد ، و علم‌الیقین در دنیا باشد ، ولیکن کسانی را که حظ ایشان از نور یقین بسیار است . پس برای آن حق تعالی گفت: کَلّاٰلوتعلمون علم‌الیقین لترونَّ‌الجحیم. ای، اگر علم‌یقین بدانید هرآینه دوزخ‌را ببینید دردنیا«ثُم لترونُّهاعَیْنَ‌الیقین». پس هرآینه آن را عین‌الیقین دانید در آخرت .

پس اکنون ظاهرشد که: دلی که صلاحیت ملك آخرت دارد ، جز عزیز نباشد، چون شخصی که صلاحیت مُلك دنیادارد .

قسمت ششم : فراهم‌آرندهٔ مجامع‌نعمت‌ها . بدان که‌نعمت‌ها دوقسم است .

یکی : آن‌که غایت مطلوب است برای ذات خود .

دوم: آن‌که مطلوب است برای غایت .

اما غایت ، سعادت آخـرت است و حـاصل آن به چهار کار باز گردد : بقایی که آن را فنا نیست* و شادیی که آن را غم نیست* و علمی

پیرامون عدل

دوم: رعایت عدل در باز بودن از مقتضی شهوت‌ها، واقدام‌نمودن بر آن تا اصلا از آن امتناع نکند، و چنان‌که خواهد بر آن اقدام ننماید، بلکه اقدام نمودن بـر آن و باز بودن از آن به ترازوی عدل باشد چنان‌که حق تعالی بر زبان پیغامبر خـود ـ علیه‌السلام ـ فرستاده است و گفته: ان لاتطغوافی‌المیزان واقیموا الوزن بالقسط ولاتخسروا المیزان. ای، تا از اندازه درنگذرید در «ترازو»، ووزن او به‌عدل قایم‌دارید و آن‌راکم مکنید. پس کسی که نفس خود را خصی کند برای ترك شهوت نکاح یـا نکاح بگذارد بـا آنچه قادر باشد، و از آفت‌ها آمن، و یا خوردن ترك کند تا به حدی که از عبادت وذکر وفکر باز ماند «وزن» را کم کرده باشد. و کسی که در شهوت شکم و فرج مولع شود، «وزن» را زیادت کرده باشد. و عدل آن است که وزن و تقدیر او از «زیادت ونقصان» خالی بود و هر دو پله برابر شود. پس نفس فضیلت‌هاکه خاصهٔ نفس است و نزدیك‌گردانندهٔ به خدای، چهاراست: علم مکاشفه* و علم معامله* و عفت* و عدالت.

و این درغالب کار تمام‌نشود مگر به نوع دوم، و آن فضیلت‌های تن است. و این هم چهار است: صحت * وقوت* و جمال* و درازی عمر. واین چهار کار کمال نپذیرد مگر به نوع سوم، و آن‌نعمت‌های بیرونی است که‌گرد برگرد تن است، و آن چهار است: مال*و اهل* وجاه * و کرام عشیرت.

که با آن جهل نیست* وتوانگریی که با آن درویشی نیست* و آن نعمت حقیقی است.

و برای آن پیغامبر ـ علیه‌الصلاة والسلام ـ گفت: «لاعیش‌الاعیش الآخرة». و این سخن گاهی در «شدت» گفت برای تسلیت بازداشت نفس [۱۳۰] از میل کردن به شادیی که در دنیا باشد ـ و آن وقت‌کاویدن «خندق» بود در شدت درویشی ـ و گاهی در «شادی» گفت برای بازداشت نفس از میل کردن به شادیی که در دنیا باشد، و آن در آن حال بود که مردمان در حجةالوداع گرد برگرد او درآمده بودند، و مردی گفت: اللّٰهُمَّ إنّی أسألُك تمام‌النعمة. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت «هَلْ تَدْری مَاتمامُ النِّعمة؟» ای، هیچ دانی که تمام نعمت چیست؟ گفت: نی. گفت: دُخُول‌الجنة. ای، در رفتن بهشت.

اصل خدامالکی و منع زراندوزی

اما درخت: برای آنکه حق تعالی وی را بیافریده است، و برای وی رگ‌ها آفریده و آب سوی آن رانده و در وی قوّت غذا گرفتن و بالیدن آفریده تا به‌نهایت بالیدن برسد. پس بندگان او بدان منفعت گیرند، و شکستن

او پیش از نهایت بالیدن ـ نه بر وجهی که بندگان او بدان منفعت گیرند ـ مخالفت مقصود حکمت باشد و عدول از عدل . و اگر او را غرضی صحیح باشد روا بود، چه درخت و حیوان فدای غرض‌های آدمی است، چه ایشان هر دوفانیِ هالك‌اند ، پس فانی گردانیدن خسیس‌تر برای بقای شریف‌تر به عدل نزدیك‌تر از ضایع کردن هر دو باشد . و بدین اشارت فرموده است قول حق تعالی: وسَخَّرَ لکم ما فی السَّموات و ما فی الأرض جمیعاً مِنْه.[1]

آری ، اگر آن را از ملك دیگری بشکند هم ظالم باشد ، اگر چه محتاج بود . زیرا که هر درختی معیّن به حاجات همه بندگان خدای وفا نکند ، بل به حاجت یك کس وفا کند ، و اگر یك کس بدان مخصوص گردانیده شود ـ بی‌رجحان و اختصاص ـ ظلم باشد ، و صاحب اختصاص آنکس است که تخم حاصل کرد ،و در زمین نهاد ، و آب سوی آن‌راند ، و به تعهد آن قیام نمود . پس او بدان از دیگری اولی باشد ، و جانب او بدان رجحان پذیرد . و اگر آن در زمین موات روید ، بی‌سعی آدمیی که اورا اختصاصی باشد، به کشتن آن یا موضع آن ، پس چاره نباشد از طلب اختصاصی دیگر ، و آن سبقت است در گرفتن آنچه سابق را خاصیت سبقت است .

پس عدل آن باشد که او بدان اولی بود. و فقها از این ترجیح به‌ملك عبارت کنند ، و آن مجاز محض است ، چه ملك جز مالك‌الملوك را نیست، که آنچه در آسمان و زمین‌است او راست. پس بنده چگونه مالك باشد ، که اودرنفس خود، مالك نفس‌خود نیست ، بلکه ملك غیری‌است .

آری، خلق‌بندگان خدای‌اند و زمین مایدهٔ خدای است، وایشان‌را درخوردن‌ازمایدهٔ‌خود به‌اندازهٔ حاجت دستوری‌فرموده‌است، چون‌پادشاهی

---

[1] قرآن ۱۳/۴۵

که برای بندگان خودخوانی‌نصب فرماید. پس هر که لقمه‌ای به دست خود بردارد وبندهای‌انگشتان‌او آن‌را در گیرد، پس بنده‌ای‌دیگر بیاید وخواهد که آن‌راازدست‌او بستاند، وی‌را نگذارند؛ نه‌برای آنکه لقمه ملك‌اوشده‌است- برآنچه‌آن‌را به‌دست‌بگرفته‌است- چه دست‌وصاحب‌دست نیزمملوك‌است، ولیکن‌چون هرلقمه‌ای معین، حاجت همهٔ بندگـان را بس نکند ، پس عدل آن باشد که به نوعی از«ترجیح و اختصاص» تخصیص کرده آید . وگرفتن اختصاص است که‌گیرنده بدان منفرد شده است. پس کسی که آن اختصاص ندارد از مزاحمت او ممنوع باشد .

پس همچنین باید که فرمان خدای در بندگان او فهم کرده شود ، و برای آن‌گوییم که: هر که ازمال‌های دنیا بیش‌ازحاجت خود بگیرد وگنج سازد، و از بندگان خدای آن را باز دارد - و در بندگان خدای‌کسی باشد که بدان محتاج بـُوَد - ظالم باشد، و او ازآن‌کسانی است‌که حق‌تعالی‌گفته است: الّذین‌یکنزونالذّهب‌والفضّة‌ولاینفقونها فی‌سبیل‌الله. و راه خدای طاعت اوست ، و توشهٔ خلق در طاعت او مال‌های دنیاست ، چه ضرورت ایشان بدان دفع شود ، و حاجات [۱۱۹] ایشان بدان برآید .

آری، این در حد «فتاوی فقه» در نیاید ، زیرا که مقادیر حاجت‌ها پوشیده است، و نفس‌ها درترس درویشی درمستقبل‌مختلف است. و اواخر عمرها معلوم‌نیست. پس‌عوام راآن تکلیف‌کردن، همچنان‌باشد‌که کودکان را «وقار وآهستگی وخاموش‌بودن ازهمهٔ‌کلام غیر مهم». و ایشان به حکم نقصان خود طاقت آن ندارند .

پس ما بر ایشان در بازی اعتراض نکنیم . و مباح داشتن ما بازی ایشان‌را دلیل‌آن نیست که بازی حق است . پس همچنین مباح داشتن ما عوام‌را که «مال‌ها نگاه دارند، ودرنفقه‌کردن برقدر زکات‌ها اقتصار نمایند،

برای ضرورت آنچه بر بخل آفریده شده‌اند» دلیل نیست که آن غایت حق است. و حق‌تعالی بدان اشارت فرموده و گفته: اِنْ یسئلکموها فیحفکم تبخلوا. ای، اگر بخواهد از شما آن را ، پس الحاح کند با شما، بخیلی کنید، بلکه حق بی‌کدورت و عدل بی‌ظلم آن است که کسی از بندگان خدای از مال خدای نگیرد مگر به اندازهٔ توشهٔ سواری.

و همهٔ بندگان خدای بر مراکب تن‌ها سوار شده‌اند و به حضرت ملك دیان می‌روند. پس هرگاه‌که زیادت از آن بگیرد، و از سواری دیگر که بدان محتاج باشد باز دارد ظالم باشد، و گذارندهٔ عدل ، وبیرون آینده ازمقصود حکمت، وناسپاسی نمایندهٔ نعمت‌های خدای‌را که بر وی فرموده است از قرآن و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ وعقل و دیگر سبب‌ها ، که بدان دانسته شود «آنچه جز توشهٔ سوار است در دنیا و آخرت بر او وبال است.»

پیدایش پول ولزوم آن

پس گوییم که از نعمت‌های باری تعالی: آفریدن درم‌ها و دینارهاست، و قوام دنیا بدیشان است. و ایشان دو سنگ‌اند که در عین ایشان منفعتی نیست، ولیکن خلق مضطر ایشان است، از آن روی که هر آدمیی درطعام و لباس ودیگر حاجت‌های خود محتاج است به عین‌های بسیار، وروا که چیزی که بدان محتاج باشد [۱۱۳]ندارد وچیزی که از آن‌مستغنی بوددارد، چون‌مالك زعفران‌مثلا که محتاج‌باشد به‌اشتری که بر آن‌نشیند، ومالك اُشتر رواکه از آن مستغنی باشد وبه زعفران محتاج بود.

پس چاره نباشد میان ایشان ازمعاوضه، ودرمقدارعوض ازتقدیرچاره نبود، چه صاحب‌اُشتر، اُشترخود به هرمقداری از زعفران ندهد. ومیان

زعفران‌واُشترمناسبتی نیست تا گفته شود که: مثل آن در وزن یا درصورت بدهد. وهمچنین کسی که سرابی خرَد به‌جامه، یابنده‌ای بـه موزه ، یا آردی به‌درازگوش، چه دراین چیزها تناسب نیست .

پس دانسته نشود که اُشتر چند زعفران ارزد . پس معاملت‌ها نیك متعذرمی‌شود . واین عین‌های متنافرو متباعـد، محتاج باشد بـه چیزی کـه میان‌ایشان متوسط بود . ودرایشان حکم عدل کند، ومرتبت ومنزلت‌هریکی بدان دانسته شود، تا چون منازل متقـدرشد ومراتب مترتب گشت ، مساوی ازغیرمساوی بدان دانسته شود .

پس باری‌تعالی «درم‌ها ودینارها» حاکم ومتوسط آفریدمیان دیگـر مال‌ها تا مال‌ها بدان تقدیرگرفته شود. وگفته آید که: این‌اُشترصددرم ارزد، واین مقدار از زعفران‌صد درم ارزد . پس این هردو ازآن روی که مساوی یك چیزند، متساوی باشند . وتعدیل بدین دونقد، بدان ممکن گشت که در عین ایشان غرضی نیست. واگردرعین ایشان غرضی بودی روا که‌مخصوص آن غرض درحق صاحب غرض ترجیح اقتضا کردی ، ودرحق بی غـرض اقتضا نکردی ، پس‌کارمیان ایشان منتظم نشدی . پس باری تعالی ایشان را بیافرید تادردست‌ها بگردند، ومیان‌مال‌ها به عدل حکم بکنند .

و حکمتی دیگر است ، و آن حکمت آنست که به واسطهٔ‌ایشان به چیز های دیگر رسند . چه ایشان در نفس خود عزیزند ، و در عین ایشان غرضی نیست، ونسبت ایشان به همهٔ مال‌ها یك نسبت است. پس کسی کـه ایشان را دارد، چنانستی که همه چیزدارد، نه چون کسی کـه اوجامه دارد . چه او ندارد مگر جامه ، واگربه طعام محتاج شود روا که صاحب طعام در جامه رغبت نکند. زیراکه غرض او درذات اوباشد.

پس حاجت افتاد به چیزی که درصورت خود چنانستی کـه چیزی

نیست، ودرمعنی خود چنانستی که همهٔ چیزهاست. و نسبت چیزی به مختلفات آنگاه برابرباشد که آن چیزرا صورتی خاص نبود، که بخصوص آن وی را مقید[1] گرداند. چون آینه که رنگ ندارد وهمهٔ رنگها را حکایت کند. پس همچنین درنقد غرضی نیست، واو وسیلت همهٔ غرض‌هاست. وچون «حرف» که درنفس خود معنی ندارد، ومعانی درغیر او بدو ظاهر شود، پس این حکمتی دوم است. ودرایشان نیز حکمت‌هاست که ذکر آن درازشود.

پس هر که درایشان کاری کند که به احکام لایق نباشد، بلکه مخالف غرضی باشد که ازحکم مقصود بود، نعمت خدای را ناسپاسی کرده باشد. و کسی که از ایشان گنج سازد برایشان ستم کرده بود. وحکمتی که در ایشان است باطل گردانیده. وچون کسی باشد که حاکم مسلمانان را درزندانی حبس کند که حکم به سبب آن مُمتنع گردد. زیرا که چون گنج ساخت ضایع کرد حاکم را، وغرضی که از آن مقصود است فایت گردانید. ودرم‌ها برای «زید و عمر» بخصوص نیافریده‌اند، چه آحاد را درعین آن غرضی نیست. چه ایشان دوسنگ‌اند وبرای آن آفریده شده‌اند تا دردست‌ها می گردند ومیان مردمان حکم می کنند، ومُعَرِّف مقادیر ومقوِّم مراتب می‌باشند.

پس حق تعالی خبر کرد کسانی را که عاجزند ازخواندن سطرهای الهی که برصفحات [۱۱۴] موجودات نوشته‌است به‌خط الهی که در آن حرف وصوت نیست وبه‌چشم بصر دریافته نشود، بلکه به‌چشم بصیرت دریافته‌شود. این، جماعت عاجزان را خبر کرد به سخنی که از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ شنیدند و فهم کردند تا به واسطهٔ «حرف و صوت» بدیشان رسید معنیی که

۱ــ متن‌عربی وشرح زبیدی چنین‌است : والشی انماتستوی نسبته الی‌المختلفات اذالم تکن‌له صورة خاصه یقیدها بخصوصها، کالمرآةلالون‌لها وتحکی کل‌لون. (اتحاف، ج ۹، ص۶۵)

ازادراك آن عاجز بودند و گفت: والّذین یکنزون الذّهب و الفضّة ولاینفقونها فی‌سبیل‌الله فبشرهُمْ بعذاب ألیم. ای، کسانیکه زر ونقره را گنج می‌سازند و در راه خدای نفقه نمی کنند ، مژده ده ایشان را به عذابی دردمند کننده .
وهر کـه ازدرم ها ودینارها آونـدی زرّین یاسمین سازد، نعمت‌را ناسپاسی کرده باشد وبدحال‌تر از آن کس بود که گنج نهد. زیرا که مثال این، مثال کسی باشد که حاکم‌شهر را سُخره گیرد در «جولاهگـی و کناسی» وکارهایی کـه مردمان خسیس کنند.

پس حبس آسان‌تر ازاین باشد. چه سفال وآهن و ارزیز ومس در حفظ مایعات، قایمِ مقام زر وسیم باشند. وأوانی برای حفظ‌مایعات باید، و سفال وآهن درمقصودی که مراد ازنقود آنست بسنده نباشد. پس هر که را این منکشف نشود، به ترجمهٔ الهی بروی کشف کنند وگویند : من شَرَبَ‌فی آنیة مِن‌ذهب اوفضةٍ فکأنّما یُجرجِرفی‌بطنه نارجهنم . ای، هر کـه در آوندی زرّین یاسمین آب خورد ، چنانستی کـه آتش دوزخ در شکم خود می گرداند .

مترجم می گوید: یجرجرنار- به‌فتح‌راء وضم‌آن- روایت کرده‌اند. به‌فتح راء معنی تقریر کرده شد. وبه ضم راء معنی آن باشد که «آتش دوزخ درشکم او آوازدهد».

وهر که بردرم‌ها ودینارها معاملهٔ «ربا» کنـد ناسپاس باشد، وظالـم بود . چه ایشان برای غیر ایشان‌آفریده شده‌اند نه برای نفس ایشان . زیرا که درعین ایشان غرضی نیست . وچون درعین ایشان بازرگانی کند، ایشان را مقصود گرفته باشد برخلاف وضع حکمت . چـه نقد را بـرای چیزی طلبیدن - که برای غیر آن وضع شده است - ظلم باشد . و کسی که جامه دارد ونقد ندارد، طعام یاستُوربدان نتواند خرید. چه بسیار باشد که طعام و

ستور به‌جامه نفروشند. پس‌اودرفروخت جامه به‌نقدی‌دیگرمعذورباشد تانقد به دست‌آید، و به‌واسطهٔ آن به مقصود رسد. چه ایشان وسیلت غیرند. در عین ایشان غرضی نیست. ووقع ایشان از مال‌ها چون وقع «حرف» است ازسخن. چنانکه نحویان گفته‌اند که: حرف آنست که برای معنی‌درغیرخود آمده است. وچون وقع آینه از رنگ‌ها.

واما کسی که نقد دارد، اگرروا باشد که آن را به‌نقد بفروشد، معاملهٔ نقد را غایت کارخودسازد. پس نقد نزدیك اومقید ماند وهمچون گنج شود، وتقیید حاکم و«برید»ی که به غیر رساند ظلم باشد، چنانکه حبس او ظلم است. پس فروختن نقد را به‌نقد معنیی نیست مگرآنکه نقدرا برای ذخیره مقصود سازد، و آن ظلم است.

واگرگویی: پس‌بیع یك نقد به‌دیگری چرا رواست؟ وبیع درم به‌مثل آن چرا جایزاست؟

بدان که یکی از دونقد مخالف دیگر است درمقصود توسل. چه باشد که رسیدن به غیر به یکی از ایشان از روی بسیاری آن آسان‌تر باشد، چه دراهم اندك اندك درحاجت‌ها تفرقه شود، ومنع از آن مقصودی را که بدان مخصوص است مشوش گرداند، و آن آسانی رسیدن است به غیر.

واما فروختن‌درم به‌درمی‌مثل آن: رواست، از آن روی که عاقلی در آن‌رغبت نکند، هرگاه که متساوی باشد، وبازرگانی بدان‌مشغول نشود، چه آن‌عبث‌است؛ چون‌نهادن‌درم برزمین‌وبرداشتن آن بعینه- به‌عبث‌وبازی-وما برعاقلان‌نترسیم[۱۱۵]از آنکه‌وقت‌های‌خودرا به‌نهادن‌درم برزمین‌وبرداشتن آن به‌عینها مصروف گردانند. وچیزی که نفس هابدان رغبت نکند، از آن منع نباشد، مگر آن که یکی ازایشان نیکوترباشد، و وقوع آن نیزصورت

نبندد، چه صاحب درم نیك به درم بد راضی نشود. پس عقد انتظام نپذیرد. واگر از بد زیادت طلبد، از آنجمله است که باشد که مقصود بود. لاجرم از آن باز داریم و حکم کنیم که: نیك و بد آن یکسان است. زیرا که نیکی و بدی در چیزی باید نگریست که درعین خود مقصود بود. وچیزی که درعین آن غرضی نباشد نباید که درصفات آن به مصارف‌های باریك نگریسته شود. و ظلم آن کس کرده است که درم‌ها درنیکی و بدی مختلف زده است تا به‌حدی که درعین خود مقصود گشته‌اند، غرضی نباشد، وحقّ او آنست که مقصود نباشد.

واما فروختن درمی به درمی مثل آن، به «نسیه» روانیست، زیرا که بر آن اقدام ننماید مگر مسامحت کنندهٔ قاصد احسان، ودروام دادن که مکرمت است، از آن بی‌نیازی است تا صورت مسامحت باقی ماند، واو را حمد و أجر بود، ودرمعاوضه نه «حمد» باشد نه «اجر» و آن نیز ظلم است. زیرا که ضایع کردن خصوص مسامحت است و آن را درمعرض معاوضه آوردن.

وهمچنین طعام‌ها برای آن آفریده شده است که از آن غذا گیرند و دارو سازند. پس نباید که از آن جهت صرف گردانیده شود که گشادن دَرِ معاملت در آن موجب آن باشد که دردست‌ها مقیّد شود، وخوردن که مقصود آنست درتأخیر ماند، چه طعام را نیافریده‌اند مگر برای خوردن، وحاجت به طعام‌ها، ماسّه است. پس باید که بیرون گرفته شود ازدست کسی که از آن مستغنی باشد تا به محتاج رسد. و برطعام‌ها معاملت نکنند مگر کسی که از آن مستغنی باشد. چه کسی که طعام دارد چرا نخورد؟ اگر محتاج باشد. و چرا بضاعت تجارت سازد؟ واگر بضاعت تجارت سازد باید که به کسی فروشد که آن را [به عوضی] جز طعام خرد تا بدان محتاج باشد. و اما کسی که به‌عین آن طعام طلبد، او نیز از آن مستغنی باشد. وبرای آن در شریعت لعنت

محتکر بزرگ است، ودر آن تشدیدات بسیار آمده است، که در «کتاب آداب کسب» یاد کرده‌ایم.

آری، فروشندهٔ گندم به خرما معذوراست، چه یکی از این‌ها در غرض به جای دیگری نایستد، وفروشندهٔ «منِ گندم» به منِ گندمِ مثلِ آن معذورنیست، ولیکن آن عبث است، ودر آن به منع حاجت نباشد. زیرا که نفس‌ها بدان مسامحت نکنند، مگردر آن حال که در نیکویی متفاوت باشد، وصاحب نیك را اگر به مثل آن از بد مقابله کنند بدان راضی نشود[1].

واما یك نیك به دو بد: باشد که مقصود بود، ولیکن چون طعام ها ازضروریات است، ونیك مساوی بداست دراصل فایده، ومخالف آن است که دروجوه تنعم، شرع، غرض تنعم درچیزی که قوام است ساقط کرده است. واین حکمت شرع است درتحریم ربا.

ومارا پس از آن منکشف شده است که از فن فقه اعراض کرده‌ایم. پس این را به «فنّ فقهیّات» الحاق باید کرد، چه قوی‌تراز کل آن است که در «خلافیّات» آورده‌ایم. وبدین روشن‌شود، رُجحان مذهب شافعی- رضی الله عنه - در تخصیص ربا به مطعومات، بیرون‌مکیلات. چه اگر گچ در آن داخل‌شود، هر آینه «جامه وستور» به داخل شدن‌اولی‌بود، واگرنه ذکرنمك بودی [۱۱۶] مذهب‌مالك قوی‌تر مذاهب بودی، چه در این بـه قـُوت ها مخصوص کرده‌است، ولیکن‌هرمعنی که شرع‌رعایت کند چاره نباشد که آن را به‌حدّی‌ضبط فرماید. وتحدید این به‌قـُوت ممکن بود وبه‌مطعوم‌ممکن.

۱- متن عربی: نعم بائع‌البر بالتمرمعذور، اذأحدهمالایسد مسدالآخرفی‌الغرض، وبائع صاع من‌البربصاع منه غیرمعذور، ولکنه عابث، فلایحتاج الی منع، لأن النفوس‌لاتسمح به الا عندالتفاوت فی‌الجودة، ومقابلةالجید بمثله من‌الردی ءلایرضی بهاصاحب‌الجید. (اتحاف، ج ۹، ص ۶۷)

پس شرع، تحدید آن به جنس مطعوم أحری تر دید، کل آنرا که ضرورت بقاست. و تحدیدات شرع، باشد که به طرف‌هایی محیط شود که اصل معنی که باعث حکم بود در آن قوی نباشد، ولیکن تحدید به ضرورت چنان واقع شود. واگر تحدید نفرماید، خلق در تتبّع جوهر معنی حیران شوند، با آنکه به حال‌ها و شخص‌ها مختلف شود.

پس عین معنی به کمال قوّت آن به حال‌ها و شخص‌ها اختلاف پذیرد، پس حدّ ضروری باشد. و برای آن حق تعالی فرمود: ومن یَتَعدَّ حدودالله فقدظلم نفسه. ای، هر که از حدهای خدای بگذرد، هر آینه بر نفس خود ستم کرده باشد. و برای آنکه دراصول معانی شریعت‌ها مختلف نشود، ودروجوه تحدید مختلف شود، چنانکه درشرع عیسی تحریم «خمر» به مستی محدود بود، وشرع ما آن را به جنس سُکر تحدید فرموده؛ زیرا که اندك آن داعی بسیار آن است. وداخل حدود، داخل تحریم باشد برای حکمت منع، چنانکه اصل معنی به حکمت اصلی داخل است. پس این مثالِ یك حکمت پوشیده است ازحکمت‌های نقدین.

در کسب درآمد و پس‌اندازها

سؤال : چه گویی در کسی، که درشهری بنشیند بی کسب؟ آن‌حرام باشد یامباح یامندوب؟

جواب : بدان که آن حرام نیست ، زیراکـه صاحب سیاحت در بادیه‌چون مهلك نفس خودنباشد [چنانـکه گذشت] پس‌این که بی کسب‌در شهرنشیندچگونه مهلك نفس خود بودتافعلش حرام شود. بلکه دور نباشد که رزق اوبرسد ازآنجاکه نپندارد ، ولیکن باشدکه پس‌تر رسد. و صبر ممکن‌است تاآنگاه که اتفاق افتد ، ولیکن [۳۴۴] اگر در، برخود بندد ،

۱ـ متن عربی: فمعنی التوکل الاکتفاء بالاسباب الخفیة عن‌الاسباب‌الظاهر مع سکون النفس الی مسبب السبب (الخفی) لاالی‌السبب .

(اتحاف ، ج ۹ ، ص ۴۷۶)

چنانکه کسی را بدوراهی نباشد، آن فعل اوحرام بود. واگر درخانه بگشاید واوبطال‌باشد وبه عبادت مشغول نبود، پس بیرون آمدن و کسب اورا اولی، ولیکن فعل اوحرام نبود تا آنگاه که به مرگ نزدیك شود. آنگاه بیرون‌آمدن وسؤال وکسب بروی لازم شود. واگر دلش به خدای مشغول باشد ودرمردمان ننگرد و تطلع ننماید به کسی که ازدر در آید، و روزی اوبیارد، بل تطلع اوبه فضل خدای باشد، ومشغولی‌اوبه خدای، آن فاضلتر. وآن ازمقامات توکل‌است، ومشغول‌بودن است به خدای، و ازروزی نه اندیشیدن، چه روزی لامحاله برسد.

ودراین مقام درست‌آید آنچه یکی ازعلما گفت که: اگر بنده از روزی خودبگریزد هرآینه روزی اورابطلبد، چنانکه اگر ازمرگ بگریزد هرآینه اورا دریابد. واگراز خدای ـ عزوجل ـ در خواهد که او را روزی ندهداجابت‌نفرماید، واوعاصی‌شود. وهرآینه اورا گوید: ای‌جاهل‌چگونه ترابیافرینم وروزی ندهم!

وبرای‌این،ابن عباس ـ رضی‌الله عنهما ـ گفت که: مردمان درهمه چیزی مختلفند، مگردر«روزی وأجل» اجماع کرده‌اند، که: روزی دهنده ومیراننده جز خدای نیست. و پیغامبر ـ علیه الصلاة و السلام ـ گفت: **لوتوکلتم علی‌الله حق توکله لرزقکم‌کمایرزق الطیر تغدوا خماصاً وتروح بطاناً ولزالت بدعائکم الجبال.** ای، اگر شما توکل کنید برخدای ـ عزوجل ـ چنانکه حق توکل اوست، هرآینه شما را روزی دهد چنانکه مرغان را دهد، بامداد گرسنه بروند وشبانگاه سیرباز آیند، و هرآینه به دعای شما کوهها ازجای بشود.

وعیسی ـ علیه السلام ـ گفت: درمرغان نگرید که کشت نکنند و ندروند وذخیره نسازند، وخدای ـ عزوجل ـ ایشان را روزبه روز، روزی

دهد. و اگر گویید که: شکم ما بزرگ تراست، در چهاروایان نگرید که چگونه خدای ـ عزوجل ـ خلق را برای ایشان سبب ساخته‌است.

و ابویعقوب سوسی[1] گفت: روزی متوکلان، بردست بندگان، برایشان رسد بی‌آنکه رنج بینند، وغیرایشان مشغول باشند ودررنج مانند. ویکی ازایشان گفت: همه بندگان درروزی خدا اند، ولیکن بعضی به‌مذلت خورند، چون خواهندگان[2]. و بعضی به رنج وانتظار، چون بازرگانان. و بعضی به شدت و محنت، چون کارگران. وبعضی به عزت، چون صوفیان: عزیز رابینند وروزی خودازاوبستانند، وواسطه نبینند.

درجهٔ سوم: ملابست‌سببها که رسیدن از آن به‌مسببات توهم توان‌ کرد، بی وثوقی ظاهر، چون کسی که درتدبیرهای باریك استقصا کند در تفصیل کسب و وجوه آن، واوازهمه درجات توکل به کلیت بیرون آید. وآن طریق، آن‌است که همه مردمان در آنند. ای، کسی که به حیله‌های دقیق کسبی‌مباح کند برای مالی‌مباح. واما گرفتن شبهت‌وکسب کردن به‌طریقی که درآن شبهت باشد، آن غایت حرص است بردنیا، وبرکسب واسباب تکیه‌کردن است.

پس‌پوشیده نماند که‌آن توکل راباطل گرداند. وآن مثل سببهایی است که آن راواسطهٔ جلب منافع سازد، چون افسون وفال بدگرفتن و داغ‌کردن به‌اضافت زایل‌کردن زیانکار، چه‌پیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ متوکلان را به ترك آن صفت کرده‌است، و بدان صفت نکرده‌است که: کسب نکنند ودرشهرها ننشینند واز کسی چیزی نستانند، بل بدان صفت

۱ـ السوس: بلدبالاهواز (شوش). (اتحاف، ج۹، ص ۴۷۷)

۲ـ من یأکل بذل کالسؤال.

کـرده‌است. و امثال این سببها [۳۴۵] که درمسببات بدان وثـوقی نباشد بسیاراست، وشمردن آن ممکن نیست.

وسهل گفت: تو کل ترك تدبیراست، و گفت: خدای ـ عزوجل ـ خلق رابیافرید وایشان را ازنفس‌خود محجوب نگردانید، وحجاب ایشان تدبیر ایشان است. و شاید که بدین، آن خواسته است که سببهای بعید بـه اندیشه بیرون آرد، [و آن] آن است کـه: در آن به‌تدبیرمحتاج شود، بیرون اسباب روشن.

پس‌اکنون ظاهرشد که سببها دوقسم است: یکی، آنکه تعلق بدان ازتو کل بیرون آرد. دوم، آنکه بیرون نیارد. و آنکه بیرون آرد دوقسم‌است: قطعی وظنی.

وقطعی: ازتو کل بیرون نیارد، چون حال‌تو کل وعلم آن موجود باشد، و آن اعتماداست بر«مسبب الاسباب». پس‌تو کل در آن به حال‌وعلم باشد، نه به عمل.

واماظنی: تو کل در آن‌به حال‌وعلم وعمل هرسه باشد. ومتوکلان درملابست این‌حالهابرسه مقام‌اند:

مقام اول: «مقام‌خواص» وامثال‌او، چه‌اودربادیه ها گشتی‌بی‌توشه، بدانچه برفضل خدای واثق بود که اوراقوت دهد، بدانکه هفته‌ای‌یا بیش‌از آن بر گرسنگی صبر کند یا گیاهی یاقوتی او را میسرشود، یا ثبات دارد بدان‌که راضی شود به مرگ؛ اگر چیزی از آن میسر نشود. چه کسی که توشه بردارد، باشد که توشهٔ وی‌غصب کنند، یـا اشترش گم شود و او از گرسنگی بمیرد. چه‌آن با توشه ممکن است، چنانکه با عدم توشه ممکن است.

مقام دوم: آنکه درخانهٔ‌خود یادرمسجدی بنشیند ـ ولیکن‌در دیه‌ها

یادرشهرها ـ واین ضعیف ترازاول است، ولیکن نیز متوکل باشد. زیـرا که گذارندهٔ کسب وسببهای ظاهراست، واعتماد کننده برفضل خـدای در تدبیر کاراو، ازجهت سببهای پوشیده، ولیکن به نشستن در شهرها معترض سببهای روزی‌است، چه‌آن ازسببهایی‌است که روزی‌آرد، اِلّاآن است که آن توکل‌اوباطل نگرداند، چون نظراوبدان کس باشد که ساکنان شهررا مسخر گرداند تاروزی به وی رسانند، وبه ساکنان شهرنباشد. چه صورت بندد که همـه از او غافل شوند و او را ضایـع گذارند ، اگـر نـه فضل خـدای باشد ، بدانچه ایشان را تعریف فـرماید و دواعـی ایشان بجنباند .

مقام سوم : آنکه بیرون‌آید و کسب کند، بروجهی که درباب‌سوم وچهارم از«کتاب آداب کسب» ذکر کرده‌ایم. واین‌سعی نیزاورا ازمقامات توکل بیرون نیارد، چون‌آرام نفس‌اوبر کفایت قوّت وجاه وبضاعت‌خود نباشد. چه بسیاربود که حق‌تعالی آن همه راهـلاك گرداند دریك لحظه ، بلکه نظراوبر کفیل حق باشد به نگاه داشت‌آن همـه ، و میسر گردانیدن اسباب‌آن اورا، بلکه کسب وبضاعت و کفایت خودرا به‌اضافت قدرت‌حق تعالی همچنان بیند که: قلم در دست ملك توقیع کند. چه نظر اوسوی قلم نباشد، بلکه سوی دل ملك بـود که به چه چیز حرکت کند، و سوی چـه مایل شود ، وبه چه حکم فرماید؟ پس‌آن کسب کننده اگر کسب او برای عیال باشد یابرای‌آنکه بردرویشان تفرقه کند، او به تن کاسب باشد و بـه دل از آن منقطع . و حـال او شریفتر از حال نشیننده باشد در خانـهٔ خـود .

ودلیل برآنکه کسب منافی حال توکل نیست ، چون شرطها در

آن رعایت یابد، وحال معرفت بدان پیوندد ـ چنانکه گفته شد ـ آن‌است که: صدیق ـ رضی‌الله‌عنه ـ چون خلافت تقلدنمود «رزمهٔ جامه» برداشت و به بازارشد، آواز برآورد تا بفروشد. [۳۴۶] مسلمانان آن را کراهیت داشتندو گفتند: منصب خلافت بدومفوض‌است‌اوچگونه بزازی کند؟ گفت: مرا ازعیال‌خود مشغول‌مکنید! چه اگرغم‌عیال خودنخورم وایشان راضایع گذارم، دیگران راضایع گذارنده ترباشم. پس‌قوت اهل‌خانه ازبیت‌المال برای وی معین کردند. و چـون ایشان بـدان راضی شدند، مساعدت و تطییب دل ایشان واستغراق وقت درمصالح مسلمانان اولی دانست.

ومستحیل است که گفته شود که: صدیق رامقام توکل نبود، چـه بدین مقام او اولی باشد. پس آن دلیل‌است که‌او متوکل بود، نه به‌اعتبار گذاشتن کسب وسعی، بلکه به‌اعتبار آنکه به‌قوت و کفایت خودننگریستی، ودانستی که مُیَسِر کسبهاومدبرسببهاحق تعالی است، وبه‌شرطها که درطریق کسب رعایت کردی از:اقتصار برقدر حاجت، بی‌طلب بسیار، و بی فخر کردن و ذخیره ساختن، و بی آنکه درم خود دوست تر از درم دیگران دارد.

چه کسی که دربازار رود ودرم خود را دوست تر از آن دارد که رم دیگری، بردنیا حریص باشد ودوستدار آن بود. وتوکل جز با زهد در دنیا درست نباشد. آری، زهدبی‌توکل‌درست باشد. چه‌توکل مقامی‌است ورای زهد.

وابوجعفرحداد گفت- واو پیرجنید بود وازمتوکلان بود ـ که: بیست سال‌توکل راپنهان داشتم، وازبازار دور نشدم، هرروز دیناری کسب کردمی،ودانگی‌از آن‌شب‌رانگذاشتمی،وقیراطی‌برای گرمابه‌نگاه‌نداشتمی، بلکه همه پیش ازشب خرج کردمی. وجنید درحضرت او درتوکل سخن

نگفتی،و گفتی شرم دارم که: درمقام ودرحضوراوسخن گویم.

وبدان که: نشستن درخانقاه صوفیان بامعلوم، دوراست ازتوکل. واگرمعلومی یاوقفی نباشد، وخادم را فرمایند تابیرون رود، توکل درست نباشد مگرباضعف ، ولیکن به حال وعلم قوی شود، چون توکل کاسب . واگرنخواهند ، بلکه قناعت کنند بدانچه بِرایشان برند، آن قوی ترباشد، ولیکن چون بدان معروف شدنـد بازاری شوند ، آن همچنان باشد کـه رفتن دربازار. وبازاری متوکل نباشد، مگربه شرطهای بسیار چنانکه گفته شده است .

سؤال : فاضلتر آن باشد که درخانه نشیند یا بیرون آید و کسب کند ؟

جواب : اگربه گذاشتن کسب، به‌تفکر وذکر واخلاص[1]ومستغرق گردانیدن وقت در عبادت، پردازد ـ و کسب آن را مشوش کندـ وبه‌یقین مع‌ذلك آمدن مردمان وآوردن چیزی چشم ندارد، بلکه قوی دل باشد،در صبر و اعتماد بر خدای ، نشستن او اولی. و اگر دل او در خانه مضطرب شود و آمـدن مردمان را چشم دارد ، کسب اولی . زیرا کـه التفات دل سوی مـردمان « خواستن باشد به دل » و گذاشتن آن مهم‌تـر از گذشتن کسب بـود . و متوکلان چیزی، کـه دلشان متـوقع و منتظـر آن شدی نستدندی .

احمدبن حنبل، ابوبکر«مروزی» را فرمود که: درویشی را چیزی دهد[1] زیادت از آنچه اورابدان‌مزدور گرفته‌بود، او[2] آن را رد کرد. وچون

۱ـ متن عربی: ان کان یتفرغ بترك الکسب لفکروذکر واخلاص ...

۲ـ آن درویش (اتحاف، ج۹، ص۲۸۲)

روی بگردانید، احمد گفت: دنبال اورو، واین‌بدوده که قبول خواهد کرد. پس بدورسید و بداد ، او بستد . و احمد را از این حال بپرسید[1]؟ گفت: نفس اودرآن طمع کرده بود، بدان ردکرد. وچون برفت طمع اومنقطع شد، بدان بستد.

وخواص[2]چون در بنده نگریستی در«عطا»یا بترسیدی که نفس او بدان عادت کند [۳۴۷] چیزی قبول نکردی. و خواص را ـ ازعجب تر چیزی که درسفرهای خـودبدید ـ پرسیدند، گفت: خضررا دیدم ، و بـه صحبت من رضا داد، ولیکن من ازاوجداشدم ، از بیم آنکه آرام نفس من براوباشد! وآن نقصان بود درتوکل.

پس اکنون کاسب چون آداب کسب و شروط نیت رعایت کند ، چنانکه در «کسب» گفته شده است ، وقصد اوطلب بسیار نباشد، واعتماد بربضاعت و کفایت خود ندارد، متوکل‌باشد.

سؤال : علامت آنکه بر بضاعت و کفایت خود اعتماد نـدارد چیست؟

جواب : آنکه اگر بضاعت اوبدزدند، یادربازرگانی زیان کند ، یاکاری ازکارهای اوفروماند، بدان راضی باشد، وآرام دل او بدان باطـل نشود، ودلش مضطرب نگردد، بلکه حال دل اودرآرام پیش از آن وپس‌از آن یکی باشد . چـه کسی کـه آرام او بـر چیزی نبود ، بـه فقد آن مضطرب نشود. وکسی‌که برای فقدچیزی مضطرب‌شود، بدان‌آرام گرفته باشد.

۱ـ ابوبکر مروزی بپرسید. ۲ـ ابراهیم خواص .

وبشر[1]: دوك تراشیدی، پس آن رابگذاشت. وسبب گذاشتن آن بود که لغاوی[2] بدو بنوشت که: شنیدم که روزی خود به «دوك» استعانت کرده‌ای! چه گویی اگرخدای ـ عزوجل ـ چشم و گوشت بستاند! رزق، بر که باشد؟ پس‌این سخن در دل او موقعی یافت، وآلت دوك تراشی را خرج کرد. و گفته‌اند که: برای‌آن گذاشت که بدان نامدارشد، وبرای‌آن قصد اومی کردند. و گفته‌اند که: چون عیالش‌وفات کرد بگذاشت. چنانکه سفیان پنجاه دینارداشت، درآن بازرگانی کردی، چون عیالش به آخرت رفت، آن راتفرقه کرد.

سؤال: چگونه صورت بندد که بضاعت باشدوبرآن‌آرام‌نگیرد، وداند که کسب بی‌بضاعت ممکن نباشد.

جواب: بدانکه خدای‌ـعزوجل‌ـ بسیار کسان رابی‌بضاعت روزی دهد، وبسیار کسانند که بضاعت بسپارداشتند، آنرابدزدیدند وهلاك شدند. وبدان درنفس‌خودمقرر کند که: خدای ـ عزوجل ـ براونکند، مگر آنچه صلاح اودرآن باشد. پس‌اگربضاعت اوراهلاك گرداند‌او رابهترباشد. چه شاید که اگربگذاشتی سبب فساد دین‌اوبودی. وخدای ـ عزوجل ـ درحق اولطف‌فرمود: غایت‌او آن‌باشد که ازگرسنگی‌بمیرد. وباید که اعتقاد کند که مردن‌به گرسنگی‌اورادر آخرت بهتر، هر گاه که خدای‌ـعزوجل‌ـبراو قضاـ کندبی‌تقصیری‌ازجهت‌او. وچون‌آن همه‌اعتقاد کرد، وجود وعدم بضاعت نزدیك‌اویکسان شد. ودرخبراست: **ان العبدلیهم من‌اللیل بأمرمن امورالتجارة**

۱ـ بشرحافی. ۲ـ درمتن فارسی «بعلوی» نیزضبط شده. درشرح زبیدی «البعادی» آمده و چنین شرح شده: هکذافی‌النسخ وفی‌نسخة بالغین المعجمة و فی اخری بالقاف، ولم یتضح لی‌وجه الصواب فیه والی‌ای شیء ینسب، ولاعرفت هذا الرجل. (اتحاف، ج۹،ص۴۸۵)

مما لوفعله لكان فيه هلاكه فينظر الله اليه من فوق عرشه فيصرف عنـــه فيصبح كئيباً حزيناً يتطير بجاره وابن عمه من سبني ومن رماني[1] وما هوالارحمة رحمهالله بها .
ای، به درستی که بنده ازشب قصدکاری ازکارهای بازرگانی کند ، از آن جمله که اگر آن را بکردی هلاك اودرآن بودی، پس حق تعالی دروی‌از فوق عرش نظررحمت فرماید ، و ازوی بگرداند، واوغمگین و اندوهناك شود ، به همسایه و پسر عم خود تطیر کند که « بدگفت مـرا که سخنی بـه من رسانید » و آن نباشد مگـر رحمتی که خـدای ـ عزوجل ـ بروی ببخشود .

وبرای آن عمرـ رضی‌الله عنه ـ گفت: باك‌ندارم [۳۴۸] که‌توانگر خیزم یا درویش چه ندانم که کدام مرابهتر! و کسی که یقین او بدین کارها کامل‌نشود توکل از اوصورت نبندد.

وبرای آن‌ابوسلیمان دارانی، احمدابی‌الحواری را گفت که: مرا ازهرمقامی نصیبی‌است مگرازاین «توکل‌مبارك» چه بویی ازاونبوییده‌ام، این سخن اوست باعلوقدراو ، وانکارنکرده‌است که آن از مقامات ممکن است ، ولیکن گفته است که «من درنیافته‌ام» وشاید که دریافتن اقصای آن خواسته است، وتاکمال‌ایمان حاصل نیاید، بدانکه فاعل‌نیست جزخدای، وجزاورازقی نیست. وبدان که کل آنچه تقدیـر کند بربنده از درویشی و توانگری ومرگ وزندگانی به‌ازآن باشدکه بنده آرزو برد. حال توکل کمال‌نپذیرد، چه‌بنای توکل‌برقوت‌ایمان‌است بدین‌کارهاچنانکه سابق شد. وهمچنین‌دیگرمقامات‌دین‌از«احوال واعمال» براصول‌آن ازایمان بنادارد.

۱ـ من سعانی‌ومن‌دهانی (حاشیهٔ متن فارسی). زبیدی:من‌سبقنی من دهانی. (اتحاف، ج۹،ص۴۸۵)

ودرجمله، توکل مقامی مفهوم است، ولیکن مقتضی قوت دل و قوت یقین است. و بـرای آن سهل گفت: هر که در کسب طعن کند ، در سنت طعن کرده باشد . و هـر که در ترك کسب طعن کند در توحـید طعن کرده باشد .

سؤال : هیچ دارویی هست که در گردانیدن دل از آنچه به سببهای ظاهر میل کند، و به حق‌تعالی در تیسیر سببهای پوشیده گمان نیك دارد، سودمند باشد ؟

جواب : آری، آن دارو آن است که بشناسد بدگمانی به خـدای تلقین شیطان است. و نیکـو گمانی تلقین خـدای تـعالی . حق تعالی گفت : **الشیطان یعدکم الفقر و یأمـرکم بالفحشاء والله یعدکـم مغفرة مـنه و فضلاً.** ای، دیو شمارا درویشی وعده کند و بخل فرماید، وخـدای مغفرت و فضل خود وعده فرماید . و آدمی شیفتهٔ آن است که ترسانیدن دیو بشنود . و برای آن گفته‌اند که: مشفق به بدگمانی مولع باشد. وچون بددلی وضعف دل- و دیدن جماعتی که برسببهای ظاهر تکیه کنند، وبر آن باعث باشند - بدان پیوندد ، بد گمانی غالب شود ، و توکل به کلیت باطل گردد، بلـکه دیدن روزی «ازسببهای پوشیده» نیز توکل را باطل کند، بلکه «روزی» از اسباب دیدن، کفر است.

و آمده‌است که: عابدی درمسجدی معتکف شد ومعلومی نداشت . امام گفت: اگر کسب کنی فاضلتر باشد ترا ! جواب نگفت ، این سخن را سه بار اعادت کرد. چهارم‌بار گفت: جهودی است درجوارمسجد که از من پذیرفته است که هرروز دو گرده برساند، گفت اگردراین پذیرفتن صادق است، بودن تودرمسجد به ازبیرون رفتن . عابد گفت: اگرامامت نکنی و درحضرت خدای واسطهٔ بندگان نشوی - با این نقصان درتوحید - تـرا

بهتر بود. ای، وعدهٔ جهود را بروعدهٔ خدای ـ که به دادن روزی فرموده است ـ ترجیح کردی!

وامام‌مسجدی، یکی‌از مقتدیان را گفت که: قوت تو از کجاست؟ گفت: ای شیخ صبر کن‌تانمازی که پس‌تو گزارده‌ام باز گردانم، پس تـرا جواب گویم. ودرنیکو گمانی به‌آمدن روزی از لطف خدای، بـه واسطهٔ سببهای پوشیده، سودمنداست شنیدن حکایتهایی که درآن عجایب صنع خدای‌است دررسیدن روزی، وعجایب‌قهرخدای‌است درهلاك کردن‌مالهای بازرگانان وتوانگران [۳۴۹] و کشتن ایشان به گرسنگی.

چنانکه ازحذیفهٔ مرعشی ـ و اوخدمت ابراهیم بن ادهم کردی ـ پرسیدند که: عجب ترچیزی ازابراهیم بن‌ادهم چه دیده‌ای؟ گفت: در راه مکه روزها بی‌طعام بماندیم، پس‌به کوفه رسیدیم ودر مسجدی‌خراب‌نزول کردیـم. ابراهیم درمن نگریست و گفت: ای حذیفه، در توأثر گرسنگی می‌بینم؟ گفتم: همچنین‌است که شیخ می‌فرماید. گفت: دوات و کاغذ بیار! بیاوردم. بنوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، درهمه حالها مقصود تویی و در معنیها اشارت به‌تو است:

أنا حامد أناشاكر أناذاكـر	أنا جائع أنا نایع[1] أناعاري
هي ستة فأنا الضمين لنصفها	فكن الضمين لنصفها یاجاری
مدحي لغيرك لهب نارخضتها	فأجرعبيدك من دخول النارى

ای، من ستاینده وشاکروذاکرم
من گرسنه وتشنه وبرهنه ام
آن شش خصلت است، ومن ضامن نیمهٔ آنم

۱ـ درمتن عربی «ضائع» ودرشرح زبیدی «حاسر» ضبط شده.

پس توضامن نیمهٔ دیگرشوای زینهاردهندهٔ من
ستودن من‌غیرترا زبانهٔ‌آتش‌است که در آن خوض کنم
پس زینهارده بندگان خودرا ازرفتن در آتش.

پس‌رقعه به من داد و گفت: بیرون رو و در جزخدای دل مبند! و اول کسی را که بینی‌رقعه به وی‌ده! پس من‌بیرون رفتم‌واول کسی‌را که‌دیدم مردی بود براستری نشسته. رقعه بدو دادم بنگریست وبگریست و گفت: صاحب این رقعه کجاست؟ گفتم: درفلان مسجد است. اوصره‌ای که در اوششصد دیناربود به من داد.

پس مردی دیگررا دیدم، ازحال اوپرسیدم. او گفت: این سوار ترسیاست. من به خدمت ابراهیم رفتم وحال تقریر کردم. گفت: بر آن آسیب مزن که اوبخواهد آمد. درحال ترسابیامد و درپای ابراهیم افتاد و اسلام آورد.

وابویعقوب أقطع بصری گفت که: یکبار درحرم ده روز گرسنه ماندم و درخود ضعفی دیدم، اندیشیدم که بیرون روم. سوی وادی رفتم شاید که چیزی یابم که گرسنگی راساکن کند. شلغمی انداخته دیدم، برداشتم، وحشتی ازآن به دلم آمد! گویی کسی مرا می گوید که: ده روز گرسنگی کشیدی آخرالامرشلغمی پوسیده نصیب تو آمد! آن را بینداختم ودرمسجد رفتم بنشستم. مردی عجمی درآمد وباردانی پیش من نهاد و گفت: این تراست. گفتم: چگونه مرا بدین مخصوص کردی؟ گفت: ما دردریا بودیم، ونزدیك بود که کشتی غرق شود. من نذر کردم که اگر خدای ــ عزوجل ــ ما راخلاص دهد، این به اول کسی که نظرمن براوافتد ازمجاوران دهم، وتواول کسی که بدیدم. گفتم: بگشای! بگشاد، در او

«ماهی سمیذ بصری[1] بود وبادام مغز مقشروشکروکعك» یك قبضه ازاین و یك قبضه از آن برداشتم و گفتم: باقی بر کودکان خودبر. هدیه باشد ایشان را ازمن، چون من قبول کردم. پس درنفس خود گفتم که: روزی تواز ده روز باز تومی‌آید وتو از وادی می‌طلبی!

وممشاد دینوری گفت که: برمن وامی‌بود، دلم بدان مشغول شد، درخواب دیدم چنانستی که گوینده‌ای می گوید: ای‌بخیل برما این قدر استدی، بگیر! برتواستدن وبرماعطا دادن. آنگاه پس‌ازآن بابقال وقصاب وغیرآن حساب نکردم.

وبنان حمال گفت که: در راه مکه بودم، از مصر می‌آمدم و توشه باخود داشتم [۳۵۰] پس زنی برمن آمد و گفت: ای «بنان» تو حمالی! توشه برپشت خود برمی‌داری، و توهم می کنی که ترا روزی ندهد؟ گفت: پس توشهٔ خود بینداختم. پس چهار روز برمن گذشت که چیزی نخوردم و در راه «پای ورنجنی» یافتم، درنفس خود گفتم: این را بردارم تا چون صاحب آن بیاید به وی دهم، باشد که مرا چیزی دهد. در اثنای این اندیشه، آن زن را دیدم که مرا گفت: تو بازرگانی؟ می گویی که: صاحب آن بیاید چیزی از اوبستانم! پس چیزی ازدرمها سوی من انداخت و گفت: این را نفقه کن! تا نزدیك مصر بدان اکتفا نمودم.

وآمده‌است که: بنان محتاج شد به کنیزکی که خدمت وی کند،

۱ــ متن عربی وشرح زبیدی: «مصری».

۲ــ ابوالحسن، بنان بن محمدالحمال الواسطی نزیل مصر، المتوفی بها ۳۱۰ هجریة. (اتحاف،ج۹، ص۴۸۹)

واین حال بادوستان خودبگفت. ایشان بهای کنیزك جمع کردند و گفتند: کاروانی می‌آید از ایشان کنیزکی که بایستهٔ اوباشد بخریم. چون کاروان بیامد کنیزکی دیدند، همه اتفاق کردند که‌بایستهٔ اوست و خریداری کردند. صاحب آن گفت: بهایی نیست[1] الحاح نمودند، گفت: زنی ازسمرقنداین کنیزك‌را برای «بنان حمال» فرستاده است. پس آن کنیزك رابربنان بردند وقصه بازنمودند.

و گفته‌اند که: درروز گارپیشین مردی‌درسفربود وقرصی[2] داشت، گفت: اگراین‌بخورم بمیرم. پس‌حق‌تعالی فریشته‌ای بروی موکل کرد و گفت: اگر آن بخورد، روزی به وی ده واگرنخورد مده: پس قرص با او بودتاآنگاه که بمرد وآن رانخورد وازاوباقی‌ماند.

وابوسعید خراز گفت که: در بادیه رفتم بی‌توشه، ومرافاقه‌رسید، آنگاه ازدورمرحله‌ای دیدم، شادشدم بدانکه رسیدم. پس در نفس خود اندیشیدم که برغیرخدای اعتماد کردم. پس سوگند خوردم که در مرحله نروم تا آنگاه که مرا برند. پس برای خود درریگ «گوی» کاویدم و تا سینهٔ خود در آن نهان کردم. پس‌اهل مرحله در نیمه شب آوازی بلند شنیدند که: ای اهل‌مرحله! خدای را ولیی است که نفس‌خود را در این ریگ حبس کرده‌است، اورا دریابید! پس جماعتی بیامدند و مرا بیرون آوردند وبه دیه بردند.

وآمده‌است که مردی دَرِعمرلازم گرفت، عمر گفت: برای «عمر» هجرت کرده‌ای یابرای خدای؟ برو «قرآن» بیاموز! چه‌آن ترا از درعمر بی‌نیاز گرداند. پس‌مردبرفت وغایب شد تاآنگاه که بیاموخت. عمر او را تفقدفرمود، اوعزلت اختیارکرده بود وبه عبادت مشغول شده. پس‌عمر

۱- فروشی نیست. ۲- قرص= گرده نان

گفت: مشتاق‌تو بودم، چه چیز ترا ازما مشغول کرد؟ گفت: قرآن بخواندم، و آن مرا از «عمرو آل عمر» بی‌نیاز گردانید. عمر گفت: رحمك‌الله، درقرآن چه یافتی؟ گفت: وفی‌السماء رزقكم و ماتوعدون ، یافتم ، پس‌گفتم: روزی من در آسمان است و من در زمین می‌طلبم ! پس عمر بگریست و گفت : راست گفتی. آن‌گاه پس از آن ، عمر ـ گاه از گاه ـ بروی رفتی و باوی مجالست کردی.

و ابوحمزهٔ خراسانی گفت‌کـه : سالی حج کردم . پس در اثنای آنچه در راه می‌رفتم در چاه افتادم ، و نفس من خـواست که از مردمان استعانت کنم. گفتم: به خدای که نکنم، وهنوز این خاطر تمام نکرده بودم که دومرد برسر آن چاه‌گذشتند . یکی از ایشان دیگری را گفت: بیا تاسر این چاه بپوشیم تا کسی در این نه افتد. پس‌چوب ونی بیاوردند و آن را بپوشیدند. من خواستم که فریاد کنم [۳۵۱] پس اندیشیدم که بدان کس پناهم که از ایشان نزدیکتراست . آنگاه پس‌ازساعتی‌چیزی بیامد وسرچاه باز کرد وپایهای خودفروهشت، وچنانستی که می گفت که: به من‌تعلق‌ساز، به «آواز گردانیدنی» که من آن رامی‌دانستم[1]،پس‌بدوتعلق ساختم و اومرا بیرون‌آورد. چون بنگریستم ددهای بود. پس‌اوبرفت وهاتفی‌مرا آوازداد که: ای‌ابوحمزه! نه این‌خوبتر که به‌تلفی ترا ازتلف برهانیدیم. پس‌برفتم واین بیتها می گفتم :

اهابك أن أبدی الیك الذی اخفی و طرفك یدری مایقول له‌طرفی

۱ـ متن عربی: و کأنه یقول تعلق بی‌فی‌همهمة له‌کنت أعرف ذلك.
(اتحاف ، ج ۹ ، ص ۴۹۱).

نهانی حیائی منك ان اکتم الهوی	واغنیتنی بالفهم منك عن الکشف
تلطفت فی امری فادنیت شاهدی	الی غایبی واللطف یدرك باللطف
ترایت لی بالغیب حتی کانما	تبشرنی بالغیب انك فی الکف
اراك وبی من هیبتی لك وحشة	فتؤنسی باللطف منك و بالعطف
و تحیی محبا انت فی الحب حتفه	وذاعجب کون الحیاة مع الحتف

ای، بترسم ازتو که آنچه نهان دارم برتو آشکارا کنم
وچشم تو داند آنچه چشم من او را گوید
شرم من مرا ازتو بازداشت که هوی را بپوشم
وبه فهم خود مرا ازکشف بی نیاز کردی
لطف کردی درکارمن وشاهد مرا * به غایب من نزدیك گردانیدی، و لطف به لطف دریافته شود.
درغیب خود، مرا به من نمودی، تا چنانستی
که درغیب مرامژده می‌دهی که تودردستی
بینم تراومن ازهیبتت باوحشت باشم
پس به لطف ومهربانی خود مرا انس دهی
وزنده گردانی دوستی راکه دردوستی هلاك اوبی
واین عجب است که زندگانی باهلاك باشد!

وامثال این واقعات بسیار است، وچون ایمان بدان قوی شود و قدرت بر گرسنگی هفته‌ای- بی دلتنگی- بدان پیوندد، وایمان بدانکه اگر

درهفته‌ای روزی به او نرسد ، مردن اورانزدیك خدای به اززیستن باشد، وبرای آن بدونرسانند. پس‌توکل بدین‌حالها ومشاهده‌ها باشد، والاّ اصلا تمام نشود.

بیان توکل عیال دار

بدان که: کسی که عیال‌دارد حکم اوحکم منفرد نباشد. چه‌توکل منفرد درست نیایدمگر به‌دوکار: یکی،قدرت بر گرسنگی‌هفته‌ای بی‌التفات ودلتنگی . ودوم ، به بابهای ایمان که یاد کرده‌ایم . ویکی از آن جمله آن است که: به مرگ خوشدل باشد، اگر روزی به وی نرسد: بدانچه داند که روزی‌او«مرگ و گرسنگی» است،و آن اگرچه در دنیا نقصان‌است در آخرت زیادت است. پس‌داند که از«دو روزی»آنچه بهتراست بدودادند، وآن روزی آخرت است[1]. پس بدین توکل منفرد تمام شود . و عیال را تکلیف‌نشاید کرد که «بر گرسنگی‌صبر کند» وامکان ندارد ایمان به توحید، عذرآوردن نزداو، و بدانکه «مردن بر گرسنگی درنفس او بهترین روزبی است» اگر به نادر اتفاق افتد برایشان مقرر کند، و همچنین دیگر بابهای ایمان .

پس‌اکنون درحق ایشان جز توکل کاسب امکان ندارد، و آن مقام سوم است، چون توکل ابوبکر، چه برای کسب بیرون‌آمد. واما دربادیه رفتن وعیال‌را گذاشتن برسبیل توکل درحق ایشان، یادرخانه نشستن و در کارایشان اهتمامی‌ناداشتن برسبیل توکل، این حرام است ، وباشد که به

۱ــ متن عربی دراینجا یك سطرافزون دارد: «وان هذا هوالمرض الذی‌به یموت، ویکون راضیاً بذلك وانه کذا قضی و قدر له». (اتحاف، ج۹،ص۲۹۲)

هلاك[۳۵۲] ایشان انجامد، واو بدان مؤاخذ باشد، بلکه تحقیق آن است که: میان نفس او و میان عیال او فرق نیست. چه اگر بر عیال مساعدت نماید بر آنکه بر گرسنگی مدتی صبر کند، و بر آنکه مردن را به گرسنگی رزقی و غنیمتی داند در آخرت، روا که درحق ایشان توکل کند. و نفس او هم نزدیك او عیال است، روا نباشد که آن را ضایع گذارد، مگر آنکه مساعدت نماید بر آنکه بر گرسنگی مدتی صبر کند. و اگر نتواند ودلش مضطرب شود و عبادتش مشوش گردد، توکل روا نباشد برای او.

وبرای آن روایت کرده‌اند که: ابوتراب نخشبی، صوفیی را دید که پس از آنچه سه روز گرسنه بود دست سوی پوست خربزه دراز کرد، گفت: تصوف ترا نشاید، بازار لازم گیر! ای، تصوف نباشد مگر با توکل. و توکل درست نباشد مگر کسی را که بیش از سه روز از طعام صبر بکند. و برای آن چون درویشی ـ پس از پنج روز ـ گفت که «گرسنه‌ام» ابوعلی رودباری گفت که: اورا به بازار برید وکار و کسب فرمایید.

پس اکنون تن او عیال اوست، و توکل او در آنچه تن او را زیان دارد، چون توکل او باشد در عیال او. وفرق او در یك چیز است و آن چیز آن است که: او را روا باشد که نفس خود را بر گرسنگی صبر کردن تکلیف کند، و آن درعیال دار روا نبود. وازاین ترا روشن شد که: توکل انقطاع از اسباب نیست، بل اعتماد است بر آنکه مدتی بر گرسنگی صبر کند، و به مرگ راضی باشد ـ اگر بر «سبیل ندور» روزی در توقف ماند ـ وملازمت شهرها یا دیه هایی که از گیاه خالی نباشد، و آنچه بدان ماند.

پس این همه اسباب بقاست، ولیکن با نوعی از رنج که استمرار

بر آن ممکن نگردد مگر به‌صبر. وتو کل، درشهرها به‌اسباب نزدیکتراست از توکل دربادیه ها. و آن همه ازاسباب است، ولیکن مردمان به سببهایی که از آن ظاهر تراست مشغول شده‌اند، و از آن عدول نموده و آن را اسباب نشمرده. و آن به سبب ضعف ایمان و شدت حرص و کم صبری ایشان است بررنج دنیا برای آخرت، و استیلای بددلی و بدگمانی و درازی امید.

وهر که درملکوت آسمان وزمین بنگرد، به تحقیق وی را روشن شود که باری تعالی ملك وملکوت راچنان تدبیرفرموده‌است که روزی بنده ازوی درنگذرد، اگرچه او اضطراب بگذارد. چه کسی که از اضطراب عاجزاست روزی ازوی فوت نمی‌شود. نبینی که چون بچه درشکم مادر ازاضطراب عاجزاست، چگونه به‌واسطهٔ ناف ازفضلات غذای‌مادر روزی بدومی‌رسد! و آن به حیلهٔ بچه نیست. وچون ازمادرجدا شود، دوستی‌و شفقت برمادرمسلط گردد، خواهد یانخواهد، اورا بپرورد، از آن روی که حق تعالی اورابدان مضطر گردانیده است، بدانچه دردل او آتش دوستی افروخته است تا آنگاه: چون دندان ندارد که طعام بدان خاید، روزی وی‌ازشیر گردانیده‌است که‌به‌خاییدن‌محتاج نشود، برای آنکه‌مزاج اوسست است وغذای کثیف رامحتمل‌نیست، شیرلطیف دربستان مادر درحال‌زادن ـ بحسب حاجت ـ برای او مقدر کرده است، این نه به حیلت طفل است یابه حیلت مادر. وچون چنان شد که غذای کثیف اورا موافق باشد، برای اودندانهای برنده وآس کننده رویاند تابخاید، وچون بزرگ شد و به استقلال [۳۵۳] رسید، اسباب تعلم و سلوك راه آخرت برای وی میسر گرداند، آنگاه بددلی اوپس از بلوغ جهل محض باشد. زیرا که به‌بلوغ اسباب معیشت اوناقص نشد، بلکه زیادت گشت که کسب‌نتوانستی، واکنون

تواند. پس قدرت او زاید است، آری مشفق بر اویك شخص بود وآن مادرباشد و یاپدر، وشفقت اونیك‌مفرط بود. پس درروزی یکبار یا دوبار او را نان و آب دادی بدانچه حق تعالی شفقت ودوستی بردل اومسلط گردانیده بود.

پس‌همچنین شفقت و دوستی ورقت ورحمت بر دلهای مسلمانان وهمه اهل شهرمسلط کرده‌است تاهریکی رااز‌ایشان چون محتاجی بیند دردی ورقتی دردل وی حادث شود، و داعیه‌ای پیدا آید که حاجت او را زایل کند. پس مشفق براو یکی بود وامروز هزاراست وزیادت ازهزار. و درحینی که طفل بود براوشفقت نمی کردند، برآنچه اورا درکفالت مادر می‌دیدند، واومشفق خاص است، پس اورا محتاج نمی‌دانستند. واگر او رابی مادروپدر بینند هرآینه حق تعالی داعیهٔ رحمت بریکی ازمسلمانان یا جماعتی مسلط کند تا او را بپرورند. چه تا این غایت ـ درسالهای خصب ـ یتیمی راندیدند که از گرسنگی مرد، باآنکه‌ازاضطراب عاجزاست‌وکافلی خاص ندارد. وحق تعالی کافل اوست، به واسطهٔ شفقتی که در دلهای بندگان خود آفریده است. پس برای چه باید که دل او پس از بلوغ به روزی خود مشغول شود ودر کودکی مشغول نبود، ومشفق براویکی بود، واکنون هزارند.

آری، شفقت مادر قوی‌تروخاص‌تربود، ولیکن یکی بود.وشفقت آحاد مردمان اگر چه ضعیف است، ازمجموع آن چیزی بیرون آید که‌از آن غرض حاصل شود. چه بسیار یتیم است که حق تعالی حال اورا به‌از حال کسی گردانیده است که مادروپدر دارد. پس ضعف شفقت آحاد، به بسیاری مشفقان وبه ترك تنعم واقتصار برقدر ضرورت، جبرشود، وشاعر نیکو گفته است:

جـری قلم القضاء بمایکون		فسیان التحـرك والسکون
جنون منك أن تسعی لرزق		ویرزق فی غشاوته الجنین[1]

ای، قلم قضارفته است بدانچه بباشد
پس حرکت وسکون یکساناست
دیوانگی است ازتوبرای روزی سعی کردن
باآنچه روزی بچه درمشیمه می‌رسد

سؤال: مردمان یتیم را بپرورند، زیراکه به‌سبب کـودکـی اورا عاجز بینند، واما این بالـغ است، کسب تواند کرد، پس بـدوالتفاتنکنند و گویند: مثل ماست، پس باید که برای نفس خود بکوشد؟

جواب: اگـر این بـالـغ بطال بـاشد، سخن ایشان راست بـود وکسب بر اولازم وتوکل درحق او معنی ندارد. چه توکل مقامی است از مقامات دین که بدان استعانت کنند تا به‌خدای پردازند. پس بطال را بـر توکل چکار باشد! واگر مشغول خدای بود وملازم مسجدی یـا خانه‌ای، ومؤاظب برعلم وعبادت، مردمان درترك کسب اورا ملامت نکنند وتکلیف نفرمایند. پس مشغول بودن اوبه خدای به اندازهٔ دوستی او در دل مردمان مقرر گرداند، تازیادت ازکفایت او براو برند، وبراوآن باشدکه درنبندد [۳۵۴] وازمیان مردمان نگریزد و به‌کوهی نرود. وتا این وقت عالمی یـا عابدی‌که اوقات خود را به خدای مستغرق گرداند- واو درشهرها باشد- دیده نشده است کـه از گرسنگی بمـرد، وهرگز دیده نشود، بلکـه اگر

۱- این ابیات از «ابن رومی» است.

خواهد جماعتی را از مردمان به سخن خود طعام دهد تواند. چه کسی که خدای را باشد، خدای اورا بود. و کسی که به‌خدای مشغول شود، خدای دوستی او را در دلهای مردمان اندازد ودلها را بـرای او مسخر گرداند، چنانکه دل مادر وپدر را برای فرزند. چه خدای ـ عزوجل ـ ملك‌وملکوت را چنان تدبیر فرموده است که اهـل ملك وملکوت را کافـی باشد. پس هر که این تدبیر را مشاهده کند به مدبرواثق باشد، وبـدو مشغول شود و ایمن گردد ودر مدبر اسباب نگرد، نه دراسباب.

آری، چنان تدبیر نکرده است کـه بـه مشغول بـه او، شیرینی ومرغ مسمن و جامه‌های فـاخر و اسبان راهوار لامحاله دایم بـرسد. و آن نیز در بعضی حال‌ها باشد، لیکن چنان تدبیر کرده است کـه مشغول عبادت خدای را در هر هفته‌ای قرصی جو ـ یا گیاهی کـه تناول کند ـ لامحالـه برسد. و غالب آن است که بیشتر رسد، بلکه زیادت ازحاجت وکفایت رسد.

پس ترك توكل را سببی نیست مگر رغبت نفس در تنعم دایم، و پوشیدن جامه‌های فاخر، و تناول غذاهای لطیف. وآن از طرق آخـرت نیست، وباشد که بی‌اضطراب نرسد، وبا اضطراب نیز در غالب نرسد وبه نادر رسد. وبه نادر باشد که بی‌اضطراب برسد. پس اثر اضطراب ضعیف است نزدیك کسی که چشم بصیرتش گشاده است و برای آن آرام او بـر اضطراب نباشد، بلکه بر کسی که ملك را تدبیر فرمـوده است از بنده‌ای ازبند گان او، روزی درنگذرد، اگرچه ساکن باشد، مگر به غایت ندورو نهایت شذوذ[1] که مثل آن درحق مضطرب نیز صورت بندد.

پس چون ایـن کارها روشن شود و او قوت دل وشجاعت دارد،

۱ـ شذوذ: اندك يافته شدن. (حاشیهٔ متن فارسی)

آن بار آرد که حسن بصری گفت که: دوست دارم که اهل بصره درعیال من باشد وحبه‌ای به دیناری بود. ووهیب بن ورد گفت: اگر آسمان مس باشد و زمین ارزیز ، ومن بـرای روزی اندیشه مند شوم ، پندارم کـه مشر کم.

پس چون این کارها فهم کنی دریابی که توکـل مقامی است در نفس خود مفهوم، ورسیدن بدان ممکن است کسی راکه نفس خود را قهر کند. وبدانی هر که اصل توکل و امکان آن‌را منکر شده است انـکار او جهل است. وبپرهیز از آنکه دو افلاس در تو جمع شود: یکی، از وجود این مقام به ذوق. دوم، ازایمان بدان از طریق علم.

پس اکنون لازم شد برتو قانع بودن به چیزی اندك وراضی‌شدن به مرگ، چه لامحاله آن به تو رسد، اگرچه از آن بگریزی. ودر این مقام حق تعالی روزی را برتو فرستد، به دست کسی که نپنداری، واگر به‌تقوی وتوکل مشغول شوی مصداق قول حق‌تعالی «ومن یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب» بـه تجربه مشاهده کنی، الاآن است کـه تکفل نفرموده است که: گوشت مرغ وطعامهای لذیذ روزی دهد،چه ضمان نفرموده‌است مگر روزیی راکه حیات بدان دایم ماند. وکسی که به ضامن مشغول شود وبرضمان او آرام گیرد مضمون بیابد. چه‌آنچه تدبیر خدای بدان‌محیط‌است ازسببهای پوشیدۀ رزق، بزرگتر از آن است کـه خلق را ظاهر شده است [۳۵۵] بلکه مداخل رزق از آن جـمله است کـه در شمار نیاید. و مجاری آن، از آن جمله که بدان راه نتوان یافت. زیراکه ظهور آن بـر زمین‌است‌وسبب‌آن در آسمان.حق‌تعالی گفت: وفی‌السماءرزقکم‌وماتوعدون. وبراسرار آسمان اطلاع نیست. وبرای آن جماعتی برجنید رفتند و گفتند:

روزی‌رابطلبیم؟ گفت: اگر دانید کـه کجاست بطلبید! گفتند: از خـدای بخواهیم؟ گفت: اگر دانید که شما را فراموش کند یـاد دهید! گفتند: در خانه نشینیم وتوکل کنیم وبنگریم که چه باشد؟ گفت: توکل بـر تجربـه شك است! گفتند: حیلت چیست؟ گفت: ترك حیلت.

واحمدبن عیسی خراز گفت: در بادیه‌ای بودم، گرسنگی صعب به من رسید، پس نفس مرا غلبه کرد که ازحق تعالی طعامـی بخواهم. پس گفتم: این از افعال متوکلان نیست! پس مرا مطالبت کرد که از حق‌تعالی صبر خواهم. چون قصد آن کردم از هاتفی شنیدم که می گفت:

ویزعم انه منا قـریب   و انـالا نضیع من اتانا
ویسأ لنا القری جهداً وضراً   کانـا لانـراه ولایـرانـا

ای، می گوید که به ما نزدیك است
ومافرو نگذاریم کسی را که برما آید
ومیزبانی ازما به سختی وکوشش می‌خواهد
چنانستی که نه ما او را دیده‌ایم ونه او ما را

پس دانستی که کسی که نفس او شکسته شد و دل اوقـوی گشت وبه «بددلی» ضعف نپذیرفت وایمان اوبه تدبیر حق تعالی قـوت گرفت، همیشه آرامیده نفس باشد وبه خدای واثق. چه بتراحوال او آن است که بمیرد . وچاره نیست که مرگ بدو بـرسد ، چنانکه به کسی کـه آرمیده نباشد.

پس اکنون تمام توکل به «قناعت» از یك جانب است وبه «وفای وعده» از جانب دیگر[1]. وکسی که رزق قـانعان تکفل کرده است بـدین

۱ــ متن عربی: فاذاً تمام‌التوکل بقناعة من‌جانب‌و وفاء بالمضمون‌من‌جانب. (اتحاف، ج۹، ص۴۹۷)

سببها که تدبیر فرموده است صادق است. پس قناعت و تجربه کن تا صدق وعده به تحقیق وعده مشاهده کنی به روزیهای عجیب که به تو رسد، که در گمان و پندار تو نباشد.

و در توکل منتظر اسباب مباش، بل منتظر «مسبب اسباب» باش. و چنانکه قلم نویسنده را منتظر نباشی، بلکه دل او را منتظر باشی ـ چه او اصل حرکت قلم است ـ و محرك اول یکی است، و نباید که ترا نظری باشد مگر سوی او. و این شرط توکل کسی است که بی‌توشه در بادیه‌ها رود یا درشهرها بنشیند با آنکه خامل[1] باشد.

و اما کسی که به عبادت و علم مذکور باشد: چون قناعت کند، در شبانروزی یکبار طعام خورد، چنانکه باشد اگر چه لذیذ نبود، و جامهٔ درشت که لایق اهل دین باشد در پوشد، رزق او از آنجا که پندارد و نپندارد، علی الدوام برسد، بلکه اضعاف آن براو آید. پس ترك توکل و غم روزی خوردن در غایت ضعف و قصور باشد. چه شهرت او جلب رزق را سببی ظاهر است، قوی‌تر از در رفتن شهرها درحق [خامل][2] با کسب کردن.

پس غم روزی خوردن، اهل دین را زشت است و عالمان را زشت‌تر، زیرا که شرط ایشان قناعت است. و عالم قانع رزق خود و رزق جماعتی بسیار که با او باشد بیابد، مگر چون خواهد که ازدست مردمان نستاند و از کسب خود خورد. پس آن را وجهی لایق است به «عالمی عامل» که سلوك او به ظاهر علم و عمل است، و سیر باطن ندارد که کسب او را از سیر ذکر باطن بازدارد. پس اشتغال او به سلوك با استدن [۳۵۶] از دست کسی که

۱ــ خامل = گمنام

۲ــ متن فارسی: «جاهل».

تقرب نماید به خدای، بدانچه اورا بدهد اولی. چه آن پرداختن است به خدای، واعانت دهنده، دریافتن ثواب.

و کسی که درمجاری سنت خدای نگرد، داند که رزق بر اندازهٔ اسباب نیست. وبرای آن یکی از اُکاسره حکیمی را از «احمق مرزوق» و «عاقل محروم» پرسید. گفت: صانع خواست که بر نفس خود دلالت فرماید، چه اگر همه عاقلان راروزی دهد، وهمه احمقانرا محروم گرداند، پندارند که «عقل» صاحب خود را روزی داد! وچون آن خلاف دیدند، دانستند که «رازق» خدای است، وبه اسباب ظاهر ایشان را وثوقی نماند.

بیان احوال متوکلان در تعلق به‌اسباب، به‌ضرب امثال

بدانکه: مثال خلق باحق تعالی، مثال طایفه‌ای از خواهندگان است که درمیدانی که بر درقصر پادشاه باشد بایستند، وایشان محتاج طعام باشند. پس پادشاه غلامان بسیار، با گرده[1]ها بَرِایشان فرستد، و بفرماید تا بعضی را «دوگان‌دوگان» وبعضی را «یگان‌یگان» بدهند، وبکوشند درآنچه از کسی‌ازایشان غافل نشوند. ومنادی را بفرمایند تامیان ایشان نداکند که: ساکن باشید ودر غلامان من ـ چون برشما آیند ـ میاویزید، بلکه باید که‌هر یکی درموضع خود آرمیده باشید. چه‌غلامان مسخرومأمورند بدانچه طعام شمابه شما برسانند. پس هرکه درغلامان آویزد وایشان را رنجه دارد، ودو گرده بستاند، چون دَرِمیدان گشاده شود وبیرون آید، غلامی عجمی را موکل او کنم، تاآن وقت که عقوبت او فرمایم، درمیعادی که نزدیک من معلوم است، ولیکن آن را پوشیده‌دارم. وهرکه غلامان را رنجه ندارد و

۱ـ گرده= قرص نان

به‌یك گرده که از دست غلام بدو رسد قناعت کند، وساکن باشد ، اورا به خلعتی فاخر مخصوص کنم ، در میعادی که برای عقوبت آخرت مذکور است. وکسی که برجای خود ثبات کند، ولیکن دو گرده ستاند، اورا نه عقوبت باشد ونه خلعت. وکسی که غلامان من او را نیابند و چیزی بدو نرسانند، واو را شب گرسنه گذارند، وبرغلامان به‌خشم نشود، ونگوید که «کاشکی به من برسانیدندی» من فردا اورا وزارت دهم، ومملکت بدو تفویض کنم .

خواهندگان چهار قسم شدند :

یك قسم : شکم بر اوغالب شد وبه تهدید وعقوبت التفات نکرد، و گفت:«ازامروزتافردا فرجها باشد، وما اکنون گرسنه‌ایم». وسوی‌غلامان شتافتند، وایشان رابرنجانیدند ودوگان گرده بستدند. پس در میعادمذکور عقوبت بدیشان رسید، وپشیمان شدند، وپشیمانی‌شان سود نداشت.

وقسم دوم: از بیم عقوبت در غلامان نیاویختند ، ولیکن به سبب غلبهٔ گرسنگی دوگان گرده بستدند ، ایشان از عقوبت برستند وخلعت نیافتند.

وقسم‌سوم : گفتند «جایی نشنیم که غلامان ما را بینند، ولیکن‌چون بدهند جز یك گرده نستانیم، و بدان قناعت کنیم، شاید که خلعت یابیم». پس مقصود خود بیافتند.

وقسم چهارم: در گوشه‌های میدان‌پنهان شدند، وازجایی که‌غلامان بینند انحراف نمودند و گفتند که:«اگرغلامان ما را دریابند وبدهند به‌یك گرده قناعت کنیم، واگر نیابند امشب رنج گرسنگی را تحمل کنیم،شاید که بدان راضی توانیم بود، ومرتبهٔ وزارت ودرجهٔ قربت پادشاه»یابیم. پس آن پنهان‌شدن ایشان راسود نداشت، وغلامان همه گوشه‌ها را تتبع کردند

[۳۵۷] و هریکی را گرده‌ای بدادنـد. وروز گارهم برایـن جمله گذشت تاآنگاه که سه‌تن برسبیل «ندور» درزاویه‌هـا پنهان شدند وچشم غـلامان برایشان نه افتاد، ومشغولی، ایشان را از تفتیش وتتبع‌مانع آمد. پس شب در گرسنگی صعب گذاشتند. ودوتن از ایشان گفتند « کاشکی غلامـان را بدیدیمی وطعام خود بستدیمی چه طاقت صبر نمی‌داریم» و سوم تا بامداد خاموش بود، درجهٔ قربت ووزارت یافت.

پس این مثال خلق است، ومیدان «حیات دنیا» است، ودرِ میدان «مرگ»ومیعاد مجهول«روزقیامت» ووعدهٔ وزارت «وعدهٔشهادت متوکل» چون به‌گرسنگی بمیرد وبدان راضی باشد، بی‌آنکه تأخیر فرماید آن‌را تا میعاد قیامت ــ چون شهیدان زنده باشند، درحضرت پروردگارخود روزی یابند ــ ودرآویزندگان در غلامان «کسانی‌اند که در اسباب تعدی کنند» و غلامان مسخر «اسبابند» ونشینندگان درظاهر میدان، چنانکه غلامان ایشان را بینند، «مقیمان شهرها ورباطهـا ومسجدها برهیـأت سکون‌اند » وپنهان شوندگان در گـوشه‌ها «سیاحان بادیه برهیأت توکل‌اند» واسباب،ایشان را متابعت کند، وروزی بدیشان نرسد مگر به نادر. واگر یکی از ایشان بـه گرسنگی بمیرد وبدان راضی باشد، شهادت وقربت حق تعالی‌یابد.

وخلق براین چهار قسمند، وشاید که‌ازهرصدی‌نود، به اسباب‌تعلق ساختند. وهفت ازآن «ده» درشهر متعرض اسباب شدند، به مجرد حضور وشهرت خود. وسه دربادیه‌ها سیاحت کـردنـد ، و«دو» از ایشان ساخط[۱] شدند، ویکی‌قربت‌الهی یافت. وشاید که این در عصرهای متقدم‌چنین‌بوده باشد ! و اما اکنون گذارندهٔ اسباب ازده‌هزار یکی باشد.

۱ــ سخط: ناخشنود شدن وخشم گرفتن. (حاشیهٔ متن فارسی)

در پس انداز کردن

پس کسی که اورا مالی به میراث یا کسب یاخواستن-یاسببی از سببها-حاصل آید، اورا در ذخیره کردن سه حال باشد:

اول : آنکه قدر«حاجت وقت» بگیرد، وبخورد اگر گرسنه باشد، وبپوشد اگر برهنه بود، ومسکن مختصر بخرد اگر بدان حاجت دارد ، و باقی را درحال تفرقه کند. و ذخیره نسازد مگر چندانی کـه مستحقی یابد که بدان محتاج باشد. پس براین نیت ذخیره کند، واین وفا کردن است بـه موجب تو کل به تحقیق، و آن درجهٔ عالی‌تراست.

حالت دوم: مقابل آن، وبیرون آرندهٔ ازحدود تو کـل، آن‌است که برای سالی یابیش ازآن ذخیره کند، واین اصلا از متوکـلان نباشد. و گفته‌اند که: هیچ حیوانی ذخیره نکند مگر «موش ومورچه و آدمی».

حالت‌سوم : آنکه برای چهل روزو کم از آن ذخیره کند. ودراین مختلف شده‌اند که: این ازمقام محمود که در آخرت متو کـلان را موعود است،بیرون آید یانه؟ سهل گفت که: بدین از تو کل بیرون آید. وخواص گفت که: به چهل روز بیرون نیاید، وبه زیـادت از آن بیرون آید. وابو-طالب مکی گفت: ازحد تو کل بیرون نیاید، به زیاده‌تر از چهل روز نیز. و[1] پس‌از رواداشتن «اصل ذخیره» این اختلاف معنی ندارد.

آری، روا که کسی گمان برد که اصل ذخیره کردن مناقض تو کل است، واما تقدیر پس از آن، اورا مدر کی ندارد. وهرثوابی که برمرتبه-ای موعود است،آن بر آن مرتبه قسمت شود [۳۵۸] و آن مرتبه را بدایت

۱- و = درحالی که.

ونهایت است: اصحاب نهایت را «سابقـان» گویند، واصحاب بـدایت را «اصحاب یمین».

پس اصحاب یمین وسابقان نیز بردرجات‌اند . واعالی درجـات اصحاب یمین پیوستهٔ اسافل درجـات سابقان است. ودر مثل ایـن، تقدیر معنی ندارد، بلکه تحقیق آن‌است که:تو کل به ترك ذخیره باشد، و آن تمام نشود مگر به کوتاهی امید. اما امید بقا ناداشتن ، اگرچه در نفسی باشد ، شرط کردن آن بعید است، چه وجود آن ممتنع است.

واما در درازی و کوتاهی امید: مردمان مختلفند. و کمتر درجات امید يك شبانروز است، و آنچه کم از آن بـاشد از ساعتها. واقصای آن، آن‌است که:صورت بندد که«عمر آدمی» باشد، ومیان آن درجات نامحصور است.

پس‌هر که‌بیش‌ازماهی‌امیدندارد ، به مقصود نزدیکتر از آن بـاشد که سالی امید دارد. وبه‌چهل روز مقید کردن ، برای آنکه میقات موسی- علیه‌السلام- چهل روز بود ، بعید است. چـه درآن واقعه مقصود آن نبود که: مقدار آنچه در آن‌امید داشتن رخصت است‌بیان کند، ولیکن‌استحقاق موسی «یافتن موعود را» تمام نمی‌شد مگـر پس ازچهل روز، برای سری که سنت باریتعالی درتدریج کارهـا بدان وامثال آن مطـرد است، چنانکه پیغامبر-علیه‌السلام- گفت: خمرطینةآدم بیده اربعین صباحاً. چـه استحقاق آن طینت «خمیر شدن» را مـوقوف بود بر آن مدت که مبلغش ذکر شد.

پس اکنون آنچه‌ورای سالی‌است، ذخیره کردن برای آن نباشد مگر به‌حکم ضعف دل ومیل به ظاهر اسباب. پس او از مقام تو کل بیرون باشد، وواثق نبود بدانچه تدبیر«و کیل حق» سببهای‌پوشیده را محیط‌است.

چه اسباب دخل را از «ارتفاعها وزکات‌ها» به تکرر سالها متکرر شود در غالب.

وکسی کـه کم از سالی ذخیره کند اورا درجه‌ای باشد براندازهٔ کوتاهی امیداو. وکسی که دوماه امید دارد درجهٔ اونه‌درجهٔ کسی باشد که یکماه امیددارد، ونه درجهٔ کسی که‌سه‌ماه‌امید دارد،بل‌او درمرتبهٔ‌میانه‌باشد. ومانع ذخیره نیست مگر کوتاهی امید . و فاضلترآن است که اصلاً ذخیره نکند. واگر دلش ضعیف شود، پس هرچه ذخیرهٔ او کمتر فضل اوبیشتر.

وآمده است که: درویشی وفات کرد وپیغامبر ـعلیه‌السلامـ علـی وأسامه را فرمود تا اورا بشستند وبه «برد» خود کفن کردند. وچون دفـن فرمود، پس پیغامبر ـعلیه‌السلامـ مرا صحاب خود را گفت: **یبعث‌یوم‌القیامة و وجهه‌کالقمرلیلة‌البدر و لولا خصلة کانت فیه‌لبعث و وجهه کالشمس الضـاحیـة**. ای، روز قیامت برانگیخته شود وروی او چون مـاه شب چهـارده باشد، واگرنه‌دراو خصلتی بودی،هرآینه روی اوچون خورشید چاشتگاه بودی. گفتند: آن چه خصلت بود؟ گفت: **کان صواماقواما کثیرالذکرلله تعالی غیرأنه کان‌اذاجاءه‌الشتاء ادخرحلة الصیف لصیفه واذاجاءه الصیف ادخرحلة الشتاء لشتائه.** ای، بسیار روزه وبسیار نماز وبسیارذکر بود، الاآن‌است که چون زمستان آمدی حلهٔ تابستان برای تابستان نگاه داشتی ، وچون تابستان آمدی حلـهٔ زمستان برای زمستان نگـاه داشتی. پس‌گفت ـصلی‌الله‌علیـه وآله وسلم : **من‌أقل مااوتیتم‌الیقین و عزیمة الصبر.** ای، ازکمتر چیزی که شما راداده‌اند «یقین است و عزیمت صبر». وکوزه وسفره، و آنچه پیوسته بدان محتاج باشند [۳۵۹] درمعنی آن نیست. چه ذخیره کردن آن، درجه راکم نکند، ودر تابستان به جامهٔ زمستان حاجت نباشد. واین درحق کسی است که دل

اوبه ترك ذخیره ازجای نشود، ونفس اوسوی مردمان ننگرد ، بلکه دل او جز به «وکیل حق» التفات نکند. و اگر در نفس خود اضطرابی داند که دل او را از عبادت و ذکر و فکر مشغول گرداند، پس ذخیره کردن او را اولی، بلکه اگر ضیعتی نگاه دارد که دخل آن بر اندازهٔ کفاف او باشد، ودل او جز بدان فارغ نشود، آن او را اولی. چه مقصود اصلاح دلهاست تابرای ذکر خدای متجرد شود. وبسیار کس باشد که وجود مال اورا مشغول کند، وبسیار کس باشد که عدم مال اورامشغول گرداند-ومحذور آناست که از خدای مشغول کند-والا دنیا درعین خود محذور نیست، نه وجود آن ونه عدم آن. وبرای آن پیغامبررا-صلی‌الله علیه وآله وسلم- به اصناف خلق فرستادند و میان ایشان بازرگانان واهل حرفتها و صناعتها بودند. پس بازرگانان را ترك بازرگانیو پیشه‌وران را ترك پیشه نفرمود. وتارك آن هردورا نفرمود که: بدان مشغول شوند، بلکه همه را به خدای تعالی خواند، وبدیشان نمود که‌فوزونجات ایشان درباز گشتن دلهای ایشان است از دنیا سوی خدای. وعمدهٔ مشغول شدن به خدای دل است.

پس ثواب ضعیف آن است که قدرحاجت خود ذخیره کند ، چنانکه ثواب قوی ترك ذخیره است. واین همه حکم منفرد است. ومعیل به ذخیرهٔ یکساله برای عیال از حد توکل بیرون نیاید تا ضعف ایشان را جبری باشد ودل ایشان را تسکینی. وذخیرهٔ بیش از سالی مبطل توکل است، زیرا که اسباب به تکرر سالها متکرر شود. پس بیش ازآن ذخیره کردن، به‌سبب ضعف دل باشد، وآن مناقض قوت توکل بود. چه‌متوکل عبارت‌استاز: موحد قوی دل،آرامیده نفس ، به فضل خدای - عزوجل- وواثق به‌تدبیر او، نه‌به وجود اسباب ظاهر. وپیغامبر-علیه‌الصلاةوالسلام-

برای عیال خود قوت سالی ذخیره کرد، [1] و«ام ایمن» وغیر اورا بازداشت ازاینکه برای فردا ذخیره کنند، وبلال را بازداشت از آنکه کسره‌ای طعام[2] برای افطاربازداشته بود،و گفت: **انفق یا بلال و لاتخش من ذی‌العرش اقلالا.** ای، نفقه کن ای‌بلال، ومترس ازخداوند عرش که اندك دهد. واورا گفت: **اذاسئلت فلاتمنع واذا اعطیت فلاتخبأ.** ای، چون از تو بخواهند باز مدار ، و چون ترا بدهند پنهان مکن!

پس اقتدا به‌سید متـو کلان‌است‌ـصلوات‌اللـه وسلامـه علیه‌ـ و کوتاهی‌امید اوچنان بود که‌ازبول تمیم کردی[3] اگرچه آب نزدیك بودی، و گفتی: شاید که بدان نرسم . و اگر ذخیره کردی تو کل کم نشدی ، چه وثوق اوبه ذخیره نبودی ، ولیکن بگذاشت تا اقویای امت او را تعلیمی باشد. چه اقویای امت او ، به اضافت قوت او، ضعیف بودند . ویکسالـه برای عیال ذخیره کرد، نه برای ضعف دل در حق خود وعیال‌خود، بلکه برای آنکه سنتی وضع کند برای ضعیفان امت خود. پس‌اِخبار فـرمود کـه: خـدای‌ـعزوجل‌ـ دوستدارد کـه بر خصلتهای اوکار کنند، چنانکه دوست دارد که فریضه‌های او به‌جای آرند، برای تطییب دل [۳۶۰] ضعیفان تا ضعف، ایشان را به‌نومیدی نکشد، پس‌آنچه ازخیر برایشان آسان‌است بگذارند، بدانچه‌ازنهایت درجات عاجز باشند. چه پیغامبر راـ علیه‌الصلاة والسلام‌ـ جز به رحمت برای همهٔ عالمیان‌نفرستاده بـودند ، بـراختلاف اصناف ودرجات ایشان.

۱ــو = درحالی که.۲ــ متن عربی: ونهی بلالاً عن الادخارفی کسرة خبز.
۳ــ بول‌خودرا به‌غیر آب پاك کردی.متن‌عربی:کان‌اذا بال‌تیمم‌مع‌قرب‌الماءالیه.
(اتحاف،ج۹،ص ۵۰۴)

وچون این دریافتی بدانی که « ذخیره کـردن » باشد که : بعضی را زیان دارد وبعضی را نه. ودلیل بر این آن است کـه ، ابوامامه باهلی روایت کرد که: یکی‌از اصحاب‌صفه وفات کرد، اورا کفنی نبود، پیغامبر ـعلیه‌السلام‌ـ گفت: فتشوا ثوبه . ای، جامهٔ اورابازجویید! پس‌درون‌ازاراو دودینار یافتند. پیغامبرـ علیه السلام ـ گفـت : کَیَّتانِ. ای ، اورا دوداغ خواهد بود. وغیراو ازمسلمانان وفات می کردند، ومالها می گذاشتند ، و درحق ایشان این نمی گفت. واین، دووجه احتمال دارد، چه حال‌اومحتمل دوحال است:

یکی : آنکه دوداغ آتش حـق است، چنانکـه در قرآن‌است : تکوی‌بهاجباههم و جنوبهم[1].واین بدان باشد که او«زهدو درویشی‌وتوکل» ظاهر می کرد، باآنچه ازآن مفلس بود. پس آن نوع تلبیسی باشد.

ودوم: آنکه آن نه از تلبیس باشد، پس معنی آن «نقصان» باشد از درجهٔ کمال او، چنانکه اثر دوداغ از «جمال روی» نقصان کند . چـه هرچه آدمی واپس گذارد، نقصانی باشد ازدرجهٔ اودرآخرت. چه از دنیا چیزی به احدی داده نشود که نه به اندازهٔ آن از آخرت اونقصـان‌شود.

اما بیان آنکه ذخیره کردن: باآنکه دل از ذخیره کردن فارغ باشد

از ضرورت او بطلان‌توکل نیست. شاهد آن سخن «بشر»است که حسین‌مغازلی‌ـ که‌از اصحاب‌او بودـ روایت کرد که:چاشتگاهی‌نزدیك او بودم، مردی کهل، گندم‌گون، خفیف‌العارضین، درآمد. بشربرخاست

۱ـ شرح زبیدی: ... وظهورهم. (اتحاف،ج۹،ص۵۰۵)

وسوی او رفت، وندیدم که غیراورا این اجلال کرد. ویك کف درمها به‌من داد و گفت: خوشتر طعامی وعطری که توانی بیار، وهرگز مرا مثل ایـن نگفته بود.

پس طعام بیاوردم وپیش اونهادم، او ازآن بخورد. وندیده بودم که با غیر او بخورده بود، گفت: پس ماچندانی که حاجت بود بخوردیم ـ وچیزی بسیار ازطعام باقی ماند ـ وآن مردآن‌را بر گرفت ودر جامهٔ خود جمع کرد وبرداشت وبـاز گشت. پس مـرا ازآن شگفت آمـد وآن را کراهیت داشتم.

پس بشر مرا گفت که: شاید که ترا فعل او منکر نمـاید ؟ گفتم: آری، باقی طعام بی دستوری برداشت! گفت: او برادر ما «فتح موصلی» است، امروز از موصل به زیارت ما آمد. وخواست که مارا بیاموزد که: «چون‌توکل صحیح باشد، ذخیره کردن زیان ندارد».

فن سوم: در مباشرت‌سببهایی‌که ضرری‌را که در معرض ترسیدن باشد دفع کند

بدانکه: تعرض ترسیدن ضرر یا در نفس باشد یـادرمال، وتـرك سببهای دفع کنندهٔ ضرر اصلاً از شرط توکل نیست.

اما در نفس: چون خفتـن در بیشهٔ ددگان، یـا در گـذر سیل در بیابان، یازیر دیوار مایل، یاسقف شکسته، چـه ازهمهٔ آن نهـی است. و صاحب آن خودرا در معرض هلاك داشته باشد بی‌فایده.

آری، این اسباب سه قسم است: «قطعی‌وظنی‌و موهوم» پس‌ترك موهوم ازآنها از شرط توکل است . وآن چیزی باشد که نسبت آن بـه

دفع ضرر چون نسبت داغ وافسون بود. چه‌داغ وافسون پیش از محذور باشد، برای‌دفع متوقع، وپس‌ازمحذور بود، برای ازالت.

وپیغامبر- علیه السلام- متوکلان را [۳۶۱] صفت نفرمود مگر به گذاشتن«داغ وافسون وفال بدگرفتن» ونگفت که: چون جایی سرد روند جبه نپوشند، وجبه برای دفع سرمای متوقع، پوشیده‌شود.
وهمچنین هرچه دراین معنی است از سببها.

آری، استظهاربه خوردن «سیر» وقتی که درزمستان بـه سفررود، تاگرمی از باطن‌انگیخته شود، باشد که ازنوع تعمق‌بود در اسباب‌واعتماد کردن برآن. پس نزدیك باشد به«داغ» به خلاف جبـه، وتـرك سببهای دافع، اگر چه قطعی بود، چون ضـرر از آدمی باشد وجه دارد[1] چه صبر چون ممکن‌باشد، ودفع وتشفی نیز ممکن بود. پس شرط توکل «احتمال وصبر» باشد.

حق تعالی گفت: **فاتخذه‌وکیلا واصبرعلی مایقولون.** ای، خدای را وکیل گیر وصبر کن برآنچه مـی گویند. و گفت: **ولنصبرن‌علی ماآذیتمونا وعلی الله فلیتوکل‌المتوکلون.** ای، هرآینه صبر کنیم‌برآنچه‌مارابرنجانیدید وبر خدای باید که توکل کنند، توکل کنندگان. و گفت: **ودع‌أذیهم‌وتوکل علی الله.** ای، بگذار رنجه داشت ایشان را، وتوکل کن برخدای.و گفت: **فاصبرکماصبرأولوالعزم‌من الرسل.** ای، صبر کن،چنانکه اولوالعزم ازپیغامبران کردند. و گفت: **نعم‌أجرالعاملین الذین‌صبروا و علی ربهم یتوکلون.** ای ، بـه غایت نیکوست مزد کارکنندگانی که صبر کردند ، وبر پروردگار خـود توکل کردند. واین درأذای مردمان است.

اما صبر برأذای‌ددگان وکژدمان وماران، وترك دفع‌آن، باتوکل

۱ــ متن عربی: ولترك اسباب‌الدافعة (من‌الضرر) وان کانت مقطوعة وجه... اتحاف،ج۹،ص۵۰۶)

نسبتی ندارد. چه در آن فایده‌ای نیست. وخواستن و گذاشتن کاری برای عین آن نباشد، بلکه برای اعانت آن بود در دیـن، و تَرتُّب اسباب اینجـا چون ترتب آن است در کسب وجلب منفعت. پس ما به اعادت آن تطویل ندهیم.

وهمچنین در سببهای دفع کنندهٔ ضرر از مال، چه تـو کل کم نشود بدانچه در وقت بیرون آمدن در را قفل کند، و بدانچه زانـوی اشتر ببندد، بـه جهت آنکه این اسباب دانسته شده است به سنت خدای ـ عزوجل ـ اِما قطعا و اِما ظناً ـ وبرای آن چون اعرابی خواست که اشتر را مهمل بگذارد ، و گفت «تو کل کردم برخدای» پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اعقلها وتوکل. وحق تعالی گفت: خذوا حذرکم. ای، سلاح با خود دارید. ودر کیفیت نماز خوف گفت: ولیأخذوا حذرهم وأسلحتهم . ای، باید که آلـت حذر و سلاحهای خود را بردارنـد. و گفت: اعدوالهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل. ای، بسازید برای ایشان آنچه توانید از تیر و کمان ودیگر سلاحها که بدان در حرب قوت توان گرفت، وپروردن اسبان.

وموسی را ـ علیه السلام ـ گفت: فأسر بعبادی لیلا. ای، بندگان مرا ببر شبی. وشب را حصن ساختن تا ازچشم دشمنان پـوشیده مانـند «نوع سببی» است. وپیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ در غار پنهان شد تـا ازچشم دشمنان پوشیده ماند برای دفع ضـرر. وبرداشتن سلاح در نمـاز دافع قطعی نیست، چون کشتن مار و کژدم که او را دافع قطعـی است، ولیکن برداشتن سلاح سببی ظنی است. وما بیان کردیم که [ظنی] حکم «قطعی» دارد. وموهوم است که تو کل، ترک آن اقتضا کند.

سؤال : ازجماعتی آمده است که: شیر دستهای خود بر کتف ایشان

نهاد وایشان نجنبیدند؟

جواب: ازجماعتی نقل کرده‌اند که ایشان برشیر [۳۶۲] نشستند و اورا مسخر کردند. ونباید که‌آن، ترا بفریبد. زیـرا که اگر چه در نفس خود صحیح است به طریق تعلیم ازغیر، اقتدا رانشاید، بل آن مقامی رفیع است در کرامتها، وآن درتوکل شرط نیست. ودرآن سرهایی است که‌بر آن واقف نشوی تابدان نرسی.

سؤال : رسیدن آنرا هیچ علامتی هست؟

جواب: رسیده را به طلب عـلامت حاجت نباشد ، ولیکـن آن علامتهای سابق برای آن‌است که:سگی بـانواست درپوست تـو، وآن را «خشم» خوانند، وهمیشه ترا وغیرترا بگزد، آن سگ مسخر توشود. پس اگر این سگ ترا چنان مسخر شد که اگر اورا برانگیزند وبخوانند،جز به اشارت توحرکت نکند وترا مسخر بـاشد ، بسیار باشد که درجهٔ تـو چنان بلند شود که شیرـ که پادشاه ددگان است‌ـ ترا مسخر گردد. ومسخر شدن «سگ سرای تو» ترا اولی از سگ بیابان . وسگی کـه در پیوست تواست اول مسخرشدن آن اولی ازسگ سرای. وچون سگ باطن ترا مسخر نشود، گرفتن سگ ظاهررا طمع مدار.

سؤال : چون متوکل سلاح بردارد از بیم دشمن ، ودر قفل کند ازبیم دزد، وزانوی شتر بندد از بیم آنکـه برود، پس بـه کـدام اعتبار متوکل باشد؟

جواب: به علم وحال:

أما علم: آنکه بداند که دزد اگر دفع شود، به کفایت او در قفل کردن نبود، بلکه بدان بود که‌حق تعالی اورا دفع کرد. چه بسیار درقفل

کنند و آن نافع نبود. وبسیار شتر را زانو ببندند ، او بمیرد یـا برود. و بسیار بردارندهٔ سلاح کشته شود. پس بـدین سببها اصلاً اعتماد نکند، بلکه بر «مسبب‌الاسباب» اعتماد کند. چنانکه مثال آن در موکل (وکیل‌ـ خصومت) بیان کردیم، چه اگر اوحاضر شود وسجل بیارد ، برنفس خود وبرسجل اعتماد نکند، بلکه بر کفایت وکیل وقوت اواعتماد کند [1].

واما حال: آنکه به قضای خدای راضی شود، درخانهٔخود ونفس خود، و گوید: ای بارخدای! اگـر برآنچه در خانه است کسی را مسلط کنی که ببرد، آن درراه توباشد ومن به حکم تـو راضیم. چه ندانم کـه آنچه مرا داده‌ای‌بخشیده‌ای‌است که بازنستانی یا عاریت وودیعت‌است که باز استانی! وندانم که آن زرق من‌است، یا مشیت ازلی سابق شده است بدانچه رزق دیگری‌است! وبه هرنوع که قضا کرده‌ای من‌بدان راضیم، و دربرای آن نبسته‌ام تا از قضای توحصنی باشد یابدان رضاندهـم ، بلکه بر مقتضی سنت‌تو رفته‌ام در ترتیب اسباب.

پس ای «مسبب‌الاسباب» وثوق جز برتو نیست . وچون این‌حال او باشد ، و آنچه یاد کردیم ، علم او از حدود «توکل» بیرون نیاید بـه زانوی شتر بستن وسلاح برداشتن ودر قفل کردن. آنگاه چون باز آیـد، وآنچه درخانه است بیابد، باید کـه آن نزدیك او نعمتی تازه بـاشد از خدای تعالی. واگر نیابد و بدزدیده باشند : دردل خود نگرد، اگـر آن را راضی یابد یا شادـ وداند بدانکه حق تعالـی آن را از وی نستده مگر

۱ــ کماضربنا المثل‌فی‌الوکیل فی الخصومة، فانه‌ان حضر و أحضرالسجل فلایتکل علی نفسه‌وسجله،بل‌علی کفایة الوکیل وقوته.

(اتحاف،ج۹، ص۵۰۸)

برای آنکه روزی وی در آخرت زیادت کند. مقام او در توکـل درست باشد، وصدق اوظاهر شود در توکل. واگر دلش بدان دردمند گردد، و درخود قوت صبر یابد، روشن شود اورا که: دردعوی توکل صادق‌نبود، زیراکه توکل مقامی است پس از زهد. وزهد، راست نیاید مگر ازکسی که بر فوت دنیا غم نخورد، وبه وجود آن شاد نشود، بلکه برعکس آن بود. پس توکل اورا چگونه درست آید؟

آری، مقام صبر او را درست باشد، اگر آن را پوشیده دارد، و شکایت ظاهر نگرداند [۳۶۳] و درطلب آن وتجسس، سعی بسیار نکند. واگر بر آن قادر نشود، تا[1] به‌دل رنجور گردد، وبـه زبان شکایت ظاهـر کند، وبه تن درطلب آن مبالغت نماید: پس دزدی مزیدی باشد اورا در دین، ازآن روی که قصور او از همه مقامات، ودروغ‌او درهمه دعاوی، بروی ظاهر گردانند. آنگاه پس ازآن باید که جهد کند که نفس خود را در دعاوی استوار ندارد وبه رشتهٔ غرورآن درچاه نشود، چه او فریبنده‌ای بـد فرمان است ومدّعی خیر[2].

سؤال: چگونه متوکل را مالی باشد تا ازوی ببرند؟

جواب: خانهٔ متوکل از متاعی خالی نباشد، چون کاسه ای که از آن‌آب خورد، وآوندی که ازآن وضوسازد، وانبانی که بدان زاد خـود نگاه دارد، وعصایی که دشمن خود رابدان دفع کند،وغیرآن ازضرورات معیشت از متاع خانه، وگاهی مالی بـدو رسد واو آنرا نـگاه دارد تـا

۱ـ تا = حتی. متن عربی: وان‌لم یقدر علی ذلک حتی‌تأذی بقلبه.

۲ـ متن عربی: فانها خداعة أمارة بالسوء مدعیة للخیر.

(اتحاف، ج ۹، ص ۵۰۹)

محتاجی یابد وبدودهد.

پس نگاه داشتن او بر این نیت، توکل را باطل نکند. وازشرط توکل نیست که کوزه‌ای که دراو آب خورد وانبانی که در او توشهٔ خود نگاه دارد ازخود دور کند. و آن در خوردنی است، ودر هرمالی که زیادت ازقدر ضرورت باشد. زیرا که سنت حق تعالی مطرد است بر آنکه نان را به فقرای متوکل که در گوشه‌های مسجدها باشند برساند. وسنت جاری‌نشده که کوزه‌هاومتاعها را هرروزوهرهفته تفرقه کنند. وبیرون‌آمدن از سنت خدای تعالی در توکل شرط نیست.

وبرای آن «خواص»[1] حبل ور کوه وسوزن وناخن پیرای درسفر ببردی وتوشه نبردی. چه در جریان سنت خدای میان این دوکار فرق است.

سؤال: چگونه صورت بندد که چون متاع اوببرند اندوهگین نشود وغم او نخورد؟ اگر مشتهی او نباشد چرا نگاه دارد، وبرای آن در بندد؟ واگر نگاه دارد برای آنکه مشتهی اوست، چه بدان محتاج است، چگونه غمناك نشود، چون میان اومیان مشتهی اوحایلی افتد؟

جواب: برای آن نگاه دارد که بدان بردین خود استعانت کند، چه پندارد که خیریت اودر آن است که آن متاع او را بباشد. واگرخیریت اودرآن نبودی، حق تعالی اورا روزی نکردی ونادادی. پس به تیسیر حق تعالی ونیکو گمانی بهٔوی، بر آن دلیل گیرد، با گمان او که: آن اورا معین است براسباب دین، و آن نزدیك او قطعی نبود. چه احتمال داشت که خیریت اودر آن باشد که به فقد آن مبتلا شود تا در تحصیل غرض خود

۱ـ ابراهیم خواص

رنج بیند، وثواب دررنج وتعب بیشتر باشد. پس چون حق تعالی از وی آن را بستد ـ بدانچه دزد را بر آن مسلط گردانید ـ ظن اونگشت، زیرا که اودرهمه حالها به خدای واثق ونیکو گمان است.

پس بگوید: اگرنه آنستی که حق‌تعالی دانسته است که خیریت من تاکنون دروجود آن بود، وخیریت من اکنون درعدم آن است، ازمن نستدی. پس به مثل این گمان، صورت بندد که: غم ازاو دفع شود، چه بدین بیرون آید ازآنکه شادی اوبا اسباب آن باشد، ازآن روی که اسباب است، بلکه ازآن روی که «مسبب الاسباب» آن را میسر گردانیده است ازروی لطف وعنایت. واوچون بیمار است پیش طبیب مشفق، بدانچه کند راضی باشد. اگر غذا پیش آرد شاد شود و گوید: اگرنه آنستی که می‌داند که غذا مرا [۳۶۴] سود دارد، وقوت احتمال دارم، غذا برمن نیاوردی. واگر پس ازآن غذا به وی ندهد، هم شاد شود و گوید: اگر نه آنستی که غذا مرا زیان دارد وبه‌مرگ رساند، منع‌نکردی.

وهرکه در لطف حق‌تعالی آن اعتقاد ندارد که بیمار درپدر مشفق، حاذق به علم‌طلب، توکل از او اصلا درست نیاید. وهرکه خدای‌را شناسد وافعال اورا شناسد، وسنت او را در اصلاح بندگان خود شناسد اعتماد [و] شادی اوبه اسباب نباشد، چه اونداند که کدام سبب اورابهتر. چنانکه عمرـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت: باکی ندارم که صبحگاه توانگر یا درویش باشم، چه نمی‌دانم که کدام بهتر است برای من.

پس همچنین باید که متوکل باك ندارد که متاع او بدزدند یا ندزدند. چه او نداند که ازاین دوکدام او را نیکوتر ـ نه‌دردنیا نه در آخرت ـ چه بسیار متاع‌در دنیا سبب‌هلاك آدمی شده است، وبسیارتوانگر

که به سبب توانگری به واقعه‌ای مبتـلا شود ، گـوید : کاشکی درویش بودمی.

بیان آداب متوکلان، چون متاعشان بدزدند

متوکل را ادبهایی‌است درمتاع خانه چون بیرون آید.

اول: آنکه دربندد. واسباب حفظ، استقصانکند، چنانکه ازهمسایگان به پاسبانی درخواهد، بـا آنچه دربسته است، ودررابندهای بسیار نکند. مالک بن دینار دررا قفل‌نکردی، ولیکن به رشته‌ای ببستی‌و گفتی: اگرسگان نباشند نیز رشته نبندم.

دوم: آنکه درخانه متاعی که دزدان‌رادر آن حرصی باشدنگذارد، چه آن سبب معصیت ایشان باشد ، یانگاه داشتن او سبب هیجـان رغبت ایشان شود. وبرای آن چون مغیره برمالك بن دینار رکـوه‌ای فـرستاد، گفت: این را ببر، مرا بدان حاجت نیست، گفت: چرا؟ گفت: دشمن مرا وسوسه کند که دزد آن را ببرد. پس چنانستی که احتراز کرد از آنچه دزد به دزدی آن عاصی شود، واز آنچه دل‌او مشغول گردد به‌وسوسهٔ‌شیطان که آن‌را بدزدند . و برای آن ابـوسلیمان گفت «این ازضعف دل صـوفیان است!». این در دنیا زاهد است، پس اوراچه شود اگر آن‌را ببرند؟

سوم : آنکه چیزی که به ضرورت درخانه گذارد، بایدکـه نیت کند دروقت بیرون‌آمدن، بدانچه حق‌تعالی در آن‌حکم فرمایـد: از مسلط کردن دزدی بر آن، راضی باشد وبگوید که: آنچه دزد از آن ببرد اورا آن بحِل‌است، یا آن در راه خدای است، یا اگر درویش باشدآن براو صدقه است. واگر «درویشی» شرط نکند اولی‌بود. واورا دونیت باشد، اگر آن

را توانگری برد [یا درویشی].

یکی: آنکه مال او، مانع شود از معصیت[1]. چه باشد که بدان مستغنی‌شود وپس از آن از دزدی باز ایستد،ومعصیت او-به خوردن‌حرام- زایل شود، بدانچه اورا بحل کرد.

ودوم: آنکه بر مسلمانی دیگر ظلم نکند. پس مال اوفدای مال مسلمانی دیگر باشد. وهر گاه که «حراست» مال دیگری به مال خود نیت کند، یا دفع معصیت از دزد، یا تخفیف آن براو نیت کند، مسلمانان را نصرت کرده باشد. وقول پیغامبر- علیه‌السلام: انصراخاک‌ظالما اومظلوما، امتثال نموده. ونصرت ظالم، به‌منع اوباشد ازظلم،وعفو کردن ازاو،اعدام ظلم‌است‌ومنع آن.وبه‌حقیقت کوبدان[2] کـه‌این‌نیت به‌هیچ وجهی از وجوه اورا زیان ندارد. چه دراو چیزی نیست که دزد را مسلط گرداند، وقضای ازلی را بگرداند، ولیکن نیت او به زهد تحقق پذیرد.

پس اگر مال او ببرند، اورابه هردرمی هفتصد درم [۳۶۵] باشد، زیرا که نیت وقصد آن داشته است. واگر نبرند هم مزدی حاصل آیـد. چنانکه ازپیغامبر -صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم-روایت کرده‌اند درحق کسی که: عزل بگذارد، ونطفه به جایگاه آن برساند، که: اورا اجر کودکی که‌از آن جماع بزاید، وزندگانی یابد، ودرراه خدای کشته شود، حاصل آید. زیرا که به دست او درکار فرزند جز مباشرت نیست. واما آفریـدن وحیات و روزی به دست او نیست. پس اگرآفریده شود، ثواب اوبر فعل او بـود،

۱- متن عربی: وان‌لم‌یشترطاالفقر فهواولی فتکون له‌نیتان لوأخذه غنی‌أو فقیر، احداهما أن‌یکون ماله مانعاً له من‌المعصیة. ۲- کوبدان (کذا)= ولیتحقق. (اتحاف،ج۹،ص ۵۱۱)

وفعل او منعدم نیست. پس‌همچنین است کاردزدی.

چهارم: اگر مال اوبرند غمناك نشود، بل‌شاد شود اگر تواند، و گوید که: اگر نه درآن خیریت بودی حق تعالی از وی نستدی. پس‌اگر آن‌را در راه خدای نکرده باشد، درطلب آن، و گمان بدداشتن درحق مسلمانان، مبالغت نکند. واگر درراه خدای تعالی کرده باشد، طلب آن بگذارد، چه برای نفس خود ذخیره‌ای سوی آخرت فرستاده است.

پس اگر آن‌را براو بازآرند، اولی آن باشد که قبول نکند- پس ازآنکه درراه خدای نهاده باشد- و اگر قبول کند ملك اوست در ظاهرعلم. زیراکه ملك به مجردآن نیت زایل نشود، ولیکن نزدیك «متوکلان» محبوب نباشد.

وآمده است که:اشترعبدالله‌بن عمربد زدیدند، اوآن را بطلبید تا مانده شد. آنگاه گفت: «درراه خدای نهادم» پس به مسجد در رفت و دو رکعت نماز بگزارد، آنگاه مردی براوآمد و گفت: اشتر تو درفلان موضع است. اونعلین درپای کرد وبرخاست. پس گفت «استغفرالله» و بنشست. اورا گفتند: نروی واشتر خود نگیری؟ گفت: من گفته بودم که: «درراه خدای نهادم».

ویکی از پیران گفت که: برادری را در خواب دیدم پس از وفات او، گفتم:خدای تعالی باتوچه کرد؟ گفت: بیامرزید ودربهشت برد- گفت مع‌ذلك اواندوهگین‌وغمناك‌بود- گفتم:دربهشت رفتی وترابیامرزید، چرا اندوهگینی؟او دم سردبرآورد وگفت: آری، تاروز قیامت اندوهگین خواهم بود! گفتم: چرا؟ گفت: زیراکه‌چون منازل خود دربهشت‌بدیدم، مقامات رفیع درعلیین- که مثل آن درآنچه دیدم، ندیده بودم - به من

نمودند. پس شاد شدم، قصد دررفتن آن کردم. منادیی از بالای آن ندا کرد که: اورا از آن باز گردانید! چه این اورا نیست، این کسی راست که «سبیل» را امضا کرده است. گفتم: سبیل چه باشد؟ گفت: چیزی را بگفتی که «آن درراه خدای است» پس در آن رجوع نمودی. و اگر آنرا امضا کرده بودی هر آینه برای تو امضا کردیمی.

و آمده است که: عابدی درمکه پهلوی مردی‌خفته بود که همیانی داشت، پس بیدار شد وهمیان نیافت. عابد را بدان متهم کرد. عابد گفت: چند بود؟ واو مبلغ آن بگفت. عابد اورا به خانه‌برد وزر خود بدو داد. پس یاران او وی را گفتند که: «ما ازروی مزاح بر گرفته بودیم» او ویاران بیامدند وزر باز آوردند، اونستد و گفت: این را حلال بگیرید، چه من معاودت نکنم درمالی که درراه خدای کرده باشم. وایشان الحاح کردند، واوپسر خود را بخواند، واز آن صره‌ها می‌بست و بدر درویشان می‌فرستاد تا چیزی نماند.

پس همچنین‌بود اخلاق سلف. وهمچنین کسی گرده‌ای برداشتی تا درویشی را دهد، چون برفته بودی کراهیت داشتی که آن را به‌خانه باز آرد [۳۶۶] و درویشی دیگر را دادی، و همچنین [می کرد در دینارها و] درمها و دیگرصدقات .

پنجم: و آن اقل درجات است، آنکه : دزدی را که بروی ظلم کرده‌است به بردن مال، دعای بدنگوید، و اگر گوید «تو کلش» باطل شود، ودلیل کند بر کراهیت وتأسف اوبر آنچه فایت شده است، وزهدش باطل گردد. و اگر در آن مبالغت نماید مزد او در آنچه بدان رسید هم باطل شود. چه درخبر است:«من دعا علی ظالمه فقدانتصر».ای، هر که‌ظالم خود را دعای بد گوید،داد خود ستده بود.

وآمده است که : اسب «ربیع بن خثیم[1]» ببردند ، وبهای آن بیست هزار[درم] بود، واو ایستاده نماز می گزارد ، نماز قطع نکرد و برای طلب آن منزعج نشد. پس قومی بیامدند واورا از آن می‌پرسیدند ؟ گفت: «من می‌دیدم که اسب رامی گشاد». گفتند: چرا گذاشتی ؟ گفت: درچیزی بودم که نزدیك من دوستر از آن بود. پس وی را[2] دعای بد کردن گرفتند. گفت: مکنید! و نیکویی گویید. چه آن‌را بر اوصدقه کردم.

ویکی را از ایشان ـ که چیزی از آن‌وی بدزدیده‌بودند ـ گفتند: برظالم خود دعا نگویی؟ گفت : نخواهم که شیطان را براو یاری کنم. گفتند: اگر برتوباز آرند؟ گفت : نستانم ودر آن ننگرم ، زیراکه مراو را حلال کرده‌ام.

ودیگری را گفتند که: برظالم خود دعا گوی! گفت: بر من کسی ظلم نکرده است، برنفس خود کرده است، آیا آن بیچاره رابس نکند ظلمی که برخود کرده است؟ من بر وی بدی زیادت کنم!

وکسی در پیش یکی ازسلف «حجاج» را بسیار دشنام زد به‌سبب ظلم او. گفت: دردشنام او مبالغت مکن ، چه حق تعالی برای حجاج انصاف بستاند از کسی که عرض وی راقدح کند، چنانکه ازحجاج انصاف بستاند برای کسی که مال وی بسته است.

ودر خبر است: ان‌العبد لیظلم المظلمة فلا یزال یشتم‌ظالمه‌ویسبه حتی یکون بمقدار ماظلمه ثم یبقی‌للظالم‌علیه مطالبة مازاد علیه یقص‌له من المظلوم. ای، بربنده ستمی کنند، پس او پیوسته ظالم خود را دشنام زند ودر آن

---

۱ شرح زبیدی: وحکی ربیع‌بن‌خثیم (الثوری الکوفی العابد، تابعی ثقة).
۲ـ وی را = دزد را.

(اتحاف،ج۹،ص ۵۱۴)

مبالغت نماید تامساوی ظلم اوشود. پس ظالم را براو مطالبت آنچه زیادت از آن باشد باقی ماند از مظلوم برای او قصاص کرده شود.

ششم: آنکه برای معصیت دزد، و درمعرض عقوبت آمدن او، غمناك شود[1]. خدای‌را شکر گوید که: اورا مظلوم گردانید وظالم‌نگردانید، و آنرا نقصان دنیای او گردانید نه‌نقصان دین او. چه آمده است که: کسی پیش عالمی شکایت کرد که: راه وی زدند ومال وی ببردند. گفت: اگر غم توبدان سبب که درمسلمانان کسی است که بدین کار اقدام نماید، بیش ازغم بردن مال نیست، ناصح مسلمانان نه‌ای.

واز علی‌بن فضیل دینارها بدزدیدند، واودرخانه طواف می کرد. پس پدرش‌دید که‌می گریست ودلتنگی می کرد. گفت: بردینارهامی گریی؟ گفت: به خدای که نه، ولیکن برآن بیچاره می گریم که روز قیامت ازاو بپرسند، واوراحجتی نباشد. ویکی را گفتند که: ظالم‌خود رادعای بد کن! گفت: من برای او غمنا کنم ، وبدان چنان مشغولم که به دعا نپردازم.

فن چهارم: سعی‌کردن درازالت ضرر چون علاج بیماری و امثال‌آن

بدانکه: سببهای زایل کنندهٔ ضرر نیز سه‌قسم است: قطعی، چون آب زایل کنندهٔ ضرر تشنگی، ونان زایل کنندهٔ ضرر گرسنگی. وظنی، چون فصد وحجامت وداروی مسهل خوردن و دیگر ابواب طب ـ ای، معالجت سردی به‌گرمی، ومعالجت گرمی به سردی، و آن سببهای ظاهر است در طب ـ و وهمی، چون داغ وافسون.

واما [۳۶۷] قطعی: ترك آن از توکل نیست، بلکه ترك آن در

۱ـ متن عربی: أن یغتم لاجل السارق وعصیانه وتعرضه لعذاب‌الله. (اتحاف، ج۹،ص۵۱۴)

حال بیم مرگ حرام است.

واما وهمی: ترك آن شرط توکل است، چه پیغامبر- صلی الله علیه وآله وسلم-متوکلان را بدان صفت کرده است. وقوی تر آن داغ است، وپیوستهٔ آن افسون، وفال بد گرفتن آخردرجات آن است. وبر آن اعتماد کردن وتکیه دادن غایت تعمق است در دیدن اسباب.

واما درجهٔمیانه، وآن ظنی است: چون علاج بهسببهایی کهنزدیك طبیبان ظاهر است، و کردن آن مناقض توکل نیست - به خلاف وهمی - وترك آن محظور نیست-به خلاف قطعی-بل دربعضی حالها ودر بعضی مردمان، ترك آن فاضلتر از کردن آن باشد.

پس آن میان دودرجه است[1]. ودلیل بر آنکه علاج مناقض توکل نیست «کردن و گفتن، وفرمودن» پیغامبراست- علیه الصلاة والسلام.

اما گفتن: گفت: مامن داءالاوله دواء عرفهمن عرفهوجهلهمن جهلهالاالسام. ای، هیچ دردینیست که نهآن را دارویی‌است، بشناخت آنرا آنکهبشناخت، وندانست آنکه ندانست، مگر مرگ را. و گفت: تداووا عبادالله. ای، دارو کنید ای بندگان خدای! واورا-صلی‌الله علیه- پرسیدند که: دارو وافسون از قَدر خدای چیزی دفع کند؟ گفت: هی‌من قدرالله. ای، دارو وافسون از قدرخدای است.

و درخبر مشهور است: مامررت بملاء من الملائکة الاقالوا مُر امتك بالحجامة. ای، به هیچ گروهی از فریشتگان نگذشتم که نه گفتند: امت‌خود را حجامت فرمای. ودر حدیث است که حجامت فرمود. و گفت-علیه-

---

۱- متن عربی: فهی‌علی درجة بین‌الدرجتین.

(اتحاف،ج۹،ص ۵۱۵)

السلام: احتجموا لسبع عشرة ولتسع عشرة واحدی وعشرين لایتبیغ[1] بکم الدم فیقتلکم. ای، حجامت کنید در هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم تا مشوراد جوشیدن خون شما، چه شوریدن خون شما را بکشد.

پس گفت ـ علیه السلام ـ که: جوشیدن خون سبب مرگ است و کشنده است به فرمان خدای. و بیان کرد که: بیرون آوردن خون خلاصی است از آن. چه میان بیرون آوردن خون مهلك از پوست، و میان بیرون آوردن کژدم از زیرجامه، و بیرون آوردن مار ازسوراخ فرق نیست. و ترك آن از شرط توکل نباشد، بلکه آن چون ریختن آب است بر آتش برای فرومیرانیدن ودفع ضرر آن، وقتی که درخانه افتد. وبیرون آمدن ازسنت وکیل اصلاً ازتوکل نیست.

ودرخبر مقطوع است: من احتجم یوم الثلثاء لسبع عشرة من الشهر کان له دواء من داء سنة. ای، هر که حجامت کند روز سه‌شنبه هفدهم ماه، او را دارو باشد ازدرد سالی.

واما فرمودن او: جماعتی را از صحابه علاج فرمود وسعد بن ـ معاذ را فصد کرد، و سعد بن زراره را داغ. وعلی ـ رضی الله عنه ـ درد چشم داشت، او را گفت: لاتأکل من هذا، وکل من هذا فانه اوفق لك. ای، رطب مخور وچغندر خور، که به آردجو پخته‌اند، که آن ترا موافق‌تر. وصهیب را دید که با درد چشم خرما می‌خورد. گفت: تأکل تمراً و أنت رمد؟ ای، خرما می‌خوری با آنکه درد چشم داری؟ گفت: از جانب دیگر می خورم! پیغامبر ـ علیه السلام ـ تبسم فرمود.

واما کردن او ـ علیه السلام ـ درحدیثی از طریق اهل بیت آمده است:

۱ـ تبیغ: خون درجوش آمدن. (حاشیهٔ متن فارسی)

انه‌کان‌یکتحل کل لیلة و یحتجم کل شهر و یشرب الدواء کل سنة. ای ، هر شب سرمه کردی، و هر ماه حجامت، و هر سال دارو خوردی. و بارها از کژدم و غیر آن علاج کرد. و آمده است که: چون وحی براو نازل شدی ، سرش دردمند گشتی درحنا گرفتی. و در حدیث است [۳۶۸] که چون اورا قرحه‌ای بودی، حنا برآن نهادی. ووقتی خاك برقرحه نهاده بود. و آنچه درعلاج و فرمودن آمده است ازحصر بیرون است. و کتابی تصنیف کرده‌اند که آن را «طب النبی» خوانند.

و یکی ازعلما در اسرائیلیات آورده است که: موسی ـ علیه السلام ـ بیمار شد، بنی‌اسرائیل براو آمدند و علت وی بشناختند و گفتند: اگر این علاج بکنی به‌فلان چیز به شوی. گفت: نکنم تا خدای مرا بی‌علاج عافیت دهد.

پس علت او دراز کشید، گفتند: داروی این علت معروف و مجرب است و ما بدان علاج کنیم به شود. گفت: نکنم. پس علت او دایم گشت، وحق تعالی وحی فرستاد که «تراشفا ندهم تا بدانچه می‌گویند دارو نکنی». پس ایشان را گفت: علاج کنید به چیزی که می‌گویید! پس علاج کردند و به شد. وچیزی ازاین درخاطرش افتاد. حق‌تعالی وحی فرستاد که: خواستی که حکمت مرا به توکل خود برمن باطل کنی؟ منافع درداروها ، جز من که نهاده است؟

و درخبری دیگر است که: پیغامبری ازپیغامبران از علتی بنالید، بدو وحی آمد که: «بیضه» تناول کن. و پیغامبری دیگر ازضعف بنالید، و بدو وحی آمد که: گوشت باشیر تناول کن، چه در آن قوت است. گفتند: «آن ضعف مباشرت بود».

و آمده است که قومی پیش پیغامبر خود شکایت کردند که :

فرزندان ایشان زشت می آیند! حق تعالی وحی فرستاد که ایشان را بفرمای تا زنان حامله را «آبی»[1] دهند چه آن فرزند راخوب گرداند ، وآن در ماه سوم و چهارم دادندی. چه حق تعالی فرزند رادر آن وقت تصویر فرماید. وحاملان را «آبی» دادندی و زایدگان را «رطب».

پس بدیـن روشن شود که : مسبب اسباب، سنت خـود را مطرد گردانیده است به «ربط مسببات براسباب» برای اظهار حکمـت. وداروها سببهای مسخر است به حکم حق تعالی چون دیگرسببها. پس چنان که نان، داروی گرسنگی است. وآب، داروی تشنگی است. وسکنگبین، داروی صفرااست. وسقمونیا ، داروی اسهال. میان آن فرق نیست مگر دردو کار:

یکی: آنکه علاج گـرسنگی وتشنگی به «آب ونـان» روشن و ظاهر است، همه مردمان آن را دریابند. ومعالجت صفرا به سکنگبین بعضی از خواص دریابند . پس هر کـه آن را به تجربه در یافت در حق او بـه اول پیوندد.

ودوم: آنکه اسهال دارو، وتسکین سکنگبین صفرا را، به شرطهای دیگر باشد درباطن. وسببها درمزاج بسیار باشد که وقوف برهمه شرطهای آن متعذر شود،وبسیار باشد که بعضی شرطها فایت گردد، پس دارواسهال نیارد. واما زوال تشنگی شرطهای بسیارـ جز آبـ اقتضانکند،وباشد که از عوارض چیزی اتفاق افتد که موجب دوام تشنگی باشد ، بـا بسیاری آب خوردن، ولیکن آن نادر باشد.

واختلاف اسباب همیشه در این دوفـن منحصر است، والامسبب هرآینه تابع سبب است، هرگاه که شرطها تمام شود، وآن همه به تدبیر «مسبب-

---

1ـ آبی: آن را «بهی» نیز گویند که به عربی «سفرجل» خوانند.

الاسباب» است، و تسخیر و ترتیب او به حکم حکمت و کمال قدرت وی. پس متوکل را استعمال آن باآنچه نظر در «مسبب الاسباب» باشد ـ نه‌در طبیب ودارو ـ زیان ندارد.

چه آمده است که: موسی ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت: ای‌پروردگارا دارو وشفا از کیست؟ گفت: ازمن. گفت: پس طبیبان چه می کنند؟ گفت: رزق خود می‌خورند ودلهای بندگان من خوش می‌دارند تاشفا، یاقبض‌من بیاید. پس معنی توکل با معالجت، توکل است به «علم و حال» چنانکه درفنون کارها که دافع‌ضرروجالب نفع‌است سابق شد.واما ترك معالجت، اصلا شرط [۳۶۹] نیست.

سؤال: پس «داغ» نیز ازاسباب ظاهر است منفعت را؟

جواب: نه چنان است، چه سببهای ظاهر چون فصد است و حجامت وخوردن مسهل وتناول خنکیها «محرور» را. و اما داغ، اگر در ظهور مثل آن بودی، شهرهای بزرگ از آن خالی نماندی، ودر بیشتر شهرها داغ معتاد نیست. وعادت بعضی ترکان واعرابیان است. پس آن از اسباب وهمی است، چون افسون، الاآن است که به کاری ازآن متمیز است، وآن سوختگی است در حال با آنچه ازآن مستغنی‌است. چه هیچ رنجی نیست که‌آن را به داغ علاج کنند که نه‌آن رادارویی‌است که نسوزد، و آن به‌داغ حاجت نباشد[1]. پس سوختن به‌آتش جراحتی، خراب کنندهٔ بنیت است‌واز سرایت آن بیم‌است، باآنچه بدان حاجت نیست ـ به‌خلاف فصد وحجامت ـ چه سرایت آن بعید است. وغیر آن به جای آن‌نه‌ایستد. وبرای‌آن پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ از داغ نهی فرمود بیرون افسون، وهریك

۱ـ متن‌عربی: مامن وجع یعالج بالکی الاوله دواء یغنی‌عنه‌لیس فیه‌احراق. (اتحاف،ج۹،ص ۵۲۰)

از آن دور است، از توکل.

و آمده است که: عمران بن حصین بیمار شد، و اورا داغ فرمودند، امتناع نمود. پس الحاح ومبالغت کردند تا بکرد و گفت: پیش از این نوری می‌دیدم و آوازی می‌شنیدم وفریشتگان بر من سلام می گفتند، چون داغ کردم آن ازمن منقطع شد. و گفت: داغها کردیم! به خدای که در آن فلاحی ونجاحی نبود.

آنگاه از آن توبه کرد و به خدای باز گشت. پس حق‌تعالی آنچه از کار فریشتگان می‌یافت بدوبازداد. ومطرف بن‌عبدالله را گفت: نبینی کرامتی که حق‌تعالی مراداده بود- پس از آنکه به فقد آن مرامؤاخذت فرمود- به من باز داد؟ پس اکنون داغ و آنچه بدان ماند آن است که لایق «متوکل» نیست، چه دراستنباط به تدبیری حاجت است. آنگاه آن وهمی است دراو. پس آن برقوت ملاحظهٔ اسباب وتعمق در آن دلالت کند.

۱

فعالیتهای اقتصادی مفید و مضر

(حلال و حرام)

باب اول

درفضیلت طلب حلال ونکوهش حرام، وبیان أصناف حلال و درجات آن وبیان انواع حرام ودرجات ورع درآن

فضیلت حلال ونکوهش حرام. خدای تعالی وتقدس فرموده است: کلوامن الطیبات واعملوا صالحا. خوردن طعام‌های پاك را پیش ازعمل شایسته فرموده است. و گفته‌اند که: مراد از آن طعام حلال است.

قوله تعالی: ولاتاکلوا أموالکم بینکم بالباطل. ای، مال یکدیگر را به وجهی که درشرع حلال نباشد ـ از خیانت و غصب ودزدی وقمار وغیر آن ـ مخورید.

قوله تعالی: ان الذین یأکلون أموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا. ای، کسانی که مال‌های یتیمان می‌خورند به ظلم، نمی‌خورند مگر آتش. ای، عاقبت آن آتش خواهد بود.

قال الله تعالی: یاأیها الذین آمنوا اتقوا الله وذروا مابقی من الربوا[1].

پس گفت: فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله.[2] پس گفت: وان تبتم

۱و۲ـ قرآن ۲۷۸/۲ و۲۷۹و۲۷۵

فلکم رؤس أموالکم[۱]. پس گفت: ومن‌عادفاولئك أصحاب‌النارهم فیهاخالدون[۲].
دراین‌آیات ربوا خواررادراول اعلام فرمود به‌محاربت خدای- عزوجل آن‌به‌جاویدبودن‌درآتش‌تهدید کرد. وآیت‌هایی که‌درحلال وحرام‌ودرآخر آمده است نامحصور است.

وابن مسعود از پیغامبر - صلی‌الله علیه وسلم - روایت کرده که فرمود: طلب‌الحلال فریضةعلی‌کل‌مسلم. وچون گفت: طلب‌العلم‌فریضةعلی‌کل‌مسلم. بعضی علما گفته‌اند که: بدین،علم حلال‌وحرام خواسته‌است. ومراد ازهردو حدیث یکی است؛ که‌تاعلم حلال‌وحرام نداند طلب حلال نتواند.

وفرمود: من‌سعی علی عیاله من‌حله فهو کالمجاهد فی‌سبیل‌الله ومن‌طلب الدنیا حلالا فی‌عفاف کان فی‌درجة الشهداء . ای،هرکه‌برای‌عیال خوددرحلال سعی نماید، اوچون غازی باشددر راه خدای. وهرکه دنیا طلبد از روی حلال درعفت، در درجهٔ شهیدان باشد. و گفت: من‌أکل الحلال‌أربعین یوما نورالله قلبه وأجری ینابیع الحکمة من‌قبله علی لسانه. ای ، هرکه چهل روز حلال خورد ، خدای - عزوجل - دل اورا روشن گرداند ، وچشمه‌های حکمت ازدل اوبه زبان اوروان کند. ودرروایت دیگر: زهده‌الله تعالی فی الدنیا. ای، [۹۶] خدای - عزوجل - وی‌را دردنیا زاهد گرداند.

وآمده است که: سعدوقاص-رضی‌الله‌عنه-ازپیغامبر-صلی‌الله‌علیه- وسلم - درخواست تا ازخدای- عزوجل - درخواهد که: هرکه دعا گوید آنرا اجابت کند. پیغامبر -صلی‌الله‌علیه وسلم - فرمود: أطب طعمتك تستجب دعوتك . ای، طعام خود را حلال‌دار تا دعای تو مستجاب شود.

وچون پیغامبر - صلی‌الله‌علیه وسلم -حریص بر دنیا را یاد کرد، گفت: رب اشعث اغبر مشرد فی‌الاسفار مطعمه حرام وملبسه حرام وغذی بالحرام

۱و۲- قرآن ۲۷۸/۲ و ۲۷۹و۲۷۵

يرفع يديه فيقول «يارب يارب!» فاني يستجاب لذلك. اى، بسا آدمى كاليده‌موى گردآلود، رمانيده درسفرها كه طعام اوحرام باشدولباس اوحرام،وازحرام غذا يافته بود، پس دست‌هاى خودبردارد و گويد:يارب، يارب!«كى اجابت باشد اورا؟»

وابن‌عباس ـ رضى‌الله‌عنه ـ روايت كرد كه : پيغامبر ـ صلى‌الله‌ـ عليه وسلم ـ گفت: ان لله ملكا على بيت المقدس ينادى فى كل ليلة من أكل حراما لم يقبل منه صرف ولاعدل. اى، خداى ـ عزوجل ـ را فريشته‌اى است بربيت‌المقدس كه هرشبى ندا كند كه : هر كه حرام خورد ، صرف و عدل ازوى پذيرفته نشود.

ودرتفسير آن گفته‌اند كه: «صرف» نفل است و«عدل» فرض.

و گفت(ص): من اشترى ثوبا بعشرة دراهم وفى ثمنه درهم حرام لم يقبل الله صلاته مادام عليه. اى، هر كه جامه‌اى خرد بـه ده درم ودربهاى آن درمـى حرام باشد، خداى ـ عزوجل ـ نماز اونپذيرد مادام كه براو باشد.

و گفت(ص):وكل لحم نبت من الحرام فالنار اولى به .اى،هر گوشتى كه‌ازحرام روئيده است، آتش بدوسزاوارتر.

و گفت(ص):من لم يبال من أين اكتسب المال لم يبال الله من أين ادخله النار. اى، هر كه باك ندارد كه‌مال‌از كجا كسب كند، خداى‌تعالى باك ندارد كه از كجا وى‌را به‌آتش برد.

و گفت(ص):العبادة عشرة أجزاء تسعة منها فى طلب الحلال.اى،عبادت ده جزواست، نه جزوازآن‌درطلب حلال‌است.اين‌رامرفوع روايت كرده‌اند، وموقوف است‌بربعضى صحابه.

ونيز گفت(ص) : من امسى وانيا ـ اى تعبا ـ من طلب الحلال بات مغفورا له،

واصبح والله‌عنه راض. ای ، هر که شبانگاه کند «مانده[1]» از طلب حلال، آمرزیده شب گذارد و بامداد کند ، و[2]خدای ـ عزوجل ـ ازوی خشنود شود.

و گفت (ص): من اصاب مالا من مأثم فوصل به رحما او تصدق به او انفقه فی سبیل الله، جمع الله ذلك جمیعاً ثم قذفه فی النار. ای ، هر که مالی از بزه یابد و بدان صلت رحم به جای آرد یا درراه خدای تعالی صدقه دهد یا نفقه کند ، حق تعالی کل آن راجمع کند پس در آتش اندازد.

و گفت(ص): خیر دینکم الورع . ای، بهترین دین شما پرهیزگاری است.

و گفت(ص): من لقی الله ورعا اعطاه الله ثواب الاسلام کله. ای،هر که پرهیزگار به حضرت خدای تعالی رسد، خدای وی را ثواب اسلام و کل مسلمانان دهد .

و روایت کرده‌اند ـ حکایة عن الله ـ دربعضی کتب که گفت : واما الورعون فانی استحیی ان احاسبهم . ای، من شرم دارم از آنچه با پرهیزگاران حساب کنم. و گفت: درهم من ربوا أشد عندالله من ثلاثین زنیة فی الاسلام. ای، یك درم «ربوا» نزدیك خدای تعالی، صعب‌تر است ازسی زنا دراسلام .

درحدیث بوهریره ـ رضی‌الله‌عنه ـ آمده است که «معده» حوض تن است ورگها بدان آینده است. پس چون معده صحیح باشد رگ‌ها با صحت باز گردد، و چون بیمار باشد با بیماری باز گردد. ومثل طعمه دردین چون بنیاد است دربنا. وچون بنیاد ثابت واستوار باشد بنا مستقیم بود. وچون بنیاد ضعیف بود و کج، بنا ویران شود ودرافتد. وخدای ـ عزوجل ـ فرموده است: افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله ورضوان خیر، ام من اسس بنیانه علی شفا

۱ـ مانده = خسته وکوفته ۲ـ و = درحالی که

جرف‌هار فانهار به فی‌نار جهنم والله لایهدی‌القوم‌الظالمین.ای، آیا آنکه‌اساس بنای خود بر تقوی و خشنودی خدای تعالی نهد بهتر باشد؟ یا آنکه بنابر- کران آب بربُن‌افتیده‌نهد؟پس آن‌بناو بانی رادر آتش دوزخ اندازند...ودر حدیث است: من اکتسب مالامن‌حرام‌فان‌تصدق‌به لم یقبل‌منه وان‌ترکه وراءه‌کان زاده‌الی‌النار. ای، هر که مال حرام کسب کند، اگرصدقه دهد قبـول نباشد واگر برجا گذارد توشهٔ وی بودسوی آتش. وجمله‌ای ازاخبار که فضیلت کسب حلال ظاهر گرداند در«کتاب آداب کسب» یاد کرده‌ایم .

واما آثار: ازصدیق ـ رضی‌الله‌عنه‌ـ آمده که: شبری از[۹۷] کسب بندهٔ خود تناول کرد. پس‌پرسید بنده را؟ بنده گفت: برای جماعتی کهانت کردم، ایشان به‌من دادند. صدیق انگشت به دهن خود کرد تاآن‌را به رنج وسختی ازحلق برآورد ، تا به‌حدی که گمان بردند که جانش ازتن جدا ـ خواهد شد. پس گفت: ای‌بارخدای!عذر می‌خواهم‌از آن قدر که‌در رگ‌ها بماند ویادر «معاء» بماند!

ودربعضی خبرهاست که پیغامبر را ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ ازاین حال اعلام کردنـد. فرمود: اوماعلمتم‌ان الصدیق لایدخل جوفه‌الاطیبا ؟ ای، آیا ندانسته‌اید که صدیق درجوف خود جز چیزی که پاك باشد نفرستد؟

وعمر ـ رضی‌الله عنه ـ همچنین از شیر اشتران صدقـه شربتی بخطاتناول کرده بود، انگشت خود به حلق فرو برد تا کل آن برانداخت.

وعایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ گفت: انکم‌لتغفلون‌عن افضل‌العبادة وهوـ الورع . ای، شما ازفاضل‌ترین عبادتی غافل مشوید، وآن ورع است.

وعبدالله‌عمرـ رضی‌الله عنهما ـ گفت: لوصلیتم‌حتی تکونواکالحنایا، وصمتم حتی تکونوا کالا وتار ماتقبل ذلك منکم الابورع حاجز. ای، اگر نماز کنید تاچون کمان، کوژ پشت شوید ، وروزه دارید تاچون زه کمان نـزار

گردید، آن ازشما قبول نشود مگر به ورعی بازدارنده.

وابراهیم أدهم گفت: دراین‌راه کسی به‌مقصود نرسیدمگر آن کس که بدانستی درجوف خود چه فرستد.

وفضیل عیاض گفت: هر که بشناسدآنچه در جوف خـود فرستد حق‌تعالی‌وی‌رادرمقام‌صدیقی‌نویسد. پس‌بنگرای‌بیچاره‌نزدیك‌چه کسی‌افطار می کنی!

وابراهیم ادهم‌را گفتند: ازچاه‌زمزم‌چراآب‌نخوردی؟ گفت:اگر مرا دلوی بودی بخوردمی.

وسفیان ثوری‌گفت: هر که درطاعت خدای ـ عزوجل ـ ازحرام نفقت کندهمچنان باشد که‌جامهٔ‌پلید‌به‌بول‌بشوید. وجامه‌راجزآب زلال پاك نکند، و گناه را جز حلال مکفر نگرداند.

ویحیی معاذگفت: طاعت‌خدای‌تعالی‌خزینه‌ای است ازخزانه‌های خدای تعالی و کلیدآن دعاست ودندانه‌های‌آن‌کلیدلقمهٔ‌حلال است.

وابن‌عباس ـ رضی‌الله‌عنهما ـ گفت : لایقبل‌الله‌الصلاة‌امرئ، وفی جوفه حرام . ای، حق تعالی نماز مردی قبـول نکند که درجوف اوحـرام باشد.

وسهل تستری گفت: بنده به حقیقت ایمان نرسد جز به‌چهارچیز: أدای فریضه‌ها به‌سنت* وخوردن حلال* ودور بودن از مناهی به‌ظاهر و باطن* وتامرگ برآن صبر کردن. و گفت: هر که دوست دارد که آیـات صدیقان بروی کشف شود،باید که‌جزحلال نخورد،وجزبه‌سنت یاضرورت کار نکند.

وگفته‌اند: هر که چهل‌روز برشبهت‌خوردن مداومت نماید، دلش تاریك شود. وآن تأویل قول‌خدای تعالی است: کلابل‌ران علی‌قلوبهم‌ماکانوا

یک‌بون . ای، گناه بردل‌های ایشان غالب شد تـا آن را همچون «زنگی» بپوشید، به‌سبب آنچه کسب می کردند ازمعصیت.

وابن‌المبارك گفت: یك درم ازشبهت بازدادن نزدیك من‌دوست‌تر از آن که صدقه دهم به‌صدهزاردرم‌وصدهزاردرم وصدهزار...تابه‌ششصد‌هزاردرم. ویکی ازسلف گفت که:باشد که‌بنده لقمه‌ای بخورد ودل اوبدان بگردد وتباه شود، پس هر گز به‌جای خود بازنیاید.

وسهل گفت: هر که لقمهٔ حرام خورد ، جوارح او معصیت کنـد اگرچه اوخواهد یانخواهد، وداند یا نداند . وهر که طعمهٔ وی‌حلال‌باشد جوارح او درطاعت ودرخیرات موفق باشد.

ویکی‌ازسلف گفت که: اول لقمه‌ای که بنده‌ازحلال‌بخورد آنچه ازگناهان وی از پیش رفته باشد آمرزیده شود . وهر که نفس خود را در مقام خواری بایستاند درطلب حلال، گناهان او ازوی ساقط شود، چـون بر گ درخت.

ودر آثار سلف آمده است که : واعظی چون برای مردم بنشیند ، علما گویند که ازوی سه چیز تفقد کنید: اگر معتقد بدعت باشد با وی‌هم‌نشینی مکنید که اوبه زبان شیطان سخن گوید. واگر طعمهٔ اوبدباشدسخن اودرهوی‌باشد . واگر عقل او متمکن نباشد از سخن او اِفساد بیش باشد ازاِصلاح. پس باوی هم‌نشینی نباید کرد.

ودراخبار مشهور است ازعلی‌بن ابی طالب ـ کرم‌الله وجهه ـ واز غیراو: انالدنیا حلالها حساب وحرامها عذاب . ای ، حـلال دنیـا راحساب است وحرام‌آن عذاب . و دیگران زیادت کرده‌اند «وشبهتها عتاب» .

وآمده است که: یکی ازصالحان طعامی به یکی ازابدال داد واو آن را نخورد. آن صالح از اوبپرسید؟ گفت: ما جزحلال [۹۷] نخوریم،

به سبب آن دل‌های مامستقیم باشد وحال مادایم بماند، وملکوت برما کشف شود، وآخرت را مشاهده کنیم. واگر سه روز از آنچه شما می‌خورید ما بخوریم، به چیزی ازعلم یقین بازنگردیم ، وخوف ومشاهده ازدل‌های ما بشود. پس آن صالح گفت: من «صایم‌الدهرم» درماهی سی‌ختم‌قرآن کنم. پس آن«بدل» وی‌را گفت:این‌شربت ازشیر که‌تناول کردن من آن‌را دیدی درشب[1]، من دوست‌تر ازسی ختم درسیصدرکعت دارم ازاعمال تو! وآن شربت شیر ازآهوی وحشی بود.

ومیان احمد حنبل و«یحیی معین» صحبت دیرینه بود . پس‌احمد ازوی جدا شد ـ چون شنید که می‌گفت: من ازکسی چیزی نپرسم واگر دیو مرا دهد بخورم!ـ تا یحیی معذرت‌کرد و گفت: من مزاح می‌کردم. احمد گفت: درکار دین مزاح می‌کردی ؟ ونمی‌دانی که خوردن ازکار دین است، وحق تعالی آن‌را‌بر‌عمل صالح‌تقدیم‌کرده است؛ قوله‌تعالی: **کلوامن الطیبات واعملواصالحا.**

ودرخبر آمده است‌که: در تـورات نبشته است‌که «هرکه بـاك ندارد که خوردنی اوازکجا باشد ، خدای ـ عزوجل ـ باك ندارد که وی راازکدام دربه‌آتش اندازد».

وازعلی ـرضی‌الله‌عنه‌ـآمده است‌که: پس ازکشته‌شدن عثمان و نهب«دار» طعامی نخوردم جز مُهرکرده ازبیم شبهت.

وفضیل‌بن عیاض و « ابن‌عیینه» و «ابن‌المبارك» نزدیك «وهیب ـ ابن ورد» درمکه فراهم‌آمدند. پس رطب را یادکردند.

وهیب گفت که : رطب نـزد من دوست‌ترین طعام است ، الآن

۱ـ متن عربی: فقال‌له البدل : هذه‌الشربة التی رأیتنی شربتها من‌اللیل... (اتحاف،ج۶،ص۱۲)

است که‌آن رانمی‌خورم به سبب آمیخته شدن «رطب مکه»به‌بستانهای وقفی زبیده وغیر آن.

وابن‌المبارك اورا گفت : اگر در مثل این‌نظر کنی نان برتو تنگ شود. گفت: به چه‌سبب؟ گفت: اصول ضیعت‌ها به خالصات آمیخته‌است. وهیب راغشی افتاد.

سفیان گفت: این مرد را بکشتی!

ابن‌المبارك گفت: مرادمن جزآن نبود کـه بروی آسان کنم . و چون به‌هوش باز آمد، گفت: خدای تعالی برمن گواه که هر گز نان نخورم تابه حضرت وی رسم. پس ازآن شیر خوردی. ومادرِ اوروزی شیر آورد، واورا ازآن بپرسید[1]، مادر گفت: از گوسفند بنی فلان است. پس ازبهای آن پرسید،و گفت: ایشان گوسفند از کجا یافته‌اند؟ مادر حال‌آن باز گفت. وچون به‌دهن نزدیك آورد گفت: این باقی مانده است که «کجامی‌چرید؟» مادر خاموش شد، واوآن شیر نخورد ـ زیرا که درموضعی می‌چرید کـه مردمان رادرآن حقی بـود ـ پس مادر گفت: بخور که خدای تعالی تـرا بیامرزد . گفت: نخواهم که بیامرزد ومن آن‌را خورده باشم ومغفرت اوبه معصیت یابم.

وبشرحافی از ورعان بود . اورا پرسیدند که «از کجامی‌خوری؟» گفت: ازآنجا که مردمان می‌خورند . واگـر کسی می‌خورد ومی گریـد نه‌چنان باشد که می‌خورد ومی‌خندد. و گفت: دستی کوتاه‌تر از دستی‌باشد ولقمه‌ای خُردتر ازلقمه‌ای. پس احتراز ایشان ازشبهت‌ها همچنین بوده.

۱ـ وهیب مادر خودرا پپرسید که آن شیررا ازکجا آورده است؟

اصناف حلال ومداخل آن

بدانکه: تفصیل حلال وحرام، محل بیان آن کتب فقه است. و مرید ازتطویل آن مستغنی بود، بدانچه وی‌را طعمه‌ای معین باشد که‌حلالی آن به فتوی بداند وجز آن نخورد. واما آنکه درخوردن توسع نماید از وجوه متفرق: به‌همه حال‌به علم‌حلال وحرام محتاج باشد، چنانکه در کتب فقه تفصیل کرده‌ایم. وما اکنون‌درسیاق تقسیمی به مجامع آن اشارت کنیم وآن تقسیم آن است که: مال، حرام نشود جزبرای معنیی درعین اویابرای خللی درجهت کسب او.

قسم اول: آنچه حرام است برای‌صفتی درعین او، چون «خمر و خوك» وغیر آن. وتفصیل او آن است که: عین‌های خوردنی برروی زمین ازسه قسم بیرون نیست: یا ازمعادن است چون نمك وگِل وغیرآن* یاازنبات* یا ازحیوان.

واما معادن: وآن اجزای زمین است، وکل آنچه ازآن بیرون آید حرام نیست مگر ازآن روی که خورنده را زیان دارد. وبعضی ازآن به منزلت زهر است. ونان اگر مضر باشد خوردن اوحرام بود. وگلی که خوردن آن معتاد است، حرام نیست مگر ازروی ضرر.

وفایدهٔ سخن ماکه حرام نیست باآنکه خورده نشود آنست که: اگر چیزی ازآن درخوردنی یا درطعامی افتد حرام نشود.

واما نبات: از او حرام نیست مگـرآنچه عقل را یاحیات را یـا صحت را زایل کند. ومزیل عقل «بنگ وخمر» ودیگر مسکرات است. و[۹۹] مزیل حیات زهرهاست، ومزیل صحت داروها درغیر وقت آن. و

مجموع آن به‌ضرر بازمی گردد ، مگر خمر ومسکرات . چه آنچه ازاو مست نکند هم حرام است بااند کی - ازبرای عین او وصفت او - وآن شدت نشئه است .

واما زهر: چون به سبب اند کی- یابه سبب آنچه باچیزی دیگر سرشته شود -زیان‌نکند حرام نباشد.

واما حیوانات دوقسم است: خوردنی و ناخوردنی . وتفصیل آن درکتاب‌های أطعمه آمده‌است، ونظر درتفصیل آن درازاست، خصوصاًدر مرغان غریب وحیوانات بروبحر . وآنچه خوردن او حلال است، حلال آنگاه باشد که ذبح اوذبح شرعی بود که دراو «شرط‌های ذبح وآلت و جای ذبح» رعایت یافته باشد، وآن در «کتاب‌صید وذبایح» مذکوراست.

وآنچه ذبح او شرعی نباشد یا بمیرد حرام بود . وجز دومرده حلال نباشد «ماهی وملخ» وآنچه‌ازطعام‌ها مستحیل‌شود، چون «کرم‌سیب وپنیر» درمعنی ماهی‌وملخ بود، چه احتراز ازآن ممکن نیست. واما چون جداکرده شود وخورده‌آید، حکم اوحکم مگس وجُعَل و کژدم بود.

وهرچه خون اوروان نباشد درتحریم آن سببی نیست، مگر استقذار. واگر استقذار نیست کراهیت نبودی. واگر شخصی باشد که‌آن را استقذار نکند- بخصوص طبع‌او-التفاتی‌نباشد.چه برای‌عموم استقذار به خبایث پیوسته است.

پس خوردن‌آن کراهیت باشد . چنانکه اگر کسی آب بینی جمع کند وبیاشامداو کراهیت مگس‌وامثال آن‌برای‌نجاست آن‌نیست؛ که‌صحیح آن است که به مرگ پلید نشود. چه پیغامبر- صلی‌الله‌علیه وسلم - مگسی راکه در طعام افتد، هم درآن طعام فروبردن فرموده است. وباشد که‌آن طعام گرم بودوسبب مردن مگس شود. واگر مورچه‌ای یا مگسی دردیگی

افتد وازهم بریزد، ریختن آن واجب نشود. چه مستقذر جرم اوست چون باقی ماند ، ونجس نشده است تا دیگ بــه نجاست آن حرام شود. و آن دلیل است که تحریم او برای استقذار است..

وبرای آن می گوییم: اگر جزوی از آدمی مرده در «دیگی» افتد- اگر چه وزن آن دانگی باشد ـ همه حرام شود، نه‌برای نجاست او. چه درست آن است، که آدمی به‌مردن پلید نشود، ولیکن خوردن آن حرام است، برای احترام نه برای استقذار.

واما حیوانات خوردنی: چون به «شرط شرع» ذبح کـرده شود همه اجزای او حلال نباشد، بل خون وسرگین و کل آنچه حکم به‌نجاست اورفته حرام باشد؛ زیرا تناول نجاست مطلقاً حرام است. ولیکن در أعیان چیزی پلید حرام نیست مگر ازحیوانات.

واما ازنبات‌ها: مسکرات پلید است وبس ـ بیرون از آنچه عقل را زایل کند ومستی نیارد ـ چون «بنگ». چه «پلیدی مسکر » تغلیظـی است برای زجراز آن، به سبب آنکه در مظنهٔ مستی است. وهر گاه که قطره‌ای از نجاست یا جزوی از «نجاست جامده» درخوردنیی یادرطعامی یادر روغنی افتد، خوردن کل آن حرام شود، وانتفاع بدان به جز خوردن حرام نباشد. چه‌چراغ افروختن وطلا کردن کشتی وحیوانات را دادن روا بود. وایـن مجامع آن است که برای صفتی درذات او حرام‌شود . **والله‌الموفق والمعین.**

قسم دوم : آنچه برای خللی درجهت «اثبات‌ید براو» حرام باشد. ونظر دراو مجال واسع دارد. پس گوییم که: گرفتن‌مال یا به اختیار «ملك گیرنده» شود، یابی‌اختیار او[1]. و آنچه بی‌اختیار باشد، چون‌میراث است.

متن عربی: أخذالمال اماأن یکون باختیار المالك أوبغیراختیاره.
(اتحاف، ج۶، ص ۱۹)

و آنچه به‌اختیار او بود: یا نه از مالکی باشد، چون بیرون آوردن از معدن‌ها، یا از مالکی باشد. و آنچه از مالکی باشد ـ اما به قهر بود و اما به‌تراضی ـ و آنچه به قهر گیرند، بدان باشد که مالك آن را عصمتی نبود، چون غنیمت‌ها، و یا به «دانگی» استحقاق گرفتن باشد، چون زکات از جماعتی که از دادن آن امتناع نمایند و نفقت‌هایی که واجب شود . و آنچه بر تراضی گیرند: یا به عوضی باشد، چون «فروخته و مَهر و اجرت» یا بی عوضی، چون «بخشیده و وصیت». و از این سیاق شش قسم حاصل آید:

اول: آنکه مالکی نباشد چون یافتن نیل از معادن و احیای موات و شکار و هیزم زدن و آب از جوی برداشتن و کاه درودن ـ و این حلال است به‌شرط آنکه آدمیی محترم را بدان اختصاصی نباشد ـ و چون از اختصاص خالی بود ملك گیرنده شود، و تفصیل آن در «کتاب احیای موات» آید.

دوم: آنکه به قهر گیرند از کسی که او را حرمتی نبود و آن «فیء» و غنیمت و دیگر مال‌های کافران حربی است، و آن حلال است مسلمانان را چون خمس از آن بیرون آرند، و باقی میان مستحقان به عدل قسمت کنند، و از کافری [۱۰۰] که او را حرمتـی و امانی و عهدی بـود، نستده باشند. و تفصیل آن شرط‌ها در «کتاب سیر» از «کتاب فیء و غنیمت» و «کتاب جزیت» باشد.

سوم: آنکه به قهر باشد به‌طریق استحقاق، در حال امتناع کسی که حق بر او بود، پس بی‌رضای او ستده باشد. و آن حلال است، چـون سبب استحقاق و صفتی که بدان مستحق شود تمام باشد، و بر مقدار مستحق اقتصار افتد. و باید کسی استیفا کند که وی را حق استیفا باشد از قاضی یا سلطان یا مستحق . و تفصیل آن در «کتاب صدقات» و «کتاب وقف» و «کتاب نفقات» بود. چه در او نظر است در صفت مستحقان «زکات و وقف و نفقت» و غیر آن از حقوق. و چون شرط‌های آن مستوفی شد حلال باشد.

چهارم: آنکه به رضا گرفته شود، به معاوضـه و آن حلال است، چون شرط هر دو «عوض» و هـر دو «عاقد» و هردو «لفظ» ـ ای، ایجاب و قبول ـ رعایت یابد، با آنچه شرع بدان تعبدفرموده است از گذاشتن شرطهای مفسد. وبیان آن در «کتاب بیع، وسلم، واجارت، وحوالت، وضمان، وقراض، وشرکت، ومساقات، وشفعه، وصلح، وخلع، وکتابت، وصداق» ودیگر معاوضات آمده است.

پنجم: آنکه به رضا گـرفته شود بی‌عوضی، وآن حلال است، چون شرط «معقود علیه، وشرط هردو عاقد، وشرط عقد» رعایت یابد، وبدان نه‌انجامد که به وارثی وغیر آن ضرر رسد. و آن در «کتاب هبات ووصایا و صدقات» مذکور است.

ششم: آنچه بی‌اختیار حاصل آید، چون میراث، وآن حلال است چون موروث به‌یکی ازاین پنج جهت[1] کسب کرده باشد، بروجهی که حلال بود. پس حلال باشد آن بعداز گزاردن وام، وتنفیذ وصیت‌ها، وراست کردن قسمت میان ورثه، وبیرون آوردن «زکات وحج و کفارات» اگر واجب بوده باشد. و آن در «کتاب وصایا وفرایض» مذکور است.

واین مجامع مدخل‌های حلال وحرام است که به‌جملهٔ آن اشارت کردیم تا مرید بداند که: اگر طعمهٔ او پراکنده باشد، و از یك جهت معین نبود، از علم این کارها مستغنی نباشد. وهرچه ازجهتی ازاین جهت‌ها تناول کند باید که از اهل علم بپرسد، و به جهل بر آن اقدام ننماید. چه چنانکه عالم را بخواهند پرسید که «چرا علم خود را خلاف کردی؟» جاهل را بخواهند پرسید که «چرا جهل خود را ملازمت نمودی وعلم نیاموختی؟» پس از آنچه ترا گفته شده بود که «طلب علم برهرمسلمانی فریضه است».

---

۱ ـ گویا مقصود جهاتی است که تا پایان قسم پنجم ذکر شده (اتحاف، ج ۶، ص ۲۱)

درجات حلال وحرام

بدانکه: همهٔ حرام‌ها پلید است، ولیکن بعضی پلیدتر از بعضی است. وهمهٔ حلال‌ها پاک است، ولیکن بعضی پاک‌تر وصافی‌تر از بعضی است. چنانچه طبیب حکم می کند بر حرارت شیرینی‌ها، ولیکن می گوید: بعضی گرم در درجهٔ اولی چون شکر، وبعضی در درجهٔ ثانی چون «فانیذ[1]» و بعضی در درجهٔ ثالث چون «دوشاب» و بعضی در درجهٔ چهارم چون انگبین.

پس حرام همچنین بعضی در درجهٔ اول پلید است، وبعضی در دوم، وبعضی در سوم، وبعضی درچهارم درجه. وهمچنین حلال نیز در درجات صفات وپاکی متفاوت است، ومابه اهل طب اقتدا کنیم از برای تقریب، واگرچه تحقیق آن «حصر» واجب نکند؛ چه به هر درجه‌ای از درجه‌ها نیز تفاوت نامحصور راه‌یابد. وبسیار «شکر» باشد ازشکر دیگر گرم‌تر باشد. وهمچنین غیر آن.

پس همچنین می گوییم که: ورع ازحرام برچهار درجه است.

اول: ورع عدول است. وآن، آن است که: به اقتحام آن فسق واجب آید وعدالت ساقط گردد، واسم «عصیان» ثابت شود، وشخص به‌سبب آن متعرض آتش باشد. وآن ورع است از هر چیزی که به‌فتوای فقها تحریم شده.

دوم: ورع صالحان. وآن امتناع است از آنچه احتمال تحریم بدان راه یابد، ولیکن مفتی برظاهر بناحکم کند، وبه‌تناول آن رخصت دهد. وآن موضع‌های شبهت است به‌اجمال، و گذاشتن آن‌را «ورع صالحان» نام کنیم، واو در درجهٔ دوم است.

۱ـ فانیذ = پانیذ: قند سفید، شکر سفید، نوعی حلوا.

سوم: آنکه درفتوی حرام نباشد، ودرحلالی آن شبهتی نباشد، ولیکن بیم آن بود که به حرام أدا کند، و آن ترك چیزی است که در آن باك نباشد، ازترس آنچه درآن باك است. واین «ورع متقیان» است.

پیغامبر - صلی‌الله‌علیه وسلم- گفت: **لایبلغ العبد درجة المتقین حتی یدع مالابأس به مخافة مابه بأس** . ای، بنده‌به‌درجهٔ‌متقیان نرسد تاچیزی‌را که در آن باك نباشد - ازبیم آنچه درآن باك بود - بگذارد.

چهارم: آنچه اصلاً در آن باك نباشد، وترس‌ازآن‌نبود که‌به‌چیزی انجامد که درآن باك بود، ولیکن تناول‌آن برای غیر خدای تعالی باشد - ونه برنیت آنکه‌تواندبدان بربندگی خدای-عزوجل - قوت گیرد - یا به سبب‌هایی که‌آن راآسان کند «کراهیت‌یا معصیتی» راه یابد. وبازبودن از آن «ورع صدیقان» است. واین درجات حلال است به اجمال [۱۰۱] تا آنگاه که اورا به أمثله وشواهد مفصل گردانیم.

واما حرامی که آنرا در درجهٔ اول یاد کردیم. وآن، آن‌است که: پرهیزیدن ازآن شرط است درعدالت، ودور کردن علامت فسق. وآن نیز در پلیدی بر درجات است. چه آنچه به عقدی فاسد گرفته شود -چون «معاطات» مثلاً درچیزی که در آن معاطات روا نباشد -حرام است،ولیکن به درجهٔ آنچه برسبیل قهر غصب کنند نیست، بل مغصوب غلیظ‌تراست، چه دراو گذاشتن راه شرع است، درکسب کردن ورنجه داشتن دیگری. ودر معاطات رنجه داشتن نیست، و گذاشتن راه تعبد است وبس.

پس وا گذاشتن او «طریق‌تعبد» را به معاطات، آسان‌تر از گذاشتن آن به «ربوا». ودریافتن این تفاوت به وعید شرع وتشدید وتأکید اوست دربعضی نهی‌ها، چنانکه در «کتاب توبه» بخواهدآمد. وآنجا که فرق میان «کبیره وصغیره» مذکور خواهدشد، بدانچه به‌ظلم استده ازدرویشی

یاپارسایی یایتیمی، پلیدتر وغلیظ‌تر از آن باشد که از قوی یاتوانگری یا فاسقی استده شود. زیرا که درجات رنجه داشت مختلف شود به اختلاف رنجانیده شده.

واین دقیقه‌هاست درتفاصیل پلیدی‌ها، نباید که از آن غفلت رود. واگرنه اختلاف درجه‌های عاصیان بود،«دَرك»های آتش مختلف نشدی. و چون اسباب تغلیظ دانستی، به مقصور کردن آن برسه درجه ـ یاچهار ـ حاجت نباشد، چه آن به منزلات تهکم وتشهی بود، و آن طلب «حصر» است درچیزی که آن را «حاصر» نیست. ودلیل براختلاف درجات حرام درپلیدی آن است که: در تعارض محذورات، و ترجیح بعضی از آن بر ـ بعضی بخواهد آمد، تاچون به خوردن «مُردار یاطعام‌غیر، یا صیدحرم» مضطر شویم، بعضی را ازاین بربعضی تقدیم نماییم.

أمثلۀ چهار درجه در ورع وشواهد آن

اما درجۀ اول: و آن ورع عدول است. پس‌هرچه«فتوای» حرامی آن اقتضا کند، ازآنچه درشش مدخل ـ ازمدخل‌های حرام که‌یادکردیم ـ داخل شود، برای‌فقد شرطی ازشرط‌های آن، آن‌حرام مطلق است که‌مقتحم آن به فسق ومعصیت منسوب شود. واو آن است که به «حرام مطلق» آن را می‌خواهیم، و آن را به مثال‌ها وشاهدها حاجت نیست.

واما درجۀدوم: مثال‌های آن هرشبهتی‌بود که دوربودن ازآن‌واجب نیست، ولیکن مستحب است، چنانکه درباب شبهت‌ها بخواهد آمد. چه بعضی ازشبهت‌ها آن است که: دور بودن ازآن‌واجب است، وآن‌به‌حرام لاحق شود. وبعضی آن است که:دوربودن ازآن مکروه است، وپرهیزیدن

از آن، پرهیزگاری «موسوسان» باشد، چنانکه کسی از شکار بازایستد از بیم آنکه: شکاری از آدمیی کـه مالك آن بوده جسته بود، واین وسوسه است. وبعضی آن است که: دور شدن از آن مستحب است، وواجب نیست. و آن ورع آن است که قول پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ * که فرموده است: **دع مایریبك الی‌مالایریبك.** ای، بگذار چیزی را که‌ترا در گمان‌اندازد، وسوی چیزی‌رو که ترا در گمان نه‌اندازد* ـ بر آن باید گرفت، وبر «نهی تنزیه» حمل باید کرد. وهمچنین‌قول پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ **کل ما اصمیت ودع ماانمیت** . ای، صیدی را که زخم کردی وپیش تومرد، آن رابخور، و آنچه خسته‌کردی وازپیش توغایب شد ـ پس آن را مرده یافتی ـ مخور؛ چه احتمال دارد که: به افتادن یا به سببی دیگر مرده باشد، نه به زخم تو. واختیار آن است ـ چنانکه بیان خواهیم کرد ـ که «آن حرام نیست» ولیکن گذاشتن آن از «ورع صالحان» است. وفرمودن پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ که «بگذار» أمر به‌تنزیه است . چه در بعضی روایت‌ها آمده است: کل منه وان **غاب عنك مالم‌تجدفیه‌اثراً من‌غیر سهمك.** ای، بخـور از آن، اگرچه از تو غایب شده باشد، مادام که دراو، از غیر تیر خود أثری نیابی.

وهم‌چنین «عدی حاتم» را گفت (ص): در سگ مُعَلَّم: **وان‌أكل فلاتاكل ـ فانی أخاف أن‌یکون انما أمسك‌علی نفسه.** ای، اگر سگ بخورده تناول مکن، چه ترسم که او برای خود نگاه داشته باشد. واین برسبیل تنزیه‌نهی فرموده نه‌برای ترس. چه‌بو ثعلبهٔ‌خُشَنی‌را گفت: کل‌منه. او پرسید: وان‌أكل‌منه؟ فرمود: **وان أكل** . ای ، اگرچه سگ‌بخورده باشد از آن بخور . زیرا که «بو ثعلبه» درویشی‌کاسب بود؛ حال او این ورع را احتمال نکردی ، رحـال «عدی» احتمال کردی.

وازابن سیرین آمده است که: چهار هزار درم بگذاشت به سبب

چیزی که در دل وی اثر کرده ـ با آنچه علما متفق بودند که در آن باکسی نبود ـ ومثال‌های این‌درجه وقتی که‌تعرض درجه‌های شبهت خواهیم[۱۰۲] کرد یاد کنیم. وهر شبهتی که‌اجتناب از آن واجب نیست، مثال این درجه است.

واما درجهٔسوم: و آن «ورع‌متقیان» است‌وقول پیغامبر ـ صلی الله‌ـ علیـه وسلم ـ لایبلغ‌العبد درجة المتقین حتی یدع مالا بأس‌به مخافة ما به‌بأس ـ شاهد آن است. وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت: کنا ندع تسعة اعشار الحلال‌مخافة ان‌نقع فی‌الحرام. ای، مانـه جزو ازده جزو حلال بگذاشتیمی از بیم آنکه‌در حرام افتیم.

وبوذر ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت که: تمام تقوی آن است که بنده‌در مثقال ذرّه‌ای بترسد تا بدان حد که آنچه داند که حلال است، از بیم آنکه حرام باشد بگذارد، تامیان‌اووآتش حجابی بود. وبرای این یکی ازایشان صددرم داشت بَرِمردی، چون‌آن مرد صد درم بَرِاو برد «نودونه» بستد، وازهمه استدن بپرهیزید، از بیم آنکه چیزی زیاده ستده شود.

ویکی از ایشان بازرگانی کردی وهرچه بستدی به‌نقصان حبه‌ای بستدی، وهرچه بدادی به‌زیادت حبه‌ای بدادی، تـا آن بازدارنده باشد از آتش. واین درجهٔ احتراز است ازچیزی که مردمان بدان تسامح نمایند، وآن در «فتوی» حلال است، ولیکن از گشادن «در» آن باشد که به‌غیر آن کشد، ونفس بر گستاخی الف گیرد وورع بگذارد.

وازاین است آنچه از «علی معبد» آمده است که: درخانه‌ای به «کِرا» بودم ونامه‌ای می‌نوشتم. خواستم که به خاك دیوار «نبشته» راخشك کنم، پس اندیشیدم که دیوارملك‌من نیست! ونفس‌من گفت: خاك دیواررا چه قدر باشد؟ وآن خاك برداشتم وبرنبشته افشاندم. پس چون درخواب

شدم، شخصی ایستاده دیدم که می گفت : ای علی! فردا بدانند آن کسانی که گویند: خاك دیوار را چه مقدار باشد؟

وشاید معنی این سخن آن است کـه: بدانند که چگونـه منزلت ایشان کم شود ! چه تقوی را منزلتی است که به فوت ورع متقیان فـوت شود، ومراد آن نیست که مستحق عقوبتی گردد. واز آن جمله است آنچه ازعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ آمده است که: از «بحرین» وی را «مشکی» رسیده بود. گفت «وازنی» بایستی تا آنرا بسنجد تامیان مسلمانان بخش کنم. قوم او «عاتکه» گفت که «من نیکودانم سنجید[1]». گفت: مداینا! ترسم که دست تو بر آن آید، پس اندیشی که دردست اثرغباری است، و آنرا به گردن خود مالی، وبدان سبب مرا زیادت ازمسلمانان دیگر رسیده باشد.

وپیش عمر عبدالعزیز «مشك» مسلمانان می‌سنجیدند، او بینی خرد بگرفت تا بوی آن به وی نرسد، وچون آن را مستعبد شمردند؟ گفت: از او جز بوی منفعت نگیرند.

وحسن[2] بن علی ـ رضی‌الله‌عنهما ـ خُرد بـود. خرمایی از صدقه برداشت . پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت : کخ‌کخ القها ، ای، بیندار آنرا! واز این جمله است آنچه آمده است که: یکی ازسلف شبی نزدیك مردی بود درحال نزع، وچون او وفات کرد، گفت: چراغ فرومیرانید که وارثان را درروغن حقی حادث شد.

وسلیمان تیمـی از «نعیمهٔ عطاره» روایت کرد کـه : عمر عطـر مسلمانان را به قوم خود[3] دادی تا بفروشد. وقتی برمن فروخت ودرقیمت

۱ـ متن عربی: فقال وددت لـو أن امرأة وزنت حتی أقسمه بیـن المسلمین. فقالت امرأته «عاتکه» أنا اجیدالوزن. (اتحاف، ج۶، ص۲۶)

۲ـ درشرح زبیدی «حسین» ضبط شده. ۳ـ امرأته عاتکة

زیادت ونقصان نکرد، امابه دندان آن را می‌شکست ، ودرانگشت او از آن چیزی آویخت، آنرا به دامنی[1] مالید . وچون عمر بَرِ وی رفت، گفت : این چه بوی است؟ اوحال تقریر کرد. عمر گفت: عطرمسلمانان می گیری؟ پس «دامنی» ازسراو بستد وسبوی آب بیاورد، وبر آن می‌ریخت ودرخاك می‌مالید ومی‌انبویید تا بوی وی نماند. پس «نعیمه» گفت: باردیگر برقوم عمر رفتم. اوعطرِ بسخت، درانگشت اوچیزی از آن متعلق شد ، انگشت به دهان کرد، پس‌به خاك مالیـد. واین ازعمر «ورع وتقوی» بود، ازبیـم آنکه‌آن به‌غیر آن نه‌انجامد، والاازشستن «دامنی» عطر به مسلمانان‌نرسد، ولیکن انکار کرد ازقوم خودبرای منع‌وزجراو، وازبیم آنکه کاراز آن حد درنگذرد .

وازاین جمله است‌آنچه آمده است که : ازاحمدحنبل ـ رضی‌الله‌عنه‌ـ پرسیدند کـه: مردی‌درمسجد باشد[1]و«مجمر» سلطان بیارندومسجد رابه عود «بخر» کنند؟ گفت: باید که ازمسجد بیرون‌آیدـ که ازعود جـز بوی‌آن منفعتی نباشدـ واین نزدیك است به‌حرام. چه آنقدر ازبوی عطر که‌به جامهٔ وی‌آویزد روا که مقصود باشد ، ودر آن «ضنت» رود . ونتوان دانست که درآن تسامح هست یانه.

وهم‌ازوی‌پرسیدند که:اگراز کسی‌ورقی‌ازحدیث بیفتد،یابندهٔ‌آن راروا‌باشد که‌از آن‌بنویسد، پس ورق بازدهد؟ گفت: نی. دستوری‌خواهد پس بنویسد. واین نیز روا که درشك باشد که صاحب اوبدان راضی است یانه ؟ [۱۰۳] وآنچه درمحـل شك باشدـ واصل تحریم‌آن بـودـ حرام باشد، وترك اوازدرجهٔ اول بود. وازآن‌جمله پرهیزگاری است از«زینت»

۱ـ دامنی: سرانداز زنان را گویند ، وبه تازی‌آن را «مقنعه» خوانند . (جهانگیری)

زیرا که بیم آن باشد که به غیر آن داعی شود، اگرچه «زینت» در نفس خود مباح است.

واحمد حنبل را ـ رضی‌الله عنه ـ از «نعلین سندی[1]» پرسیدند؟ گفت: من آن‌رادرپای نکنم، ولیکن‌از بهر گِل در آن‌رخصت دهم واز برای زینت نه.

و از آن جمله است آنچه آمده است که: عمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ زنی داشت که وی رادوست داشتی، وچون‌خلیفه شدی وی‌را بگذاشتی‌از بیم آنکه درباطلی‌شفاعت کند، و او را رضای وی‌باید طلبید! واین ازجملهٔ گذاشتن‌چیزی‌است که در آن‌باکی نیست، از بیم آنکه مبادابه‌چیزی اداکند که در آن باکی است.

وبیشتر مباحات داعی باشدبه محظورات، تابحدی که سیر خوردن وعطر به‌کار داشتن شهوت «عزب» بجنباند. پس شهوت به اندیشیدن‌داعی شود، واندیشیدن به دیدن، ودیدن به‌جز آن. وهمچنین نگریستن درسرای‌ـ های توانگران وتجمل ایشان مباح است، ولیکن حرص انگیزد و به طلب مثل‌آن داعی شود، واز آن ارتکاب چیزی که تحصیل آن حلال نباشد لازم آید.

وهمچنین‌همه مباحات،چون به‌قدر حاجت در وقت حاجت گرفته نشود با احتراز ازغایله‌های آن‌ـ اول‌به معرفت، ودوم به حذر‌ـ کم‌باشد که ازخطر خالی ماند. وهمچنین کل آن که به «شره»گرفته شود کم باشد که‌از خطر خالی باشدتابه‌حدی که احمد حنبل‌ـرضی‌الله‌عنه ـ گچ کردن‌دیوارها کراهیت داشته است و گفته که: گچ کردن زمین برای دفع خاك باشد و

۱ـ متن عربی: النعال السبتیة (وهی‌التی لاشعرعلیها من‌قولهم «سبت رأسه سبتاً»...) (اتحاف،ج۶،ص۲۸)

أما گچ کردن دیوار آرایشی بی‌فایده است تابه‌حدی که گچ کردن مسجد و آرایش آن منکر داشته‌است، وبرای آن دلیل آورده است که: پیغامبررا ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ پرسیدند که «مسجد را تکحیل کنم؟» گفت: لا ـ «عریش کعریش موسی». ای، نباید کرد ـ وسایه‌بانی ازچوب و گیاه ـ چنانکه‌موسی‌را ـ صلوات‌الله‌علیه ـ بود ـ بسنده است.

وتکحیل، آن باشد که: ازچیزی چون «سرمه» دیواررا بیندایند. و پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ درآن رخصت نداده.

وسلف جامهٔ تُنُك کراهیت داشتندی و گفتندی: هر که‌را جامه تنك باشد دین تُنُك بود. واین همه‌را ازبیم‌آن کردندی که پس‌روی‌شهوت درمباحات به‌غیرآن سرایت کند. چه آرزو برندهٔ درمحظور ومباح یك شهوت است. وچون مسامحت باوی معتادگشت گستاخ شود. پس خوف تقوی، ازاین‌همه پرهیز اقتضاکند. وهرچه از مثل‌این ترس خالی باشد حلال طیب‌است دردرجهٔ سوم. و کل‌آنچه دراو بیم‌آن نباشدکه به‌معصیت اداکند حکم اواین است.

واما درجهٔچهارم: و آن «ورع صدیقان» است . و«حلال طلق» به نزدیك ایشان آن است که: در اسباب حصول آن معصیتی نرفته باشد، و بدان به معصیتی استعانت کرده نشود، ودرحال ومآل قضای حاجتی ازآن مقصود نباشد، بل تناول‌آن برای‌خدای تعالی‌بود وبس، وبرای‌نیرو گرفتن برعبادت او، وباقی داشتن حیات‌برای‌آن. واین‌جماعت‌آن کسانند که هرچه برای خدای‌تعالی نباشد حرام دانند، برای امتثال قول حق تعالی : قل‌الله ثم ذرهم . ای، بگوی خدای، سپس دست ازایشان بدار.

واین مرتبهٔ موحدانی است که ازحظ‌های نفسانی مجرد شوند، ومقصد خود برای خدای تعالی یگانه‌کنند. وشك نیست که هر که‌بپرهیزد

ازچیزی که رسیدن بدان به معصیتی باشد، یابدان بر معصیتی استعانت کرده شود، بپرهیزد ازچیزی که به سبب کسب آن معصیتی یا کراهیتی مقرون شود.

واز آن جمله آن است که: ازیحیی بن یحیی[1] ـ رضی‌الله‌عنه ـ آمده است که: شربتی دارو تناول کرد. قوم او گفت: اگر گامی چند درسرای بروی دارو درکار آید. گفت: این رفتن را وجهی نمی‌دانم، وسی سال است که من بانفس خود حساب می کنم. پس چنانستی که دراین رفتن وی را نیتی که تعلق آن به دین باشد حاضر نشد، بدان سبب روا ندانست که بر آن اقدام کند.

وسری[2] ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت که: وقتی در کوهی به گیاهی رسیدم ـ وآبی از آن کوه بیرون می آمد ـ از آن گیاه و آب تناول کردم، واندیشیدم که: اگر روزی حلالی پاکیزه خورده‌ام آن امروز است. هاتفی آواز داد که: «قوتی که ترا بدین جای رسانید از کجاست؟» از آن حدیث باز گشتم و پشیمان شدم.

واز این جمله است آنچه از ذوالنون مصری ـ رضی الله عنه ـ آمده است که : او گرسنه ومحبوس بود . زنی پارسا برای وی طعامی فرستاد، بردست [۱۰۴] زندان‌بان. وذوالنون آن‌را نخورد. وعذر براین جمله تقریر کرد که: «برطبق ظالمی به‌من رسید» یعنی که قوتی که طعام را به من رسانید پاك نبود. واین غایت قصوی است درورع.

واز آن جمله است آنچه: بشر ـ رضی‌الله عنه ـ از جوی‌هایی که «اسرا» کاویده بودند آب نخوردی . چه جوی سبب «آب رفتن» راست وموجب رسیدن آن بدو، اگرچه آب درنفس خود مباح است. چه او چون منفعت گیرنده‌ای باشد به‌جویی که: آن به‌کارمزدوران کاویده شده است ومزد ایشان ازحرام داده‌اند.

---

۱ ـ یحیی بن یحیی ؛ اصله مروی من بنی تمیم، ابوزکریا النیسابوری. ۲ ـ سری سقطی

وبرای این بعضی ازایشان ازانگور حلال که از «رز حلال» بود، امتناع نمودند وصاحب رز را گفتند کـه : تو آن را تباه کردی، بدانچه از جوبی آب دادی که آنرا ظالمان کاویده‌اند! واین ازظلم دورتر است، از خوردن نفس «آب‌نهر» . زیرا که احتراز است از آنچه انگور مدد از آب گرفته است.

وبعضی ازایشان چون به‌حج رفتندی از حوض‌هایی کـه ظالمان ساخته بودند آب نخوردندی، باآنکه آب مباح است ، ولیکن به حوض محفوظ مانده است، وحوض به مال‌حرام ساخته شده است. پس چنانستی که ازحوض منفعت گرفته است.

وامتناع ذوالنون ار دست «زندان‌بان» ازاین همه قوی‌تر است . زیرا که دست زندان‌بان رابه‌حرام صفت نتوان کرد، به خلاف طبق‌مغصوب که برآن نهاده باشد، ولیکن آن‌به قوتی که‌ازغذای‌حرام‌حاصل آمده‌است به‌وی رسیده است. وبرای این‌صدیق‌ـرضی‌الله‌عنه‌ـ شیرخورده‌رابرآورد، از بیم‌آنکه قوتی دروی حاصل آید ازحرام، باآنکه نادانسته خورده بود واخراج آن واجب نبود ، ولیکن خالی کردن «باطن» را از ناشایست از «ورع صدیقان» است.

واز آن جملـه است پرهیز گاری از کسب حلال کـه «درزی» در مسجد‌دوزد. چه‌احمدحنبل‌ـرضی‌الله‌عنه‌ـنشستن درزی رادرمسجد کراهیت داشته است. واورا از «دوك‌تراشی» پرسیدند که در گنبد گورستان نشیندـ دروقتی که ازباران ترسد؟ـ گفت: گورستان ازکار آخرت است. ویکی از ایشان چراغی‌را فرو میراند که غلام وی آن‌راازچراغی‌افروخته بودـ که‌از آنِ جماعتی بود که‌مال‌ایشان‌مکروه بودـودیگری‌امتناع نموداز گرم کردن تنور برای نان؛ که دراو انگِشتی ازهیزم مکروه‌مانده بود. ویکی از ایشان

«بازبود[1]» ازآنچه بند نعلین رادر روشنایی‌شمعی[1] استوار کند که ازمشعل سلطان روشن شده باشد.

واین دقایق ورع است نزدیك سالکان راه آخـرت. وتحقیق در این آن است که: ورع‌را اولی است،وآن بازبودن‌است ازآنچه در«فتوی» حرام است‌ـ وآن‌راغایتی‌استـوآن‌ورع صدیقان است، وباز بودن است ازکل آنچه برای خدای تعالی نیست، ازآنچه به شهوت گرفته است یـا بدان به مکروهی رسیده، یـا مکروهی به سبب آن پیوسته. ومیـان ایشان درجات است دراحتیاط. وهرچند که بنده برنفس خود تشدید بیشتر کند، روزقیامت سبك‌بارترباشد، وبرصراط زودتر گـذرد ، واز راجح شدن کفهٔ بدی‌بر کفهٔ نیکی دورتر بود. وبه‌حسب تفاوت این‌درجات درپرهیز گاری، منازل درآخرت متفاوت‌شود، چنانکه درجات آتش درحق ظالمان‌متفاوت باشد ـبه حسب تفاوت‌درجات حرام درپلیدی ـوچون حقیقت‌کار دانستی اختیار به دست تواست. اگر خواهی احتیاط بیشتر کن ، واگر خواهـی آسان گیر ورخصت می‌طلب. چه ثمرهٔ احتیاط مرترا خواهد بـود، وتبعهٔ آسان گیری برتو خواهد ماند. والله‌أعلم بالصواب.

۱ـ متن عربی: وامتنع بعضهم أن‌یصلح شسع نعله‌بضوء شمع اوقـدمـن‌ـشعل سلطان . (اتحاف، ج۶،ص۳۱)

تقوای مهم اقتصادی

باب دوم

در مراتب شبهت‌ها ومواضع انگیزش آن ومنازل آن وتمییز آن ازحلال وحرام

پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ فرمود: **الحلالُ بین، والحرام بین، وبینهما امور مشتبهات لایعلمهاکثیر من‌الناس**. ای، حلال پیداست، وحرام پیداست، و میان آن‌دو، کارهای مشتبه است که بسیاری ازمردمان آن را ندانند.

پس هر که ازشبهت‌هابپرهیزد، دین وعرض خودرا صیانت‌ساخته بود[1]، وهر که درشبهت‌ها افتد،حرام راموافقت کند.چنانکه‌شبانی که گرد-بر گرد «مرغزاری نگاه داشته»چراند، زود باشد که درآن افتد.واین[۱۰۵] حدیث نص است دراثبات این سه قسم. ومشکل آن «قسم میانه» است که بسیاری از مردمان ندانند. وشبهت آن است. وازبیان‌آن ـ ودور کردن پرده از آن ـ چاره‌نیست. چه‌چیزی که «مردمان‌بسیار»آن‌راندانند واند کی بدانند، درپرده‌بود.

پس می گوییم که «حلال‌طلق» آن است که: درذات آن،صفت‌هایی

۱ـ متن عربی: فمن‌اتقی الشبهات فقد استبرألعرضه و دینه.(اتحاف،ج۶،ص۳۲)

که موجب تحریم است درعین آن نباشد ، وبـه اسباب آن تحریمی یـا کراهیتـی راه نیابد. ومثال آن، آب است که مردم ازباران گیرند، پیش‌از آنکه درملك کسی افتد،ودرحال گرفتن، روی او موافق هوایی باشد که‌در ملك اوبود، یادرزمینی مباح.

وحرام محض آن است که در او صفتی حرام گـرداننده باشد ، چنانکه شدت مستی درخمر[1] ونجاست دربول ، یابه سببی حاصل آید که قطعاً منهی بود، چنانکه ازظلم و«ربوا» وغیرآن حاصل کند. واین‌دوطرف ظاهر است. وآنچه‌کارآن محقق باشد وغیرآن‌رامحتمل بود- وآن‌احتمال راسببی نه‌که برآن دلالت کند-هم‌بدین طرف‌ها پیوندد. چه صیدبروبحر حلال‌است[2]، وهرکه‌آهویی گیرد، احتمال‌آن دارد که ازملك صیادی جسته باشد، وهمچنین صورت بندد که ماهی ازدست‌وخریطهٔ صیاد بخزیده‌بود. ومثل‌این احتمال، به‌آب باران که ازهوا گرفته باشند راه نیابد، ولیکن‌این هم درمعنی آب باران است واحتراز ازاو وسوسه باشد.

پس این‌فن را «ورع موسوسان» نام‌کردیم تاامثال‌آن بدو ملحق شود، زیراکه این «مجردوهم» است که بدان دلالتی نیست . آری، اگـر دلیلی راه نماید ـ اِما قاطع ، چنانکه در گوش‌ماهی حلقه‌ای باشد و اِمـا محتمل، چنانکه برآهو أثری بود ـ که احتمال‌آن دارد که داغی باشد که جزپس از «ضبط» نتوان کرد[3]، واحتمال‌آن هم‌باشد که جراحتی بود؛ این محل‌ورع باشد.

وچون دلالت ازهمه وجوه منتفی شود . پس احتمالی که دلالت

۱- متن‌عربی: کالشدة المطربة فی‌الخمر.

۲- شرح زبیدی: بنص الکتاب والسنة. (اتحاف،ج۶، ص۳۳)

۳- یعنی جزپس ازضبط صیدآن‌داغ‌براو نهادن‌ممکن نباشد.

آن معدوم بود، همچنین باشد که نفس «احتمال» معدوم بود. وازاین جنس باشد کسی که سرایی عاریت گیرد ، پس عاریت دهنده غایب شود واو تحرج نماید و گوید که: شاید مرده باشد؟ و دراین سرای «حق» وارث را بود. واین وسوسه است، چه برمرگ اوسببی قاطع بامشکك دلالت نمی کند، چه شبهتی که از آن حذر باید کرد آن است که ازشك زاید. وشك عبارت است از دواعتقاد متقابل که ازدو سبب زاید. وآنچه سبب ندارد اعتقاد آن درنفس ثابت نباشد تامساوی اعتقاد مقابل شود وشك گردد.

وبرای این می گوییم: چون کسی درشك افتد که «سه رکعت گزارد یاچهار؟» بایدسه رکعت گیرد ، چه اصل عدم آن است. واگر آدمی پرسد که: نمازپیشین ـ که پیش ازاین به ده سال گزارده ـ چهار رکعت بوده یاسه؟ به قطع محقق نشود که چهار بوده. وچون قطع نبود تجویز کند که سه بوده باشد. واین تجویزراشك نباشد، چه سببی حاضر نیست که موجب آن اعتقاد باشد که: سه بیش نبود.

پس حقیقت فهم باید کرد تابه وهم وتجویزی کـه آن را سبب نباشد مشتبه نشود. واین به «حلال مطلق» لاحق است . وآنچه تحریم آن محقق است ودرآمدن محلل آن ممکن، ولیکن سببی برآن دلالت نمی کند، به «حرام محض» لاحق باشد، چنانکه بردست کسی طعام مورث اوباشد ، وجزاو وی را وارثی نباشد. پس مورث غایب شود. واو گوید: وفات او وانتقال ملك به من متحمل است. پس اقـدام اوبرآن طعام، اقدامی باشد برحرام محض. زیرا که احتمالی است که آن راسببی نیست.

پس نباید که این نمط، ازأقسام شبهت ها شمرده شود. ومراد ماز شبهت جز این نیست که کار آن برما مشتبه گـردد ، بدانچه مارا دواعتـقاد در آن متعارض شود که حاصـل شدن آن ازدو سبب باشد که مقتضی آن

دو اعتقاد بود.

وموجبات شبهت چهار است:

موجب اول: شك درسبب محلل ومحرم، وآن‌از دو بیرون نیاید. یا هردوبرابر باشد، یایکی غالب. اگر هردو برابر باشد، حکمی که در سابق بوده است استصحاب کرده شود، وبه شك گذاشته نیاید. واگریکی ازدو احتمال غالب باشد، غلبه‌ای که از دلالتی معتبر حاصل آید، حکم غالب رابود. واین جز به‌مثال وشواهد روشن نشود. پس‌چهار قسم کنیم.

قسم اول: آنکه حلالی معلوم نباشد پیش از آن[1]. پس شکی در محلل واقع شود، واین شبهتی است که دوربودن از آن واجب است، و اقدام نمودن بر آن حرام.

مثال آن: آنکه شکاری راخسته کند واو درآب افتد. پس اورا مرده یابند، ونداننذ که «به غرق شدن مرده است یابه خستگی؟» واین‌حرام باشد، زیراکه اصل تحریم است مگر [۱۰۶] چون به طریق معین بمیرد، ودرطریق معین شك افتاده است. پس یقین به شك‌گذاشته نشود، چنانکه درحدیث نجاست وعدد رکعت‌های نماز. وآنچه‌پیغامبر ـ صلی‌الله علیه‌ـ وسلم ـ «عدی‌بن حاتم» را گفت: «لاتأکله فلعله‌قتله‌کلب غیرکلبك[2]» ـ براین محمول است.

وبرای این چون‌پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ راچیزی آوردندی که مشتبه شدی که «صدقه است یاهدیه؟» بپرسیدی تاکه بداند که ازاین دوکدام است؟ وآورده‌اند که: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ شبی ازغم واندیشه

۱ـ متن عربی: أن‌یکون التحریم معلوماً من‌قبل.

۲ـ آن رامخور، چه شاید سگی غیر ازسگ توآن راکشته باشد. (اتحاف، ج۶، ص۳۴)

بیدار بود! یکی از أمهات المؤمنین بپرسید که: از اندیشه بیدار بودی؟ گفت: اجل! وجدت تمرة فخشیت أن تکون من الصدقة . ای، آری! خرمایی یافتم، پس بترسیدم که از صدقه باشد. ودرروایتی دیگر «فأکلتها فخشیت» ای، بخوردم وبه سبب آن بترسیدم.

واز آن جمله است آنچه یکی از صحابه گفته است که : ما ـ در سفر ـ درخدمت پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ بودیم و گرسنه شدیم. پس به منزلی نزول کردیم که در آن «سوسمار» بسیار بود. ودراثنای آنچه دیگ‌ها به «سوسمار» می‌جوشید، پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ فرمود: امة مسخت من بنی اسرائیل فأخاف أن تکون هذه فأکفأنا القدور ثم أعلمه‌الله بعد ذلك انه لم یمسخ الله خلقاً فجعل له نسلا . ای، أمتی از بنی اسرائیل مسخ شده است، پس من می‌ترسم که آن این باشد. پس دیگ‌ها نگونسار کردیم. پس حق‌تعالی پیغامبر را ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ معلوم گردانید که : هیچ خلقی را مسخ نگردانیده است که اورا پس ازمسخ نسلی بوده است. وامتناع او در اول برای آن بود که اصل عدم حل است، ودر آنچه آن ذبح محلل است شك بود.

قسم دوم : آنکه حلالی معلوم باشد ودرمحرم شك بود. پس اصل حلال است وحکم، آن راست.

چنانکه چون دومرد دوزن را به‌زنی کردند، وپرنده‌ای بپرید . و یکی ازایشان گفت: اگر این پرنده «زاغ» است، زن اوبه طلاق! ودیگری گفت: اگر زاغ نیست زن اوبه‌طلاق! ومعلوم نشد که زاغ بود یانه؟ هیچ کدامی ازایشان حرام نشود. وبرهردومرد اجتناب لازم نیاید، ولیکن ورع آن باشد که ازهر دو اجتناب نمایند وطلاق دهند تا شویان دیگر را حلال

شوند[1].

و«مکحول» دراین مسأله اجتناب فرموده است ، و «شعبی» هم به اجتناب فتوی داده است ، درواقعهٔ دومرد که بایکدیگر منازعت کردند و یکی ازایشان دیگری را گفت که : توبدخواهی ! واو گفت: هر که ازما بدخواه‌تراست زن اوسه‌طلاق! ودیگری گفت: آری! پس کار مشکل شد. وبدین اجتناب اگر ورع خواسته است درست است، واگر تحریم محقق خواسته است وجه ندارد ، که درآب‌ها ونجاست‌ها وحدث‌ها ونمازها ثابت شده است که: ترك یقین به شك واجب نیاید، واین درمعنی آن‌است.

سؤال : میان این‌وجه و آن وجه چه مناسبت است؟

جواب: به مناسبت‌حاجت نیست، چه‌ازعین آن دربعضی‌صورت‌ها لازم است. چه درگاه آنکه درپاکی آب متیقن باشد[2]، پس درنجاست‌شك افتد «آبدست» رواباشد. پس خوردن چگونه روا نباشد. وچون خوردن روا داشته‌شد، مسلم کرده آمد که یقین به‌شك گذاشته‌نشود، إلااینجا«دقیقه» آن است که موازنهٔ آب‌آن باشد که به‌شك بود که: زن راطلاق داده‌است یانه؟ پس گفته‌آید که: اصل آن است که طلاق نداده است. وموازنهٔ مسالهٔ پرنده، آنکه نجاست یکی از دوآوند محقق باشد وعین آن مشتبه. پس اورا روا نباشد که یکی راازآن بی‌اجتهادبه‌کار بندد، زیرا که یقین‌نجاست «یقین طهارت» رامقابله‌کرده است و استصحاب باطل شده است. پس همچنین اینجا طلاق بریکی ازدوزن واقع شده است ، وعین مطلقه به‌غیر مطلقه متلبس گشته.

۱ــ خوشبختانه فقهای بزرگ شیعهٔ امامیه درآثار خود اینگونه‌مباحث را روشن‌ترطرح کرده‌اند. بنگرید به‌اصل «استصحاب» دراصول فقه شیعه.

۲ــ متن عربی: فانه مهما تیقن طهارة الماء... (اتحاف،ج۶، ص۳۵)

پس گوییم که : اصحاب شافعی ـ رضی‌الله‌عنه ـ دردو آونـد مختلف شده‌اند برسه وجه. بعضی گفته‌اند: بـی اجتهاد استصحاب کند. وبعضی گفته‌اند: پس ازحصول یقین پلیدی، درمقابلهٔ یقین پاکی، اجتناب واجب باشد واجتهاد سود ندارد. ومقتصدان گفته‌اند که: اجتهاد کند. و آن درست است. ولیکن موازنهٔ او آن است که: یك مرد رادوزن باشد، پس گوید: اگر زاغ است «زینب» طلاق واگر نیست «عمره» طلاق.

پس لاجرم وطی هردو به‌استصحاب روانباشد. واجتهاد روانبود. چه در [۱۰۷] تحریم زن علامتی نیست. زیرا که اگر هردورا وطی کنـد و گوید: براین اقتصار نمایم به‌تعیین آن بی‌ترجیح متحکم بـاشد. پس در این معنی حکم یك شخص رافرق باشد ازحکم دوشخص، چه‌هریکی در نفس خود درتحریم به شك است.

سؤال: اگر دوآوند، دوشخص‌را باشد، باید که به اجتهادحاجت نبود،وهریکی به‌آوند خود آبدست کند، زیرا که پاکی آن‌به یقین دانسته است، واکنون در آن به شك شده است؟

جواب: این درفقه محتمل است.و راجح‌تر درظن‌من منع است[۱]. چه دوشخص‌اینجا همچنان است که یك‌شخص، زیرا که صحت«آبدست» اقتضای مِلك نکند، بل آبدست‌آدمی به‌آب دیگری دررفع حدث‌همچون آبدست اوست به‌آب خـود. پس اختلاف مِلك و اتحاد آن را اثـری ظاهر نشود، به‌خلاف «وطی» درزن دیگری، چه‌آن حلال نباشد. زیرا که علامات رادرپلیدی‌ها مدخل است، واجتهاد درآن ممکن، به‌خلاف‌طلاق.

پس تقویت استصحاب به علامتی که قوت یقین نجاست راکه‌در مقابلهٔ طهارت است‌دفع کند واجب است.وابواب استصحاب‌هاوترجیح‌ها

۱ـ متن عربی: والارجح فی‌ظنی‌المنع.

از غوامض فقه ودقایق آن است. و آن را در کتب فقهی به استقصا بیاورده‌ایم. واکنون جز تنبیه برقواعد آن مقصود ما نیست.

قسم سوم: آنچه اصل او تحریم باشد، ولیکن آنچه موجب تحلیل آن بود به ظنی غالب طاری شود. پس او «مشکوک فیه» بود، وغالب حلالی او باشد. ودراین بباید نگریست. واگر غلبهٔ ظن به‌سببی که در شرع معتبر بود مستند باشد، مختار آن است که حلال بود، واجتناب او از ورع.

مثال او آنکه: تیری سوی صیدی اندازد، واو غایب شود، پس آن را مرده یابد، وبدو جز از تیر او أثری نباشد، ولیکن احتمال آن باشد که به افتادن یا به سببی دیگر مرده بود. پس اگر اثر کوفتگی یا جراحتی بروی ظاهر شود به قسم اول پیوندد.

وقول شافعی ـ رضی‌الله‌عنه ـ دراین قسم مختلف شده است. و مختار آن است که: حلال است، زیرا که جراحت سببی ظاهر است ومتحقق شده است. واصل آن است که: غیر آن بروی ظاهر نشده است. چه [illegible] آن مشکوک فیه است[1]. پس یقین به‌شك دفع نشود.

سؤال: ابن‌عباس ـ رضی‌الله عنهما ـ گفته است: کل ما أصمیت ودع ما انمیت. ای، بخور آن را که زخم کردی و پیش تو بمرد، وبگذار آن را که خسته کردی وازچشم تو غایب شد، پس آن را مرده یافتی. وعایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ روایت کرد که: مردی در خدمت پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ خرگوشی آورد وگفت: این کشتهٔ من است درشب، تیر خود در او بشناخته‌ام. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: ان اللیل خلق من اله لایقدر قدره الا الذی خلقه لعله أعان علی قتله شیء. ای، شب آفریده‌ای است از آفریده‌های خدای تعالی که اندازهٔ آن نداند مگر آنکه بیافریده است، شاید که ترا بر کشتن آن چیزی

۱ـ متن عربی: فطریانه مشکوك فیه. (اتحاف، ج۶، ص۳۷)

یاری کرده باشد. وهمچنین درمعنی سگ مُعَلَّم «عدی» راگفت[1]: **فان‌اکل فلاتأکل فانی‌اخاف‌ان یکون انماامسك علی‌نفسه.** ای، اگر بخورده مخور، چه می‌ترسم که به‌جهت خود نگاه‌داشته باشد. وغالب آن است که: سگ‌مُعَلَّم خوی خود فراموش نکند، ونگاه ندارد جز برای صاحب خود. ومع‌ذلك چون بخورد نهی فرموده است. واین برای تحقیقی است، وآن‌تحقیق آن است که: حلالی‌تمام نشود، مگرآنکه تمام سبب متحقق گردد. وتمام سبب آن باشد که به مرگ رسد، بی‌آنکه چیزی دیگر بروی طاری شود، وآن مشکوك فیه است. واین شکی است درتمام سبب،تا[2] مشتبه شده است که مرگ اوبر «حل» است یا برحرمت؟ پس این درمعنی آن نباشد که مرگ آن درساعتی بر«حل» است، پس درطاری شدن چیزی برآن شك‌افتد؟

جواب: نهی ابن‌عباس وبازبودن پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ برای ورع وتنزیه بوده است، به‌دلیل آنچه دربعضی روایت‌ها آمده‌است که پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت: **کل‌منه وان غاب عنك مالم‌تجدفیه اثرا من‌غیر سهمك.** ای، بخور ازآن، اگرچه ازتو غایب شود مادام که در وی‌أثری نیابی جز ازتیر خود. واین تنبیهی است بر معنیی که آن‌را یادکرده‌ایم، وآن معنی آن است که: اگر اثری دیگر یابد، سبب متعارض شود، وبدان‌سبب ظن متعارض گردد. واگر جز خستن خود نبینند [۱۰۸] غالب‌ظن حاصل آید، واستصحاب بدان گذاشته شود،چنانکه به«خبرواحد» وقیاس عمومات مطلق گذاشته شود[3].

۱ـ متن‌عربی: قال‌لعدی‌بن حاتم‌فی کلبه‌المعلم.

۲ـتا = حتی

۳ـ متن عربی: کمانحکم علی‌الاستصحاب بخبرالواحد والقیاس المظنون والعمومات‌المنظنونة وغیرها. (اتحاف، ج۶،ص۳۸)

واما آنچه گفت کـه: مرگ آن درساعتی بر «حـل» متحقق نشده است، و آن شك باشد درسبب، نه‌چنان است. بل‌سبب متحقق شده است، چه جراحت سبب مرگ است، وطاری شدن غیرمشکوك فیه است. ودلیل برصحت این، اجماع است بر آن که: اگر کسی خسته شود وغایب گردد، پس اورا مرده یابند قصاص برخسته کننده واجب آید. بل اگرغایب‌نشود متحمل بود که مرگ اواز شوریدن خلطی درباطن اوبود، چنانکه آدمی ناگاه بمیرد. پس‌باید که قصاص واجب‌نشود مگر به گردن زدن یاجراحتی که درحال بکشد، زیراکه علت‌های کشنده درباطـن باشد، وبه سبب آن تندرستی ناگهان بمیرد. واین هیچ کس نگفته است، باآنکه بنای قصاص درشبهت است.

وهمچنین بچه‌ای که درشکم مادر باشد ـ بدانچه مادرحلال‌بود ـ وشاید که او پیش از ذبح مادر مرده باشد، نه به‌سبب ذبح مادر، یـاروح دروی نیامده است، وغرهٔ‌جنین واجب‌آید. وشاید که روح دروی دمیده نشده باشد، یا پیش ازجنایت به‌سببی دیگر مرده بود، ولیکن بر سببهای ظاهر بناکرده شود، چه احتمال دیگر چون به دلیل مستند نیست به وهم و وسوسه لاحق شود، چنانکه یاد کردیم، پس این همچنان باشد.

واما آنچه پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ گفت که: ترسم که‌بـرای خود نگاه داشته باشد! دراین صورت شافعی را ـ رضی‌الله‌عـنه ـ دوقول است: ومختار تحریم است. وقول بوحنیفه ـ رضی‌الله‌عنه ـ همین است. چه مُعَلَّم چون آلتی باشد ووکیلی، که برای‌صاحب خود نگاه‌دارد. وبدان سبب حلال شود. واگر سگ مُعَلَّم به‌نفس خـود مسترسل شود وبگیرد حلال نباشد، چه متصور است که برای‌خود صید کند. وهرگاه که به‌اشارت اوبرانگیزد پس بخورد، انگیختن اودر اول دلیل باشد که به منزلت آلت

است ودروكالت اوسعی می کند. وخوردن اودر آخر دلالت کند که برای خودنگاه داشته‌است،نه‌برای‌صاحب خود. پس سببی که دلالت کندمتعارض شده است، واحتمال بدان متعارض گشته، واصل تحریم است.

پس آن‌استصحاب کرده شود وبه‌شك زایل گردانیده نیاید. چنانکه مردی را وکیل کند تا برای وی کنیز کی خرد، واو کنیزك بخرد، وپیش‌از آن که بیان کند که «برای خود خریده‌است یابرای موکل» بمیرد، موکل‌را وطی کنیزحلال نباشد. چه وکیل راقدرت‌است که‌هم‌برای خودتواندخرید وهم برای موکل، ودلیلی مرجح نیست، واصل تحریم است. واین‌به‌قسم اول پیوندد نه به‌قسم سوم.

قسم چهارم: آنکه‌حل ازپیش‌معلوم‌باشد،ولیکن‌برظن غالب شود که محرمی طاری شده است، به‌سببی که معتبر باشد درغلبهٔظن شرعاً. پس استصحاب رفع کرده شود وبه تحریم حکم نموده آید، چه مارا آشکار شده که استصحاب ضعیف است، وبا غالب ظن‌آن راحکمی نماند.

ومثال اوآن‌است که: اجتهاد بدان ادا کند که: یکی ازاین دوآوند پلیداست، به‌سبب اعتماد برعلامتی‌معین که غلبهٔظن‌آرد. وآن تحریم‌شرب واجب کند، چنانکه منع آبدست واجب گرداند. وهمچنین چون مردی گوید «اگر زید عمرورا بکشد» یا «زید به انفراد صیدی رابکشد» زن‌او طلاق‌داده‌باشد! پس‌زیدصیدراخسته کند،واوغایب‌شود[1] پس‌مرده‌یافته‌آید، زن براوحرام شود. چه ظاهر آن است که:به‌کشتن‌منفردبوده است، چنانکه سابق شد.

ونص شافعی ـ رضی‌الله عنه ـ است که: هر که درغدیرها آبی متغیر یابد، ومحتمل باشد که:به دیرماندن متغیر شده است، یا به‌نجاست!

۱ـ یعنی زید شکار را زخمی کند، وشکار نیمه‌جان غایب شود.

روا که استعمال کند. و اگر آهویی بیند که دراوبول کند، پس متغیر یابد، واحتمال آن باشد که به بول متغیر شده است، یا به دیر ماندن، استعمال روا نباشد. چه مشاهدهٔ بول، احتمال نجاست را دلالتی مغلب است، و این مثال آن است که یاد کردیم. و این در غلبهٔ ظنی است که مستند باشد به علامتی که به عین چیزی متعلق شود.

و اما غلبهٔ ظن نه ازجهت علامتی که به عین چیزی باشد؟ قول شافعی- رضی الله عنه- در آن مختلف است که: اصل «حل» بدان زایل کرده شود یا نه؟ چه قول او مختلف شده است درآبدست از آوند مشرکان، و مدمنان خمر[1]، ونماز درگورستان منبوش، ونماز باگِل شارع ها- یعنی آنچه زیادت از آن مقدار باشد که احتراز ازاو متعذر شود. واصحاب از این عبارت کرده اند که: چون اصل وغالب متعارض شود، کدام را ازاو اعتبار باید کرد؟ ودر آب خوردن از آوندهای «مدمنان خمر» ومشرکان همین حکم است [۱۰۹] زیرا که خوردن پلید حلال نباشد. ومأخذ «نجاست وحل» یکی است، وتردد دریکی تردد در دیگری واجب کند. ومختار آن است که اصل معتبر باشد. وعلامت چون به عین متناول متعلق نباشد، رفع اصل اقتضا نکند. وبرهان آن بخواهد آمد در موجب دوم شبهت را و آن شبهت آمیختن است. و از این جمله حکم حلالی که طاری شدن محرمی بر آن مشکوك یا مظنون باشد، وحکم حرامی که درآمدن محللی مشکوك یا مظنون بود، روشن شد. وفرق میان ظنی که مستند باشد به علامتی که درعین چیزی بود، ومیان ظنی که مستند نباشد به علامتی که درعین چیزی بود، پیدا آمد.

وهرچه دراین قسمهای چهارگانه به حلالی آن حکم کردیم آن حلال است دردرجهٔ اول، واحتیاط گذاشتن آن است. وکسی که بر آن اقدام نماید از

۱- شرح زبیدی، مدمنی الخمر: ای المداومین علی شربها.

زمرهٔ متقیان وصالحان نباشد. بل ازجملهٔ عدول بود که درفتوای شرع به فسق وعصیان و استحقاق عقوبت وی‌حکم کرده‌نشود، مگر آنچه به مرتبهٔ وسوسه لاحق گردانیدیم. چه احتراز از آن اصلاً ازورع نیست. والله‌تعالی وتقدس هادی است‌بر کل حق وصواب.

موجب دوم شبهت: شکی است که‌از اختلاط‌پیدا آید. وآن بدان باشد که حلال با حرام بیامیزد وکار مشتبه گردد ومتمیز نشود. واختلاط اِما به‌عددی نامحصور باشد از هردوجانب یا ازیك جانب، واِما به عددی محصور ـ پس اگر آمیختن به‌عددی محصور باشد؛ یاآمیختن امتزاج بود، چنانکه به اشارت متمیز نشود، چون آمیختن مایعات؛ یاآمیختن استبهام بود، باآنکه اعیان‌متمیز باشند، چون‌آمیختن بندگان واسبان و سرای‌ها. وآنچه به استبهام آمیزد، یاعین اومقصود باشد چون‌عروض، ویامقصود نبود چون نقود. وازاین تقسیمهای‌سه گانه قسمها بیرون‌آید.

قسم اول: آنکه عَیْنَین به عدد محصور بر طبق استبهام بیامیزد. چنانکه‌مرداری به کشتاری(= ذبح شده) یاده کشتار، یا همشیره‌ای به‌ده‌زن أجنبیه بیامیزد[1]، یایکی ازدوخواهررا به‌زنی کند، پس ملتبس شود. و این شبهتی است که اجتناب آن به اجماع واجب است. زیراکه اجتهاد وعلامات را دراین مجال نیست، وچون به عددی محصور بیامیزد جمله چون یك چیز شود، ویقین تحریم وتحلیل درآن‌متقابل باشد. ودراین‌فرقی نیست‌میان‌آنکه «حِل» ثابت بود، پس اختلاط حرام گرداننده طاری شود، چنانکه طلاق بریکی‌ازدوزن ـ درمسألهٔ پرنده ـ یا اختلاط پیش‌ازاستحلال باشد، چنانکه «زنی همشیره» به أجنبیه بیامیزد، واستحلال یکی ازایشان خواهد. واین درطاری شدن تحریم‌مشکل است، چون طلاق‌یکی ازدوزن

۱ـ متن عربی: أوتختلط «رضیعة» بعشرة نسوة.

به سبب آنچه سابق شده است از استصحاب . ومـا بروجه جواب تنبیه کردیم. واین وجه آن است که : یقین تحریم مقابل یقین حل شده است و استصحاب ضعیف گشته، وجانب خطر درنظر شرع غالب‌تر است وبرای آن‌راجح‌شده است.واین آن‌وقت باشد که‌حرام‌محصور به‌حلالی‌نامحصور آمیخته باشد . واگر حلالی محصور به حرامـی نامحصور مختلط شود، پنهان نباشد که: وجوب اجتناب اولی‌تر باشد.

قسم دوم : آمیختن حرامی محصور به حلال نامحصور. چنانکـه زنی همشیره یا «ده‌زن‌همشیره» به‌زنان شهری بزرگـ آمیخته شود. پس بدین‌سبب ازنکاح زنان آن شهر اجتناب بروی لازم نیاید، بل اومجازاست که‌باهریك ازایشان که بخواهد نکاح کند واجتناب روانباشد. چه لازم‌آید که:چون یك زن حرام‌بانه زن حلال‌بیامیزد نکاح روا بود. واین‌هیچ کس نگفته‌است،بل علت،مجموع«غلبه وحاجت»است. چه‌هر که را همشیره‌ای یا خویشاوندی ضایع شود ، سد باب نکاح بروی لازم نیاید . وهمچنین هر که راکه داند مال دنیا قطعاً به حرامی آمیخته است ، تـرك خریـدن وخوردن بروی لازم نیاید . چـه‌آن «حرج» باشد ودر دین‌حرج نیست .

واین بدان دانسته شود که‌درزمان‌پیغامبر-صلی‌الله‌علیه‌وسلم-چون سپری بدزدیدند، ودرغنیمت به‌گلیمی خیانت کردند، هیچ کس از خریدن «سپر و گلیم» دردنیاامتناع ننمود، وهمچنین‌بودهرچه‌دزدیده‌شد. وهمچنین معلوم‌بود که بعضی مردمان دردرم‌ودینار «ربوا»می‌ستانند، وپیغامبر-صلی-الله‌علیه وسلم - ومردمان‌صالح،درم‌ها را به‌کلیت نگذاشتند.

ودرجمله دنیا آنگاه ازحـرام خالی‌شود که همـه خلق ازمعصیت معصوم بود، وآن محال است. وچون‌این‌درهمهٔ‌دنیا شرط‌نیست، درشهری نیز شرط نباشد، مگر چون میان جماعتی محصور بود. بل گذاشتن آن از

ورع است موسوسان را. چه آن نه از پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ [۱۱۰] نقل شده است، ونه از صحابه. ونه در ملتی از ملت‌ها ونه در عصری از عصرها وفا کردن بدان صورت بندد.

سؤال: هرعددی که هست در علم حق تعالی محصور است، پس حد محصور چیست؟ واگر آدمی خواهد اهل شهری راهم حصر تواند کرد، اگر وی را دست آن بود[۱]؟

جواب: تحدید آن کارها ممکن نیست، وضبط آن به تقریب است. پس گوییم: اگر هرعددی ـ که اگر در یك عرصه فراهم آیند ـ شمردن ایشان نگرنده را به مجرد نگریستن دشوار باشد، چون «هزار ودوهزار» نامحصور بود، واگر آسان باشد چون «ده وبیست» محصور بود. ومیان این دوطرف «اوساط متشابه» است که به حکم ظن به یکی ازاین دوطرف پیوسته شود، ودر آنچه در آن شك افتد ازدل فتوی خواهد. چه بزه راحزازت‌ها باشد که آن رادردل اثر بود.

ودرمثل این مقام پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ «وابصه[۲]» را گفت: استفت قلبك وان افتوك و افتوك وافتوك. ای، ازدل خود فتوی خواه! اگرچه مردم ترافتوی دهند، وفتوی دهند، وفتوی دهند. وهمچنین دراین چهار قسم ـ که درموجب اول یاد کردیم ـ طریقه‌های متقابل باشد درنفی واثبات ومیانه‌های متشابه. ومفتی به گمان فتوی دهد. وبر مستفتی واجب است که از دل خود فتوی خواهد. پس اگردردل اوخارخاری باشد، آن ـ بینه وبین الله ـ

۱ـ متن عربی: لقدرعلیه ایضاً ان مکن منه (اتحاف، ج ۶، ص ۴۲)

۲ـ وابصة بن معبد وکان من المکائین... یعنی ازآن گروه که درقرآن (سورة ۸ آیهٔ ۳۵) ازآنان یاد شده است. آنانکه به‌هنگام نماز بامسخرگی چون مرغان به دهان بانگ می کردند وچون کودکان به‌بازی کف می‌زدند. (طبری)

بزه بود. وفتوای مفتی وی‌رادر آخرت‌نرهاند، چه او به ظاهر فتوی‌دهد،و داننده سرایر حق‌تعالی است.

قسم سوم: آنکه‌حلالی‌نامحصور به‌حرامی‌نامحصور بیامیزد، چنانکه حکم‌مال‌هاست‌در این‌روزگارما[1]. پس کسی که‌احکام‌ازصورت‌ها گیرد پندارد که‌نسبت‌نامحصور به‌نامحصور، چون‌نسبت‌محصور باشد به‌محصور. وما آنجا به‌تحریم‌حکم کرده‌ایم، پس اینجاهمان‌حکم کنیم. ومختارخلاف آن‌است. و آن‌مختار آن است که: بدین آمیختن، تناول چیزی معین که احتمال حرامی وحلالی‌دارد، حرام‌نشود، مگر آنکه‌علامتی بدان پیوندد که دلیل کند که‌آن حرام‌است. واگر درعین آن‌علامتی‌نباشد، گذاشتن آن«ورع»بود و گرفتن آن حلال؛ که خورنده آن را بدان فاسق نباید گفت.

ویکی از علامت‌ها آن است که: ازدست‌سلطان‌ظالم گیرد. ودیگر علامت‌ها بخواهد آمد. ودلیل بر آنچه گفتیم اثر است وقیاس:

اما «أثر» آن است که: از زمان پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ واز زمان خلفای راشدین ـ پس ازاو ـ معلوم شده است. چه بهای خمرها ودرم‌های «ربوا» ازدست اهل ذمت به مال‌ها آمیخته بود، وهمچنین خیانتی که در غنیمت رفتی.

واز آن وقت‌باز که پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ از «ربوا» نهی فرمودو گفت: اول «ربوا» أضعه «ربوا العباس». ای، نخست «کلندری» که آن را وضع کنم کلندر عباس است. وهمه مردمان «ربوا» نگذاشتند، چنانکه خوردن خمر ودیگر معصیت‌ها نگذاشتند، تا به‌حدی که روایت کرده‌اند که: یکی از اصحاب پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ خمر بفروخت، وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت: «لعنت خدای برفلان باد! که او اول کسی است که

۱ـ شرح زبیدی: وهوسنة أربعمائة وتسعین. (اتحاف، ج۶، ص ۴۲)

فروختن خمر سنت نهاد» چه فهم نکرده بودند که تحریم خمر، تحریم بهای اوست. وپیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت: ان فلانا یجر فی‌النار عباءة قدغلها. ای، فلان‌را در آتش می کشد گلیمی که در آن خیانت کرده است.

ومردی کشته شد، ومتاع اورا تفتیش کردند، درمیان آن مهره‌هایی ازمهره‌های جهودان یافتند که‌دودرم بیش نیرزیدا در آن خیانت کرده‌بود. و همچنین صحابهٔ پیغامبر ـ صلی الله‌علیه وسلم ـ امیران ظالم را دریافتند. وکسی ازایشان امتناع ننمود ـ ازخریدن ازبازار ـ به سبب غارت «مدینه» و[1] اصحاب «یزید» آن را سه‌روز غارت کرده بودندا وکسی که از آن‌مال‌ها امتناع می‌نمود، در ورع مشارالیه بود. وبیشتری از آن امتناع‌نمی‌نمودند با آنکه مال‌های غارت شده درایام ظالمان بسیار بود وآمیخته.

وهر که چیزی واجب کند که‌سلف صالح نکردندی و گوید که: او از شرع چیزی دریافت که ایشان درنیافتند، اوموسوس ومختل‌العقل بود. واگر روا بود که درامثال این برایشان مزیدی کرده آید، مخالفت ایشان‌ـ هم روا بود، در مسأله‌هایی کـه جز اتفاق ایشان مستندی نیست، درآنچه گفته‌اند که: جده چون مادر است درتحریم. وپسر پسر، چون پسر است. وموی خوك و [۱۱۱] پیه اوچون گوشت اوست که درقرآن مذکوراست. ودربیرون شش‌چیز که در حدیث آمده است، هم‌حکم «ربوا» قایم است. واین محال‌است، زیرا که ایشان به‌فهم شریعت‌سزاوارتر ازدیگرانند.

اماقیاس: آنکه اگراین‌در گشاده آید‌دَر تصرف‌های‌شرعی‌بسته‌شُود وعالم‌خراب‌شود که فسق برمردم‌غالب است. وبه‌سبب آن‌درشرط‌های‌شرع که‌در عقدهاست تساهل کنند، وآن هر آینه به‌آمیختن مؤدی باشد.

سؤال: از پیغامبر ـ صلـی‌الله‌علیه وسلم ـ نقل کرده‌اند کـه اواز

۱ـ و = درحالی که

«سوسمار» امتناع نمود و گفت: می‌ترسم که از آن جمله باشد که حق تعالی آنان را مسخ کرده است! و آن در اختلاط غیر محصور است؟

جواب: آن را بر ورع و تنزیه حکم کنیم. یا گوییم که: سوسمار را شکلی غریب است که روا بود که آن بر مسخ دلالت کند. پس آن دلالتی باشد درعین متناول.

سؤال: این از زمان پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ وزمان صحابه ـ رضی‌الله‌عنهم ـ معلوم است به‌سبب «ربوا، ودزدی، وغارت، وخیانت در غنیمت» ولیکن آن به اضافت حلال کمتر بوده است. پس درزمان ماچه ـ گویی؟ که بیشتر آنچه دردست مردمان است حرام است، به‌سبب فساد معاملت‌ها واهمال شرط‌ها وبسیاری «ربوا» و کثرت پادشاهان ظالم؟ پس اگر کسی مالی گیرد ودرعین آن، تحریم را علامتی معین نباشد، آن حرام بود یانه؟

جواب: آن حرام نبود، وپرهیز گاری گذاشتن آن بود، ولیکن این پرهیز گاری مهم‌تر از آن پرهیز گاری بود که درحلال اندکی از آن بود. و جواب آنچه گفتی که «بیشتر مال‌ها درزمان ما حرام است» آن است که: این سخن غلط محض است، ومنشأ این، غفلت است از فرق میان «بسیار و بیشتر» که بیشتر مردمان بل بیشتر فقها پندارند که: آنچه نادر نیست «بیشتر» باشد. وپندارند که آن دو قسم متقابل است که درمیان آن «سومی» نیست! ونه چنین است، بل قسم‌ها سه‌است: اندك*ـ وآن نادراست ـ وبسیار* و بیشتر.

ومثال این آن است که «خنثی» میان خلق نادر است، و«بیمار» به اضافت آن بسیار. وهمچنین «مسافر» تا به‌حدی که گفته شود که «بیماری و سفر» ازعذرهای عام است. واستحاضت ازعذرهای نادر. ومعلوم است که

بیماری نادرنیست، وبیشتر نیز نیست،بل «بسیار» است. وفقیه چون‌تساهل کندو گوید: «بیماری وسفر غالب است وعذرهای عام است» بدان گفته‌آن خواهد که «نادر» نیست. وا گر این نخواهد غلط باشد. چه تندرست‌ومقیم بیشتر است، ومسافر وبیمار بسیار، ومستحاضه وخنثی نادر. وچون ایـن مفهوم شد گوییم که: آنچه گفتی که «حرام بیشتر است» باطل است. زیرا که مستنداین سخن، یابسیاری ظالمان ولشکریان است، یا بسیاری «ربوا» ومعاملت‌های فاسد، یابسیاری تکرر دست‌ها، ازاول اسلام‌تا بدین زمان ما، براصل‌های مال‌هایی که‌امروزموجود است.

اما مستند اول: باطـل است. زیرا که ظالم بسیار است و«بیشتر» نیست. بدانچه ظالمان لشکریانند! چه ظلم نکند جز کسی که اوراغلبه‌ای وقوتی باشد. وایشان راچون‌به کل عالم اضافت کنی «صدیك»آن نباشند. چه‌هر سُلطانی که‌صدهزار لشکری مثلاً وی‌را فـراهم آید، اقلیمی درضبط وی باشد که‌دروی‌زیاده از«هزارهزار»آدمی بود، وشاید که‌عدد مردمان‌یك شهر از شهرهای مملکت اوبیش ازلشکر اوباشد. وا گرعدد پادشاهان‌بیش ازعدد رعیت بُوَدهمه هلاك شوند. چه هریکی ازرعیت رالازم آید که‌به‌ده کس ازایشان قیام نماید ــ با تنعم ایشان درمعیشت! ــ وآن صورت نبندد، بل کفایت یك کس ازایشان ازهزار کس وزیادت از آن فراهم آید. وسخن دزدان همین است. چه ایشان‌درشهری بزرگ عددی اندك باشند.

اما مستند دوم: وآن بسیاری «ربوا» ومعاملت‌های فاسد است. آن نیز «بسیار» است و «بیشتر» نیست. چه بیشتر مسلمانان برشرط‌های بیع[1] معاملت کنند. پس عدد ایشان بیشتر بود. وآنکه به «ربوا» وغیر آن‌معاملت کند، اگر معاملت‌های اوتنها شمرده شود، عدد صحیح‌آن بیشتر ازفـاسد

۱ــ متن عربی: یتعاملون‌بشروط‌الشرع.

باشد، مگر آنکه مردم به توهم خوددر شهر کسی را طلبند که مخصوص باشد به ناپاکی و پلیدی و بی‌دیانتی ، تا صورت بندد که معاملت‌های فاسد اورا بیشتر توان گفت[1]- ومثل آن نادر بود - واگر بسیاری باشد «بیشتر» نبود، اگر همه [۱۱۲] معاملت‌های اوفاسد باشد. وچگونه چنین بود؟ که اوهم از معاملهٔ صحیحی خالی نباشد که بامعاملهٔفاسد او برابر بود یازیادت از آن. و این قطعی است کسی را که بیندیشد. واین سخن بر نفس‌ها غالب نشده است، مگر به سبب استکثار فساد واستعظام آن، اگرچه نادر باشد، تاروا- باشد که چنان پنداشته می‌شود که «زنا وشرب خمر» شایع شده است چنانکه حرام شایع شده . ودرخیال می‌آید که ایشان بیشتراند ، واین خطاست . چه ایشان اندك‌ترند، اگرچه درایشان بسیاری هست.

وامامستند سوم: وآن مخیّل‌تر است؛ که گفته شود که: مال‌ها حاصل نمی‌شود مگر ازمعدن‌ونبات‌وحیوان.وحیوان‌ونبات‌به‌توالد حاصل می‌آید. پس چون در گوسفندی مثلاً بنگریم و آن در هرسالی باری‌بزاید، عدد اصل‌های آن تازمان پیغامبر - علیه‌السلام - نزدیك به «پانصد» بود.

مترجم می گوید که: این اززمان مصنف بود - رضی‌الله‌عنه - و اززمان ما «بیش از ششصد[2]» باشد.

وخالی نبود ازآنکه دریکی ازاصل‌های آن‌غصبی یامعاملتی‌فاسده راه یافته باشد، پس چگونه تقدیر توان کرد که اصل‌های آن ازتصرف‌باطل

۱- حتی یتصور أن یقال: ان معاملاته الفاسدة أکثر(...اتحاف. ج ۶،ص۴۵)

۲- توضیح مترجم باجملهٔ «واز زمان ما بیش ازششصد باشد» - وتکرار آن درچند سطر ثانیتر نیز- تأییدی است برصحت پایان یافتن ترجمهٔفارسی این کتاب درسال‌ششصدوبیست هجری. واین‌تاریخ‌درمقدمهٔهمین ترجمه از«مؤیدالدین‌خوارزمی» دوبار تصریح شده است.

تااین زمان مسلم باشد؟ وهمچنین حکم‌های حبوب وفوا که به‌پانصد اصل یا هزار اصل محتاج باشد تااول شرع[1].

مترجم می گوید کـه : اززمان ما «به زیادت ازششصد» اصـل یا زیادت ازهزار دوبست اصل تا اول شرع محتاج باشد.

وآن حلال نبودتا اصل اوو«اصلِ اصل» او،همچنین‌تا زمان نبوت حلال نباشد.

واما معدن‌ها: وآن‌چنان است که از او به ابتدا یافته شود[2]ـ وآن کمترمال‌هاست ـ وبیشتر آنچه ازاو استعمال کرده شود درم ودینار است، وبیرون نیاید مگر ازسرای ضرب. واودردست ظالمان است. بل معدن‌هـا برای ظالمان است . مردمان را از آن منع مـی کنند، ودرویشان را ازآن رنج می‌نمایند تا به‌کارهای بامشقت آن را بیرون می‌گیرند . پس ازایشان به‌غصب می‌ستانند. وچون نظر دراین کرده شود دانسته‌آید که: ماندن یك دینار چنانکه عقدی‌فاسد یاستم‌ظالمی‌بدان راه‌نیابدـ نه‌وقت یافتن ازمعادن ونه وقت زدن درسرای ضرب، ونه‌پس‌ازآن درمعاملت‌های صرف و«ربوا» بعید ونادر است یامحال.

پس‌چیزی حلال نباشدمگر شکار، و گیاه‌صحرای موات ، وهیزم مباح. پس کسی که چیزی‌ازآن به‌دست‌آرد آن رانتواند خورد ، ومحتاج باشد که‌بدان حبوب‌وحیوانات‌خرد که‌آن جزبه کِشتن و زادن حاصل‌نیاید. پس حلالی درمقابلهٔ حرامی بدهد . واین قوی‌ترین طریقه‌هاست درتخییل آنکه: حرام بیشتر است!

وجواب‌آن است که: این غلبه ازبسیاری حرام که باحلال‌آمیزد نزاده است . پس ازنمطی که مادرآنیـم بیرون‌آید، وبدانچه پیش ازاین

۱ـ شرح‌زبیدی: انزرعت‌فی‌السنةمرتین. ۲ـ بدون‌کار (اتحاف، ج۶، ص۴۵)

یادکردیم پیوندد، و آن تعارض اصل و غالب است. چه اصل در این مال‌ها آن است که: قابل تصرف‌هاست و تراضی بر آن رواست. و سبب غالب ـ که اورا از صلاحیت آن بیرون برد ـ معارض آن شده است.

پس این آن محل را ماند که شافعی‌را ـ رضی‌الله‌عنه ـ در آن دو قول است از نجاست‌ها. و صحیح نزدیك ما آن است که: نماز در شارع‌ها روا باشد، چون پلیدی دیده نشود. و گِل شارع‌ها پاك است. و «آبدست» از آوندهای مشرکان و نماز در گورستان‌های منبوش رواست.

پس اول این کار ثابت گردانیم، پس آنچه در آنیم بر او قیاس کنیم. و دلیل این، آن است که: عمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ از آبی که در سبوی زنی ترسا بود «آبدست» کرد، با آنکه شراب ایشان خمر است، و طعام ایشان خوك، و از آنچه در شرع ما پلید است احتراز نکنند.

پس آوندهای ایشان از دست‌های ایشان چگونه مسلم ماند؟ بل گوییم: به‌قطع دانیم که: صحابه پوستین‌های دباغت‌داده و جامه‌های رنگ کرده و «قصارت یافته[1]» می‌پوشیدند. و هر که حال‌های دباغان و قصاران و صباغان تأمل کند داند که غالب بر ایشان نجاست است، و طهارت در آن جامه‌ها محال است یا نادر. بل گوییم که: دانیم که ایشان نان گندم و جو تناول می‌کردند و آن را نمی‌شستند، با آنکه خرمن‌های آن به‌ستور مالند (کوبند) و بول و سرگین ستوران بدان رسد، و کم باشد که از آن مسلم ماند. و بر ستوران می‌نشستند و پشت‌های ایشان که از خَوی خالی نباشد نمی‌شستند با آنکه در پلیدهای بسیار غلتیدندی، بل هر ستوری که از شکم مادر بیرون آید بروی رطوبت‌های پلید بود ـ و باران‌ها باشد که آن‌را زایل کند و [۱۱۳] باشد که نکند ـ و از آن احترازی نکردندی. و در راه‌ها پای برهنه

۱ـ شسته شده. قصار = گازر.

وبانعلین رفتندی، وبا آن نماز گزاردندی، وبرخاك نشستندی، وبی‌حاجتی درگِل رفتندی.

و در بول و«عذره» نرفتندی ، وبر آن ننشستندی ، و از آن تنزه ننمودندی. وشارع‌ها ازپلیدی‌ها کی مسلم ماند ؟ با بسیاری سگان وبول و بسیاری ستوران وسرگین آن.

ونباید که عصرها وشهرها را در آن مختلف پنداشته آید تا گمان برده‌شود که:درعصر ایشان شارع‌ها بشستندی،یا ازستوران نگاه‌داشتندی. هیهات! چه استحالت آن به‌طریق عادت قطعاً معلوم است.

پس روشن‌شد که جزازپلیدی مشاهد یاعلامتی برپلیدی که برعینی دلالت کند احتراز ننمودندی . اماظن غالب را- که ازگردانیدن وهم در مجاری حال‌ها انگیخته شود- اعتبار نکردندی . واین به نزدیك شافعی - رضی‌الله‌عنه - واقع‌تر؛ که نزدیك او آب اندك بی‌تغیر پلیدشود. چه‌صحابه همیشه در گرمابه رفتندی‌وازحوض‌ها «آبدست» کردندی، ودرآن آب‌های اندك بودی، ودایماً دست‌های مختلف درآن زدندی. واین دراین غرض قاطع است. وهرگاه که روایی «آبدست» ازسبوی زن ترسا ثابت شد ، روایی شرب آن هم ثابت شود، وحکم حل به‌حکم نجاست انجامد.

سؤال : قیاس‌حل برنجاست روانباشد ، چون در کارهای طهارت توسع نمودندی، وازشبهت‌های‌حرام به‌غایت احتراز کردندی، پس بر آن قیاس چگونه توان کرد؟

جواب: اگر مراد ازتوسع آن است که «بانجاست نماز کردندی» بدگمانی است! چه نمازعماد دین است، و گزاردن آن بانجاست معصیت باشد.وواجب است که‌درایشان اعتقاد آن‌باشد که: ازهرنجاستی که‌اجتناب آن واجب بودی‌احتراز نمودندی، وتسامح جایی رفتی که واجب‌نبودی.

واین صورت‌ها که در آن «اصل وغالب» متعارض است درمحل تسامح ایشان بود . پس ظاهر شد که غالبی که مستند نشود به‌علامتی که تعلق آن به‌عین باشد، معتبر نیست.

واما تورع ایشان درحلال به‌طریق تقوی بود، و آن گذاشتن چیزی است که در آن باکی نباشد، ازبیم آنچه دراوباکی بود. زیرا که کار مال‌ها مخوف است، ونفس بدان میل کند، اگر ضبط کرده نشود . وکارطهارت چنان نیست؛ که طایفه‌ای ازحلال محض امتناع نموده‌اند ، ازبیم آنکه دل ایشان رامشغول گرداند. واز کسی حکایت نکرده‌اند که: از«آبدست کردن» ازآب دریا که طهور محض است احتراز نموده است.

پس فرق‌دراین باب‌زیان ندارد درغرضی که‌در آن جمع کرده‌ایم، باآنکه مادراین‌مستند همان جواب که در دومستند سابق گفته‌ایم‌می گوییم. وآنچه یاد کرده‌اند که «بیشتر حرام است» مسلم نمی کنیم . زیرا که مال اگرچه اصل‌های آن بسیار باشد، لازم نیاید که دراصل‌های اوحرامی بود، بل مال‌هایی که امروز موجود است، ظلم به اصول بعضی ازآن راه‌یافته است، نه به‌همه. چنانکه «دزدیده ومغصوب» امروز اندك‌تر است، به‌اضافت با «نادزدیده ونامغصوب» . پس همچنین است حال هرمالی درهرعصری وهراصلی[1].

پس غصب کرده وبه فساد گرفته ـ ازمال‌های دنیا ـ درهرزمانی به اضافت غیر آن کم‌تر است. ومعلوم نیست که این «فرع معین[2]» ازکدام قسم است؟ پس مسلم نکنیم که غالب تحریم آن است . واگر مغصوب به توالد می‌بیفزاید، غیر مغصوب هم می‌بیفزاید. وفرع بیشتر، هرآینه درهر

۱ـ متن عربی: فهکذا حال کل‌مال فی کل عصروفی کل‌اصل (من‌اصوله).

۲ـ ولسناندری انهذاالفرع بعینه. (اتحاف، ج ۶،ص ۴۸)

عصری وزمانی بیشتر بود . بل غالب آن است که : حبوب برای خوردن غصب کنند، نه‌برای کِشتن. وهمچنین غصب حیوانات‌برای خوردن باشد، نه‌برای نگاه داشتن به جهت توالد .

پس چگونه توان گفت که : فروع حرام بیشتر ؟ وهمیشه اصول حلال بیش از اصول حرام بوده است. ومستر شد باید که طریق شناختن «اکثر» ازاین دریابد. چه این حال لغزیدن قدم است. وبیشتر علما دراین غلط کنند، پس حال عوام‌مردم چه‌باشد؟این درمستولدات است، ازحبوب و حیوانات.

واما معدنها : «مخلی» است در ترکستان وغیر آن[1]، هر که‌خواهد بگیرد، ولیکن‌پادشاهان‌بعضی‌راازایشان‌می‌ستانند- وهر آینه کمترمی‌ستانند نه بیشتر- و آنکه ازپادشاهان «معدنی» را نگاه داشته است، ظلم اوبه‌منع مردمان است ازآن.

اما گیرندهٔ از آن: برای سلطان می گیرد به اجـرت. ودرست‌آن است که نایب کردن در«اثبات ید» برمباحات [۱۱۴] ومزدور گرفتن بـدان رواست. ومزدوردر آب کشیدن،چو آن‌آب بر آرد،آب‌ملك مزدور گیرنده باشد واومستحق‌اجرت شود. ویافتن ازمعادن‌همچنین. وچون براین‌تفریع کنیم «عین‌زر» حرام نباشد، مگر آنکه ظلم اوبه نقصان مزدکار تقدیر کرده شود، و آن به اضافت اندك باشد، و آن تحریم زر واجب نکند ، بل ظالم باشد به ماندن اجرت درذمت او.

واما سرای ضرب[2]: زری که ازاوبیرون آید عین زر سلطان نبود که مغصوب باشد، وبرمردمان بدان ستم کرده، بل بازر گانان زریـا نقره

۱ـ متن عربی : مخلی = فانها «مخلاة» ـ ای مباحة متروکه یأخذهامن بلادالترك (والافرنج) وغیرها.   ۲ـ امادارالضرب.

بَرِ اهل «سرای ضرب» برند ، وایشان را بر گـداختن و«زدن دینار ودرم» مزدور گیرند، وبه‌وزن آنچه تسلیم کرده باشند از ایشان بستانند، مگر اند کی که دروجه اجرت پیش ایشان بگذارند، و آن جایز باشد. و اگر دینارهایی مضروب اززر سلطان کرده شود ، آن بـه اضافت مال بازرگانان هر آینـه اندك باشد.

آری، سلطان برمزدوران «سرای ضرب» ظلم کند، بدانچه «ضریبه» ازایشان بستاند، برای آنکه ایشان را بدان مخصوص داشته است ازدیگر مردمان، تابه حشمت سلطان بدیشان مالی رسد، و آن ازباب ظلم باشد ، و به اضافت آنچه از «سرای ضرب» بیرون آید اندك بود. واهل «سرای ضرب» وسلطان را ازجملهٔ آنچه ازآن بیرون آید از «صد جزو» یکی مسلم نشود وآن عشر عشیر باشد. پس چگونه بیشتر بود؟ وآن غلطهایی است که به وهم دردل‌ها سابق شده است. وجماعتی ازآن جمله که دردین ایشان ضعفی است، برای آراستن آن تشمر نموده‌اند؛ تاورع را زشت گردانند. ودر آن نبینند. وتمییز کردن را میان مالی ومالی زشت شمرند ! واین عین بدعت وگمراهی است.

سؤال : اگر غلبهٔ حرام تقدیر کرده شود، ونامحصور بـه محصور بیامیزد، در آن چه گویید؟ چه درعین متناول علامتی خاص نباشد.

جواب: رأی ما آن‌است که، گذاشتن آن ورع باشد، و گـرفتن آن حرام نبود. زیرا که اصل «حل» است، وجزبه علامتی معین برداشته‌نشود، چنانکه در گِل شارع‌هاست ونظایر آن . بل برایـن زیادت کنیم و گوییم : اگر «حرام» همهٔ دنیا فراگیرد تا به‌حدی که به‌یقین دانسته شود کـه دردنیا حلالی نمانده، گوییم که: تمهید شرطها از آن وقت آغاز کنیم ، واز آنچه گذشته است‌در گذاریم و گوییم: هرچه‌ازحدبگذرد به‌ضد آن منعکس‌شود.

پس هرگاه که همه‌حرام شود، همه حلال گردد. وبرهان این آن است کـه دراین واقعه پنج احتمال است:

یکی: آنکه مردمان خوردن بگذارند تاهمه بمیرند.

دوم: آنکه بـرمقدار ضرورت وسد رمق اقتصار نمایند، وتاوقت مرگ بدان روز گار گذارند.

سوم: آنکه به‌مقدار حاجت بگیرند چنانکه خواهند، به‌دزدی و غصب، وتراضی بی‌آنکه مالی را ازمالی وجهتی را ازجهتی تمییز کنند.

چهارم: آنکه شرطهای شرع را متابعت کنند، وقاعده‌ها ازسر- گیرند، بی‌آنکه برحاجت اقتصار نمایند.

پنجم: آنکه باشرطهای شرع، برمقدار حاجت‌اقتصار نمایند.

واما‌اول: بطلان‌آن پوشیده نشود.

واما دوم: هم قطعاً باطل است. زیراکه چـون مردمان برسدرمق اقتصار نمایند، واوقات خود باضعف بگذارند، مرگ درایشان شایع‌شود، وکارها وپیشه‌ها باطل‌گردد، وهمهٔ دنیا به خرابی انجامد. ودرخرابی دنیـا خرابی دبن باشد؛ که «دنیا مزرعهٔ آخرت است» واحکام خلافت وقضا و سیاست‌ها، بل‌بیشتر احکام‌فقه که‌مقصوداز آن حفظ‌مصالح دنیاست‌تامصالح دین بدان تمام شود.

واما سوم: وآن اقتصار نمودن است برقدر حاجت، بی‌زیادتـی برآن- با تسویه میان مال‌ها به‌غصب ودزدی، وتراضی چنانکه افتد-وآن برداشتن «سد شرع» است ازمیان مفسدان، ومیان انواع فساد. پس‌دست‌ها به دزدی وغصب وانواع ظلم درازشود، وایشان رااز آن بازنتوان داشت. چه‌گویند که «صاحب ید» ازما به استحاق متمیز نیست، چه‌آن برما وبراو اوحرام است، واورا مقدار حاجت است بس. واگر اومحتاج است مانیز

محتاجیم. واگردرحق من زیادت ازحاجت روز است، من نیز از کسی دزدیده‌ام که ازحاجت روز او زیادت است. وچون [۱۱۵] حاجت روز یا سال رعایت کرده نشود، پس چه‌چیزی رعایت کرده شود، وچگونه ضبط کرده آید؟ وبه «اغراء» اهل فساد وبطلان سیاست شرع انجامد.

پس نماند مگر احتمال چهارم، وآن احتمال آن است که: هر «صاحب یدی» بر آنچه دردست اوست گذاشته شود و گفته آید که: او بدان اولی‌تر. وروانباشد که ازاوبه دزدی وغصب گرفته شود، بل باید به‌رضای او گرفته آید. و«تراضی» راه شریعت است، وچون جزبه تراضی روانباشد، تراضی راهم درشرع طریقی است که مصلحت‌ها بدان متعلق است. پس چرا اصل معتبر باشد وتفصیل آن معطل؟

واما احتمال پنجم: وآن اقتصار است به‌قدرحاجت با کسب کردن به طریق شرع از«اصحاب‌ید» وآن لایق ورع است کسی را که سلوك راه آخرت‌خواهد، ولیکن واجب کردن‌آن برهمگان ـ ودرفتوای عامه داخل کردن ـ وجه ندارد، زیرا که دست‌های ظالمان دراز شود به‌سوی آنچه دردست مردمان زیادت ازقدر حاجت است. وهمچنین دست‌های دزدان.

پس هر که غلبه کند برباید، وهر که فرصت یابد بدزدد، و گوید: اورا حقی نیست مگر درقدر حاجت، ومن نیز محتاجم. پس نماند مگر آنچه برسلطان واجب کرده آید که: هرچه از حاجت زیادت است ازدست مالکان بیرون کند، وهمهٔ اهل حاجت را روز به روز یاسال به‌سال برسبیل إدرار برساند، ودراین‌تکلیف بی‌دادی وتضییع مال‌هاست.

اما تکلیف‌بی‌دادی: بدان که سلطان را میسر نشود که با بسیاری مردمان بدین‌کار قیام نماید، بلکه آن اصلا متصور نشود.

واما تضییع مال‌ها: بدان که آنچه ازمیوه‌ها و گوشت‌ها وحبوب

ازمقدار حاجت زیادت آید، باید که دردریا انداخته شود، یا گذاشته شود تا بپوسد . چه آنچه باری تعالی ـ جل جلاله ـ ازمیوه‌ها وحبوب آفریده است زیادت از اندازهٔ توسع مردمان وترفّهِ ایشان است ، پس چگونه از اندازهٔ حاجت ایشان زیادت نبود؟

پس این کار بدان ادا کند که: زکات وحج و کفارت‌های مالی ـ وهر عبادتی که به توانگری بازبسته است ـ ازمردمان ساقط شود. چه در ملک ایشان جز مقدار حاجت نباشد. واین درغایت زشتی است، بل گوییم که: اگر دراین وقت پیغامبری آید، بدوواجب باشد که کار از سر گیرد، وتفصیل اسباب ملك‌ها بر تراضی ودیگر طریقه‌ها تمهید فرماید، واگرهمه مال‌ها حلال یافتی چه خواستی کرد؟ همان بکند بی‌فرقی.

وبدینچه گفتم که «برپیغامبری واجب باشد» آن می‌خواهم که چون پیغامبری برای مصلحت خلق دردین ودنیای ایشان مبعوث شود. چه اگر همه رابرمقدار ضرورت وحاجت اقتصار فرموده شود، مصالح به اتمام نرسد، واگر بعث او برای صلاح نباشداین واجب نیاید. وما مجوزیم که باری‌تعالی سببی‌مقدر کند که همه خلق را هلاك گرداند، و دنیا از ایشان فوت شود، ودر دین گمراه گردند. چه‌او آن‌کس را که خواهد گمراه کند. ولیکن تقدیر می کنیم که: کار بر آن جمله رود که دربعث پیغامبران برای صلاح دین‌و دنیا از سنت الهی مألوف و معتاد است. و مراچه حاجت‌است که این تقدیر کنم؟ چه آنچه تقدیر می کنم‌واقع شده است. زیرا که‌پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ پس ازفترت پیغامبران مبعوث شد، وبرشرع عیسی ـ صلوات الله‌وسلامه علیه ـ ششصد سال گذشته بود . مردمان دوقسم‌بودند: مکذبان عیسی‌ازجهودان وبت‌پرستان. ومصدقان وی که فسق ازایشان‌شایع شده بود، چنانکه درزمان ما شایع شده است. وکافران به‌فروع شریعت

مخاطب باشند؛ ومال‌ها دردست مکذبـان ومصدقان. اما مکذبان برخلاف شریعت عیسی‌معاملت می کردند. ومصدقان اگرچه اصل راتصدیق داشتند اما درورزیدن شریعت مساهلت می‌نمودند، چنانکه مسلمانان دراین‌وقـت مساهلت می‌نمایند،باآنچه عهد پیغامبر ماـ صلی الله‌علیه وسلم ـ نزدیك‌تر است.

مترجم می گوید که: این درزمان مصنف بود ، ودراین وقـت از عهد پیغامبر ماـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـزیادت از ششصدسال[1] [۱۱۶]برآمده است، ودر مساهلت ورزیدن درشریعت ازهمه اندازه گذشته.

پس کل مال‌ها یابیشتر یابسیاری از آن حرام بود . وپیغامبرـصلی الله علیه وسلم ـ از گـذشته عفو فرمود وتعرض نکردآن را . و«اصحاب ید» رابه‌مال‌ها مخصوص داشت، وشرع را ممهد گردانید. وآنچه‌تحریـم آن درشرعی ثابت شده باشدـ به بعث پیغامبری ـ حلال نشود . وبدانچه «صاحب ید» حرام را تسلیم کند حلال نگردد . چه ما درجزیت اهل‌ذمت، آنچه‌به تعیین بدانیم که‌ازبهای خمراست‌یاازمالی «ربوا» نستانیم.ومال‌های ایشان‌درآن روز گار هم‌چون مال‌های اکنون‌ما بود.وکارهای‌عرب صعب‌تر بود، زیراکه عموم نهب وغارت میان ایشان اطرادی واستمراری داشت.

پس روشن شد که : احتمال چهارم ازاحتمالات «فتوی» رامعیـن است، وپنجم طریق ورع‌است، بل تمام ورع آن است که درمباح براندازهٔ حاجت اقتصار نماید، وتوسع دنیارا به‌کلیت بگذارد ، واین طریق‌آخرت است. وما دراین‌حال که درفقه منوط است به مصالح‌خلق سخن‌می گوییم.

---

[1] ـ شاهدی دیگر برصحت‌تاریخ پایان یافتن‌این‌ترجمه‌درسال ۶۲۰ هجری، یعنی به روزگار شمس‌الدین ایلتمش پادشاه هند ودوران ابوسعد جنیدی وزیر ادب دوست وی دردهلی .

وفتوای ظاهر راحکمی وطریقی است برمقتضی مصالح. وسلوك طریق‌دین جز آحاد نتوانند، واگر همه خلق بدان مشغول باشند ، نظام باطل شود و عالم خراب گردد. چه‌آن طلب ملك بزرگ است درآخرت . واگـرهمه خلق به‌طلب ملك دنیا مشغول شوند [1] ، وپیشه‌های خسیس وکارهای حقیـر بگذارند، نظام باطل شود.وبه باطل شدن آن ملك نیز باطل گردد.

پس‌پیشه‌وران رامسخر گردانیده‌اند برای‌آنکه ملك پادشاه منتظم باشد. و همچنین ارباب دنیا را مسخر گردانیده‌اند تـا اصحاب دیـن را طریق دین مسلم ماند- وآن ملك آخرت است -واگرنه چنین بودی اصل دین هم‌مسلم نماندی. پس‌شرط سلامت‌دین ایشان آن‌است که بیشترمردمان ازطریق ایشان روی بگردانند، وبه‌کارهای دنیا مشغول شوند. واین‌قسمتی است که مشیت ازلی‌بدان‌سابق شده است،چنانکه درکلام مجیدمی‌فرماید: قوله تعالی «ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضاسخریا [2]»اشارت بدان است.

سؤال : به تقدیر عموم تحریم، نیازی نیست تاآن غایت که هیچ‌- چیز حلال نیست، چه‌آن غیر واقع است، واین معلوم است . وشك‌نیست درآنکه بعضی حرام است. وآن بعض أقل است یاأکثر؟ درآن نظراست . وآنچه ذکر گردید که «أقل» است به اضافت به‌کل روشن باشد، ولیکـن دلیل محصل‌باید برتجویز آنکه: نه از مصالح مرسله است، وآن قسمها که شما ذکرکردید از مصالح مرسله است . وآن را شاهدی معین لازم است که برآن قیاس کرده آید تا دلیل به‌اتفاق مقبول بوده باشد. زیرا بعضی‌از علما مصالح مرسله را قبول نکنند؟

جواب: اگر مسلم شود کـه حـرام همان أقل است ، پس بـرای

۱ـ الذی هورباسة علی‌الناس.

۲ـ قرآن ۳۲/۴۳

«برهان» مارا عصر رسول ـ علیه‌السلام ـ وصحابه بسنده است، بـاوجود «زنا، وسرقت، وخیانت درغنیمت، وغارت». واگر تقدیر کنند زمانی‌راکه بیشتر حرام بوده، هم تناول حلال باشد، وبرهان‌آن سه‌چیز است.

اول: تقسیمی که حصر نمودیم: چهار ازآن راابطال کردیم وپنجم را اثبات کردیم. چه‌آن چون همه حرام بود، جاری باشد درآنچه حـرام اقل بود یا اکثر. وقول قائل کـه‌آن «مصلحت مرسله» است هوسی‌است. چه‌آن کسی که تخیل می‌کند، در امور مظنونه تخیل کرده است، وایـن «مقطوع به» است. وماشك نداریم که مصلحت دین ودنیا مراد شرع‌است، واین به‌ضرورت‌معلوم است ومظنون نیست. وشکی‌نداریم که‌باز گردانیدن همهٔ خلق به‌قدر ضـرورت وحاجت، یابه‌گیاه وصید، اولا خـراب کنندهٔ دنیاست، ومخرب دین است به واسطهٔ دنیا ثانیاً. پس ازآنچه درآن شك ندارم محتاج نیست به اصلی که برآن شاهد بود. چه استشهاد بـرخیالات مظنون، متعلق است به آحاد اشخاص.

برهان دوم: آنکه به«قیاس محرر»به اصلی‌دلیل‌آورد که «فقهای ـ آنسون[1]» به‌قیاسهای جزئـی برآن متفق باشند. واگرچـه پیش محصلان «جزئیات» مستحقر است به اضافت بدانچه مایاد کردیم از اُمر کلی، که‌آن ضرورت پیغامبری است،اگردرزمانی‌مبعوث شود که تحریم‌عام شده‌باشد، حتی اگر به غیرآن حکم کند عالم خراب شود. وقیاس مجرد[2] جزوی: آن است که «اصل و غالب» متعارض شده است در آنچه علامات تعییـن

۱ـ شرح زبیدی: فقهای آنسون، والمراد بالفقهاء أئمة الامصار ماعـدا الظاهرية المنکرين لاصل القياس.

۲ـ ضبط متن فارسی این کلمه‌طوری‌است که «مجرد» نیز خوانده می‌شود، ولی‌دراکثر چاپهای متن عربی «محرر» ضبط شده. (اتحاف، ج۶، ص۵۴)

کننده ازاو منقطع است، از اموری که نامحصور است. پس حکم به‌اصل است نه‌به‌غالب؛ قیاس برگِل شارعها وسبوی زن ترسا و آوندهای مشرکان. وآن را پیش ازاین به‌فعل صحابه اثبات کرده‌ایم.

و آنچه گفتیم که: علامتهای تعیین کننده ازاو مقطع است، احتراز است ازآوندهایی که اجتهاد بدان راه دارد. وآنچه گفتیم که: ازامور نامحصور است، احتراز است از ملتبس‌شدن «مردار»و«همشیره» به «ذبح کرده»و«أجنبیه»*

سؤال: طهوریت آب یقین است وآن اصل است. وما مسلم نکرده‌ایم که اصل درمال‌ها حلال است، بل اصل درآن تحریم است؟

جواب: مال‌هایی که برای صفتی درعین آن حرام نیست، چون خمر وخوك، برصفتی آفریده شده است که مستعد قبول معاملات است به تراضی، چنانکه آب مستعد «آبدست» آفریده شده است، ودر بطلان این استعداد شك افتاده است. پس میان هردو فرقی نیست، چه‌آن به دخول ظلم برآن بیرون می‌آید ازقبول معامله به تراضی، چنانچه آب به دخول نجاست برآن ازقبول «آبدست» بیرون‌آید. پس فرقی نبود.

وجواب دوم: آنکه «ید» دلالتی ظاهر است که برملك دلیل کند، که‌آن قایم مقام استصحاب است، وقوی‌تر از آن است، به دلیل آنچه‌شرع آنرا به استصحاب لاحق گردانیده است. چه هر که وامی دعوی کند

---

* آنچه درمیان دوستاره واقع است ـ یعنی از کلمهٔ * «سؤال» تا کلمهٔ «أجنبیه» ازمتن فارسی فیضیه‌افتاده ودرحاشیهٔ همان‌صفحه افزوده شده‌است. چون این حاشیه براثر صحافی نسخهٔ خطی فیضیه تاحدی ناقص شده بود، ناگزیرآن رابر اساس متن عربی تکمیل کردیم ودرجای خودش قرار دادیم. بنگرید به (اتحاف، ج۶،ص۵۳ ـ ۵۴). ومتن احیاء، چاپ «کتاب الشعب» قاهره (ص۸۴۰ـ۸۴۱).

قول، قول او باشد . زیرا که اصل بـراءت ذمت است ، و این استصحاب است. و برهر که ملکی دعوی کنند که در دست او باشد «قول» نیـز قول او باشد، زیرا که «ید» قایم‌مقام استصحاب است . پس هرچه در دست آدمی یافته شود اصل آن است که ملك او باشد ، مادام که علامتی معین برخلاف آن دلیل نکند. والسلام.

برهان سوم : آنکه‌دلالت‌هرچیزی که برجنس‌نامحصور باشد و نه برعینی، معتبر نبود اگرچه قطع باشد[1]. پس چون‌به طریق ظن دلالت کند اولی که معتبر نباشد . وبیان ایـن سخن آن است کـه: آنچه دانسته شود که ملك «زید» است،حق او آن باشد که بی‌دستوری «زید» تصرف ممنوع باشد.وا گردانسته‌شود که‌درعالم آن‌را مالکی‌است،ولیکن ازدانستن‌مالك آن ووارث او ناامیدی حاصل آید، آن مال‌ در وجه مصالح مسلمانان است که تصرف در آن به‌حکم مصلحت‌روا بود.وا گر دلالتی باشد که آن رامالکی است محصور در میان ده‌تن مثلا ، یا بیست‌تن، تصرف روا نبود.

پس در چیزی که شك باشد که جز «صاحب ید» آن را مـالك هست یا نه؟ زیادت از آن نباشد که به قطع و یقین دانسته شود که آن را مالـکی است، ولیکن عین آن رانتوان دانست . پس باید که تصرف بـه مصلحت روا باشد. و مصلحت آن است که در پنج قسم یاد کردیم.

پس این اصل شاهد آن باشد. وچگونه براین [۱۱۷] جمله‌نباشد! وهر مالی ضایع که مالك آن مفقود بود ، سلطان آن را درمصالح صرف کند، وازمصالح درویشان وغیر آن باشد. پس اگر به درویشی صرف‌افتد ملك اوشود وتصرف او بدان‌نافذ باشد ـ واگر ازوی بدزدند بریدن‌دست

۱ــ متن عربی: هوان کل‌مادل‌علی‌جنس‌لایحصر ولایدل علی‌معین،لم یعتبروان کان قطعا. (اتحاف،ج۶،ص۵۴)

واجب آید- پس درملك غیر تصرف چگونه نافذ گردد؟ واین نیست مگر برای آنکه حکم کردیم که مصلحت آن‌اقتضا کند که ملك به‌وی نقل شودو اورا حلال گردد. پس به موجب مصلحت حکم کردیم.

سؤال: تصرف آن به سلطان مخصوص باشد؟

جواب: سلطان را در ملك غیـری - بی‌دستوری او- چرا تصرف روا باشد؟ پس روایی آن را سببی نیست جز مصلحت. و آن مصلحت آن است که: اگر بگذارند ضایع‌شود. واومیان دو کار باشد: ضایع گردانیدن، ودرمهمی‌صرف کردن. وصرف درمهمی به‌ازضایع کردن، پس‌بر آن راجح باشد. ومصلحت درچیزی که در آن شك بود، وتحریـم آن دانسته نشود آن باشد که به «دلالت ید» حکم کرده آید، وبه «ارباب ید» گذاشته شود. چه ستدن آن از ایشان به‌شك، وتکلیف کردن ایشان را که برحاجت اقتصار نمایند، مؤدی باشد به‌ضرری که یاد کردیم.

وجهات مصلحت مختلف است؛ چه سلطان گاهی چنان مصلحت بیند که از آن مال «پلی» سازد، و گاهی چنان که دروجه لشکراسلام صرف کند، و گاهی‌چنان که‌بەدرویشان‌دهد. وبه گشتن مصلحت‌تصرف‌اومی گردد. وازاین تقدیر، آن حاصل می آید که: مردمان دراعیان مال‌ها گرفتار نباشند به ظن‌هایی که‌آن به دلالت‌های خاص - کـه در آن عین‌ها باشد- مستنـد نباشد، چنانکه‌سلطان ودرویشان- که‌ازاومی‌ستانند- گرفتار نباشندبه‌دانستن آن که «مال» را مالکی است ، چـون عین آن مالك که بدو اشارت تـوان کرد ندانند. ومیان «عین مالك» وعین ملك‌هادراین معنی فرق نیست. واین بیان شبهت آمیختن است. ونظر بازنماند جز درآمیختن مـایعات ودرم‌ها و کالاها در دست یك مالك . وبیان آن بیاید درباب «طریق تفصیل بیرون آمدن ازمظالم».

موجب سوم : شبهت را، آن است که: به «سبب محلل» معصیتی پیوندد درقرینه‌ها، یا درلواحق، یادرسوابق، یا درعوض. و آن معصیت‌هایی باشد که فساد عقد وابطال سبب محلل اقتضا نکند.

مثال معصیت در قرینه‌ها، فروختن است در وقت بانگ نماز روز آدینه ، و به‌کارد غصبی «بسمل کردن» و به تیشهٔ غصبی هیزم زدن، وبر بیع دیگری بیع کردن ـ چه‌پس ازاقراربه‌بیع در مدت خیار، وچه پیش‌ازآن ـ وهر نهی که درعقدها وارد است وبرفسادآن دلالت نمی کند. چه‌بازبودن از کل‌آن ورع است. واگرچه آنچه بدین اسباب حاصل آید به تحریم آن حکم نکنیم . واین نمط را «شبهت» خواندن تسامح است. چه در غالب أمر به لفظ «شبهت» اشتباه و نادانستن را خواهند، واینجا اشتباه نیست، بل معلوم است که بسمل کردن به‌کارد دیگری، معصیت است، و حلالی بسمل کرده نیزمعلوم است، ولیکن اشتقاق شبهت ازمشابهت‌است. وتناول‌آنچه ازاین‌کارها حاصل آید مکروه‌است، و کراهیت تحریم‌راماند.

پس‌اگر به شبهت آن خواسته شود، آنرا وجهی باشد، والا باید که این را «کراهیت» خوانند نه شبهت. وچون معین دانسته شد، درنام‌ها مضایقتی نباشد. چه عادت فقها دراین اطلاقات تسامح است .

پس بدانکه: این «کراهیت» راسه درجه است.

اول: آنکه نزدیك است به حرام، وورع از آن مهم است، وآخر آن به نوع مبالغتی می‌رسد که نزدیك می‌شود که به «ورع موسوسان» پیوندد. ومیان این «اوساط» است که به‌هردو طرف می کشد، چه کراهیت درشکار به‌سگ غصبی قوی‌تر از آن است که دربسمل کردن به‌کارد غصبی، وخسته کردن به تیرغصبی. چه سگ را اختیاری است.

وعلما را اختلاف است در آن که: شکاراو[1] مالك سگ را باشد یاصیاد را. ونزدیك بدان تخمی است که درزمین غصبی کارد؛ که «کشت» مالك تخم را باشد، ولیکـن در آن شبهت است. و اگر مالك زمین را در کشت حق حبس اثبات کنیم همچون «ثمن حرام» باشد، ولیکـن درقیاس راجح‌تر آن است که: حق حبس ثابت نشود، چنانکه به‌آسیای غصبی آرد کند، وبه «دام» غصبی صید گیرد. چه حق صاحب دام درمنفعت آن به‌صید متعلق نباشد. ونزدیك به‌آن هیزم زدن است به تیشهٔ غصبی.

پس بسمل کردن ملك خود بـه‌کارد [۱۱۸] غصبی کـه هیچ کس نگفته است که «بسمل کرده» حـرام باشد. وپس از آن فروختن دروقـت بانگ نماز، چه تعلق آن به مقصود عقد ضعیف است. و اگرچه قومی بـه فساد عقد حکم کرده‌اند؛چه در آن جز آن نیست که: به فروختن‌مشغول‌شده است‌از واجبی‌دیگر که‌براو بوده است. و اگر بیعی به‌مثل این‌فاسد شود،پس هر که براویك درم زکات‌باشد یایك‌نمازفایت ـ که وجوب آن‌به‌فوراست ـ یادر ذمت او مظلمت «دانگی» بود، بیع‌اونیزفاسد شود. زیرا که مشغولی به‌بیع اورا مانع بود از گزاردن‌آن واجب‌ها. وجمعه راپس ازبانگ‌نماز جز وجوب نیست.واین سخن بدان کشد که نکاح فرزندان ظالمان‌درست نیست[2].

وهر که‌رادرذمت‌او یك‌درم ازغیربود درست نباشد، زیرا که بدان قول ازفعلی که براو واجب است مشغول شده‌است، الاآن است که:از آن روی که در روزجمعه ـ به خصوص ـ نهی‌آمده است، بسیار بود که درفهم

۱ـ شکار سگ.

۲ـ متن عربی: فلیس للجمعة الاالوجـوب بعدالنداء (ای وجـوب‌السعی بعد الأذان) وینجر ذلك الی‌ان لایصح نکاح أولادالظلمة. (اتحاف،ج۶،ص۵۷)

ما سابق بود که: در آن خصوصی است. پس کراهیت قوی‌تر باشد، ودرحذر کردن از آن باکی نیست، ولیکن به وسوسه کشد ، تابه‌حدی که از نکاح دختران ارباب مظالم ودیگر معاملت‌ها تحرج نموده شود.

و آمده است که: یکی ازایشان چیزی خرید، پس شنید که: آنرا روزجمعه خریده بوده. بازداد، ازبیم آنکه به‌وقت نمازخریده باشد. و این غایت مبالغت است ، زیراکه بـه شك رد کرده است. ومثل این وهـم در تقدیر مناهی ومفسدات از روز شنبه ودیگر روزهـا منقطع نشود . و ورع خوب است ومبالغت دراوخوب‌تر ، ولیکن تاحدی معلوم، که پیغامبـر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ گفته است: هلك المتنطعون. ای، هـلاك شونـد دور شوند گان.

مترجم می گوید که: اصل «تنطع» تعمق است درسخن گفتن. چه «نطـع» کام زیرین را گویند ، وپس از آن درهـر کاری که غلو تعمق رود «تنطع» می گویند. وغلو مذموم است. چه خیر درمیان غلو وتقصیراست.

واز امثال این مبالغت‌ها حذر باید کرد، چه صاحب آنرا اگرچه آن زیان ندارد، بسیار باشد که دیگری راموهم شود که مثل این مهم‌باشد. پس عاجز شود ازخیری که از آن آسان‌تر باشد، و اصل ورع بگزارد. و مستند بیشتر مردمان دراین زمان‌ما، این است. چه راه برایشان تنگ کرده شده است ونومید شده‌اند از آنچه بدان قیام نمایند، پس بدین سبب آن راطرح کرده‌اند. چنانکه‌موسوسی‌درطهارت‌چون‌ازطهارت عاجزشود آنرا بگذارد. وهمچنین بعضی‌موسوسان‌درحلال‌توهم کرده‌اند که: همه‌مال‌های دنیا حرام است، پس‌توسع نموده‌اند وتمییز بگذاشته، واین عین گمراهی است.

واما ـُـلواحق تصرفی است که درسیاق خود به‌معصیتی‌انجامد.

واعلای آن فروختن انگور است برخمار ، وفروختن غلام بـه کسی کـه معروف باشد به فجور غلامان، وفروختن شمشیر بر راهزنـان . وعلما در صحت وحلالی بهایی که‌از آن ستانند،اختلاف کرده‌اند. ودرقیاس قوی‌تر آن‌است که آن‌درست است، وبها حلال‌است،و فروشنده بدان عقدعاصی، چنانکه «بسمل کننده» به‌کارد غصبی‌عاصی‌شود، و«بسمل کرده»حلال‌باشد. چه اوبه اعانت برمعصیت عاصی شود ـ وآن به عین عقد تعلق ندارد ـ و آنچه ازاین وجه‌گیرندمکروه باشد، کراهیتی سخت، وحرام نبود. وترك آن ازورع باشد.

وپس ازآن، مرتبهٔ فروختن انگور است به‌کسی که خمرخورد، واگرچه خمار نباشد. وفروختن شمشیربرکسی که غزاکند وظلم نیز.زیرا که احتمال متعارض باشد . وسلف فروختن شمشیر دروقت فتنه کـراهیت داشته‌اند، از بیم آنکه ظالمی خرد . واین ورع فوق اول است، وکراهیت آن سبك‌تر است.

وپس ازآن چیزی است که آن مبالغت است و نزدیك است بـه وسوسه. وآن قول جماعتی‌است که «معاملت کشاورزان به‌آلات کشاورزی روا نیست» چه ایشان بدان‌کشت می کنند وطعام‌برظالمان می‌فروشند.پس بدیشان « گاو وآلت کشت » نباید فروخت ؛ چه بدان‌کشد که برکشاورز طعام نباید فروخت. چه بدان بر«کشاورزی» قوت می‌گیرد، وبرای ایـن ازآب عام اورا نصیب نباید داد! واین بـه‌حد «تنطع» مـی‌رسد که منهی است. وهر که روی به چیزی‌آرد به‌قصد خیر، چاره نباشد که اسراف کند اگر «علم‌محقق»وی را مانع نباشد. وبسیار باشد که برچیزی اقدام نمایـد [۱۱۹] که در دین بدعت بود، ومردمان پس ازاو درضرر افتند، واوپندارد که به خیر مشغول است!

وبرای این، پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ فرموده است: **فضل العالم علی‌العابد کفضلی علی أدنی رجل من‌أصحابی**. ای، فضل عالم برعابد همچون فضل من است بر کمترین مردی از یاران من.

ومتنطعان آن کسانند که: بیم آن بود که از آن جمله باشند که خدای‌تعالی درحق ایشان گفته است: قوله‌تعالی «**الذین ضل سعیهم فی‌الحیاة‌الدنیا وهم یحسبون أنهم یحسنون‌صنعا**». ای، آن کسانند که عمل ایشان درحیات‌دنیا باطل شد وایشان پندارند که طاعت می‌کنند.

ودرجمله نباید که مردم به دقایق ورع مشغول شوند، مگر در حضور عالمی متقن، زیرا که چون بگذرد از آنچه وی را فرموده‌اند وبه ذهن خود تصرف کند، بی‌آنکه بشنود، افساد اوبیش ازاصلاح باشد.

وازسعد أبی وقاص آمده که: «رَز» خود بسوخت، ازبیم آنکه انگور به کسی باید فروخت که‌از آن خمرسازد! واین راوجهی ندانیم اگر سببی خاص ندانسته بود که‌موجب سوختن بود! زیرا کسانی ازصحابه ـ که ازاو رفیع قدرتر بودند ـ خرماستان ورز خود را نسوختند. واگراین رواباشد، هرآینه بریدن‌آلت تناسل ازبیم زنا، وبریدن زبان ازبیم دروغ، ودیگر اتلافها روا بود!

واما مقدمات راه یافتن معصیت را بدان، نیز سه‌درجه است:

درجهٔ علیا: وآن، آن است که کراهیت درآن سخت باشد، مادام که اثر او درتناول کننده باقی ماند. چون خوردن از گوسفندی که اورا علف غصبی‌داده باشند، یادرچراگاه حرام چرانیده باشند؛ چه‌آن معصیت است، وسبب بقای اوبوده است. وبسیار بود که باقی ماندهٔ از گوشت و خون واعضای آن ازآن علف باشد. واین ورع مهم است، اگرچه واجب نیست. وازبعضی سلف ـ رضی‌الله عنهم ـ نقل شده است.

وبوعبدالله طوسی بروغندی[1] گوسفندی داشت. آن راهرروزبر- گردن گرفتی وبه صحرا بردی وبچرانیدی-ونماز گـزاردی- وازشیر آن تناول کردی. پس ساعتی ازاو غافل شد ، واواز برگ رزی که برطـرف بوستان بود بخورد. به‌سبب آن اورا دربوستان‌بگذاشت و گرفتن آن‌حلال نداشت.

سؤال: از «عبدالله‌بن عمر» و[برادرش] «عبیدالله» روایت کرده‌اند که‌ایشان«اشتر» خریدند وبه «حمی[2]» فرستادند. آن‌اشتران چندان‌بچریدند که فربه شدند. پس عمر - رضی‌الله عنه - گفت: در«حمی» چرانیده‌اید ؟ گفتند: آری. پس نیمی بستد. و آن دلالت کند که نزدیك او گوشتی که‌از علف‌حاصل آید صاحب علف رارواباشد. پس‌باید که‌این تحریم اقتضـا کند؟

جواب: نه چنین است. زیرا که علف به‌خوردن تباه شود،و گوشت آفریده‌ای «نو» است‌وعین علف نیست،پس صاحب علف رادرآن‌شرکتی نیست. ولیکن عمر -رضی‌الله‌عنه-ایشان را قیمت گیاه تغریم فرموده‌است، وآن رامثل نیمهٔ اشتر دانسته، وبه اجتهاد نیمه بستده - چنانکه باسعد أبی وقاص چون از کوفه بازآمد. ونیز باأبوهربره [چون از بحرین بازآمد][3] مناصفه کرد -. چه کل آنچه گرفته بودند حق عامل نـدانست، ونیمهٔ آن‌را درحق عمل ایشان بسنده‌دید، واز روی اجتهاد به نیمه‌ای مقدر کرد.

۱- شرح زبیدی : التروغندی، وقدوجدفی بعض‌النسخ هکذا - وتروغند من‌قری طوس - وهوثقةمات سنة ۲۸۸ﻫ ... ضبط لغتنامهٔ دهخدا «تروغبد» است .

۲- حمی: ای «حمی‌النقیع»وهی‌الارض‌کان‌حماها امیرالمؤمنین عمر(رض) لابل الصدقة خاصة.

۳- کما شاطر سعدبن‌أبی وقاص لماان قدم‌من‌الکوفة (وکان قدأمره علیها ثم‌عزله سنة احدی وعشرین ثم‌اعاده ثانیا بعد «عماربن یاسر ...) وکذا شاطر «أباهریرة» لما قدم‌من‌البحرین. (اتحاف،ج۶،ص ۵۹)

ومرتبهٔ میانه: آنچه نقل شده است که «بشر حارث» امتناع نمود از آبی که درجوی ظالمان می‌رفت-زیرا که جوی رسانندهٔ آب است بدو- ودرکاویدن آن معصیت رفته است.

ودیگری امتناع نمود از «انگور» رزی که ازجویی که به‌ظلم کاویده بودند آب یافته بود! واین رفیع‌تر از آن است ودر ورع بلیغ‌تر.

ودیگری امتناع نمود از آب خوردن ازحوض‌های پادشاهان در راه‌ها. وعالی‌تر از آن، امتناع ذوالنون است ازطعام حلالی که بردست زندانبان بدو رسیده است، و گفتن او که «بردست ظالمی به‌من رسیده است». ودرجات این منحصر نشود.

درجهٔ سوم: وآن نزدیك است به «وسوسه». ومبالغت، آن‌است که: امتناع نمایدازحلالی ازدست مردی - که بدو رسیده- که به‌زنا یابه قذف عاصی باشد. وآن نه‌چنان است که به‌خوردن حرام عاصی باشد؛ که رسانندهٔ قوت اوست که ازغذای حرام آمده است. وزنا وقذف قوتی واجب نکند که بدان برحمل طعام استعانت توان کرد، بل امتناع از گرفتن حلال که بردست کافری رسد «وسوسه» است. چه «کفر» به‌برداشتن طعام تعلقی ندارد، واین بدان کشد که از دست کسی [۱۲۰] که معصیت کرده باشد - اگرچه به غیبتی یا دروغ بود- نباید گرفت! واین غایت «تنطع» واسراف است.

پس باید که آنچه‌ازورع «ذوالنون وبشر» شناخته شده است،ضبط کرده آید که: معصیت درسبب رسانند بوده است، چون جوی و «قوت دست» که ازحرام حاصل شده بود. واگر امتناع نماید ازخوردن آب- کوزه‌ای، برای آنکه کوزه گر روزی معصیت کرده باشد- به‌زدن آدمی یا دشنام دادن به‌او- وسوسه باشد. اگر امتناع نماید از گوشت گوسپندی که

اورا «حرام خواری» چرانده باشد ، این دورتر از «دست زندان‌بان» بود، زیرا که طعام را «قوت زندان وان» راند، و گوسفند به نفس خود رود. و چراننده مانع گشتن اوباشد ازراه وبس. واین نزدیك است به‌وسوسه.

پس بنگر که چگونه درجه درجه خوض کردیم ، دربیان آنچه این کارها یکدیگر را بدان داعی شود. وبدان کـه : کل این ازفتوای علمـای ظاهر بیرون است.چه فتوای فقیه مخصوص باشد به درجهٔ اول که همه‌خلق رابدان تکلیف توان کرد . واگرمردم‌بدان‌فراهم آیند عالم خراب نشود. بیرون‌آنچه جز آن است ازورع متقیان وصالحان. وفتوی دراین بـاب آن است که پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ «وابصه» را گفته است: **استفت‌قلبك وان‌أفتوك‌وافتوك...** وچون گفت: **الاثم حزاز القلوب.** آن معنی دانسته شد . وهرچه ازاین اسباب دردل مرید اثر کند ، اگر با حزازت دل بدان اقدام نماید، بدان‌ضرر یابد، ودلش تاریك شود به قدر حزازتی که نزد اوست ، بل‌اگر اقدام نماید برچیزی حرام که درعلم خدای حرام باشد، واوپندارد که حلال است، درسختی دل، آن را اثری نباشد. واگر برچیزی اقـدام نماید که در فتوای علمای ظاهر حـلال بود، ولیکن دردل خود حزازتـی یابد، زیان‌کار بود.

وآنچه یاد کردیم که : مبالغت منهی است. بدان، آن خواسته‌ایم که دل صافی معتدل رااز‌مثل آن‌کارها حزازتی نباشد. واگر دل موسوسی از اعتدال مایل شود و حزازتی یابـد، ویاآنچه ازدل خود می‌یابد اقـدام نماید، آن زیان‌کار بود. زیرا که درحق‌نفس خودـبینی وبین‌الله‌ـ به‌فتوای دل خود گرفتار باشد. وبرای آن برموسوسان «طهارت ونیت نماز»تشدید باشد. چه بردل او ، چون غالب شود که به همه اجزای اوبـه سه‌بـارآب نرسیده است ، به سبب غلبهٔ وسوسه واجب باشد که چهارم بـار استعمال

کند. ودرحق اوحکم آن باشد ، اگرچه درسبب آن مخطی است. وایشان قومی‌اند که تشدید کردند، پس حق‌تعالی برایشان تشدید فرمود. وبرای آن برقوم موسی تشدید رفت، چون درسؤال از«بقره» استقصا کردند . واگر اول‌بار برای عموم لفظ «بقره» هرچه «اسم» برآن منطلق شدی بگرفتندی بسنده بودی[1].

پس ازاین دقیقه‌ها که ایراد کردیم به‌نفی واثبات، غافل نباید بود. چه هرکه برکنه سخن مطلع نشود وبه مجامع آن محیط نگردد، زودباشد که در ادراك مقاصد آن خطا کند.

واما معصیت درعوض: آن را نیز درجات است.

درجهٔ علیا: که کراهیت درآن سخت باشد آن است که: چیزی‌در ذمت بخرد ، وبهای آن ازغصب یا مال حرام بگزارد. پس دراو باید نگریست: اگر فروشنده پیش ازقبض ثمن، به‌خوش دلی طعام تسلیم کرده باشد، وخریدار پیش ازدادن بها آن‌رابخورده، آن حلال باشد، وترك آن به اجماع واجب نباشد ـ یعنی پیش ازپرداخت بها ـ واز ورع مؤکد نیز نباشد.

پس اگر بها ازحرام بدهد پس ازخوردن، چنانستی که بهانداده باشد. واگر اصلاً بها نـدهد ، مظلمه‌ای تقلد نموده باشد ـ بدانچه ذمت خود گروگان وام گذاشته باشدـ وآن‌طعام حرام نگردد.

واگربها ازحرام بدهد، وفروشنده باآنکه می‌داندکه حرام‌است اورا بیزار گرداند ، ذمت اوبیزار شود[2]، وبراو جـز مظلمهٔ تصرف که در

۱ـ شرح زبیدی : وکـل‌ماینطلق علیه‌الاسم (سوداءکانـت أوصفراء، فتیة کانت‌أوعوانا) لاجزأهم. (اتحاف،ج۶،ص۶۱) ۲ـ متن عربی: فان‌قضی‌الثمن‌ـ من‌الحرام وأبرأالبائع، مع‌العلم بأنه‌حرام،فقد برئت ذمته . (اتحاف،ج۶،ص۶۱)

درم‌های خرام کرده است ـ بدانچه آن را به فروشنده داده است ـ نماند.

واگر به گمان آنکه بها حلال است بیزار گرداند، بیزاری حاصل نشود. زیرا که آن بیزار گردانیدن است بدانچه بسته‌است به‌بیزاری‌ستدن. و آن دادن رانشاید. واین حکم خرنده وخورندهٔ از آن است وحکم‌ذمت.

واگر به خوش دلی بدو تسلیم نکند[1]، واو (=خریدار) بستاند وبخورد حرام باشد، خواه پیش ازدادن بها از حرام وخواه پس از آن[2]. زیرا که مختار درفتوی آن است که «حق‌حبس» فروشنده را ثابت باشد تاآنگاه کـه ملك اوبه قبض نقد متعین شود، چنانکـه ملك مشتری متعین است. وحق [۱۲۱] حبس یابه «إبراء» زایل شود یابه استیفا. وچیزی‌ازآن نرفته است، ولیکن اوملك خود خورده باشد، وبدان عاصی باشد، چنانکه گرو کنندهٔ طعام ـ چون بی دستوری گرو ستاننده بخورد ـ عاصی باشد. ومیان اوومیان کسی که طعام غیری خورد فرق است، ولیکن اصل تحریم شامل است. واینهمه آن وقت باشد که پیش ازدادن بها «طعام» قبض کنـد یا به‌خوشدلی‌فروشنده ویا بی‌خوشدلی فروشنده.

واما چون بهای حرام‌اول بدهد پس قبض کند: اگر بایع باآنکه داند که بها حرام است، مبیع به‌وی دهد «حق حبس» اوباطل شود، واورا درذمت اوبها باقی ماند. چه‌آنچه بگرفته است بها نیست. وخوردن مبیع حرام نباشد به سبب باقی ماندن بها.

واما چون نداند که‌بها حرام است ـ و اگر بدانستی بدان راضی نشدی و مبیع بـه وی تسلیم نکردی ـ «حق حبس» اوبدین تلبیس باطـل نشود. پس خوردن اوحرام باشد، چنانکه خوردن «مرهون» تاآنگاه که او

۱ـ یعنی پیش ازقبض ثمن ... ۲ـ وان‌لم یسلم‌الیه‌بطیب قلب ولکن أخذه فأكله حرام، سواء أكله‌قبل‌توفیةالثمن من‌الحرام، أو بعده.

را بیزار گرداند، یا بها از حـلال بدهد، یا اوبه حرام راضـی شود واورا بیزار گرداند. پس ابراء اودرست باشد، ورضای اوبه حرام درست نبود. واین مقتضی فقه است، وبیان حکم دردرجهٔ اول ازحل وحرمت.

واماباز بودن از آن از «ورع مهم» است. زیرا که معصیت درسبب رساننده چون متمکن شود، کراهیت درآن قـوی باشد، چنانکه گفته شده است. وقوی‌تر اسباب رسانندهٔ بهاست. واگر «بها» حرام نباشد، فروشنده به تسلیم مبیع راضی نباشد. پس رضای اوبدان، آن رااز کراهیت بیرون نیارد[1]، ولیکن عدالت بدان باطل نشود، ودرجهٔ تقوی وورع زایل گردد.

واگر سلطانی مثلاً جامه یا زمینی در ذمت بخرد، و به رضـای فروشنده ـ پیش ازدادن بها ـ قبض کند وبه فقیهی یاغیر اودهد، برسبیل صلت یاخلعت، واودرشك باشد که: بهای اوازحلال خواهدداد یاازحرام؟ این خفیف‌تر باشد، چه در راه یافتـن معصیت به «بها» شك افتاده است. و تفاوت خفت او به تفاوت بسیـاری حرام واندکی آن باشد درمـال آن سلطان. وآنچه درآن برظن غالب شود، وبعضی قوی‌تر ازبعضی بـود، رجوع درآن به‌چیزی باید کرد که دردل منقدح شود.

مرتبهٔمیانه: که «عوض» غصب وحـرام نباشد، ولیکن مهیا بـرای معصیت بود. چنانکه «عوض بها» انگور دهد یاشمشیر، و «ستاننده» خمر خوار باشد یا راهزن. وایـن تحریم مبیع ـ کـه درذمت خریده است ـ اقتضا نکند، ولیکن کراهیتی اقتضا کند، کم از کراهیتی که درغصب باشد. وتفاوت درجات این مرتبه نیز به تفاوت غلبهٔ معصیت باشد بر ستانندهٔ بها

۱ـ متن عربی: کماسبق (قریبا) وأقوی الاسباب الموصلة الثمن. ولولا الثمن ـ الحرام لما رضی البائع بتسلیم المبیع الیه. فرضاه به لایخرجه عن کونه مکروها...
(اتجاف، ج ۶، ص ۶۲)

و کمی آن. وهر گاه که عوض «عمل حرام» باشد، بدل او حرام بود. واگر تحریم آن محتمل باشد، ولیکن به ظنی مباح داشته آید، بدل او مکروه باشد.

ونهی از کسب «حجام» و کراهیت آن به نزدیك من براین معنی محمول است؛ که: پیغامبر - صلی‌الله علیه وسلم - بارها از آن نهی کرده است. پس‌فرموده (ص) که: اشتررا از آن علف داده شود[1]. وآنچه در «وهم» می‌آید که «تحریم آن به سبب آمیختن با پلیدی است» وهمی‌باطل است. زیرا که اگر چنین‌باشد، طرداین معنی در «کناس» و «دباغ» لازم آید.

واگر در کناس ودباغ طرد کرده شود، در «قصاب» طرد نتوان کرد؛ که کسب قصاب چگونه مکروه باشد؟ وآن بدل گوشت است، و گوشت درنفس خود مکروه نیست. وآمیختن قصاب با پلیدی بیش از «حجام» و «فصاد» است، که حجام خون را بمکد و به پنبه پاك کند. ولیکن سبب آن است که «حجامت وفصد» جراحت است. وجراحت تخریب «بُنیت» حیوان‌باشد، وبیرون آوردن خون که قوام زندگانی اوبدان‌است، واصل درآن تحریم است، وبه ضرورتی حلال شود. وحاجت وضرورت به‌حدس واجتهاد دانسته آید.

وبسیار باشد که سودمنددانسته شود، وزیان کار باشد نزدیك‌حق‌تعالی وحرام بود، ولیکن ازراه ظن به‌حلالی آن حکم کرده می‌شود. و برای آن «فصاد» را روا نباشد که بنده و کودك معتوهی را بی‌دستوری‌ولی ومالك اوفصد کند. واگرنه آنستی که درظاهر حلال‌است، پیغامبر - صلی -

---

۱- شرح زبیدی: ... استأذن النبی(ص) فی اجارة الحجام فنهاه عنها، فلم‌یزل یسأله ویستأذنه حتی قال «اعلفه ناضحك». شاید این‌جمله برای مانع‌شدن از پرسش وفضولی بسیار بیان شده است؟ (اتحاف، ج ۶، ص۶۳)

الله‌علیه وسلم ـ اجرت حجام ندادی. و اگر محتمل تحریم نبودی ، نهـی نفرمودی. پس‌میان مزد دادن ونهی کردن تلفیق نتوان کرد، مگر به استنباط این معنی. واین [۱۲۲] معنی بایستی کـه درقرینه‌هایی کـه به‌سبب پیوسته باشد یاد کردیمی، زیرا که بدان نزدیك‌تر است.

مرتبهٔ سفلی : و آن‌درجهٔ وسوسه است. و آن‌چنان باشد که: آدمـی سو گند خورد که «از رشتهٔ مادر خود نپوشد[۱]». پس ریسمان اورا بفروشد وبدان جامه خرد . ودر این کـراهیت نیست، وورع از آن وسوسه باشد.

واز «مغیره» آمده است ـ که دراین واقعه گفته ـ که: حـلال نباشد واستشهادآورده که پیغامبر ـ صلوات‌الله وسلامه علیه ـ جهودان رالعنـت کرد به سبب آن که:چون «خمر» برایشان‌حرام شد، ایشان آن‌رابفروختند[۲]، واین غلط است. زیرا که بیع‌خمر باطل است،چه‌خمر را درشرع منفعتی نمانده است، وبهای «بیع باطل» حرام بود . واین از آن جمله نیست. بل مثال این‌آن است که: درملك مردی کنیز کی باشد که خواهر رضاعـی او بود، پس‌آن رابه کنیز کی بیگانـه بفروشد. پس هیچ کس را نرسد که از آن تورع نماید، وبه‌بیع خمر تشبیه کند. واین غایت اسراف است دراین طرف. وهمهٔ درجات و کیفیت تدریج درآن تعریف کردیم، اگرچه‌تفاوت این درجات درسه وچهار وعددی دیگر محصور نشود ، ولیکن مقصود از شمردن، تعریف وتفهیم است

سؤال : پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت: **من اشتری ثوبابعشرة دراهم وفیها درهم حرام، لم‌تقبل‌صلواته ماکان علیه.** ای، هر که جامه‌ای‌خرید

۱ـ متن عربی: وذلك أن یحلف انسان علی‌أن لایلبس من غزل‌امه.
(اتحاف، ج ۶، ص۶۳)

۲ـ یعنی خود ننوشیدند ولی به‌دیگران فروختند.

به‌ده‌درم که در آن «درمی» حرام‌باشد، نمازاومقبول‌نباشد مادام که براو بود. وابن‌عمر ـ رضی‌الله عنهما ـ به وقت‌روایت این حدیث‌دوانگشت‌درگوش کرد و گفت: این هردو گوش کرباد! اگر این را از پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ نشنیده‌ام؟

جواب: این‌حدیث بر آن محمول‌است که‌به«ده» درم معین باشد، نه درذمت. وچون درذمـت خرد، هم دربیشتر صورت‌ها که به تحریم حکم کرده‌ایم،بدان‌حمل‌شود.وبسیارملك‌هست که‌به‌منع «قبول‌نماز» بر آن‌تهدید آمده است، ازبرای معصیتی که به سبب آن راه یافته است. اگرچه بر‌فساد عقل دلیلی نبود. چون چیزی که به وقت بانگ نماز آدینه خـرندیا غیرآن.

موجب چهارم: اختلاف‌در دلیل‌هاست که آن چون اختلاف سبب است؛ که سبب، سببِ حکم «حل وحرمت» است. پس دلیل سبب بـاشد برای معرفت «حل‌وحرمت» وآن سببی است‌درحق شناختن. وآنچـه در شناخت بنده ثابت نشود، ثبوت آن را درنفس خود فایده‌ای نبود، اگر‌چه درعلم خدای سبب‌آن رفتـه باشد. وآن یابه تعارض دلیل‌هـای شرع باشد، یا به تعارض علامت‌های دلیل‌کننده، یابه تعارض مشابهت‌ها[۱].

قسم اول: تعارض دلیل‌های شرع. چون تعارض «دوعموم» کتاب یاسنت یا تعارض «دوقیاس» یا تعارض «قیاسی وعمومی» باشد. واین‌همه شك‌آرد، ورجوع درآن به استصحاب بود، یااصلی که پیش ازآن معلوم بوده باشد. واگر ترجیحی درجانب خطر ظاهر شود، گرفتـن آن واجب بود، واگر درجانب حل بود، گرفتن‌آن روا باشد، ولیکن «ورع» گذاشتن

۱ـ متن‌عربی: وان‌جری سببه فی‌علم‌الله تعالی، وهواماأن یکون لتعارض‌أدلةالشرع أولتعارض العلامات الدالة أولتعارض المشابهة. (اتحاف،ج۶،ص ۶۵)

آن بود.

و پرهیزیدن از مواضع خلاف در ورع مهـم است، هم مفتی را وهم مقلدرا. اگرچه مقلدرا روا باشد که فتوای امام خود- که پندارد که‌او فاضل‌ترین علمـای شهر است - بگیرد . وآن‌را بـه تسامع (= شنیدن) شناسد، چنانکه فاضل‌ترین طبیبان شهررابه‌تسامع‌وقرینه‌ها شناسد، اگرچه طب نداند. ومستفتی را نرسد که آنچه ازمذهب‌هـا براو واسع‌تر بـاشد بر گزینند؛ بل براو واجب بود که «بازجست» کند تا برظن اوغالـب شود که فاضل‌تر کدام است؟ پس اورا متابعت کند واصلا خلاف ننماید.

آری، اگر امام‌اورابه‌چیزی فتوی دهد، وآن امام را دراومخالفی بود، ازخلاف به اجماع گریختن ازورع مؤکـد باشد. وهمچنین چـون نزد مجتهد دلیل‌ها متعارض شود وجانب حل به «حدس وتخمین و ظـن» راجح بود، ورع اوآن باشد که ازاو اجتناب نماید.

پس مفتیان به حلالی چیزی فتوی فرمودندی، وهر گز بدان‌اقدام ننمودندی از راه پرهیزیدن‌ازآن، وتـرسیدن ازشبهت درآن. واین را نیز برسه مرتبه قسمت کنیم.

مرتبهٔ اول: آنچه استحباب درپرهیزیدن ازآن مؤکـد است، وآن باب‌آن است که: دلیل مخالف درآن قـوی باشد، ووجه ترجیح مذهـب دیگر برآن باریك[1]. پس پرهیزیدن ازشکارسگ مُعَلَّم -چون سگ‌ازآن بخورد- ازمهمات است، اگرچـه مفتی فتوی دهد که حلال است، زیـرا ترجیح‌درآن‌پوشیده است، وما[2]اختیار کرده‌ایم که حرام است [۱۲۳]،وآن أقیس قول شافعی -رضی‌الله‌عنه - است. وهر گاه که‌شافعی را - رضی‌الله-

---

۱- متن عربی: وهومایقوی فیه‌دلیل المخالف ویدق وجه ترجیح المذهب فیه ویظهر وجه الآخرعلیه. (اتحاف ، ج۶، ص ۶۵)

۲ - وماشافعیان.

عنه- قولی جدید موافق مذهب بوحنیفه - رحمةالله‌علیه - یاغیر او از أئمة- رحمهم‌الله-یافته شود، ورع مهم باشد، اگرچه مفتی به قول دیگری فتوی‌دهد.

و از آن جملـه پرهیزیدن است از «متروك تسمیه[1]» اگرچه قول شافعی -رضی‌الله‌عنه- در آن مختلف نیست. زیرا که آیت قرآن در ایجاب آن ظاهر است، واخبار در آن متوارد. چه هر که پیغامبر را -صلی‌الله‌علیه‌وسلم- ازصید پرسید؟ گفـت : **اذا أرسلت کلبك المعلم وذکرت علیه اسم‌الله فکل.** ای، چون سگ شکاری خود را فرستادی، ونام خدای تعالی بر آن یاد کردی بخور. واین به تکرار نقل شده وبه «ذبح به تسمیه» معروف گشته. واین همه دلیل اشتراط تسمیه را قوت دهد. ولیکن قول پیغامبر -صلی‌الله‌علیه وسلم **«المؤمن یذبح علی اسم‌الله سمی أو لم یسم»** چـون درست شده است. ای، ذبح مؤمن برنام خدای تعالی باشد، تسمیه گوید یا نگوید.

ومحتمل است که این عام باشد، وموجب آنکه آیت وخبرهـای دیگر را ازظواهر گردانیده شود، وظواهر برحال گذاشته‌آید وتأویل کرده نشود. وحمل آن بر «فراموش کار» ممکن است- که فراموشی سبب تمهید عذر او باشد در گذاشتن تسمیه - وتعمیـم آن وتأویل آیـت ممکن است، امکانی نزدیك‌تر به‌سبب آن، وما آن‌را ترجیح کرده‌ایم. واحتمال که درمقابل آن است «رفع» آن را منکر نتوان شد[2]. پس ورع از مثل آن مهم باشد، ودر درجهٔ اول واقع شود.

مرتبهٔ‌دوم: و آن پیوستهٔ درجهٔ وسوسه است؛ آنکه ازخوردن‌جنین که درشکم حیوان مذبوح یابند، واز خوردن «سوسمار» بپرهیـزد. ودر صحاح‌اخبار«حدیث‌جنین»درست‌شده‌است که ذکاة(=ذبح) اوذکاة مادر

۱- متن عربی: ومن‌ذلك الورع عن (أکل) متروك تسمیة (من‌الذبائح).
۲- ولاننکر «رفع» الاحتمال المقابل‌له. (اتحاف،ج۶، ص۶۶-۶۷)

اوست: درستیی که نه‌در «متن» آن احتمـالی راه دارد و نه در «اسناد» آن ضعفی. وهمچنین درست شده است که: سوسمار برخوان پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ بخورده‌اند...[1] واین حدیث درصحیحین آمده است.

وظن ما به بوحنیفه ـ رحمه‌الله ـ آنست که: این‌حدیثها بدونرسیده است[2]، واگر برسیدی‌به موجب‌آن حکم کردی اگر انصاف دادی. واگر انصاف دهنده‌ای انصاف‌ندهد، خلاف اوغلط باشد، آن‌را اعتباری نبود و شبهتی نه‌انگیزد، چنانکه اگر چیزی به «خبرواحد» دانسته شود و کسی‌در آن خلاف نکند.

مرتبهٔ‌سوم: آنکه درمسأله‌ای اصلاً خلافی مشهور نبـود ، ولیکن حلالی به «خبر واحد» معلـوم شده باشد، و گوینده‌ای گوید کـه: مردمان در «خبر واحد» مختلف شده‌اند، وبعضی آن را قبول نکرده. پس مـن‌از آن بپرهیزم. چه ناقلان اگرچه عدول بوده‌اند، غلط برایشان جایز است. ودروغ برای غرضی پوشیده ممکن است . وعـدل رانیز گاهی دروغـی گفته شود، ووهم براو جایز بود. چه رواکه به‌سمع اوچیـزی رسد، ودر فهم اوچیزی درآید که خلاف مراد گوینده باشد . واین ورعی است کـه مثل‌آن ازصحابه ـ رضـی‌الله عنهم ـ نقل نشده است . وایشان آنچـه از عدلی شنیدندی نفس ایشان بدان ساکن شدی.

اما چون به سببی خاص ودلالتی معین درحـق راوی تهمتی راه یابد، توقف را وجهی ظاهر باشد، اگرچه عدل بود . وخلاف کسی که در

۱ـ دراینجا ، متن عربی جملهٔ «وسأله خالدبن ولیدعنه، فقال أحرام هو ـ یارسول‌الله؟ قال‌لاولکنه لم‌یکن بأرض قومی فاجدنی‌أعافه، وأکله خالد، ورسول‌الله ـ (ص) ینظر» را افزون دارد. (اتحاف، ج۶، ص۷۱)

۲ـ غزالی می گوید: وأظن أن‌أباحنیفة لم تبلغه‌هذه الاحادیث...

«اخبار آحاد» خلاف کرده است عبرت نـدارد ، چون خلاف «نظام[1]» در «اصل اجماع» وقول او که «آن حجت نیست» واگر «مثل این ورع» روا باشد، هم ازورع بود که: آدمی از گرفتن میراث جد امتناع نماید،وگوید: در کتاب خدای تعالی ذکری نیست مگر پسران را ، و«پسرپسر» رابه پسر لاحق کردن ازاجماع صحابه است، وایشان معصوم نبودند، وغلط برایشان روا بود ؛ چه «نظام» دراین خلاف کرده است. واین هوس است وبـدان داعی بود که: آنچه به عمومات قرآن دانسته شود گذاشته آید . چه بعضی متکلمان گفته‌اند که: عموم راصیغت نیست،واحتجاج بدان‌است که:صحابه ازآن به قرینه‌ها ودلالتها فهم کرده‌اند. واین همه وسوسه است.

پس هیچ طرفی ازاطراف شبهت نیست که نه‌درآن غلوی است و اسرافی، پس باید که آن فهم کرده شود . وهر گاه که چیزی ازاین‌کارهـا مشکل شود، ازدل فتوی باید خواست. و «ورع» باید که- به چیزی که‌وی رادر ریبت اندازد- بگذارد وچیزی گیرد که در ریبت نه [۱۲۴] اندازد و حزازت دلها وخارخار سینه‌ها را بگـذارد . واین به اشخاص و واقعـات مختلف شود، ولیکن‌باید که دل خودرا از دواعی وسوسه نگاه دارد تاجز به‌حق حکم نکند ودر مواضع وسوسه وی‌را حزازتی نباشد، ودرمواقـع کراهیت ازحزازتی خالی نماند، ومثل این درغایت عزت باشد . وبـرای این پیغامبر - صلی‌الله‌علیه وسلم - هر کسی‌را به فتوای دل حوالت نکرده است. وتنها «وابصه» راآن گفته است، بدانچه حال اودانسته[2].

قسم دوم : آنکه علاماتی که دلیلی کند بر «حل وحرمت» متعارض

۱- ابراهیم النظام : وهـومن شیاطین‌المعتزلـة، طالع کتب الفلسفة وخلط کلامهم بکلام المعتزلة. (اتحاف،ج۶،ص۷۳)

۲- متن عربی: وانماقال‌ذلك (استفت قلبك) لوابصة لماکان‌قدعرف‌من‌حاله.

شود؛ که بسی بود که نوعی از متاع‌دروقتی غارت کنند، ووقوع مثل آن ـ ازغیر غارت ـ نادرباشد. پس آن، مثلاً در دست مرد مصلحی‌دیده‌شود. پس صلاح اوبر «حلالی» دلیل کند، ونوع متاع واندکی آن ـ ازغیر غارت ـ برحرامی. پس کار متعارض شود. وهمچنین چون یك عدل «حلالی» گوید وعدل دیگر «حرام» یـا شهادت دوفاسق یا قول کودکی و بالغی متعارض شود. پس اگر ترجیحی ظاهر گردد، بدان حکم افتد. وورع، ترك آنست. واگر ترجیحی ظاهر نشود توقف واجب بود. وتفصیل آن در «باب‌تعرف به بحث وسؤال» بخواهد آمد. ان‌شاءالله تعالی.

قسم سوم : تعارض اشتباه در صفتهایی که احکام بدان منوط‌باشد. مثال او آن‌است که: به‌مالی برای‌فقهاوصیت کنند، پس‌دانسته‌شود که کسی که درفقه‌کامل بوددر آن‌داخل‌شود،و کسی که‌در آغاز تعلّم باشد ـ ازیك‌روز یا ازیك‌ماه ـ داخل نشود . ومیان آن دو درجه‌های نامحصور است که در آن شك افتد،ومفتی‌به‌حسب‌ظن فتوی‌دهد، وورع‌ترك آنست. واین‌غامض‌ترین موجبات شبهت است، چه در آن صورتهایی است که مفتی را در آن تحیر آرد، تحیری لازم که‌آن را حیلت نباشد. چه موصوف به صفت در درجهٔ متوسط باشد که میان دو درجهٔ متقابل بود که میل او به یکی از آن ظاهـر نشود.

وهمچنین صدقات که محتاجان‌را باید داد. چه هر که چیزی‌ندارد احتیاج اومعلوم باشد،وهر که‌مالی‌بسیار داردهم توانگربی اومعلوم.ومیان آن‌دومسأله‌های‌غامض‌پیش آید،چنانکه کسی‌را که‌سرای‌ومتاع‌وجامه‌و کتاب دارد. چه‌آنچه به قدر حاجت باشد،از دادن صدقه بدوبازندارد، وزیادت ازآن باز دارد.

ونظر در اندازهٔ فراخی سرای وبناها، ومقدار قیمت آن ـ بدانچه

درمیان شهر باشد. وسرایی کم از آن وی‌رابسنده بود ـ وهمچنین درنوع متاع‌خانه، چون «رویین» باشد نه‌سفالین. وهمچنین درعدد وقیمت آن. وهمچنین چیزی که بدان هرروز حاجت باشدو چیزی که بدان هرسال ـ چون اسباب زمستان ـ و آنچه جزدرسالها بدان حاجت نباشد. وچیزی‌رااز آن‌حدی‌نیست

ودرمثل این وجه‌آنست که: پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفته است «دع‌ما یریبك الی مالا یریبك» و این همه در محل ریبت است. پس اگر مفتی توقف نماید، وجه اوجز آن نباشد. و اگر به گمان وتخمین‌فتوی دهد، ورع در آن توقف بود. واین مهم‌ترین مواضع ورع است.

وهمچنین آنچه به‌اندازهٔ کفایت واجب شود از: نفقـت قرابتان و کسوت زنان، و کفایت فقها وعلماءازبیت المال. چه در آن دوطرف‌است: یکی قاصر، ودیگر زاید. ومیان آن کارهای‌متشابه است که‌به اختلاف شخص و حال مختلف شود. واطلاع برحاجتها، جز خدای را نیست. و آدمی را برحدآن‌وقوف نتواند بود.

پس آنچه‌کم از «نیم‌من مکه» باشد، مردی ضخم رابسنده نبود. و آنچه زیادت از «یك من‌ونیم» بود، بیش از بسند گی بود. و آنچـه میان آنست آن را حدی محقق نباشد. پس ورع ازهرچه در «ریبت» افتدآن‌را بگذارد، وچیزی‌گیرد که در آن ریبت‌نباشد. ودرهر حکمی ـ که‌آن به‌سببی منوط است که‌آن را به‌لفظ دانند ـ همین حکم باشد. چه عرب ودیگراهل لغت، متضمنات لغت را به‌حدهای معین مقدر نکرده‌اند که اطراف آن از مقابلات آن جدا شود. چنانکه لفظ «شش» که آن، کم از آن وبیش از آن را ازعددها محتمل نیست، و دیگر لفظهای حساب. وتقدیرات ولفظهای لغوی چنان نیست.

پس در «کتاب وسنت» لفظی نیست که نه شك راه یابد به‌اوساط

آن؛ که در مقتضیات میان طرفهای متقابل دایر باشد. وبدین فن حاجت عظیم باشد، دروصایا ودر اوقاف. چه وقف برصوفیان مثلاً از آن جمله است که درست باشد، وبحث از آن که «درتحت این لفظ که داخل شود؟» ازغوامض است. وهمچنین دیگر لفظها.

وما به لفظ «صوفی» علی الخصوص اشارتی [۱۲۵] بکنیم تا طریق تصرف درلفظها بدان دانسته شود. چه دراستیفای لفظها طمع نتوان داشت. واین شبهتها ازعلامتهای متعارض خیزد که به دوطـرف متقابل کشد، وآن همه ازشبهتهایی باشد که اجتناب از آن لازم بود، چون جانب حل به دلالتی که برظن غالب شود، یابه استصحاب، راجح نیاید، به موجب قول پیغامبرـ صلی الله علیه وسلم: دع ما یریبك الی مالایریبك. وبه موجب دیگر دلیلها که ذکر آن سابق شده است.

واین موجبات شبهتهاست. وبعضی سخت تر ازبعضی است. واگر شبهتهای متفرق دریك چیز جمع شود، کاردشوارتر شود. چنانکه طعامی «مختلف فیه» بستاند درعوض انگوری که بر«خمار» فروخته باشد، پس از ندای نماز روز آدینه، ودرمال بایع حرامی آمیخته باشد که بیشتر ازمال او نبود، ولیکن بدان مشتبه شده باشد. پس ترادف شبهتها بدان ادا کند که: کار دراقتحام آن سخت شود. وآن مرتبه هاست که راه دریافتن آن تعریف کردیـم ، وحصر آن از قوت آدمیان بیرون است. پس آنچه ازاین شرح روشن شد بباید گرفت، و آنچه پوشیده ماند بباید گذاشت. چه بزه ازحزازتهای دل است. وفتوی‌ـ خواستن دل را آنجا باید که مفتی به اباحت فتوی دهد.

اما جایی که به تحریم فتوی دهد، امتناع از آن لازم باشد. آنگاه برهر دلی هم اعتماد نیست ، چـه بسیار موسوس باشد که ازهـر چیـزی بگریزد ، وبسیار صاحـب شره متساهل باشد کـه برهرچیز بیارامد. واین

دودل راعبرت نیست،وعبرت دل‌عالم منقی راست که‌دقایق‌حالها رامراقبت نماید. چه‌آن‌محکی است که‌کارهای پوشیده را بدان امتحان توان کرد. واین چنین دل بغایت عزیز باشد. وهر که به‌دل خود واثق نباشد، باید که روشنایی ازدلـی طلبد که بدین صفت موصوف باشد ، وواقعهٔ خود بـدو عرضه دارد.

ودر «زبور» آمده است که: حق-تعالی وتقدس- به‌داود-علیه- السلام- وحی فرستاد که بنی‌اسرائیل را بگوی که: من به نماز وروزهٔشما نظر نفرمایم ، ولیکن در کسی نظر فرمایم که چون درچیزی بشك افتـد ، برای من آنرا بگذارد. واو آن کس‌باشد که وی‌را به نصرت خود مـؤید گردانیم وباملایکه خود اورامباهات فرماییم.

تقوای مالی

باب سوم

دربازجستن سؤال، وناگاه به چیزی رسیدن ، واهمال ومظان‌آن

بدانکه: هر که بَرِ توطعامی آرد یاهدیه‌ای، یاآنکه‌خواهی ازوی بخری یا بخشیده ستانی، ترا نرسد که ازآن تفتیش کنی وبپرسی که «حلال این به تحقیق نمی‌دانم؟ پس‌آن را نگیرم، بل تفتیش کنم» وآن‌هم‌نرسد که بازجست بگذاری و کل آنچه تحریم‌آن یقینی نیست بگیری. بعض سؤالها گاهی واجب باشد، و گاهی حرام، وگاهی مندوب، و گاهی مکروه. و از تفصیل‌آن چاره نیست.

وقول شافی دراوآنست کـه : جایگاه سؤال آن باشد کـه دراو ریبتی بود. ومنشأ ریبت وجایگاه انگیزش آن ، یاکاری باشد که تعلق بـه مال دارد، یاکاری که به‌صاحب مال.

اما موجب‌اول: حالهای مالك است، وآن را به اضافت دانستن‌تو «سه حال» است:

اول: مجهول.

دوم: مشکوك.

سوم: معلوم به نوع گمانی که ازدلالتی زاید.

حالت اول: آنکه مجهول باشد. ومجهول آن بود که با او قرینه‌ای نباشد که برفساد وظلم او دلالت کند، چون «زیّ لشکریان». ویا دلیل صلاح او باشد، چون «جامهٔ اهل تصوف وجامهٔ بازرگانان واهل علم» وغیر آن از علامتها. وچون در دیهی نا دانسته روی، ومردی را بینی که از حال او چیزی ندانی، وبراو علامتی نباشد ـ که با اهل فساد یا صلاح نسبت دارد ـ او مجهول باشد. وچون درشهری غریب باشی ودربازاری روی، وطباخی وقصابی، یا غیر ایشان را بینی، وعلامتی نباشد که برخیانت یا برنفی آن دلالت کند، آن مجهول باشد که حال او ندانسته‌ای، ونگویی که «مشکوك فیه» است، زیرا که شك عبارتی است ازدو اعتقاد متقابل، که آن را دو سبب متقابل باشد. وبیشتر فقها فرق ندانند میان چیزی [۱۲۶] که دانسته نشود، وچیزی که درآن شك باشد. وازآنچه سابق شده است شناخته‌ای که: ورع، ترك چیزی است که دانسته نشود.

یوسف اسباط گفت: سی‌سال است که دردلم از هیچ‌چیز «خارخار» نبوده است که نه آن رابگذاشته‌ام. وجماعتی ازسخت‌ترین اعمال بحث کردند، وگفتند که: آن ورع است.

حسان ابی‌سنان[1] گفت: هیچ‌چیزنزدیك من آسان‌تر ازورع نیست. ازهرچیزی که دردلم خارخاری بود آنرابگذارم. واین «شرط ورع» است. وما اکنون حکم ظاهررا یادکنیم و گوییم: حکم این حال آن‌است که اگر «مجهول» طعامی یاهدیه‌ای بنزد تو آرد، یاخواهی که ازدکان او چیزی‌بخری، سؤال برتو لازم نشود، بل دست او ومسلمانی او «دو» دلالت کافی است درگرفتن آن ازاو، بی تفتیش. ونرسد تراکه گویی: فساد وظلم برمردمان

۱ــ حسان بن أبی سنان البصری، أحد العباد الورعین. (اتحاف، ج۶، ص۷۸)

غالب است. چـه این وسوسه است وبدگمانی درحـق آن مسلمان بعینه «وبعضی گمان بزه کاری است»[1] وایـن مسلمان را ـ به سبب اسلام ـ برتو حق آنست که بروی گمان بد نبری. واگر درعین او گمان بدبری، به‌سبب آنکه ازغیر اوفسادی دیده‌ای! خیانت کـرده باشی، و درحال «نقد بزه» اندوختی.

واگر مالی بگرفتی که در حرام بودن‌آن بشك بودی؟ ودلیل بر-این آنست که می‌دانیم که: صحابه ـ رضی‌الله‌عنهم ـ درغزوه‌ها وسفرها به دیه‌هانزول کردندی،ومهمانی کسی‌را ردنفرمودندی. ودر شهرها دررفتندی واز بازارها احتراز ننمودندی. وحرام درزمان ایشان هم موجود بود.واز ایشان سؤالی‌نقل نشده است، مگر ازریبتی.

چه پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ ازکل آنچه بروی بردنـدی سؤال نفرمودی، بل‌دراول «قدوم» به‌مدینه آنچه بروی بردند از آن‌تفتیش فرمود که: صدقه است یاهدیه؟ زیرا که ازقرینهٔ حال ـ وآن دخول مهاجران بوده است درمدینه، درحال‌درویشی ـ برظن غالب می‌شد که‌آنچه برایشان می‌برند ازراه صدقه است. و«اسلام دهنده» ودست‌او، دلالت نمی کرد که صدقه نیست اورا.

وپیغامبر را به‌ضیافت مـی‌خواندند واو اجابت می‌فرمود ونمی-پرسید که: صدقه است یانه؟ چه عادت نرفته است که «ضیافت بروجه‌صدقه باشد». وبرای این «امّ‌سلیم[2]» اورا بخواند، و «درزیی» راـ چنانکه انس-مالك، رضی‌الله‌عنه، روایت کرده است ـ هـم بخواند. وطعامی کـه درآن

۱ـ اشاره است به‌آیهٔ «ان بعض‌الظن اثم».

۲ـ ام‌سلیم، بالتصغیر، ابنة‌ملحان‌بن‌خالد، الانصاریة، والدة انس‌بن‌مالك... (اتحاف،ج۶،ص۷۹)

«کدو» بود پیش آورد.

ومردی پارسی نیز پیغامبر را بخواند. وپیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌ـ وسلم ـ گفت که: من وعایشه‌ـ رضی‌الله‌عنها ـهردوبیاییم؟ آن مرد گفت که: نه. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت «پس نیز نیاییم». پس اجابت کرد[1]. واو وعایشه برابر برفتند. «پیه‌آبه»ای پیش آورد. وبرچیزی از این سؤال نقل نشده است.

وابوبکر صدیق ـ رضی‌الله‌عنه ـ بندهٔ خودرا از کسب اوبپرسید؟ به سبب آنکه چیزی اورا ازکار وی در ریبت آورده بود.

وعمر ـ رضی‌الله‌عنه‌ـنیز پرسید از کسی که از اشتران صدقه‌اورا شیرداد؟ به‌سبب آنکه در ریبت افتاد، ازآنکه مزهٔ وی اورا بشگفت‌آورد، چه موافق آنچه هرروزی پیش ازآن بودی نبود. واین اسباب ریبت‌است. پس‌هر که ضیافتی بیابد ازمردی مجهول، به اجابت اوبی تفتیش، عاصی نباشد، بل اگر درسرای اوتجملی با مالی بسیار بیند، اورا نرسد که گوید: «حلال‌اندك باشد، واین بسیار است! پس از کجا اورا ازحلال چندین‌فراهم آید؟» بل چون شخص بعینه احتمال‌آن دارد که مالی میراث یافته باشد، یا کسب کرده، مستحق گمان نیك باشد.

وبراین زیادت کنم وگویم که: اورا نرسد که ازاو بپرسد، بـل اگر تورع کند ونخواهد که برجوف اوچیزی رود مگرآنچه بداند که از کجاست؟ این نیکو باشد، وباید که در گذاشتن‌آن تلطف نماید. واگر از خوردن آن اورا چاره نیست، بی‌سؤال بخورد. چـه پرسیدن «رنجانیدن وپرده دریدن واندوهگین گردانیدن» باشد. واین بی‌شك‌حرام است.

واگر گویی: شاید که‌نرنجد، گوییم: شاید که‌برنجد، وتو ازبیم شاید

۱ـ فقال علیه‌السلام، أنا وعایشة؟ فقال «لا» فقال: فلا. ثم أجابه.

می‌پرسی! پس اگر به «شاید» قناعت خواهی کرد «شاید که مال او حلال باشد» و بزه در رنجانیدن مسلمانی کم از آن نیست که در خوردن شبهت یا حرام. و غالب بر مردمان آنست که از تفتیش برنجند. و نباید که از غیر او بپرسد، چنانکه او بداند. زیرا که رنجانیدن بیشتر باشد. و اگر چنان پرسد که او نداند [۱۲۷] در آن بد گمانی و پرده دریدن باشد، و تجسس و تشبث به غیبت، اگرچه صریح نبود.

و این همه در یک آیت منهی است. قال الله تعالی : اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضاً. ای، بسیاری گمانها بگذارید، که بعضی از گمانها بزه کاری است ـ و آن گمان آنست که در اهل خیر با کسی که از او فسقی معلوم نباشد گمان بد برد ـ و عیبها مجویید. و یکدیگر را غیبت مکنید، اگرچه در وی آن چیز موجود باشد، به چیزی که آن کس کراهیت دارد یاد مکنید . و بسیار «زاهد جاهل» باشد که دلها به تفتیش برنجاند و «سخن درشت رنجاننده» بگوید، و شیطان آنرا درچشم او خوب نماید تا به خوردن حلال مشهور شود! و اگر باعث او محض دین باشد، از رنج دل مسلمانان بیش از آن ترسد که از رسانیدن چیزی به جوف خود که آن را نداند . چه او به چیزی که آن را نداند گرفتار نبود، چون علامتی موجب گذاشتن نباشد:

پس باید که بداند که: راه پرهیزگاری « گذاشتن» است نه تجسس کردن. و چون از خوردن چاره نبود، پرهیزگاری «خوردن بود، و گمان نیک داشتن». این مألوف و معتاد صحابه ـ رضی الله عنهم ـ بوده. و هر که در پرهیزگاری بر ایشان مزید می‌طلبد، گمراه و مبتدع باشد، و موافق و متبع نباشد. زیرا که اگر کسی به کل آنچه درزمین است نفقت کند به «یک مُدّ» و «نیم مُدّ» ایشان نرسد. و «مُدّ» به نزدیک حجازیان «چهار دانگ منی»

باشد و به نزدیك عراقیان «منی». و پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ طعام «بریره» تناول فرموده. واورا گفتند که : آن طعام صدقه است! فرمود که : او راصدقه، ومارا ازاو هدیه. و نپرسید که «دهندهٔ صدقه کیست؟» واگر چه به نزدیك اومجهول بود، از آن امتناع ننمود.

حالت دوم: آنکه دراو شك باشد، به سبب دلالت چیزی که ریبت آرد. وما نخست صورت آنرا، سپس حکم آنرا یاد کنیم.

اما صورت: و آن چنان بود که برحرامی آنچه در دست اوست دلالتی باشد، یا از آفرینش او، ویا از «زی» او وجامهٔ او، ویا از کرداراو، وگفتاراو .

وأما آفرینش: بدانکه بر آفرینش ترکان وبدویان باشد ـ وجماعتی که به ظلم وراهزدن معروف باشند ـ وموی لب دراز دارد وموی سر متفرق، برعادت اهل فساد.

وأما جامه: بدانکه قباه و کلاه و«زی» اهل فساد وظلم دارد، از لشکریان وغیر ایشان.

وأما کردار و گفتار: بر آنچه اقدام وی برچیزی که حلال نباشد مشاهده شود. چه این دلالت کند بر آنکه وی «درمال نیز تساهل نماید» و به طریقی که حلال نباشد بگیرد. واین جایهای ریبت است.

پس اگرخواهد که ازچنین کسی چیزی بخرد یاهدیه‌ای بستاند یا بدِر او مهمان رود، واوغریب ناشناخته باشد ، واورا جز این علامتها ازاو ظاهر نشود، اورا محتمل است که گفته آید که «تصرف دلیل ملك باشد» و این دلالتهای ضعیف است. پس اقدام روا باشد، و گذاشتن ازورع بود . و محتمل که گفته شود که: دلالت تصرف ضعیف است ، ومثل آن دلالتی در مقابل آنست. پس موجب ریبت باشد، وبی تفتیش بر آن اقدام نمودن روا ـ

نبود. واین مختار است.

وبدین فتوی دهیم برای قول پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم« دع‌ما‌ یریبك الی مالایریبك » و ظـاهر این أمـر وجوب است ، اگرچـه احتمال استحباب را دارد ، وبرای قول او «الاثم حزازالقلوب» ووقـع ایـن در دل معلوم است. وبرای آنکه پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ پرسید که: صدقه است یا هدیه ؟ وابوبکر ـ رضی‌الله‌عنه ـ غلام خود را پـرسید؟ وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ آورندهٔ شیرراپرسید[1].

وایـن همه درمحل ریبت بود. وحمـل‌آن برورع اگرچه ممکن است، ولیکن جز به قیاسی حمل نباید کرد. وقیاس برحلالی آن گواهی نمی‌دهد. چه «دلالت تصرف واسلام» بدین دلالت معارض است[2]. وچون تعارض‌آمد «حلال داشتن» را مستندی نماند، چه نا گذاشتن حکم‌تصرف واستصحاب به شکی باشد که استناد به‌علامتی ندارد؛ چنانکه اگر آب را متغیر یابیم، واحتمال داردکه تغیر آن به دیرماندن باشد .

واگر آهویی راببینیم که دراو کمیز می کند[3] ، وتغیُّربدووبه‌غیراو محتمل بود، استصحاب بگذاریم . واین بـدان نزدیك است، ولیکن میان این دلالتها تفاوت است. چه درازی موی لب وقبا وهیأت لشکریان برظلم مالی دلالت کند.

أما گفتار و کردار مخالف شرع: اگر به ظلم مالی تعلق دارد، آن نیز دلیلی ظاهر باشد، چنانکه اگر بشنودکه : ظلم وغصب فرماید یاعقـد «ربوا» بندد. اما چون بیندکه درحال خشم کسی را دشنام دهد [۱۲۸] ویا

۱ـ متن‌عربی:وسأل‌عمرساقیه‌اللبن (من‌أین‌سقاه؟) (اتحاف،ج۶:ص۸۱)

۲ـ فان دلالةالید والاسلام عارضتهماهذه الدلالات.

۳ـ فان رأیناظبیة بالت فیه...

«عورتبی» که براو گذرد در اونگرد، این دلالتهای ضعیف باشد . چه بسیار آدمـی بود که در طلب مال گناهـی ارتکاب ننماید ـ وجزحلال کسب نکند ـ ومع ذلك درهیجان ، خشم و شهوت خودرا نگاه نتوان داشت. پس باید که‌این‌تفاوت بداند. وممکن‌نیست که ضبط این‌رابه‌حدی [محدود] توان کرد.

پس‌باید که بنده درمثل این،فتوی ازدل خود خواهد. ومی گوییم که: اگر این راازمجهولی بیند، آنرا حکمی‌باشد.واگر ازکسی بیند که به ورع معروف بود،در «آبدست ونمـاز وخواندن قرآن» آنرا حکمی دیگر بود. زیراکه دو دلالت به اضافت مال متعارض شد ، وهردو ساقـط گشت، ومرد همچنان مجهول ماند. چه یکی ازاین دودلالت را بامال بـه خصوصیت[1] مناسبتی نیست. چه بسیار کس باشد که درمال تحرج نماید و درغیرآن نه. وبسیار کس بود که «آبدست ونماز وخواندن قرآن»را نیکو اقامت کند؛ وازهروجه که یابد بخورد! پس‌درچنین جایها میل دل‌رااتحکیم باید کـرد . چه‌آن‌کاری است میان بنده وخدای. ودور نباشدکه تعلق آن به سببی‌پوشیده بود که‌کسی جزاوو «رب الارباب» بدان مطلع‌نشود، وآن حکم حزازت دل است.

پس بر دقیقه‌ای دیگر واقف باید شد، وآن دقیقه آنست‌که : این دلالت چنان باید که ازاو معلوم شود که «بیشتر مال اوحرام است» بدانچه لشکری یاعامل سلطان یا «نوحه گر[2]» یا مطرب باشد . چه اگردلالت‌کند که درمال اواندکی حرام است، سؤال واجب نباشد، بل ازورع باشد.

حالت‌سوم: آنکه به نـوع خبرتی وممارستی «حال» معلوم باشد، چنانکه در «حلالی وحرامی مال» ظنی واجب کند ، چنانکه صلاح مرد و

۱ـ به خصوصیت = علی‌الخصوص. ۲ـ وهی النادبه علی الموتی.

عدالت ودیانت اودرظاهر بداند، ومجوز باشد که «باطن» خلاف آن بود. پس اینجا «سؤال» نه واجب باشد ونه جایز بود، چنانکه درمجهول، بل اولی اقدام است. واقدام اینجا ازشبهت دورتر، ازاقدام برطعام مجهولی. چه آن از ورع دور است، اگرچه حرام نیست. اما طعام اهل صلاح خوردن عادت انبیا واولیا است.

پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت: **لاتأکل الاطعام تقی ولایأکل طعامك الا تقی**. ای، تناول مکن مگر طعام پرهیزگاری، ونباید که طعام‌تو تناول کند مگر پرهیزگاری. واما هرگاه که به خبرت بداند که «لشکری یا مطرب یا کلندری[1]» است، از دلیل گرفتن به هیأت وشکل وجامه مستغنی باشد. پس اینجا لامحاله «سؤال» واجب شود، چنانکه در مواضع ریبت، بل اولی[2].

موجب دوم: آنچه استناد شك درآن به سببی باشد، درمال نه درحال مالك.

وآن به‌آمیختن حرام بود به‌حلال. چنانکه دربازاری‌خروارهای طعام غصبی اندازند، واهل بازار آن را بخرند. پس خریدارآن شهر و آن بازار را واجب نباشد که ازآنچه می‌خرد بپرسد، مگرآنکه ظاهرشود که بیشترآنچه دردست ایشان است حرام است. آنگاه پرسیدن واجب آید. واگر آن بیشتر نباشد، تفتیش ازورع بود، وواجب نشود. وبازار بزرگ راحکمش حکم شهر است.

ودلیل آنکه سؤال وتفتیش واجب نیست، چون بیشتر حرام‌نباشد، آنست که: صحابه از خریدن دربازارها امتناع ننمودندی، بل باآنکه در-

---

۱ـ کلندر: رباخوار. (حاشیهٔ متن فارسی)

۲ـ شرح زبیدی: بل أولی (لقوة‌الدلالة). (انحاف،ج۶،ص۸۳)

بازارها درمهای «ربوا» وخیانت در غنیمت وغیر آن بود، ازهرعقدی که اتفاق افتادی در آن نپرسیدندی. و «پرسیدن» از آحاد ایشان نقل شده است بر- سبیل ندور، ودربعضی حالها ؛ وآن در «محال ریبت» است در حق آن شخص معین. وهمچنین غنیمت می گرفتند از کافرانی که بامسلمانان کارزار کرده بودندی. وبسیار بودی که مال ایشان را گرفتندی، واحتمال داشتی که در آن غنیمتها از آنچه ازمسلمانان گرفته بودندی چیزی باشد که گرفتن آن رایگان، به اتفاق روا نباشد[1]. بل نزدیك شافعی - رضی‌الله‌عنه - به‌مالك باز باید داد. وبه نزدیك ابوحنیفه- رضی‌الله‌عنه - مالك اوبه بهاسزاوارتر باشد. وهرگز نقل نشده است که ازاین تفتیش کردندی.

وعمر- رضی‌الله‌عنه -سوی فاتحان «آذربیجان» بنوشت که: شمادر درشهرهایی می‌باشید که «مردار» در آن دباغت می‌دهند . پس کشتار را از «مردار» بنگرید! ودر «پرسیدن» دستوری داد وبفرمود که: بپرسید! واز درمهایی که بهای آن بود «بپرسیدن» نفرمود . زیرا که بیشتر درمهای ایشان بهای پوستها نبودی ، اگر چه پوستها هم فروخته شدی ، وبیشتر پوستها همچنان بود.

وبرای این ابن‌مسعود -رضی‌الله‌عنه - گفت که: شما درشهرهایی ساکنید که بیشتر قصابان از «مغان» اند، پس باید که کشتار رااز مردار بنگرید ! پس این پرسیدن را بیشتر مخصوص گردانید. ومقصود جز به‌ذکرصورتها وفرض مسأله‌ها که وقوع آن درعادت بسیار باشد، روشن نشود. پس باید که آن را فرض کنیم.

مسأله : حرامی ، درمال [۱۲۹] شخصی معین بیامیخت ، چنانکه

۱- متن عربی: واحتمل أن یکون فی تلك الغنائم شیء مما أخذوه من المسلمین وذلك لایحل أخذه مجاناً. (اتحاف، ج ۶، ص ۸۳)

بر «دکان بیاعی» طعام غصب یا مال غارت‌فروخته شود. وچنانکه «قاضی یا رئیس یاعامل یا فقیه» إدرار سلطانی ظالم دارد، واورا نیز مـال میراث ـیا دهقانی یا بازار گانی ـ باشد که به طریقه‌های شرع معاملـت کند ، و «کلندر» هم ستاند[1]. پس اگر بیشترمال اوحرام باشد، میزبانی وقبول‌هدیه وصدقهٔ او روا نباشد، مگر پس از تفتیش. پس اگر ظاهر شود که حـلال است «فهوالمقصود» والاّ گذاشته شود. واگر حرام اندك‌تر بود، و« گرفته» مشتبه، پس آن درمحل نظر باشد، زیراکه درمرتبه‌ای است میان دومرتبه.

چه حکم کردیم که: اگر کشتاری میان «ده مُردار» مشتبه‌شود، همه را باید گذاشت . واین ازیـك وجه آنرا ماند که مال یك مـردِ همچون محصور باشد، خاصه چون مالش‌بسیار نبود مثل‌سلطان. وازوجهی‌مخالف آنست، چه وجود مرداردراین حال «یقین معلوم» باشد وحرامی که بامال اوآمیخته است محتمل است که ازدست اوبیرون‌آمده است ودراین حال موجود نیست.

پس اگرمال اندك‌بود تابه‌قطع دانسته شود که حرام‌درمال موجود است، این مسأله ومسألهٔ‌آمیختن مردار یکی باشد . واگر مال بسیار بود، ومحتمل کـه حرام درحال موجـود نباشد ، این خفیف‌تر ازآن بود، واز وجهی‌آمیختن نامحصور را ماند، چنانکه دربازارها وشهرها باشد،ولیکن غلیظتر ازآن بود. زیراکه به‌یك شخص مخصوص است. وشك نیست‌که بی تفتیش فراگرفتن آن بسی‌ازورع دور است[2].ولیکن نظر درآن‌است‌که فسقی مناقض عدالت هست یانه؟ وآن ازروی معنی غامض است، به سبب

۱ـ ویربی ایضاً (أی‌یستعمل الربا ایضاً فی‌بعض الاحیان) .
(اتحاف،ج۶،ص۸۴)

۲ـ ولایشك فی‌أن الهجوم علیه بعید من‌الورع جداً.

تجاذب أشباه، وازروی نقل‌هم غامض است. زیرا که‌آنچه ازصحابه‌ودیگر سلف نقل‌شده است که «ازمثل این‌امتناع نموده‌اند» حمل‌آن به‌ورع‌ممکن است، ونصی درتحریم یافته نمی‌شود.

و آنچه منقول است که: برخوردن اقدام نموده‌اند، چون‌خوردن «بوهریره» طعام «معاویه» را وامثال آن، اگـر دردست وی حرامی تقدیـر کرده شود، آن نیز محتمل است که اقدام او پس از تفتیش ومعلوم کردن باشد که: عین آنچه می‌خورد از وجهی مباح است . ودلالت افعال دراین باب ضعیف است، ومذهب علمای متأخر مختلف. تا به‌حدی کـه یکی از ایشان می گوید: اگر شیطان چیزی به من دهد بستانم! ودرچیزی که‌بیشتر آن حرام است ، هم اباحت راطرد کرده است ، چون عین گرفته نشناسد واحتمال حلالی دارد. ودلیل آورده که: بعضی ازسلف صلات بسته‌اند، چنانچه دربابی- که دربیان مالهای سلطان است- بخواهد آمد.

پس چون کمـتر باشد، واحتمال دارد که درحال موجود نبـود، خوردن حرام نباشد. واگر وجود اودرحال محقق باشد ، چنانکه درمسألهٔ اشتباه مُردار است به کشتار، این ازآن جمله است که «ندانم که جواب آن چه گویم؟» واز مشتبهاتی است که مفتی در آن حیران شود . زیراکه متردد است میان «مشابهت محصور ونا محصور» وزن همشیره چـون دردیهـی مشتبه شود که دراو ده زن باشد، گذاشتن واجب شود. واگر درشهری‌بود که دراو ده‌هزار باشند واجب نبود. ومیان این دو، عددهاست که اگرمرا ازآن بپرسند؛ آن را ندانم که چه جواب گویم.

وعلما در مسأله‌های واضح‌تر از این توقف نموده‌اند؛ که:احمد- حنبل راپرسیدند که: مردی‌شکاری‌به تیرزد، و آن شکار در«مِلک» غیروی افتاد، تیرانداز را باشد یامالك زمین‌را؟ گفت: ندانم. پس بارها مراجعت

نمودند، او همین گفت که: ندانم. وبسیاری ازاین‌نوع در«کتاب علم» از سلف حکایت کرده‌ایم. پس مفتی راز دریافت حکم درهمه صورتها طمع بباید برید.

وابن مبارك را یار او- که‌از بصره بود- بپرسید : جماعتی که‌با سلطان معاملت می کنند، باایشان‌معاملت کنم یانه؟ گفت: اگر معاملت‌نکنند مگر باسلطان، معاملت مکن،واگر باسلطان وغیر سلطان‌معاملت کنند،بکن. واین دلیل است که : درکمتـر مسامحت است، ودر بیشتر نیز مسامحـت محتمل است . ودرجمله ازصحابه نقل نشده است که: معاملت قصـاب و طباخ وبازرگان به‌کلیت بگذاشتندی برای‌آنکه یك عقد فاسد بستی یایك بار باسلطان معاملت کردی. وتقدیر آن بعید است. ومسأله در نفس خود مشکل است.

سؤال : ازعلی بن‌ابی طالب- کرم‌الله وجهه- آمده است که درآن رخصت داده‌و گفته: **خذ مایعطیك السلطان فان ما یعطیك من [۱۳۰] الحلال و مایأخذ من‌الحلال اکثرمن الحرام.** ای، بستان آنچه سلطان به تو می‌دهد، چه آنچه ترا می‌دهد ازحلال است، وآنچه ازحلال می‌بستاند بیش ازحـرام است.

وابن‌مسعود رایکی پرسید که: مراهمسایه‌ای‌است که‌اوراجز خبیث نمی‌دانم. اوما را دعوت کند، ومانیز محتاج شویم، ازاو سلف بستانیـم؟ گفت: **اذا دعاك فاجبه وان احتجت فاستسلفه،فان‌لك المهنأ وعلیه المأثم** . ای، چون دعوت کند اجابت کن ، وچون محتاج شوی ازاو سلف بستان ؛ چه ترا گواران است وبراو بزه‌کاری.

وسلمان‌فارسی به مثل این فتوی داده است.

وعلی (ع) به «بسیاری» تعلیل کرده است[1].

وابن مسعود به‌طریق اشارت تعلیل کرده است، بدانچه: اوبزه کار است زیرا که آن را می‌داند . وترا گواران است زیرا که نمی‌دانی.

وآمده است که: مردی‌ازابن مسعود پرسید که : مرا همسایه‌ایست که «کلندر» خورد[2]، واوما رادعوت کند، به‌دعوت اوبرویم؟ گفت: آری.
واین سخن بارها از «ابن مسعود» به روایتهای بسیار مختلف آمده.

وشافعی ومالك «صـلات خلیفه» بستده‌اند ، باآنچه دانسته‌اند که درمال ایشان حرام آمیخته است.

جواب: اماآنچه ازعلی‌بن ابی‌طالب ـ رضی الله‌عنه ـ آمده است وروایت کرده‌اند: مشهور ازورع اوآنست که برخلاف دلالت کند ، چـه اوازمال بیت‌المال امتناع نمودی تابه حدی که شمشیر خـود بفروختی، و جزیك پیراهن نداشتی ـ وبه وقت شستن جزآن نیافتی ـ وانکارنمی کنم کـه رخصت اودر «جوار» صریح است ، وفعل او احتمال «ورع» دارد ، ولیکن اگر این‌نقل‌درست‌باشد،هم دراین‌مسأله دلالت نکند، چه‌مال سلطان راحکمی دیگر است. چه‌آن به‌حکم بسیاری نزدیك است که به‌نامحصور لاحق شود ـ وبیان آن بخواهدآمد ـ وهمچنین فعل شافعی ومالك تعلق به مال سلطان دارد، وحکم آن بخواهدآمد. وسخن مادرآحاد مردمان‌است، ومال ایشان به حصر نزدیك است.

واما قول ابن‌مسعود : گفته‌اند که‌آن را «جوّاب تیمی» نقل کـرده است و آن‌«ضعیف‌الحفظ»است. ومشهورازابن‌مسعودآنست که«بر گذاشتن شبهت‌هادلالت کند» که گفته‌است: لایقولن احدکم «اخاف وارجو» فان‌الحلال

۱ـ متن عربی: وقدعلل علی ـ رضی‌الله‌عنه ـ بالکثیر (ای‌ان‌الحلال کثیر)

۲ـ « « : ان‌لی جاراً یأکل الربا. (اتحاف،ج۶،ص ۸۶)

بين والحرام بين، وبين‌ذلك مشتبهات. فدع مايريبك الی‌مالا يريبك. ای. نگويد يكی ازشما «می‌ترسم واميد می‌دارم» چه حلال پيداست وحرام پيداست، وميان‌آن دوشبهتهاست. پس آنچه ريبت كردی بگذار و آنچه نباشد بگير. و گفته: **اجتنبوا الحكاكات ففيهاالاثم** . ای، دور شويد ازخارخارها، چه‌در آن بزه است.

سؤال: چرا گفتيد كه «چون‌بيشتر حرام باشدگرفتن‌آن روا نبود؟» باآنكه درآن علامتی نيست كه بر تحريم آن بخصوص دلالت كند. و«يد» علامت مِلك است تا به‌حدی كه اگر كسی مال مثل اين مرد بدزدد، دست اوببرند. وبسياری «ظن مرسل» را اقتضا كند[1] كه به‌عين متعلق نباشد. پس بايد كه‌چون غالب‌ظن باشددر كل شارعهاودر آميختن‌به‌نامحصور، چون بيشتر حرام‌بود. وروانباشد كه‌براين‌دليل گرفته‌آيدبه‌عموم‌قول‌پيغامبر ــ صلی‌الله‌ــ عليه وسلم ــ «دع‌ما يريبك الی مالا يريبك»* زيرا كه‌آن مخصوص است به بعضی مواضع به‌اتفاق‌علما، وآن ريبت كند به علامتی كه درعين‌ملك باشد به دليل اختلاط اندك به نامحصور، چه‌آن موجب ريبت است. پس‌با‌اين‌همه قطع كرديدبه‌آنكه، حرام نبود؟

جواب: «يد» دلالت ضعيـف است ، همچون استصحاب. ومؤثر نيست مگر وقتی كه سالم باشد از معـارضی قوی. پس چون اختـلاطرا تحقيق كنيم دانيم كه‌حرام آميخته موجوداست دراين‌حال، ومال‌از آن حرام

1ــ شرح زبيدی: لكونه أخذ من‌حرزمثله. متن: والكثير توجب‌ظناً مرسلا ...

*ــ آنچه پس‌ازاين‌ستاره‌تاستارهٔ بعدآمده ازمتن فارسی‌افتاده ولی‌باخطی ديگردر كنار همان صفحه نوشته شده است . چون‌آخرسطور اين حاشيه نيزبه هنگام صحافی ازنسخهٔ مدرسهٔ‌فيضيه بريده شده‌بود، ناگزير شديم كه‌آن‌را براساس‌چند متن عربی تكميل‌كنيم ودرجای خودش قرار دهيم. بنگريدبه (اتحاف، ج۶، ص ۸۷)

خالی‌نیست، و به حقیقت دانستیم که«بیشتر حرام‌است» و این در حق‌شخصی معین‌است که مال او به حصر نزدیك است. پس‌ظاهر شد که‌ازمقتضی «ید» اعراض واجب بود. و اگر قول‌پیغامبر (صلعم) «دع‌مایریبك‌الی‌مالایریبك» بر این حمل کـرده نشود بی محمل ماند، چه ممکـن نباشد که بر آمیختن اندکی به حلال‌نامحصور حمل کرده شود. چه آن درزمان پیغامبر - صلی‌الله‌علیه وسلم -موجودبود،واو آن رانگذاشتی. و برهر موضع که‌این‌حمل کرده‌شود، این درمعنی آن‌باشد، و بر تنزیه حمل توان کرد. چه‌آن گردانیدن ظاهراست بی‌قیاس. چـه تحریم این، درقیاس علامتها واستصحابهـا دور نیست. و«بسیاری» رادرتحقیق ظن أثری است،وحصر را هم‌چنین، وهردو فراهم شده‌اند.

وابوحنیفه - رحمةالله علیه - گفته است که: در آونـدها اجتهاد نکند مگر چون پاك بیشتر باشد. پس جمع شدن استصحاب واجتهاد بـه علامت وقوت «بسیاری»شرط کرده‌است. و کسی که گفته‌است که:هر آوندی که خواهد -بی اجتهاد -بگیرد ازراه، بنا برمجرد استصحاب؛ اوخوردن آب هم روا دارد. پس اینجا هم به مجرد علامت «ید» تجویز لازم بود. و در بولی که به‌آب مشتبه بود، این حکم‌نرود. چه درآن استصحاب‌نیست. ودر مرداری که‌به‌کشتار مشتبه گردد هم‌مطرد نبود.چه درمُردار استصحاب نیست. و «ید» دلالتی نکند که غیر مردارهم نیست، وبرطعام مباح دلالت کند که ملك است.

پس اینجا چهار متعلق است:

یکی: استصحاب.

دوم: اندکی یابسیاری آمیخته.

سوم: محصوری ونامحصوری چیزی که درآن آمیخته است.

چهارم: علامت خاص درعین چیزی که تعلق اجتهاد بدان باشد.

پس هر که از مجموع این چهار غافل شود، بسیار[۱۳۱] باشد که غلط کند، وبعضی مسأله‌ها را تشبیه کند به چیزی که شبیه آن نباشد. و حاصل‌ازاینچه‌یاد کردیم که«حرام آمیخته‌به‌مال‌یك‌شخص»یابیشترحرام‌است یا کمتر؟وهر یك ازاینهارا–إمابه یقین توان‌دانست إمابه ظن ازعلامتی‌وإما به وهم – وپرسیدن این‌در دوموضع واجب شود.

یکی: آنکه بیشترین حرام به‌یقین دانسته شود.

دوم: آنکه به ظن دانسته‌آید. چنانکه «ترکی‌مجهولی» رابینند که محتمل باشد که بیشترین مال او ازغنیمت باشد[۱]، واگر کمتری آن به یقین معلوم باشد، محل توقف بود. ونزدیك است که سیرت بیشتر سلف‌و ضرورت حالها مشیر باشد به میل کردن سوی رخصت.

واما سه‌قسم باقی: پرسیدن درآن اصلا واجب نیست.

مسأله: چون مردی حاضرشود برطعام‌کسی که‌داند که‌دردست او حرامی درآمده است،از إدراری که گرفته یا مثل آن، ونداند که آن‌تا کنون باقی‌است‌یانه؟رو است که‌بخوردوتفتیش‌لازم نیست، ولیکن تفتیش درآن ازورع است. واگر بداند که ازآن چیزی باقی مانده است، ولیکن نداند که‌آن بیشتر است یا کمتر؟ اوراست که به‌کمتر بگیرد. و گذشت که: کار اقل مشکل است؛ واین نزدیك است بدان.

مسأله: چون دردست متولی خیرات یا اوقاف یا وصایا، دومال باشد؛ یکی رامستحق‌بود،ودوم رانه–زیرا که بدان‌صفت موصوف نباشد– اورا گرفتن آنچه بدو دهد روا باشد یانه؟ بنگریم:اگر این صفت ظاهر

۱– متن عربی: کمالورأی ترکیا (من‌الجند) مجهولا (لایعرف‌حاله) یحتمل أن‌یکون کل ماله من غنیمة. (اتحاف، ج۶،ص۸۸)

باشد که: متولی آن را بشناسد ـ وظاهر او عدالت بود ـ روا بود که بی پرسیدن بستاند. زیرا که گمان آن باشد که بدو ندهد جز آنچه مستحق آنست. وا گر صفت پوشیده باشد، وحال متولی معلوم که «بیامیزد وباك ندارد که چگونه کند» پرسیدن واجب آید؛ که این جا «یدی» و استصحابی نیست که بدان اعتماد کرده شود. واین موازن سؤال پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ است از صدقه وهدیه، چون متردد شد. زیرا که «ید واستصحاب» هدیه‌را از صدقه جدا نکند.

پس جز سؤال از آن نرهاند، چه سؤال‌را آنجا که از مجهول ساقط کرده‌ایم، به‌علامت «ید» واسلام ساقط کرده‌ایم، تا اگر نداند که مسلمان است، وخواهد که از ذبح کردهٔ او بخورد ،ومحتمل باشد که «مُغ» است، روا نباشد که بخورد تانداند که مسلمان است.

پس «ید» برمردار و«صورت» براسلام دلالت نکند[1] ، مگرچون بیشتر اهل شهر مسلمان باشند. پس روا بود که بر کسی که علامت کفر نبود، گمان مسلمانی برد ، اگرچه خطا در آن ممکن باشد. پس باید که پوشیده نماند جایهایی که «ید و حال» در آن شاهد باشد از جایهایی که نباشد

مسأله : روا که درشهری سرایی بخرد ، اگر چه داند که مشتمل است بر سرایهای غصبی. زیرا که آن آمیخته است به نامحصور، ولیکن پرسیدن واحتیاط از «ورع» باشد. وا گردر کوچه‌ای ده سرای بود، ویکی از آن غصبی یاوقف باشد تا متمیز نشود خریدن روا نبود ، وپرسیدن آن واجب بود . وا گر درشهری رود ، و در آن رباطها باشد که به وقف براربـاب

۱ـ متن عربی: اذاالید لاتدل فی‌المیتة ولاالصورة تدل علی‌الاسلام.
(اتحاف،ج۶ ،ص۸۹)

مذاهب مخصوص بود، واو برمذهبی ازجملهٔ آن مذهبها باشد، روا نبود که درهر کدام‌از آنکه‌خواهد ساکن‌شود، وازوقف‌آن بخورد، بی‌پرسیدن. چه‌آن ازباب آمیختن است درمحصور. وبی‌پرسیدن، بر آن اقدام نمودن روا نباشد. زیرا که رباطها ومدرسه‌ها درشهر هر آینه محصور باشد.

مسأله: آنجا که‌سؤال‌ازورع گرفته‌ایم‌نشاید که‌صاحب‌طعام‌ومال را بپرسد، اگر ازخشم او ایمن نباشد. وسؤال آنگاه واجب کرده‌ایم که محقق باشد که بیشتر مال اوحرام است، ودرآن‌حال ازخشم مثل اوباکسی نباشد. چه ایذاء ظالم بیش ازآن واجب بود، وغالب آنست که مثل اواز سؤال نرنجد.

آری، اگر ازدست غلام یا وکیل یا شاگرد اویا از بعضی اهل او بود - ازآن جمله که در تحت رعایت اواند - روا که بپرسد هرگاه که در ریبت افتد. زیرا که ایشان از پرسیدن اودرخشم نشوند. ونیز بروی واجب است که ایشان را بپرسد تاایشان‌طریق حلال بیاموزند.

وبرای این ابوبکر صدیق - رضی‌الله‌عنه - غلام خودرا بپرسید.

وعمر - رضی‌الله‌عنه - بپرسید آن کس را که «شیر اشتر صدقه» بدو داد. وبپرسید ازابوهریره - چون باما‌ل بسیارباز آمد - و گفت: ویحك اکل‌هذاطیب؟ از آن‌روی که‌ازبسیاری آن متعجب گشت. وبوهریره‌ازرعیت اوبود، خاصه که درصیغت سؤال رفق فرمود.

وبرای این‌علی - رضی‌الله‌عنه - گفت: لیس‌شیءاحب‌الی‌الله‌تعالی‌من عدل امام ورفقه،ولاشیء أبغض الیه من‌جوره وخرقه. ای، درحضرت خدای - عزوجل - چیزی دوستر ازعدل امام ورفق او نیست، وچیزی دشمن‌تر از جور ودرشتی اونیست.

مسأله: حارث محاسبی - رضی‌الله‌عنه - گفت: اگر اورا دوستی

یا برادری باشد ـ که اگر بپرسد از خشم اوایمن‌بود ـ نباید که برای‌ورع بپرسد. زیرا که باشد که‌چیزی که‌ازاوپوشیده بود، پیدا[۱۳۲] آید. پس‌اورا برهنك «ستر» بعث کرده باشد، پس‌آن به دشمنایگی انجامد.

منصف ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت: آنچه‌محاسبی‌یاد کرد خوب‌است. زیرا که «پرسیدن» چون ازورع‌است درمثل‌این کارها؛ پس ترك‌آن به‌جهت احتراز ازهتك‌ستر، واثارت دشمنایگی، مهم‌تر.

وحارث‌هم براین زیادت کـرد و گفت : اگـرچیزی ازآن وی‌را ریبت کرد هـم نپرسد، و گمان برد که اورااز حلال می‌دهد واز حرام دور می‌دارد. واگر دلش برآن قرار نمی گیرد ، باید که به تطلف ازآن احتراز نماید، وبه پرسیدن پردهٔاو ندرد. و گفت: زیرا کسی را ازعلما ندیدم که‌این بکرد. واین سخن ازاو ، باآنکه به زهد مشهور بود ، دلیل مسامحت است درآنچه حرام اندك بامال بیامیزد، ولیکن این‌درحال توهم باشد نه درحال تحقق ؛ زیرا که لفظ «ریبت» دلیل‌برتوهم است به دلالتی که برآن بود، و موجب یقین نباشد. پس‌این دقیقه‌ها رادرسؤال باید رعایت کرد.

مسأله : رواکه گوینده‌ای‌گوید که : درپرسیدن از کسی که بعضی مال او حرام باشد چه فایده باشد ؟ چه کسی که مال حرام را حلال دارد دروغ هم‌بگوید. واگربه امانت اوواثق است به‌دیانت اودر حلال‌نیز گو : واثق باش. پس گوییم که: هرگاه که‌آمیختن حرامی بـه‌مال آدمیی بدانی واورا درآنچه‌به ضیافت اوحاضر شوی وهدیهٔ اوقبول کنی‌غرضی باشد ؛ به سخن اووثوقی نبود. پس‌در پـرسیدن از اوفایده‌ای نباشد ، وباید که ازغیر اوپرسیده‌آید.

وهمچنین اگر «بیاع» باشد، ودر این بیع برای‌طلب سود رغبت کند، به قول او که «ازحلال است»استواری حاصل نیاید، وازغیر او بباید

پرسید. واز «صاحب ید» چون متهم نباشد باید پرسیده شود، چنانکه از متولی پرسیده شود که «مال از کدام وجه داده است؟» وچنانکه پیغامبر ـ صلوات الله وسلامه علیه ـ پرسید از «هدیه وصدقه». چه آن نرنجاند؛ و گوینده در آن متهم نباشد. وهمچنین چون اورا متهم دارد که «طریق کسب حلال نمی داند» ودرقول او، چون ازطریق صحیح إخبار کند ، تهمت نباشد. وهمچنین باید بنده وخدمتگار خود را بپرسید تاطریق کسب او بداند.

پس این جا «پرسیدن» فایده کند. وچون صاحب مال متهم باشد از غیر او بپرسد . واگریك «عدل» خبر دهد قبول باید کرد . واگـر فاسقی خبر کند ـ که به قرینهٔ حال دانسته شود که او دروغ نگوید، چه اورا در آن غرضی نباشد ـ قبول سخن اوروا بـود. زیرا که این کاری است ـ بینه و بین الله ـ ومطلوب استواری نفس است. چـه به قول فاسقی آن استواری حاصل آید که به قول عدلی دربعضی حالها نیاید.

ونه هر کـه فاسق بود دروغ گوید ، ونه هر که ازظاهراو عدالت دیده شود راست گوید . و گواهی برای ضرورت حکم به عدالت ظاهـر منوط شده است؛ که برباطنها اطلاع نباشد.

و ابوحنیفه ـ رحمة الله علیه ـ گواهی فاسق قبول کرده است. و بسیارشخص باشد که بشناسی اوراو بدانی که به معصیت ارتکاب نماید، اماچون ترا ازچیزی خبر کند بر آن واثق باشی. وهمچنین از کودك ممیز چون اورا به تثبت شناسی، اگر إخباری کند ازسخن او استواری حاصل آید وبر آن اعتماد روا بود.

واما چون مجهولی اخبار کند کـه از حال او اصلاً چیزی دانسته نشود، پس چنانکه خوردن از دست اورا روا داشته ایم ـ زیرا که «ید» او دلالت ظاهر است برملك او ـ بسیار باشد که گوییم: مسلمانی اودلالت ظاهر

است برصدق او. ودراین، جای نظر است. وسخن‌اواز اثری درنفس‌خالی نباشد، تا[1] اگر جماعتی‌ازایشان فراهم آیند ظنی قوی‌حاصل آید ، الاآنکه اثر یکی در آن بغایت ضعیف بود. پس حد تأثیر اودردل بباید دید. چـه مفتی درمثل این موضع دل است، ودل را التفاتهاست به قرینه‌های‌پوشیدهٔ باریك که درنطاق نطق نگنجد. پس در آن تأمل باید کرد.

ودلیل بر آنکـه التفات بر آن واجب است آنست کـه : از «عقبهٔ حارث» روایت آمده است که: خدمت پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ آمدو گفت: من زنی به‌زنی کردم، وپرستاری‌سیاه آمده‌است‌ومی گوید که «ماراهردو شیر داده است!» واو دروغ گوی است.

پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت: بگذار آنرا . عقبه گفت: این زن‌سیاه است! بدین «تحقیروتصغیر»اوخواست. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرمـود : کیف وقد زعمت انها قدارضعتکما؟لاخیرلك‌فیهادعها[۱۲۳] عنك. ای، چگونه بدین ثابت باشی؟ واو می گوید که: شما هردو را شیر داده‌است؟ هیچ نیکویی نیست ترا درآن، بگذارآن‌را. ودر لفظی دیگر «کیف‌وقدقیل» آمده است. ای، چگونه بدان ثابت باشی و[2] این سخن گفته شده؟

وهر گاهی که «دروغ مجهول» دانسته نشود، وأمـارت غرض او درآن ظاهرنگردد،هرآینه آن رادردل وقعی باشد. وبرای آن، کاربه‌احتراز مؤکد شود. واگر دل بدان بیارامد احتراز حتماً واجب ولازم بود.

مساله : جایی که سؤال واجب باشد، اگر قول «دو عدل» متعارض شود هردو ساقط گردد،وهمچنین قول «دوفاسق» ورواکه در دل‌او قول‌یك عدل‌یایك فاسق راجح شود، وروا که رجحان به کثرت باشدیا به‌اختصاص به خبرت ومعرفت، وآن ازآن جمله است که صورتهای آن بسیار شود .

۱ـ تا = حتی ۲ـ و = درحالی که

مسأله : اگر متاعی مخصوص غارت شود، واز آن نوع ، متاعـی دردست امینی دید وخواست که بخرد، ومحتمل است که غصبـی نباشد؟ پس اگر آن آدمی رابه صلاح شناسد خریدن روا بـود، وترك ازورع. و اگر مردی‌مجهول بود که‌ازوی چیزی‌نداند،پس‌اگرازنوع آن‌متاع‌از«غیر- غصب» بسیار باشد،رواکه بخرد. واگر آن متاع درآن بقعه (=سرزمین) نیابد مگر نادر- وبه سبب غصب بسیار شده است- برحلالی دلالت‌نکند، مگر «ید» وعلامتی‌خاصه از شکل متاع ونوع‌آن متعارض شده است.پس ترك خریدن اواز «ورع مهم» باشد، ولیکن در وجوب آن نظر است . چه علامت متعارض است.ومن‌نتوانم که در این‌حکمی کنم‌جزآنکه‌آن رابه‌دل مستفتی باز گردانم تا بنگرد که «در نفس اوچه چیزی قوی‌تر است؟» اگر قوی‌تر آنست که «غصبی» است،ترك لازم باشد. واگرنه، خریدن اوحلال بود. ودربیشتر آن واقعه‌هاکار پوشیده است ، وآن از مشتبهاتی است کـه بسیاری از مردمان‌آن را ندانند. پس هر که از آن حذر کند إستبراء عرض ودین خود به‌جای آورده باشد. وهر که اقتحام نماید، گرد «قروق» گشته بود[1] ونفس خود را درمخاطره انداخته.

مسأله : اگر گوینده‌ای گوید که : پیغامبـر - صلی‌الله‌علیه وسلم - بپرسید ازشیری که پیش او برده شد؟ چون گفته آمـد که «از گـوسفندی است» بپرسید که «آن گوسفند از کجاست؟» چون آن گفته شد ، پرسیدن آن بگذاشت. پس سؤال ازاصل مال واجب شود یانـه؟ اگر واجب شود ازیك اصل واجب شود یا ازسه؟ وضبط درآن چیست؟

پس می گوییم: ضبط وتقدیری نیست، بل نظر در «ریبت» است

۱- فمن توقاها فقد استبرأ لعرضه ودینه، ومن‌اقتحمها فقد حام‌حول الحمی (ای حمی‌الملوك). (اتحاف،ج۶، ص۹۲)

که مقتضی پرسیدن است ـ إما ازروی وجوب وإما ازروی ورع ـ وسؤال رااثبات نیست، مگر آنجا که ریبتی که مقتضی آنست منقطع گردد، و آن به اختلاف حالها مختلف شود.

پس اگر تهمت از آنجا باشد که «صاحب ید» طریق کسب حلال نداند، چون گوید که «از گوسفند من است» شك در گوسفند افتد. وچون گوید «بخریده‌ام» منقطع شود. واگر ریبت درظلم باشد، وآن از آن‌جمله است که میان عرب‌بودی، و «مغصوب» دردست ایشان بزادی. پس‌بدینچه گوید «از گوسفند من است» ریبت منقطع نشود، وبدانچه گوید «گوسفند را گوسفند من زاده است» هم منقطع نگردد. واگر بگوید «ازپدر میراث یافته‌ام» و حال پدر اومجهـول باشد، سؤال انقطاع پذیرد. واگـر معلوم باشد که مال پدرش همه حرام بود،تحریم ظاهر گردد. واگر بیشتر آن از حرام بود، پس «بسیاری زادن‌ودرازی‌زمان،وراه‌یافتن میراث بدان» حکم آن‌نگرداند. پس دراین معانی باید نگریستن.

مسأله: پرسیدند که: در خانقاه صوفیان جماعتی صوفیان باشند و در دست خادم ایشان ـ که طعام بدیشان رساند ـ وقفی باشد خانقاه را، و وقفی دیگر باشد ازجهتی دیگر برغیر آن جماعت، واوهردورا برآمیزد و براین جماعت‌خرج کند، پس خوردن‌طعام اوحرام باشد یاحلال یاشبهت؟ پاسخ گفتم که: التفات این سؤال به هفت اصل است:

اصل اول: آنکه طعامی که بدیشان‌دهد درغالب‌به معاطات خرد، ومختار صحت معاطات است، خاصه در طعامها وچیزهای حقیـر. پس‌در این جز «شبهت خلاف» نیست.

اصل دوم: آنکه‌بنگرد که خادم مال حرام به‌عین می‌خرد یادرذمت؟ اگر به‌عین مال حرام می‌خرد، حرام‌باشد. واگرخریدن اورا نداند،غالب

آنست که درذمت خریده باشد، وبه‌غالب گرفتن رواست. پس ازاین تحریم نخیزد ، بل «شبهت احتمالـی [۱۳۴] بعید» باشد، وآن خریدن است بـه عین مال حرام.

اصل سوم: آنکه از کـه می‌خرد ؟ اگر از کسی می‌خرد کـه بیشتر مال‌اوحرام‌است،روانباشد.واگر کمترمال‌اوحرام است، درآن‌نظری است که‌گفته شده است. واگر نداند، رواکه بدان‌گیرد که «از کسی می‌خـرد که مال اوحلال است» یا از کسی که حال اوبه یقین نداند. وهرکسی‌راکه مشتری حال اوبه یقین نداندمجهول باشد.وگفته شده است که: ازمجهول خریدن رواست، زیرا که آن غالب است. پس ازآن تحریمی نخیـزد ، بل شبهت احتمال بود[۱].

اصل چهارم : آنکه آیا برای نفس خود می‌خرد،یا برای قوم؟ چه متولی وخادم چون نایب باشد ؛ واورا رسد که برای ایشان خـرد وبرای نفس خودنیز. وتعیین آن به‌نیت باشد، یا به صریح لفظ. وچون «خریدن» به معاطات عادت دارد «لفظ» جاری نشود . وغالب آنست که وی‌در وقت معاطات‌نیت‌نکند.وقصاب‌وخبازوطباخ‌وهرکه‌بااومعاملت کند اعتماد ایشان براوباشد، وقصدشان آن بود که «بدو می‌فروشند نه برجماعتی که حاضر نه‌اند» پس خریدن ، ازاو واقع شود وطعام درملك اوآید. ودراین اصـل تحریمـی و شبهتی نیست ، ولیکـن ثابت است کـه ایشان ازملك خـادم می‌خورند.

اصل پنجم: آنکه خادم،طعام‌نزدایشان آورد ، وممکن نیست که‌آن ضیافت وهدیه‌ای بی عوض باشد، چه اوبدان راضی نشود . وبردن او به اعتمادآنست که ازوقف عوض ستاند. پس آن معاوضه است، ولیکن بیع

۱ـ فلا ینشأ من‌هذا تحریم بل شبهة احتمال‌الاصل. (اتحاف،ج۶،ص۹۳)

ووام نیست. زیرا که اگر ایشان را به بهامطالبت کنند مستبعد باشد. وقرینهٔ حال بر آن دلالت نکند. پس مانندهتر اصلی که این حال بر آن تنزیل کرده شود، بخشیدن است به شرط ثواب. ای، هدیهای که در آن لفظی نباشد از شخصی که قرینهٔ حال او اقتضا کند که ثواب طمع دارد، و آن درستباشد وثـواب لازم‌آید . و اینجا خادم طمعی ندارد ، جز آنکه درثواب آنچـه رسانیده است حق ایشان از وقف بستاند، تاوام خود- که ازقصاب وطباخ وبقال کرده است- بگزارد. ودراین‌شبهتی نیست، چه درهدیه وطعام‌آوردن لفظی شرط نیست، اگرچهبا انتظار ثواب بود. وسخن‌آنکه «این رابرای ثواب روا ندارد» معتبر نیست.

اصل ششم: آنکه درثوابی که برهدیه‌دهنده‌لازم آید خلاف است. بعضی کمتر مالی گفته‌اند وبعضی قدر قیمت[1]. وبعضی آنکه بخشنده‌بدان راضی شود، تا به‌حدی که اورا رسد که به اضعاف‌قیمت آن راضی‌نشود. وصحیح‌آنست که:رضای اومعتبراست ، واگر راضی نشود آن هدیه براو رد باید کرد. واینجا خادم راضی است، بدآنچه حق ایشان ازوقف‌بستاند.

پس‌اگر حق ایشان براندازهٔ آن بود که خورده‌اند،کار تمام‌شود. واگر کم از آن بود- وخادم بدان راضی شود - هم درست باشد. واگر معلوم گردد که خادم راضی نشود، اگر دردست او وقفی دیگر نباشد کـه به قوت‌آن جماعت آن را می گیرد؛ پس چنانستی که درثواب به‌مقداری راضی شده است که بعضی ازاوحلال است وبعضی‌حرام. وحرام دردست آن جماعت نیامده است . واین چون‌خللی است که دربها راه یابد،وحکم آن پیش ازاین یاد کرده‌ایم که «کجا تحریم اقتضا کند و کجا شبهت؟» و اینجا تحریم اقتضا نکند، چنانکه تفصیل کرده‌ایم. پس هدیه حرام نشود ،

۱- متن‌عربی: فقیل‌انه‌أقل متمول،وقیل قدرالقیمة... (اتحاف،ج۶،ص۹۴)

به سبب آنکه هدیه دهنده به‌واسطهٔ هدیه به حرامی رسد.

اصل هفتم: آنکه وام قصاب وطباخ وبقال از ارتفاع هردو وقف بگزارد. پس اگر آنچه ازحق ایشان ستاند ـ به قیمت آنچه بـدیشان داده است ـ وافی باشد، کار درست آید. واگر کم از آن باشد وقصاب وطباخ وبقال به‌هر بها که بدیشان دهد ـ ازحرام یا حـلال ـ راضی شوند، پس این نیز خللی باشد که بـه بهای طعام راه یابـد. پس درحکم این، بدان باید نگریست که «در خریدن درذمت ودر گزاردن بهای آن ازحرام» پیش آورده‌ایم. این آنگاه باشد که بداند که بهای آن ازحرام گـزارده است. و اگر احتمال آن وغیر آن دارد، شبهت بعیدتر باشد.

پس از این تقدیر آن حاصل آمد که: خوردن آن حرام نیست، ولیکن شبهت است، وآن دور است ازورع. زیرا که آن اصلها چون بسیار شود وبه هریك احتمالی راه یابد، احتمال حـرام به کثرت آن درنفس قوی‌تـر شود. چنانکه خبر، اگر اسناد آن دراز شود ، احتمال دروغ وغلط در آن قوی‌تر از آن باشد که کوتاه شود. واین، حکم این واقعه است واز فتاوی است. وبرای آن آورده‌ایم تا کیفیت تخریج واقعه‌های پوشیده وبه هـم درشده دانسته شود، ومعلوم گردد که: چگونه به اصلها باز گردانیده آید ؛ که این از آن جمله است که: بیشتر مفتیان از آن عاجر شوند. [۱۳۵]

راههای پاك کردن دارائی از عناصر استثماری

باب چهارم

در کیفیت بیرون آمدن تایب ازمظالم مالی

بدانکه: هر که توبه کند ودردست اومالی آمیخته باشد، براو دو وظیفه است:

یکی: درجدا کردن حرام وبیرون آوردن آن.

ودوم: درمصرف بیرون آورده. و«نظر» دراین، دواست:

نظر اول: در کیفیت جدا کردن وبیرون آوردن. بدانکه: هر که توبه کند ودر مال او حرامی «معلوم العین» باشد ـ از غصب یا ودیعت یا غیر آن ـ کار اوآسان است وبراو پیدا کردن حرام بود. واگر پوشیده بود وآمیخته، ویا درمالی باشد که ازذات مثلی بود[1]: چون «دانهها ونقدها و روغنها» ویا درعینهای متمایز: چون «بندگان وجامهها وسرایها». پس اگر درمتماثلی باشد یا در «کل مال» شایع، چنانکه تجارت کند وداند که در مرابحهٔ بعضی از آن دروغ گفته است ودر بعضی راست. یا روغنی غصب کند

۱ـ متن عربی: اماأن یکون فی مال هومن ذوات الامثال... وتسمی هـذه «متماثلات». (اتحاف،ج۶،ص۹۵)

وبر روغن خود بیامیزد، یا از درمها ودانه‌ها ودینارها باشد.

پس از دو بیرون نبود: یا معلوم‌القدر باشد، یا مجهول‌القدر. اگر معلوم‌القدر باشد ، چنانکه داند که یك نیمه از «جملهٔ مال‌او» حرام است، پس براو جدا کردن آن‌نیمه باشد. واگرمشکل‌شود آنرادوطریق‌بود: یکی گرفتن به«یقین»ودوم گرفتن به«غالب‌ظن».وعلما دراشتباه رکعتهای‌نماز به هردوطریق گفته‌اند. وما در «نماز» جز گرفتن به‌یقین روا نداریم. زیراکه اصل مشغولی ذمت است، پس آن استصحاب کرده‌شود ، وجز به علامتی قوی تغییر کرده نیابد. ودرعدد رکعتها علامتی نیست که بدان وثوقی‌باشد.

اما اینجا نتوان گفت که : اصل آنست که «آنچه در دست اوست حرام است» بل مشکل است. پس گرفتن به«غالب ظن» از روی اجتهاد روا بود، ولیکن ورع گرفتن به«یقین» است. پس اگرورع خواهد، طریق‌تحری واجتهاد آنست که: جز آن مقدار که حلال او به یقین داند باقی نگذارد. واگر خواهد که به ظن گیرد ، طریق‌آن مثلاً آنست که: در دست اومال تجارت باشد که بعضی ازآن فاسد بود. وبه یقین داند که یك نصف ازآن حلال است، ویك‌ثلث حرام، ودر «سُدس» باقیمانده شك باشد.

پس درآن به غالب ظن حکم باید کرد . وطریق تحری درهمه حالها همچنین است. وآن چنان باشد که مقدار یقین ازهر دوجانب درحل وحرمت جدا کند، ودرمقداری که درآن متردد است، اگر برظن اوحرمت غالب شود بیرون‌آرد، واگر«حل» غالب شود رواکه نگاه دارد. واگردر آن بشك بود، نگاه داشتن رواست، وورع بیرون‌آوردن باشد. واین‌ورع مؤکد است، زیرا مشکوك فیه است. ونگاه داشتن به اعتمادآن بودکه در دست اوست.

پس «حل» غالب‌تر باشد،وآن‌به«یقین آمیختن حرام» ضعیف‌شده.

ومحتمل است که گفته آید«اصل تحریم است» پس نباید گرفت جز آنچه بر ظن حلالی او غالب شود ، و یـك جانب از دیگری اولی نیست. ومرا درحال ترجیحی روشن نمی‌شود. واین از مشکلات است .

سؤال : انگار که به یقین گرفت ، لیکن چون بیرون آورده معلـوم نباشد که عین حرام است ، شاید که حرام آن باشد که در دست او باقـی مانده است! پس چگونـه بر آن اقدام نمایـد ؟ و اگر آنجا روا باشد، در مرداری که به‌نُه کشتار بیآمیزد هم روا باشد. پس روا که یکی‌از آن‌ده ــ هر کدام که خواهد ــ بیرون اندازد وباقی را بگیرد وحلال دارد، ولیکن گفته شود که: شاید که «مردار» در آن‌جمله است که باقی‌است؟ بل‌اگرنُه بیندازد ویکی را باقی گذارد، حلال نباشد برای احتمال آنکه حرام‌آن بود.

پس گوییم: این «موازنه» راست بودی، اگر نه‌آنستی که مال‌به بیرون آوردن بدل حلال شود . واما به مردار، معاوضه را راهی نیست ، برای آنکه معاوضه را بدو راه نیست. پس پرده ازاین اشکال برداریـم ، بدانچه فرض کنیم که: درمی معین‌به درمی دیگر مشتبه شود: بدانچه‌کسی را دو درم بود، یکی از آن حرام بود وعین آن مشتبه.

احمد حنبل را ازاین‌پرسیده‌اند؟ واو گفته است که: هردوبگذارد تاآنگاه که روشن شود. واوآوندی گرو کرده بود، پس چون وام‌بگزارد، مرتهن دوآوند بیاورد، وگفت: نمی‌دانم که‌آوند تو کدام است؟واو هردو را بگذاشت . مـرتهن گفت: این‌آوند [۱۳۶] از آن تـو است، ومن تـرا می‌آزمودم! پس‌احمدوام‌بگزارد و گروبازنستد. واین ورع است، ولیکن ما می گوییم که: آن‌واجب نیست.

پس درمی فـرض کنیم که آن را مالکی معین حـاضر باشد ، و گوییم: چون یکی ازآن‌دو درم به مالك بازدهد ــ ومالك باآنکه حقیقت

حال می‌داند بدان راضی شود ــ درم دیگر او را حلال باشد، زیرا که اگر «این بازداده» درعلم خدای تعالی «آن گرفته است» مقصود حاصل شده واگر غیر این است، پس هریکی را درمی است در دست صاحب او.

پس احتیاط آن باشد که: بیع کنند به «لفظ» واگر نکنند، به مجرد معاطات مقاصه (= تقاص) ومبادلـه واقع شود[1] واگر «مغصوب منـه» را درمی فوت شده باشد در دست غاصب، ورسیدن به‌عین آن دشوار گشته و مستحق ضمان شده؛ پس آنچه بستده ازضمان واقع شده‌به مجرد قبض. و این ازجانب او واضح است. چه «مضمون‌له» ضمان را ــ به مجرد قبض بی‌ــ لفظی ــ مالك شود. واشکال درجانب دیگر است که درملك او نیامده است.

پس گوییم: چون او نیز درمی از آن خود تسلیم کرده‌است، پس او را نیز درمی فوت شده است دردست دیگری، ورسیدن بدان ممکـن نیست. پس اوچون فایت باشد، واین بدل آن شود. ودرعلم حق‌تعالی واقع‌باشد، چنانکه تقاص واقع باشد، اگرهردومرد هریکی‌درم‌دیگری تلف کنند. بل در عین مسألهٔ ما اگر هریکی آنچه به دست اوست در دریا اندازد یا بسوزد و آن را تلف کرده باشد، وعهدهٔ دیگر به‌طریق مقاصه بروی واجب نشود. پس همچنین است چون تلف نکند.

پس گفتن این، به ازگفتن آنکه: اگر درمی حرام بگیرد وآن را درهزار هزار درم دیگـر بیندازد، ازهمهٔ مال محجور شود وتصـرف آن جایز نبود، واین مذهب بدان مؤدی شود. پس بنگر که دراین چـه دوری است! ودرآنچه یاد کردیم جـز ترك لفظ نیست. ومعاطـات بیع است. و کسی که آن را بیع نگیرد جایی نگیرد که احتمال بدان راه دارد. چه‌دلالت

۱ــ والاحتیاط أن یتبایعا باللفظ (ای باجراءالصیغة) فان‌لم یفعلا ذلك وقع القصاص والتبادل بمجردالمعاطاة. (اتحاف، ج۶، ص۹۶)

فعل جایی که لفظ بتوان گفت ضعیف باشد . پس دادن وستدن قطعاً برای مبادلت است. وبیع ممکن نیست ؛ زیرا که مبیع مشارالیه نیست ، ودرعین خود معلوم نه. وباشد که از آن جمله بود که قابل بیع نباشد، چنانکه نیم‌من آرد به‌پانصدمن آرددیگر بیامیزد،وهمچنین است«دوشاب»ورطب وهرچه بعضی از آن به بعضی فروخته نشود.

سؤال : پس شما تسلیم حق‌او درمثل این صورتها روا داشتیدو آن را بیع گرفتید؟

جواب: بیع نگیریم، بل گوییم که: این بدل‌است ازآنچه دردست اوفایت شده است، چنانکه کسی که رطب اوتلف کرده باشد چون مثل آن بگیرد. این، آن وقت باشد که صاحب مال با او مساعدت کند. واگرنکند واصرار نماید و گوید: نستانم جز عین ملك خود، واگر مبهم ماندبگذارم ونبخشم، ومال ترا برتو معطل کنم. گوییم که: برقاضی واجب باشد که به نیابت اوقبض کند تا مال مردی که این درم در آن آمیخته است طیب‌شود. چه این محض تعنت وتنگ گردانیدن است،وشرع بدان وارد نشود [1] . واگر قاضی نباشد، مردی متدین را تحکیم کنند تابرای او درقبض آرد . واگر ازآن نیز عاجز آید به نفس خود متولی آن شود، وبرنیت دادن‌بدو «درمی» جدا کند. وآن به تعیین اورا باشد ، وباقی مال طیب شود . واین درآمیختن مایعات ظاهرتر ولازم‌تر باشد.

سؤال : پس باید که گرفتن آن، اورا حلال باشد، وحق به ذمت اونقل شود. پس‌چه حاجت‌بودبه بیرون‌آوردن،پس درباقی تصرف کردن؟
جواب: بعضی گفته‌اند که اورا حلال باشد که بگیرد مادام که‌مقدار

۱ـ متن عربی: فان‌فعله‌هذامحض التعنت (هوالایقاع فی‌الحرج) والتضیق (علی‌المسلمین) والشرع لم‌یرد به، بل‌لاضرر ولاضرار. (اتحاف،ج۶،ص۹۷)

حرام باقی ماند، وروا نباشد که همه را بگیرد ــ که هیچ کس تجویزنکرده است ــ وجماعتی گفته‌اند که: اورا نرسد که بگیرد تا قدر حرام بـه توبه و قصد بدل کردن بیرون نیارد. وطایفه‌ای گفته‌اند که: استاننده را رواکه ازاو بستاند، واما اورا نباید داد. واگر بدهد عاصی اوباشدنه استاننده. و کسی روا نداشته است که همه رابگیرد. زیراکه‌مالك اگر ظاهر شود، اورا رسد که حق خود ازاین جمله بطلبد. چه گوید: آنچه ازاین جمله به مـن رسد شاید که عین حق من باشد. واین مال بدین احتمال برغیرآن راجح‌است. وآنچه به‌حق نزدیك‌تر، مقدم باشد. چنانکه «مثل» برقیمت و«عین» برمثل مقدم بود.

پس همچنین آنچه احتمال دارد که‌درآن به‌مثل رجوع شود، مقدم است برآنچه احتمال دارد که‌به قیمت رجوع شود، وآنچه‌احتمال‌رجوع به‌عین دارد، مقدم باشد برآنچه‌احتمال ندارد. واگراین‌راروا باشد که این بگوید، صاحب درم دیگررانیز روا [۱۳۷] بود که هردو درم بگیرد، ودر آن تصرف کند و گوید: «برمن قضاءحق تست از موضع دیگر» چه آمیختن از هردوجانب است ، وملك یکی ازآنها ــ به تقدیر فوت شدن ــ ازملك دیگری اولی‌نیست، مگرآنکه درکمتر نگریسته شود، وتقدیر کرده آید که: آن فایت است . یابه آمیزنده نگریسته آید ، واو را به فعل او متلف حق دیگری شمرده شود، وهر دو در غایت دوری‌اند . واین در مثلیات واضح است[۱]، زیراکه در اتلافها بی‌عقدی‌عوض شود.

اما چون سرایی به‌سرایها یا بنده‌ای به بندگان مشتبه شود: طریقی جز مصالحت وتراضی نباشد. واگرإباءنماید که جزعین‌حق خود نستاند و

۱ــ متن عربی: وهذاواضح فی ذوات الامثال(ای فی المثلیات)

(اتحاف، ج ۶،ص ۱

بر آن قادر نشود، ودیگری خواهد که همهٔ ملك اورا مانع باشد: پس اگر این چیزها در قیمت متماثل باشد طریق آنست که: قاضی همهٔ سرایها بفروشد و بها بر- ایشان به قدر نسبت قسمت کند. و اگر متفاوت بود ، ازطالب بیع ، قیمت بهترین سرایها بستاند، ومقدار قیمت کمترین بـه ممتنع دهد، ودرقـدر تفاوت توقف نماید تا روشن شود ویا صلح کنند، زیرا که مشکل است. و اگر قاضی نباشد، کسی که همه در دست او بود- وخواهد که ازآن خلاص یابد- به نفس خود بکند . ومصلحت این است، وآنچه جز ایـن است از احتمالهای ضعیف است که ما آن را اختیار نکنیم. ودر آنچه درپیش رفته است تنبیهی است بر علت این کار. واین در «خلط» ظاهر است ودر نقدها کـم از آن ودرعروض غامض تر؛ که بعضی از آن بدل بعضی نباشد وبرای آن به بیع حاجت آید . وما مسأله ها تصویر کنیم که بیان این اصل بدان تمام شود *

مسأله : هر گاه باجماعتی میراث یابد ، وسلطان ضیعتی از «ارث» ایشان غصب کرده باشد، پس براو قطعـه ای معین رد کند، آن از آنِ همـهٔ وارثان بود. واگراز آن ضیعت نیمی رد کند، وآن قدر حق اوبود، وارثان درآن شریك بوند . پس آن نیمی که از آنِ اوست متمیز نیست تا گویند : «بازگردانیده» آن است وباقی مغصوب است، ومتمیز نشود به نیت سلطان و قصد او که غصب را در نصیب دیگران حصر کند *

مسأله : چون از سلطانی ظالم، اورا زمینی رسد ، واز آن ارتفاعی حاصل آید، پس تایب شود، باید که «أجر مثل آن» درآن مدت حساب کند. وهمچنین است هر مغصوبی که آن را منفعتی باشد یا از آن زیادتی حاصل آید:

---

*- آنچه میان دوستاره** واقع شده ازمتن نسخهٔ مدرسهٔ فیضیهٔ قم افتاده ولی درحاشیهٔ همان صفحه افزوده شده است. چون این حاشیه نیز ناقص شده بود ناگزیر به یاری چند چاپ ازمتن عربی تکمیل شد ودرجای خودش قرار گرفت. ح - خدیوجم

تااجرت مغصوب وهر زیادتی که از آن حاصل شده بیرون نیارد، توبهٔ او درست نبود. وتقدیر اجرت بنده وجامه وآوند وامثال آن ـ از آن جمله که اجارهٔ آن معهود نباشد ـ دشوار بود ، وجز به اجتهاد وتخمین نتوان دانست. وهمچنین همهٔ قیمت کردنها به اجتهاد باشد. وطریق ورع، گرفتن اقصای قیمت است. وآنچه برمال مغصوب سود کرده است ـ درعقدهایی که برذمت بسته است وبهااز آن گذارده ـ ملك او باشد، ولیکن با شبهت . چه بهای آن حرام بوده است، چنانکه حکم آن سابق شده است . واگر به‌عین آن مالها عقدبسته است، ازعقدهای فاسد باشد. ودر قول‌بعضی به اجارت «مغصوب منه» نافذ شود برای مصلحت.

پس «مغصوب منه» بدان‌ازغاصب‌اولی‌بود. وقیاس آنست که: آن عقدها فسخ کرده شود وبها بازإستده وعوض بازداده آید . واگر به سبب بسیاری آن نتواند، پس آن مالهادردست‌اوحلال‌نباشدوبرای‌مغصوب منه‌به‌قدر سرمایه حلال، وزیادت از آن حرام بود[1]؛ که آن را برای‌صدقه بیرون باید آوردن ـ پس‌نه غاصب راحلال بود و نه مغصوب منه‌را ـ بل‌حکم آن حکم مالی حرام باشد که در دست وی‌افتد.

مسأله : هر که مالی‌میراث یابد ونداند که مورث او ازحلال کسب کرده است یاازحرام؟ وآنرا علامتی‌نباشد، به‌اتفاق‌علماحلال‌بود. واگر داند که در آن حرامی است ، ودرقدر آن به شك باشد ، مقدار حرام‌به تَحَرّی بیرون‌آرد . واگر نداند ولیکن داند که مورث اوکارهای سلطان کردی ، واحتمال‌آن دارد که او درعمل خود چیزی نگرفته باشد ، یاگرفته بود و به سبب درازی مدت در دست اونمانده، شبهتی بود که تورع از آن‌خوب باشد وواجب نه. واگر داند که بعضی مال او از ظلم بود، بیرون کردن‌آن

۱ـ متن عربی: وللمغصوب منه بقدررأس ماله حلال‌والفضل حرام.

قدر به‌اجتهاد لازم آید. وبعضی ازعلما گفته‌اند: لازم‌نیاید، بل بزه برمورث باشد . ودلیل آورده آید کـه : مردی عمل سلطان می کرد، وفات یافـت . صحابیی گفت «الآن طاب ماله» ای، اکنون‌مال اوطیب‌شد، یعنی‌بر وارث. و این ضعیف است. زیرا که نام صحابی را یاد نکرده است . شاید که ایـن سخن ازمتساهلی صادر شده‌باشد! چه‌درصحابه کس‌بودی که تساهل‌نمودی، ولیکن برای حرمت صحبت، اورا یاد نکنند. و«مردن مرد» حرامی‌متیقن‌را چگونه مباح گرداند؟ وآن ازکجا گرفته شود؟ آری، اگروی‌به یقین‌نداند روا که گفته شود که: او بدانچه نداند گرفتار نباشد . پس وارثی را که به یقین نداند که درآن حرام است حلال باشد.

نظر دوم: درمصرف. چون‌حرام بیرون‌آرد، آن را سه‌حال‌باشد.

یکی : آنکـه مالك معین دارد ، پس بـدو باید داد ، یا به‌وارث [۱۳۸] او. واگرغایب‌باشداورا انتظار باید کردن‌وبدورسانیدن. واگر آن را زیادتی ومنفعتی باشد، فایدهٔ آن رانا به وقت حضور اوبجمع باید کردن.

دوم: آنکه مالك،غیرمعین باشد که ازدانستن‌عین‌او نومیدی‌حاصل باشد، ومعلوم نشود که مرده است یانه. واگر مرده است وارث گـذاشته است یانه. وبسیار باشد که به سبب کثرت مالکان بازدادن ممکن نگـردد ، چون خیانت‌درغنیمت. چه‌غازیان‌چون متفرق شدند ایشان راچگونه‌جمع کند؟ واگرجمع‌شوند یك‌دینار به‌هزار کس‌یا دوهزار کس چگونه‌رساند؟ پس این راصدقه باید داد.

سوم: مال «فیء» باشد، ومالهایی که برای مسلمانان بود. واین‌را دروجه «پل ومسجد ورباط وحوض» در راه مکه صرف باید کرد . وامثال این کارها که هر که از مسلمانان برآن‌گذرد درمنفعت آن شریك باشد، تا همهٔ مسلمانان را عام بود. ودرحکم قسم اول شبهت نیست.

اما صدقه دادن وپل بنا کردن: باید که قاضی آنرا سرپرستی کند. پس اگر قاضی متدین پیداشد مال رابدوتسلیم کند.[1] والا عالمی متدین را ازاهل شهر تحکیم کند. چه تحکیم ازانفراد اولی. واگر نتواند باید به نفس خود متولی آن باشد، چه مقصود «صرف» است. واما تعیین «صارف» برای مصرفهای دقیق در مصلحتها مطلوب است. پس اصل صرف ـ به سبب عجزاز صارفی که اودرحال قدرت اولی باشد ـ ترک نباید کرد.

سؤال: چه دلیل است که «صدقهٔ حرام» جایز است؟ وچگونه صدقه دهد چیزی را که ملك او نیست؟ وجماعتی گفته‌اند که: آن روانباشد، زیرا که حرام است.

واز فضیل آمده است که: دودرم به دست او آمد، چون دانست که آن از وجه حلال نیست، میان سنگها انداخت و گفت: جز حلالی ندهم صدقه‌را، وآنچه خود را نپسندم، دیگری را نپسندم.

جواب: آری، آن راهم وجهی واحتمالی هست، ولیکن ماخلاف آنرا اختیار کرده‌ایم برای «خبر وأثروقیاس».

واما خبر: گویند گوسفند بریان حرامی به‌خدمت پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ آوردند، وآن گوسفند با پیغامبر گفت که: حرام است. پیغامبر فرمود: اطعموها الاساری. ای، أسیران را دهید. وچون، قوله تعالی «الم * غلبت الروم فی أدنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون» نازل شد مشرکان تکذیب نمودند، وصدیق را گفتند: آیا نبینید! که صاحب شما چه خبر می‌آرد؟ می گوید که: روم به‌زودی غالب خواهدشد! ابوبکر صدیق ـ رضی الله عنه ـ باایشان گروبست به دستوری پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ وچون

---

۱ ـ دراینجا متن عربی جملهٔ «وان کان القاضی مستحلا، فهو بالتسلیم الیه ضامن لوابتدأ به فیما لایضمنه، فکیف یسقط عنه به‌ضمان قداستقر علیه؟» راافزون دارد (اتحاف، ج۶، ص۱۰۰)

حق‌تعالی صدق اورا محقق گردانید، ابوبکر چیزی که از ایشان بسته بود بیاورد، پیغامبر گفت: هذا حرام فتصدق به . ای، این حرام است به صدقه ده! مؤمنان به نصرت الهی‌شاد شدند. وتحریم قمار پس از آن نازل‌شد؛ که پیغامبر - صلی‌الله‌علیه وسلم - ابوبکر را به گروبستن کافران دستوری‌داده بود.

واما اثر : ازابن مسعود - رضی‌الله‌عنه -آمده است که: کنیزکی خرید ومالك آنرا بسیار طلبیدتابها بدهد، نیافت.پس‌بهای آن را صدقه کرد و گفت : اللهم! هذا عنه انرضی والا فالأجرلی. ای، ای بارخدای! این از برای اوصدقه دادم اگر بدان راضی شود ، والا مزد مرا بود . وازحسن پرسیدند «ازتوبهٔ‌خیانت کنندهٔ درغنیمت و آنچه‌گرفته شود پس از پریشان شدن جیش؟» گفت: بدان تصدق کند.

وآمده است که: مردی را نفس اوبر آن داشت که به صد دینار زرازغنیمت‌خیانت کرد. پس‌برامیر خود آمد تابازدهد. امیر آنرا قبض‌نکرد، و گفت: مردم پریشان‌شدند. پس آن‌زر برمعاویه‌آورد، اونیز از گرفتن‌امتناع کرد. پس یکی ازعابدان را دید، و خبر خود باوی درمیان نهاد. او گفت: خمس آن به معاویه ده! وباقی صدقه کن. وچون‌این‌خبر به‌معاویه رسید دل‌تنگ شدازآنچه‌این‌جواب‌درخاطری وی‌نیامده‌بود. واحمد حنبل وحارث محاسبی وجماعتی از ورعان هم این طریق‌اختیار کرده‌اند.

واماقیاس: آنکه‌گوید این مال‌مترددا‌ست‌میان‌آنکه ضایع گردد، و میان آنکه درچیزی صرف شود؟ که از مالك آن نومیدی حاصل‌شده‌است. وبه ضرورت دانیم که‌آن را درچیزی صرف کردن به‌ازانداختن دردریا. چه اگر در دریااندازیم برنفس‌خود وبر مالك آن فایت کرده باشیم، وفایده‌ای ازآن حاصل نباشد . وچون در دست درویشی اندازیم - که مالك آنرا

دعا گوید ـ مالك را بركت دعا، ودرویش راسد حاجت او، حاصل شود. و حصول ثواب مالك را ـ بی‌اختیار او ـ درصدقه دادن، منكر نباید شد. چه درخبر صحیح است: **ان للزارع والغارس أجراً فی کل مایصیبه الناس والطیور من ثماره**. ای، کشت کننده ودرخت [۱۳۹] نشاننده را مزدی باشد، درهرچه مردمان ومرغان از میوه‌های آن بیابند.

وأما آنکه گفته است که «جزحلال صدقه‌ندهد» آن جایی باشد که برای خود أجری طلبیم. وماا کنون خلاص می‌طلبیم ازمظلمت نه‌مزد. و آنرا میان صدقه‌دادن وضایع کردن متردد گردانیده‌ایم. درحالی که جانب صدقه را بر تضییع ترجیح داده‌ایم.

و آنکه گفته است «دیگری را نپسندیم آنچه خود را نپسندیم» آن هم چنان است. ولیکن برای ما حرام است، بدانچه بی‌نیازیم از آن، و درویش را حلال است، چه دلیل شرع حلال گردانیده‌است. وچون مصلحت تحلیل اقتضا کند، تحلیل واجب باشد. وچون حلال شد، رسیدن به‌حلال اورا پسندیده باشیم.

و گوییم: روا باشد که برنفس خود وعیال خود صدقه کند، چون درویش باشد. اما اهل وعیال: پوشیده نماند؛ زیرا که بدانچه ازعیال‌واهل اوباشند، درویشی ازایشان‌منتفی نشود. بل ایشان به‌صدقه اولی باشند. و اما نفس اوراهم رواکه مقدار حاجت خود بستاند، زیرا که اونیز درویش است. واگر درویشی راصدقه داده بودی روا بودی. پس چون اودرویش بود هم روا باشد[۱]. ودربیان این اصل نیز مسأله‌ها تصویر کنیم.

مساله. چون از دست سلطان مالی رسیده باشد؟ بعضی گفته‌اند: به سلطان بازدهد، چه اوبدانچه متولی آنست داناتر. پس هم در گردن او کند آنچه در گردن خود گرفته است. واین به‌از آن که صدقه دهد. واین

۱ـ متن عربی: فهکذا اذاکان هوالفقیر... (اتحاف، ج۶، ص۱۰۲)

قول، اختیار «محاسبی» است. چه او گفته است: چگونه صدقه دهد؟ و شاید که آنرا مالکی معین باشد. و اگر آن روا باشد، روا بود که از سلطان بدزدد وصدقه دهد! وجماعتی گفته‌اند که: صدقه دهد، چون داند که سلطان به مالك آن باز نخواهد داد. زیرا که آن یاری ظالم باشد، وتکثیر اسباب ظلم نیز باشد. پس دادن بدو تضییع حق مالك باشد.

ومختار آنست که: چون از عادت سلطان دانسته باشد که او به مالك باز ندهد، خود از جهت مالك صدقه کند، و آن مالك را بهتر از آنکه به سلطان بازدهد. زیرا باشد که آن را مالك معین نبود، وحق مسلمانان باشد. پس دادن آن به سلطان تضییع واعانت سلطان ظالم باشد، وتفویت[1] برکت دعای درویش برمالك. واین ظاهر است.

وچون ازمیراث به دست او آید، واو به استدن ازسلطان متعدی نباشد؛ آن شبیه «لقطه» ای باشد که از شناختن صاحب آن نومید شود. چه اورا روا نباشد که ازجهت مالك صدقه دهد، ولیکن در «لقطه» روا بود که ملك گیرد، اگر چه توانگر باشد، از آن روی که به جهتی مباح کسب کرده است ـ و آن التقاط است ـ واینجا مال ازجهت مباح حاصل نشده است. پس درمنع اوازملك گرفتن مؤثر باشد، ودر منع ازصدقه دادن مؤثر نبود.

مساله: کسی که در دست اومالی حاصل شود که آن را مالك نبود، ماروا داریم که به قدر حاجت خود بگیرد. پس درقدر حاجت او نظر است؛ که در «کتاب اسرار زکات» یاد کرده‌ایم. چه قومی گفته‌اند که: کفایت یك ساله برای خود وعیال خود بگیرد. و اگر برخریدن ضیعتی یا تجارتی که بدان برای عیال کسب کند قادر شود، بکند. واین اختیار «محاسبی» است. ولیکن هموگفته است که: اولی آنکه همه صدقه دهد، اگردرنفس خود قوت

۱ـ تفویت: محروم کردن

توکل یابد. ولطف خدای درحال چشم دارد. واگر نتواند روا که ضیعتی بخرد، یاسرمایه‌ای سازد که بدان زندگانی تواند کرد به معروف. وهرروز که حلالی یابد، آن روز ازآن باز باشد، وچون نماند بازگردد. وچون حلالی معین یابد، به‌مثل آنچه پیش ازآن نفقت کرده است،صدقه‌دهد. وآن نزدیك اوقرض باشد.

وبر نان اقتصار نماید، و گوشت رابگذارد اگر تواند، والابخورد -بی تنعم وتوسع-وبراینچه گفته‌شدمزیدنیست.ولیکن درقرض گرفتن آنچه نفقت کرده است، نظر است. وشك نیست که ورع آنست که: آن راقرض گیرد . وچون حلالی یافت به‌مثل آن صدقه دهد، ولیکن هر گاه بردرویشی -که اورا صدقه خواهد داد- آن‌واجب نشود، دور نباشد که براونیزواجب نشود ، چون برای درویشی ستاند. خاصه که چون دردست او از میراث افتاده‌باشد،ومتعدی نباشد به غصب و کسب آن ، تاکار بروی درآن تغلیظ کرده آید.

مساله : چون دردست اوحلال یاحرام یا شبهت باشد، وآن‌همه‌از حاجت او فاضل نماند، پس اگر وی‌را عیال باشد، باید که نفس خـودرا [۱۴۰] به حلال مخصوص گرداند. زیراکه حجت بـرنفس اومؤکدتر از آن است که دربنده وعیال‌وفرزندان‌خُرد وبزرگ‌او -که ایشان رااز حرام نگاه باید داشت- اگر به‌چیزی نه‌انجامد که سخت‌تر ازآن باشد . واگر انجامد به قدر حاجت بدهد.

ودرجمله آنچه در دیگری محذور است، درنفس خود اومحذور است وزیادت. چه اوباعلم می‌خورد، وعیـال درنفس خود روا که معذور باشد، چون نداند یا به‌نفس خود نگبرد . پس درحلال به نفس خودآغاز کند، پس به‌عیال. وچون درحق نفس خود متردد باشد ، میان خوردنی و

پوشیدنی ومیان دیگر مؤنتها، چون مزد «حجام ورنگرز و گازر وحمال» وطلا کردن باآهك وروغن، وعمارت‌خانه،وتعهد ستوروتافتن‌تنور، وبهای هیزم‌وروغن‌چراغ. وباید که‌خوردنی‌وپوشیدنی‌رابه‌حلال مخصوص دارد؛ که‌آنچه به‌تن اوتعلق دارد، واز آن بی‌نیاز نباشد، اولی بدانکه حلال‌بود. وچون کارمیان خوردنی‌وپوشیدنی‌باشد،محتمل بود که خوردنی را به‌حلال مخصوص‌دارد[1]. زیرا که‌آن به‌خون و گوشت اومی‌آمیزد. و آن گوشتی که ازحرام رُست آتش بدان اولی باشد.

واما پوشیدنی: فایدهٔ آن ستر عورت است، ودافع گرماوسرما و مضرتهای آن ازبشره. واین به نزدیك من ظاهرتر است. و«حارث محاسبی» گفت که: پوشیدنی مقدم دارد. زیرا که مدتی براو باقی باشد، وخوردنی نباشد. برای‌آنکه روایت کرده‌اند که: مقبول نشود نماز کسی که بر او جامه‌ای باشد که‌آن را به ده درم خریده است، ودرآن یك درم حرام باشد. واین محتمل است، ولیکن امثال این‌آورده شده است که کسی را که درشکم اوحرام بود، گوشت اوازحرام روید. پس مراعات گوشت‌واستخوان که ازحلال رویداولی. وبرای‌آن صدیق ـرضی‌الله‌عنه‌ـ از گلو بر آورد شربتی‌را که ناشایسته خورده بود، تا از آن گوشت نروید که‌ثابت وباقی ماند.

سؤال. چون همه در غرضهای اوصرف می‌شود، میان نفس اوو غیراو، ومیان جهتی وجهتی چه فرق باشد؟ ومدرك این فرق چیست؟

جواب. این‌ازسخن‌پیغامبرـصلی‌الله‌علیه‌وسلم‌ـ معلوم‌شده است که

۱ـ متن عربی: واذادارالامر بین‌القوت واللباس، فیحتمل أن یقال یخص القوت بالحلال. (اتحاف،ج۶،ص۱۰۶)

آمده است که: «رافع خدیج[1]» وفـات یافت ، وتر کـه «اشتری آب کش و بنده‌ای حجام» باقی گذاشت. پس پیغامبررا ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ از آن پرسیدند؟ از کسب حجام منع فرمود. دیگر بـار سؤال نمودند؟ او همـان گفت. گفتند که: اورا یتیمانند. گفت «اعلفوه الناضح» ای، این اشتر را از آن علف دهید. واین دلیل فرق است میان آنچه اوخورد یاستوراو. وچون راه فرق گشاده شد، تفصیلی که یاد کرده‌ایم بر آن قیاس کن.

مسأله : حرامی که دردست اوست اگـر بر فقرا صدقه دهـد ، او راست که بر ایشان گشاده دارد. واگر برنفس‌خود انفاق کند، تا آن‌مقدار که تواند تنگ گیرد. وآنچه برعیال نفقت کند در آن مقتصد باشد، وباید کـه وسط باشد میان توسیع وتضییق . پس کار برسه مرتبه بـاشد : پس اگـر برمیهمانی که بدورسد نفقت کند وفقیر بود، باید که براو توسع کند. واگر غنی بود، بدو نخوراندمگر که در بیابانی بود، یا به شب فرا رسد وچیزی نیابند؛ که اودر آن وقت‌فقیراست.واگر فقیری که‌به مهمانی او آید تنگدست وبا تقوی بود، که اگر بداند از آن بپرهیزد، باید که طعام را براو عـرضه کند واورا آگاهی دهد، تا جمع کرده بود میان حق ضیافت وترك فریبش. ونباید که برادر خود را بدانچه آن را کراهیت دارد اکرام کند، ونباید که اعتماد کندبر آنکه‌چون‌اونمی‌داند،پس‌اورا زیان ندارد. زیرا که حرام‌چون درمعده رود درسختی دل اثر کند، اگرچه صاحب آن ندانسته باشد . واز این جهت ابوبکر وعمر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ قی کردند، اگرچه ازروی‌جهل آشامیده بودند. وبدین اگرچه فتوی دادیم بدانکه «برای فقیرحلال‌است» به حکم حاجت حلال داشتیم . پس این راچون خنزیر وخمر به ضرورت

۱ـ رافع‌بن خدیج‌الحارثی الاوسی...اول‌مشاهده احد،ثم‌الخندق.
(اتحاف،ج ۶، ص۱۰۶)

حلال داریم. پس به‌طیبات لاحق نمی‌شود.

مساله : چون حرام یا شبهت در دست مادر و پدر بود ، باید که همخوارگی ایشان بگذارد[1]. و اگر برنجنددرحرام محض با ایشان موافقت نکند، بل ایشان را بازدارد. چه مخلوق را در معصیت خالق طاعت نباید داشت. و اگرشبهت باشد، وبگذاشتن آن برای ورع بود، پس این معارضه شود بدانکه «طلب رضای ایشان ورع است» بل واجب . پس‌در گذاشتن بایدتلطف نماید. و اگر نتواند، گو: موافقت کن واندك خور! بدانچه لقمه خُرد گیرد ودیر بخاید، وتوسع ننماید، چه‌آن‌غرور است.

وبرادر وخواهر بدیشان نزدیك است، چه حق ایشان نیز مؤکد است. وهمچنین اگر مادر ، اورا جامه‌ای ازشبهت پوشاند ـ واگر بازدهد برنجد ـ باید که قبول کند ودر پیش اوبپوشد، ودر غیبت بکشد. وبکوشد که نماز بر آن نگزارد، مگر درحضور او . وچون اسباب ورع متعارض شود این دقیقه‌ها رعایت باید کرد.

واز «بشر حافی» آمده است که: مادرش رطبی بدو داد و گفت : به حق‌من برتو که این راتناول کنی! واو آن‌راکاره بود. پس بخورد، آنگاه بربام رفت، وآن‌را از گلو برآورد، ومادرش هم درعقب وی‌برفت، واورا درمراجعت دید[2]. و آن بدان کرد تاهم‌رضای اوطلبیده باشد وهم معده‌را نگاه داشته باشد.

واحمد حنبل را گفتند که: از «بشرحافی» پرسیدند که «مادر وپدر را درشبهت طاعت باید داشت؟» گفت: نه . پس احمد گفت که: این صعب است. واورا گفتند که : از «محمد مقاتل عبادانی» هم این معنی پرسیدند [۱۴۱] او گفت: بِرّ مادر وپدر به جای‌بایدآورد . پس شما چه می‌فرمایید؟

۱ـ متن عربی: فلیمنع عن مؤاکلتهما. ۲ـ فرأته یتمیأ.

احمد گفت: دوست دارم که مرا ازاین نپرسی : چه گفتهٔ ایشان شنیده‌ای .
پس گفت: درغایت خوبی باشد که با ایشان مدارا کنی.

مسأله : کسی که مال حرام محض دارد ، براو «حج» نباشد، و کفارت مالی لازم نیاید[1]، زیرا که اومفلس است. وزکات واجب نبود ، چه معنی زکات «ربع عشر» است مثلاً، واو را همه می‌باید داد - اما به مالك اگر اورا بشناسد واما به درویشان اگر نشناسد- وچون مال شبهت دارد ومتحمل است که حلال باشد ، اگر آن را بیرون نیارد «حج» لازم باشد. زیرا که حلالی آن ممکن است، وحج جزبه درویشی ساقط نشود. ودرویشی محقق نیست، چنانکه در «کلام مجید» می‌فرماید : قوله تعالی «ولله علی‌الناس حج البیت من‌استطاع الیه سبیلا[2]» و چون صدقه دادن بدانچه زیادت ازحاجت باشد واجب است ، آنجاکه تحریم غالب باشد. پس زکات اولی که واجب شود. واگر کفارت بروی لازم‌آید، باید که هم‌روزه دارد وهم بنده‌آزاد کند تا به یقین تخلیص جسته باشد. چه قومی گفته‌اند که: جمع آن براو واجب است . وبعضی گفته‌اند که: روزه واجب آید نی‌اطعام؛ که توانگری معلوم ندارد. ومحاسبی گفته است که: اطعام بسنده باشد. ومختار ماآنست که: هرشبهتی به وجوب گذاشتن آن‌حکم کنیم، وبیرون‌کردن آن ازدست اولازم گردانیم ، بدانچه احتمال حرام غالب‌تر باشد، چنانکه گفته‌ایم «براو هم روزه واجب‌آید وهم اطعام».

اما روزه: بدانکه درحکم مفلس است.

واما اطعام: بدانکه صدقه به مجموع براو واجب بود . ویحتمل

۱- متن عربی: ولایلزمه کفارة مالیة. (اتحاف، ج۶،ص۱۰۸)

۲- قرآن۹۷/۳- وخدای راست برمردمان‌حج خانهٔ کعبه، هرکه تواند بر اوست راه بردن.

که از آن او بود. پس لزوم ازجهت کفارت بود.

مسأله : کسی که دردست‌اومالی حرام باشد که آنرا برای‌حاجت نگاه داشته بود، پس خواهد که «حج تطوع» کند ، اگر پیاده باشد باکی نبود- که این مال درغیر عبادت بخواهد خورد- پس خوردن اودر عبادت اولی. واگر پیاده‌نتواندرفت، وبه‌زیادت‌مرکب حاجت باشد . پس به مثل این حاجت درراه نشاید گرفت، چنانکه درشهر مرکبی نشاید خرید. و اگر در اقامت متوقع باشد که برحلال قادر شود- چنانکه ازبقیت حرام مستغنی گردد- اقامت درانتظار آن حلال،به ازحج‌پیاده باشد ازمال حرام.

مسأله : هر که برای «حج واجب» به‌مال شبهت بیرون آید، باید که در آن کوشد که قوت اوازحلال بود.واگر آن نتواند، ازوقت «إحرام» تا «تحلل ثانی» باید که حلال باشد. واگر نتواند باید که بکوشد که: روز عرفه، ایستادن اودرحضرت‌الهی ودعای اودر وقتی نباشد که طعام ولباس اوحرام بود. پس باید که بکوشد که درشکم وبرپشت‌اوحرامی نباشد. چه ما این را اگرچه برای حاجت روا داشتیم، برای نوعی‌ضرورت گفته‌ایم، وبه‌حلالها لاحق نگردانیده‌ایم[1]. واگر نتواند باید که ترس وغم ملازم دل اوباشد، برای‌آنکه مضطراست به تناول چیزی که حلال نیست . چه شاید که حق‌تعالی به‌سبب ترس واندوه و کراهیت‌او، دروی نظر رحمت فرماید وازوی در گذارد.

مسأله : مردی‌از «احمد حنبل» پرسید که: پدرم وفات کرد، ومالی گذاشت، ومعاملت‌باکسی کردی که معاملت‌اومکروه است؟ گفت: به‌اندازهٔ سود ازمال اوبگذار. گفت: اورا وامی است وبر او وامی است. گفت :

۱ــ فلیجتهدأن لایکون فی بطنه‌حرام ولاعلی ظهره‌حرام. فاناوان جوزناهذا للحاجة فهونوع ضرورة ومالحقناه بالطیبات. (اتحاف،ج۶، ص۱۰۹)

وام اوبستان، ووامی که براوست بگـذار. گفت: تواین روا بینـی؟ گفت: اگرچنین نکنی اورا محبوس وام گذاشته بـاشی . و آنچه او گفته استـ درست است، و آن‌دلیل است بر آنکه‌دراخراج مقدار حرام تحری فرموده است. چه‌به اندازهٔ سود بیرون آوردن فرموده است . واعیان مالهای اورا ملك او گردانیده است،دربدل آنچه‌درمعاوضه‌های‌فاسد بداده است‌به‌طریق مقاصه ومقابله،چون‌تصرف بسیار شده است، وردّ متعذر گشته. ودر گذارد وام او اعتقاد بر آن کرده است که : این یقین است، پس به سبب شبهت نباید گذاشتن.

دریافتهای انتقالی از دولت

باب پنجم

در ادرارات و صلات سلاطین، و آنچه از آن حلال باشد و آنچه حرام بود

بدانکه: هر که از سلطان مالی ستاند اورا چاره نباشد که درسه کار نظر کند:

یکی: در رسیدن آن‌مال به دست سلطان که از کجا رسیده است؟

دوم: درصفت خود که بدان مستحق گرفتن شده است.

سوم: درمقداری که بستاند، که چون آن‌را به‌حال او وحال‌شریکان او دراستحقاق اضافت کنی، مستحق آن باشد؟

نظر اول: درجهات دخل سلطان. وهرچه سلطان راحلال باشد- جزاحیاء او و آنچه رعیت‌در آن‌شریك باشند- دوقسم‌است:

یکی: آنکه ازکافران ستاند، وآن غنیمت است که‌به قهرستاند.و «فیء» است که از مالهای ایشان‌بی‌کارزار به دست‌او آید. وجزیت‌یامالهای مصالحت است که به‌شروط ومعاقده ستاند.

قسم دوم: آنست که ازمسلمانان ستاند. واز آن حلال نباشد مگر دوقسم:

یکی: میراثها.

دوم: مالهای ضایع که آن را مالکی معین نباشد ، ووقفهایی کـه متولی ندارد.

اما صدقات: دراین زمان نمی‌ستانند. وآنچه جز آنست از «خراج مسلمانان ومصادره‌ها و انواع رشوت» همه حرام است . وچون فقیهی یا غیراورا «ادراری» یا صلتی یا خلعتی بروجهی نوشته شود ، ازهشت حال خالی نباشد:

یا برجزیت نویسند * یا برمیراثها* یابراوقاف* یابرملکی کـه سلطان احیاء کرده‌باشد* یابرملکی که‌سلطان خریده بود* یابرعامل خراج مسلمانان* یابر بیاعی ازجملهٔ بازرگانان* یابرخزانه*

اول: جزیت، وچهار خمس آن‌مصالح راست،ویك‌خمس جهتهای معین‌را. پس آنچه بریك‌خمس از آن جهتهایابرچهار خمس برای آنچه در او مصلحتی بود- ورعایت احتیاطدرمقدارآن بود-آن‌حلال است به‌شرط آنکه جز به‌رابرایشان جزبروجهی شرعی‌تعیین نکنند؛ که درآن زیادت از دیناری نباشد، یا ازچهار دینار که آن نیز درمحل اجتهاد است، وسلطـان را رسد که‌آنچه درمحل اجتهاد است بکند . وشرط است که: ذمی کاسب باشد به وجهی که تحریم‌آن معلوم نباشد، چنانکه عامل سلطـان ظالم ، و فروشندهٔ خمر نباشد، وکودك وزن نبود. چـه برایشان جزیت نیست . و این‌کارهایی است که درکیفیت ضرب جزیه ومقدار آن وصفت آنکس که بدوصرف شود، ومقدارآنچه صرف کنند، رعایت بایدکرد. پس درکـل آن نظر واجب باشد.

دوم: میراثها ومالهای ضایع، وآن مصالح راست.ونظردرآن،آن است که «همه مال متوفی حرام است، یابیشترآن یا کمترآن؟». وحکم آن

گفته شده است . واگر حرام نباشد نظر درصفت آن کس باید کرد که بدو داده شود، بدانکه: دردادن اومصلحت بود، پس درمقدار داده.

سوم: وقفها، ونظردر آن همچنان است که درمیراث؛ بازیادت کاری، و آن شرط واقف است تا آنچه گرفته شود موافق اوباشد درهمه شرطها.

چهارم: آنچه سلطان احیا کرده است. ودراین اعتبارشرطی نیست. چه اورا رسد که ازملك خودآنچه خواهد ـ آنرا که خواهد وچنانکه خواهد ـ بدهد . ونظر درآنست که : غالب آن باشد که به اکراه مزدوران ودادن اجرت ایشان ازحرام، احیا کرده بود. چه احیا به کاویدن کاریزوجوی، وبنای دیوارها وهموار کردن زمین حاصل شود. وسلطان آنرا به نفس خود نکند. پس اگر به اکراه کرده باشند، ملك سلطان نشود وحرام بود. واگر به مزدوری کرده باشند ومزد ایشان ازحرام داده، شبهت بود. وبراین معنی در«تعلق کراهیت به عوضها» تنبیه کرده ایم.

پنجم: آنچه سلطان در ذمت خریده بود، اززمین یا جامه های خلعت یا اسب یاغیر آن، آن ملك او باشدوروا که در آن تصرف کند، ولیکن بهای آن ازحرام خواهد داد. وآن گاهی تحریم اقتضا کند و گاهی شبهت. وتفصیل آن گفته شده است.

ششم: آنکه برعامل خراج مسلمانان باشد ، یابر کسی که مالهای قسمت ومصادره جمع کند.وآن حرامی است که در آن هیچ شبهتی نیست. وآن بیشترادرارات است دراین روزگار مگرآنچه برزمینهای عراق است که آن نزدیك شافعی ـ رضی الله عنه ـ وقف است برمصالح مسلمانان.

هفتم : آنکه بربیاعی باشد که با سلطـان معاملت کند، واگرباغیر ایشان معاملت نکند، مال اوچون مال خزانهٔ سلطان باشد . واگـر معاملت اوباغیـر ایشان بیشتر بود، پس آنچه دهد قـرض باشد برسلطان، وبـدل

آن ازحرام بستاند. پس خلل به عوض راه یابد. وحکم بهای حرام سابق شده است.

هشتم : آنکه برخزانه باشدیابرعاملی که حلال وحرام بدِاو جمع شود. وچون سلطان‌را جزازحرام [۱۴۴] دخلی دانسته نشود، حرام‌محض بود. واگر به یقین بداند که در خزانه حلال وحرام هست، محتمـل‌است که‌آن‌ازحرام‌باشد،وآن غالب‌تر است.زیراکه اغلب مالهای سلطان دراین عصرها حرام است، وحلال در دست ایشان معدوم است. پس مردمان در این اختلاف کرده‌اند.

گروهی گفته‌اند که : آنچه به یقین ندانیم که حرام است‌رواکـه بگیریم. ودیگران گفته‌اند که : آنچه محقق نشود که حلال است،گرفتن آن روا نیست ، وشبهت اصـلا حـلال نباشد. وایـن هردو اسراف است. و اعتدال‌آنست که ذکر آن تقدیم کرده‌ایم، وآن حکم آنست که: اگرأغلب حرام باشد، گرفتن حرام بود، واگر أغلب حلال بود ودراوحرامی به‌یقین باشد، موضع توقف بود،چنانکه‌رفته است. وکسی که گرفتن مال‌سلاطین روا داشته است-چون درآن حرام وحلال باشد- هرگاه که محقـق نشود که عین‌آنچه گرفته است حرام‌است، حجت‌آورده‌است‌بدانچه ازجماعتی ازصحابه - رضی‌الله‌عنهم- روایت کرده‌اند که: ایشان روزگار امیران‌ظالم دریافتندواز ایشان‌مالها بستدند.

ایشان‌بوسعیدخدری،وبوهریره،وزیدبن‌ثابت،وبوأیوب،وجریربن عبدالله، وجابر، وانس، و «مسور مخرمة[1]» بودند . ازآن جمله بوسعیدو بوهریره از «مروان» و «یزید» و«عبدالملك» بستدند. وابن‌عباس وابن‌عمر از «حجاج». وبسیاری ازتابعین - چون شعبی وابراهیم وحسن وابن‌ابی-

---

۱- والمسوربن‌مخرمة بن نوفل‌الزهری،مات بمکة. (اتحاف،ج۶،ص۱۱۲)

لیلی -نیز ازایشان بستدند . وشافعی -رضی‌الله‌عنه- ازهارون‌الرشید به یك دفعه هزار دینار بستد. ومالك - رضی‌الله‌عنه - ازخلفا أموال بسیار گرفت.

وعلی‌بن ابی‌طالب - رضی‌الله عنه - گفت: خذما اعطاك السلطان فان‌ما یعطیك من‌الحلال. ومایاخذه من‌الحلال اکثر . ای، بگیر آنچه سلطان به‌تو داد که ترا ازحلال می‌دهد. وآنچه او از حلال می‌ستاند بیشتر است. و آنکس که ازایشان نستد ازراه‌تورع بود، وترسیدن بردین خود، که: نباید که‌باعث باشد بر چیزی که حلال نبود. چنانکه «بوذر» أحنف‌قیس‌را گفت: خذوا العطاء مادام نحلة، فاذا کان اثمان دینکم فدعوه. ای، عطارابستانیدمادام که بخشیده باشد - بخششی به خوش‌منشی - پس چون بهای دین شما باشد بگذارید.

وبوهریره - رضی‌الله‌عنه- گفت: اذااعطینا[1] قبلناواذامنعنالم‌نسأل. ای، چون مارا بدهند قبول کنیم، وچون ازما بازدارند نخواهیم. وازسعید مسیب آمده است- ازابوهریره -که: چون معاویه وی را بدادی خاموش بودی، وچون ندادی دروی طعن کردی. وشعبی از «ابن‌مسروق» روایت کرد که: همیشه عطاها باعث باشد اهل‌آنرا تاایشان را به دوزخ برد. ای، برحرام باعث شود، نه‌آنکه درنفس خود حرام است.

ونافع[2] روایت کرد که: مختار[3] برابن عمر- رضی‌الله‌عنهما- مال فرستادی واو قبول کردی. پس گفتی که: من ازکسی نخواهم ؛ وآنچه خدای‌تعالی مراروزی کند رد نکنم. وناقه‌ای براوفرستاد وآن راقبول کرد، وآنرا «ناقهٔ مختار» گفتندی ! ولیکن این معارض است بدانچه روایت کرده‌اند که: ابن مسعود هدیهٔ‌هیچ کس ردنکرد، مگر هدیهٔ «مختار» واسناد

۱- شرح زبیدی: من‌غیر سؤال...

۲- نافع: مولی: ابن‌عمر، ثقة کثیرالحدیث. ۳- مختاربن أبی‌عبیدهٔ ثقفی.

در آن ثابت‌تر است. وازنافــع آمده است که : ابــن معمر بر «ابــن عمر» شصت‌هزاردرم‌فرستاد،واو آن‌را برمردمان‌قسمت کرد. پس‌سایلی بَرِاو آمد. واو وام کرد- ازبعضی‌از آن‌جماعت که برایشان قسمت کرده بود- وسایل را داد.

وچون حسن علی - رضی‌الله عنهما- برمعاویه آمد ، گفت: صلتی بدهم ترا که کسی راازعرب‌پیش ازتونداده‌ام، وپس از تونیزندهم ! پس چهار صدهزاردرم‌به«حسن»دادن واو آن بستد. وحبیب ابی ثابت[1] گفت که: صلت مختار دیدم که بر «ابن عمر وابن‌عباس» آوردند وایشان آن را قبول کردند. حبیب را گفتند که «آن صلت چه بود؟» گفت: مال و کسوت.

و« زبیرعدی» روایت کرد که : سلمان[1] گفت : چون ترا دوستی باشدعامل‌یا «بازرگان کلندری‌گیر»پس به‌طعامی یامثل‌آن خواند، یاچیزی به تودهد،قبول‌کن که « گوارایی‌آن ترا باشد ووبال براوبود». وچون‌این درربا دهنده ثابت شد،حکم ظالم همین باشد. وجعفر[2] ازپدرخودروایت کرد که: حسن وحسین- رضی‌الله‌عنهما - صلات معاویه قبول‌کردندی . و حکیم‌بن جبیر گفت که: برسعید جبیر گذشتیم‌واو«عامل عشر»بود در«أسفل فــرات» پس بَرِ عشاران کسی فرستاد که ازآنچه بَرِ شماست بَرِمــا طعام فرستید. پس [۱۴۵] ایشان‌طعام فرستادند، واوازآن تناول کرد، وما بروی موافقت نمودیم.

و«علاءزهیر أزدی» گفت: «ابراهیم نخعی»برپدرم‌آمد- واوعامل «حُلوان[3]» بود- پس اوراصلتی داد،واوقبول کرد. وابراهیم گفت:درصلت

۱- اسمه‌قیس‌بن‌دینارالاسدی + سلمان فارسی. (اتحاف،ج۶،ص۱۱۴)

۲-شرح‌زبیدی: وعن‌الامام‌أبی‌عبدالله‌جعفرالصادق.

۳- حلوان: مدینة بالعراق .

عاملان باکی نیست، زیرا که ایشان‌را مؤنتی وزرقی است- ودربیت‌المال حلال وحرام درآید- پس آنچه ترا دهند ازحلال باشد. واین‌همه صلتهای پادشاهان ظالم بسته‌اند، وهمه طعن کرده‌اند درکسی که ایشان‌را در معصیت خدای ـ عزوجل ـ فرمانبرداری نماید.

پس این جماعت می گویند که : آنچه از جماعتی آمده است که نستده‌اند، آن دلیل تحریم نیست، بل دلیل ورع است. چون ورع خلفای راشدین و «ابوذر» وغیرایشان از زاهدان. چه ایشان حلال مطلق را ازراه زهدبگذاشته‌اند، وازحلالی که به‌محظوری‌ادا کنند، ازراه ورع وتقوی‌بازبوده‌اند . پس اقدام این جماعت دلیل جواز است، وامتناع ایشان دلیل تحریم نیست.

وآنچه ازسعید مسیب آمده است که : عطاء خود دربیت‌المال بگذاشته تا «سی‌واندهزار» جمع شده ، وآنچه ازحسن نقل افتاده است که «ازآب صراف آبدست نکنم، اگر چه وقت نماز تنگ شود، زیرا که اصل مال اوندانم» همه ورعی است که انکار نتوان کرد. ومتابعت ایشان درتورع اولی‌تر‌ازمتابعت این‌جماعت‌درتوسع،ولیکن متابعت این‌جماعت درتوسع حرام نیست. پس این است شبهت کسی که گرفتن مال سلطان ظالم روا دارد. وجواب‌آنست که: آنچه از گرفتن این جماعت نقل‌شده است محصور است، واندك است به‌اضافت‌آنچه‌ازرد وانکارشان نقل‌شده است. واگر در گذاشتن‌ایشان احتمال ورع است، در گرفتن‌آن سه‌احتمال متفاوت در «درجه»است به‌تفاوت ایشان‌درورع. چه ورع رادرحق سلاطین چهار درجه است:

درجهٔاول: آنکه ازمال ایشان اصلاً چیزی‌نستاند، چنانکه«ورعان» کرده‌اند، وچنانکه خلفای راشدین کردند ، تا به‌حدی که ابوبکر صدیق

-رضی الله‌عنه- کل آنچه از بیت‌المال استده بود حساب کرد، شش‌هزار-درم شد. پس آن‌را به بیت‌المال بازداد. وعمر -رضی‌الله‌عنه- مال بیت‌المال قسمت می کرد، دخترکی از آن وی در آمد ویك درم از آن مال بر گرفت. عمر درطلب او برخاست ، چنانکه « ردا » ازیك دوش وی بیفتـاد ، وآن دخترك به‌خانه دررفت ومی گریست،و «سیم» دردهن نهاده! وعمر-رضی - الله‌عنه - انگشت دردهن او کرد و آن‌را بیرون‌آورد وبر «خراج» انداخت و گفت: یاایها الناس! لیس‌لعمر ولاآل‌عمر الا مـاللمسلمین‌قریبهم‌و بعیدهم.ای، ای مردمان ! عمر را و آل عمررا نیست مگر آنچه دور ونزدیك مسلمانان راست.

وبوموسی أشعری بیت‌المال بِرفت ویك درم یافت . پسری خُرد از آنِ عمر می گذشت، به دست وی داد . وعمر آن را بـه دست وی بدید [وپرسید این‌از کجا گرفتی؟] پسراورا گفت: مرا بوموسی داده است. عمر گفت: یا أباموسی : ماکان فی اهل مدینة اهـل‌بیت أهون علیك من‌آل عمرَ! اردت ان‌لایبقی من‌امة محمد صلی‌الله‌علیه وسلم أحد الاطلبنا بمظلمة؟ ای،درمدینه خاندانی بَرِ توخوارتر از آل عمرنبود! خواستی که‌هیچ کس‌ازامت محمد مصطفی نماند که نه‌مارا به مظلمت خود مطالبت کند؟ وآن درم‌به‌بیت‌المال بازداد، باآنکه مال حلال بود، ولیکن‌ترسید که اومستحق آن‌قدرنباشد.

پس برای دین، خودرا استبرا کرد وبر کمتر اقتصار نمود ، برای امتثال قول پیغامبر- صلی‌الله علیـه وسلم - «دع مایریبك‌الی‌مالایریبك.وقوله ومن‌ترکهافقداستبرألدینه وعرضه» وبرای آنکه ازپیغامبر - صلی‌الله علیه‌وسلم درمالهای سلطانی تشدیدات شنیدی تابه‌حدی که چون «عبادة‌بن صامت»را برای‌صدقه‌بفرستاد، وی‌را گفت:اتق‌الله یا أباالولید لاتجیء یوم‌القیامة ببعیر تحمله علی‌رقبتك‌لهرغاء أوبقرة‌له خواراوشاة له‌ثؤاج . ای، بترس از خدای،ای

«أبو الوليد» نه‌آیی روز قیامت با اشتری یا گاوی یا گوسفندی که‌آن را بر گردن خود برداری، واو بانگ می کند! گفت [۱۴۶] یا رسول‌الله همچنین باشد؟ گفت: نعم والذی نفسی بیده، الامن رحمه‌الله. ای، آری. بدان خدایی که نفس من درقبضهٔ قدرت اوست، مگر آنکه خدای ـ عزوجل ـ بروی ببخشاید. عباده گفت: بدان خدای که ترا به‌حق فرستاده که هر گز برچیزی عمل نکنم.

و پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت: انی لا اخاف علیکم ان تشرکوا بعدی انما اخاف علیکم ان تنافسوا. ای، من بر شما نمی‌ترسم از آنکه پس از من شرك آرید، می‌ترسم از آنکه پس از من منافست کنید! و این ترس، از منافست مال بود.

و برای این، عمر درحدیثی دراز که در آن ازمال بیت‌المال یاد کرد گفت: انی لا اجد نفسی فیه الا کالوالی مال الیتیم، ان استغنیت استعففت وان افتقرت اکلت بالمعروف. ای، من نفس خود نمی‌یابم مگرچون والی مال یتیم، اگر بی‌نیاز باشم تعفف طلبم وهیچ‌چیز از آن نگیرم، واگر محتاج باشم به قدر أجرت عمل بخورم. و آمده است که: پسر طاوس از زبان پدر نامه‌ای ساخت برعمر عبدالعزیز ـ رضی‌الله عنه ـ وعمر اورا سیصد دینار بداد. پس طاوس ضیعت خود بفروخت وسیصد دینار بَرِ عمر فرستاد، باآنکه سلطان مثل عمر عبدالعزیز بود! واین «درجهٔ علیا» است در ورع.

درجهٔ دوم: آنکه مال سلطان بستاند، ولیکن آنگاه که وی را معلوم باشد که آنچه می‌ستاند ازوجهی حلال است. پس بدان که دردست سلطان مالی دیگر ازحرام باشد او رازیان ندارد. وهمهٔ آثاری که نقل شده، یا بیشتر آن یا آنچه به أکابر صحابه وورعان ایشان ـ چون ابن‌عمر ـ رضی‌الله عنهما ـ مخصوص است، بدین محمول باشد؛ که او از مبالغان بود در ورع. پس

چگونه درمال سلطان توسع نماید؟ واو از مبالغ‌ترین صحابه بودی ، در انکار پادشاهان ونکوهیدن مالهای ایشان .

چنانکه‌آمده است که: بر«ابن عامر» جمع شدند واوبیمار بود ، وبرنفس خود می‌ترسید ازآنچه والی بوده است ! ومی‌اندیشید که در حضرت‌الهی بدان گرفتار باشد. پس‌وی‌را گفتند: مابه‌تو امیدخیر می‌داریم: چاهها کاویده‌ای وحجاج راآب داده‌ای وکارهای نیکو کرده‌ای ، وابن‌عمر خاموش بود. پس اورا گفت: یا ابن‌عمر توچه می گویی؟ گفت : می گویم که:اگر آنچه می گویند آن باشد که ازکسب حلال‌باشد ونفقه‌ای صالح ، زود باشد که‌بخواهی رسید، پس بخواهی دید!

ودرحدیثی دیگر است که گفت : **ان‌الخبیث لایکفرالخبیث وانك‌قد ولیت البصرة ولا احسبك الاقد اصبت منها شرا.** ای، پلیدپلیدرا مکفرنگرداند! وتو ولایت بصره گرفته‌ای، ونمی‌پندارم جزآنکه درآن بدی کرده‌ای! پس ابن‌عامر گفت: ازبرای من دعانمی گویی؟ گفت: ازپیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌ـ وسلم‌ـ شنیدم که می گفت: **لایقبل‌الله صلاة بغیر طهور ولاصدقة من‌غلول؛وقد ولیت البصرة.** ای ، خدای ـ عزوجل ـ قبول نکند نماز بی «آبدست» و صدقهٔ ازخیانت؛ وتو والی بصره بوده‌ای. پس درآنچه به خیرات صرف کرده بود، قول او این بود.

وازابن عمر آمده است که در ایام حجاج گفت: **ماشبعت‌من‌الطعام منذانتهبت الدار الی‌الیوم‌هذا.** ای ، سیر وبه کام از طعام نخورده‌ام ، ازآن روزباز که «دار» را غارت کرده‌اند تا امروز[1].

وازعلی ـ رضی‌الله‌عنه ـ روایت کرده‌اند که اورا سویقی بود در آوندی‌مهر کرده که‌ازآن‌تناول کردی‌اوی‌را گفتند که:درعراق این‌می کنی،

۱ـ شرح‌زبیدی:ای‌من‌یوم‌قتل‌عثمان‌الی‌یومی‌هذا. (اتحاف،ج۶،ص۱۱۷)

بابسیاری طعام آن؟ گفت : امااني لااختمه بخلا، ولكني اكره ان يحمل فيه ماليس منه واكره ان يدخل بطني غير طيب . ای، مُهر آن از بخل نمی کنم، ولیکن کراهیت من از آن چیزی است که در وی حاصل شود که از آن نباشد ، ومن نخواهم که درشکم من جز پاك برود.

پس مألوف از ایشان این بوده. وابن عمر را چیزی خوش نه آمدی که نه آن را بگذاشتی. گویند «نافع» را از او به سی هزار طلبیدندی! وی گفت: انی اخاف ان تفتننی دراهم ابن عامر - وکان هو الطالب - اذهب فانت حر .ای، می ترسم که درمهای «ابن عامر» مرا مفتون کند - و او طالب نافع بود - برو که تو آزادی. وبوسعید خدری گفت : مامنا احدالا وقدمالت به الدنيا الا ابن عمر. ای، نیست از ما کسی که نه میل به دنیا گردانیده است ، مگر ابن عمر. وبدین روشن شد که دراو ودر کسی که درمنصب او باشد، گمان نتوان برد که چیزی گیرد که حلالی آن نداند.

درجهٔ سوم: آنکه از سلطان بستاند تا درویشان را صدقه دهد، و بر مستحقان تفرقه کند. چه آنچه مالك معین ندارد حکم آن در شرع این باشد. وچون سلطان - اگر [۱۴۷] از وی نستانی - آنرا تفرقه نکند ، و بدان بر ظلمی استعانت نماید، گوییم: این بستدن و تفرقه کردن آن، اولی باشد از گذاشتن آن در دست او. بعضی علما این اختیار کرده‌اند - و وجه آن بخواهد آمد - وآنچه اکثر ایشان بستده‌اند بر این محمول است. وبرای آن «ابن المبارك» گفت: آن کسان که امروز عطاها می‌ستانند، وابن عمر و عایشه را حجت می آرند، بدیشان اقتدا نمی کنند. زیرا که ابن عمر نستد مگر در حال تفرقه گردتا (= حتی) هم در آن مجلس وام بکرد، پس از آنچه شصت هزار تفرقه کرده بود! وعایشه همچنین کرد. وجابر زید قبول کرد و صدقه داد، و گفت: ستدن از ایشان وصدقه دادن نزدیك من دوستر از آن که در دست ایشان گذاشتن .

وشافعی ـ رضی‌الله‌عنه ـ همچنین کرد، در آنچه از هارون قبول فرمود. چه درحال تفرقه کرد، تا به‌حدی که برای نفس خود حبّه‌ای نگذاشت.

درجهٔ چهارم: آنکه به تحقیق نداند که حلال است و تفرقـه نکند، بل نفقت کردن خواهد، ولیکن ازسلطانی ستاند که بیشتر مال او حلال باشد. وخلفا درزمان صحابه وتابعین همچنین بودند، وبیشتر مال ایشان حرام نبود. وتعلیل علی ـ رضی‌الله عنه ـ کـه گفت: فان مایأخذه من‌الحلال أکثر. دلیل این است که اعتماد بر بیشتر کـرده است. وما درمال آحـاد مردمان در آن توقف کرده‌ایم، ومال سلطان به بیرون آمدن ازمحصوری ماننده‌تـر. پس دور نباشد که اجتهاد مجتهدی بدان اداکند که: گرفتن آن روا باشد. ومـا آنجاکه بیشتر حرام باشد منع کرده‌ایم. پس چون این درجات فهم کنی به تحقیق بدانی که ادرارات ظالمان در زمان مابه‌مثابت آن نیست، بل میان این وآن ازدووجه قاطع فرق است.

یکی: آنکه در زمان‌ما، همهٔ مالهای پادشاهان یا بیشتر آن حـرام است. وچگونه بر ایـن جمله نباشد؟ که حلال «صدقات وفـیء وغنیمت» است، وآن موجود نیست، وچیزی از آن دردست پادشاهان نمـی‌آید. و جزجزیت نمانده‌است، وآن به‌انواع ظلم می‌ستانند، که ستدن آن بر آن وجه حلال نباشد، واز حدهای شرع می‌بگذرد ـ هم درمقدار آنچه می‌ستانند، وهم در کسی که ازوی ستانند، وهم دروفای به‌شرط آن ـ وچون جزیت‌را قیاس کنی با مالهایی که بدیشان می‌رسد، ازخراج مسلمانان و مصـادره‌ها ورشوتها واصناف ظلم، هزاریك نباشد.

وجه دوم: آنکه ظالمان در عصر اول به سبب نزدیکی ایشان بـه زمان خلفای راشدین ازظلم خود ترسان بودند، وراغب در آن کـه دلهای صحابه وتابعین را استمالت کنند، وحریص بر آن که علما عطاوصلت ایشان

قبول کنند. پس بی‌سؤال و مذلتی بدیشان می‌فرستادند، بل به‌قبول ایشان «منت» تقلد می‌نمودند وبدان شادمی‌شدند. پس از ایشان بستدندی وتفرقه کردندی. وپادشاهان را درعصرهای ایشان فرمانبرداری ننمودندی، وبه‌مجالس ایشان نرفتندی، وجمع ایشان‌را تکثیر نکردندی، وبقای ایشان نخواستندی، بل بر ایشان دعای بد گفتندی، وزبان در ایشان کشیدندی، وازایشان انکار منکرات کردندی. وبیم آن نبود که: پادشاهان ازدین ایشان همان قدر کم کنند که ایشان ازدنیای پادشاهان کم می کنند. پس درستدن ایشان باکی نبودی.

واما اکنون: نفسهای پادشاهان به عطایی مسامحت نکنند، مگربا جماعتی که استخدام ایشان طمع دارند، وبدیشان تکثیر کنند، ودرغرضهای خود ازایشان یاری خواهند، وبه رفتن ایشان بردرسرای تجمل نمایند. و مواظبت دعا وثنا وتزکیت و«اطراء» درحضور وغیبت، ایشان را تکلیف فرمایند. پس اگر ستاننده نفس خودرابه‌هفت‌چیز خوارنگرداند،روا باشد.

اول: به‌خواستن.

•ودوم: به‌آمد وشد بردر سرای ایشان برای خدمت.

سوم: به‌دعا وثنا.

وچهارم: به مساعدت درغرضها درحال استعانت.

وپنجم: به تکثیر درمجلس وموکب.

وششم: به اظهار دوستی وموالات.

وهفتم: به‌پوشیدن ظلم ومقابح افعال ومساوی اعمال. چه آنگاه یك درم به‌وی ندهند اگرچه درفضل شافعی بود مثلا.

پس دراین زمان آنچه دانسته شود که حلال است از ایشان نشاید ستد، به سبب آنکه بدین معنیها ادا کند. پس چگونه باشد استدن آنچه حرام بودن آن معلوم باشد، یا مشکوك باشد؟ پس کسی که‌برمالهای ایشان

دلیری نماید وخودرا به‌صحابه وتابعین تشبه کند، فریشتگان‌را به دربانان قیاس کرده باشد. چه در گرفتن مالها از ایشان حاجت می‌باشد به مخالطت ومراعات، وخدمت‌عُمّالشان و [۱۴۸] تحمل‌مذلت، وثنا گفتن‌وبردرهای‌ایشان رفتن. وآن همه معصیت است، چنانکه دربابی که پیوستهٔ این است بیان خواهیم کرد.

پس مداخل مالهای ایشان، وحلال وحرام‌آن، ازآنچه گذشت روشن شد. پس اگرصورت بندد که آدمی‌از حلال‌آن به قدر استحقاق- درخانه خود نشسته که بَراوآرند- بستاند ودرآن به تفقد عامل وخدمت و ثنا وتزکیت ومساعدت ایشان محتاج نشود، حرام نباشد، ولیکن مکروه بود برای معنیهایی، که دربابی که پس ازاین است برآن تنبیه‌خواهیم کرد.

نظر دوم: درقدرآنچه‌بستاند، وصفتهای‌ستاننده. وباید که مال راازمالهای مصالح فرض کنیم، چون چهار خمس «فیء» ومیراث که‌آنچه جز آنست‌ازآن‌جمله‌است که: مستحق‌آن متعین است، اگرازوقف یاصدقه‌یا خمس فیء یاخمس غنیمت باشد. وآنچه‌ملک سلطان بود-ازآنچه«احیاء» کرده باشد یابخریده-رواکه‌آنچه خواهد دهد.

ونظردرمالهای ضایع است‌ومال مصالح: چه دادن آن روانباشد، جزکسی راکه در او مصلحت عامه بود، یاکه او محتاج باشد، وازکسب عاجز.

واما توانگری که دراو مصلحت نباشد: مال بیت‌المال بدونباید داد. وصحیح این است، اگرچه علما درآن خلاف کرده‌اند. ودرسخن عمرچیزی آمده است که دلیل باشد بدان‌که: هر مسلمانی رادر بیت‌المال حقی است برای مسلمانی‌او و تکثیر جمع اسلام. ولیکن مع‌ذلک مال‌را بر همهٔ مسلمانان قسمت نکردندی، بل برجماعتی قسمت کردندی که به

صفتهایی مخصوص بودندی. وچون این ثابت شد، پس هر که به‌کاری قیام نماید که مصلحت آن به‌مسلمانان رسد ـ واگر به کسب دیگرمشغول شود آن کار معطل ماند ـ اورا در بیت‌المال «حق کفایت» واجب باشد.

و همهٔ علما دراین داخل‌اند. أعنی علمایی که به مصالح دین تعلق دارند، از علم فقه وحدیث وتفسیر وقراءت تابه حدی که معلمان ومؤذنان وطلبهٔ این علمها نیز درآن داخل‌اند. چه اگر ایشان مکفی‌الحال نباشند، طلب علم نتوانند کرد. وکار کنان ـ که مصالح دنیا به‌کارهای ایشان بازبسته است ـ دراین داخل‌اند، وایشان لشکرهای مواجب خورند که مُلك رابـه شمشیر نگاه دارند، ازاهل گمراهی واهل‌بغی، وازدشمنان اسلام. ودبیران ومستوفیان‌وو کیلان‌وهر که درترتیب دیوان خراج بدو حاجت باشد ـ أعنی عاملان مالهای حلال نه حرام ـ هم دراین داخل‌انـد. چه این مال مصالح و مصلحت راست ـ إما به دین تعلق دارد وإما به دنیا ـ وحراست دین به علما است وحراست دنیا به‌لشکرها. و«دین وملك» هردو برادر هم‌زادند، ویکی ازایشان بی‌نیاز ازدیگری نیست.

وطبیب اگرچه دین بدو بازبسته نیست، ولیکن صحت تن بـدو بازبسته است، ودین تبع آنست. پس رواکـه اورا و کسی‌را که جـاری مجرای اوباشد، درعلمهایی که برای مصلحت تن‌ها وشهرها بدان‌حاجـت افتد، ازاین مالهـا ادراری (= مستمری) باشد تا به معالجـت مسلمانـان پردازد. یعنی کسی از ایشان که بـی‌اجرت علاج کند. ودر این جماعت «حاجت» شرط نیست، بل رواکه ـ باآنچه توانگر باشند ـ بدیشان دهند.

چه خلفای راشدین «مهاجر» را و«انصار» را می‌دادند، و[1] ایشان به حاجت معروف نبودند. و«مقداری معلوم» هم مقدر نیست، بل آن به

۱ـ و= درحالی که نیازمندی‌آنان آشکار نبود.

اجتهاد امام است. ورواکه‌بسیار دهد وتوانگر گرداند ، ورواکه بر کفایت اقتصار نماید، چنانکه حال‌اقتضاکند ومال محتمل آن باشد[1]. چه‌حسن‌علی ـ رضی‌الله‌عنه ـ از معاویه در یك دفعت چهارصد هزار درم بستد. وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ جماعتی را درسالی‌دوازده‌هزار درم نقره داد، ونام‌عایشه را ـ رضی‌الله‌عنها ـ دراین جریده ثبت فرموده بود. وجماعتی را ده‌هزاردرم، وجماعتی راشش‌هزار درم، وهمچنین کم وبیش دادی.

واین مال آن جماعت است ، پس برایشان قسمت بایدکرد تا از آن چیزی باقی نماند. واگرحصهٔ‌هریکی «مالی بسیار» رسد باکی نباشد. و همچنین سلطان را رسدکه از این مال اصحاب خصایص رابه خلعتها و صلتها مخصوص گرداند. چه‌آن درزمان سلف بکرده‌اند، ولیکن بایدکه دراین باب‌به‌مصلحت نگرد. وهرگاه که‌عالمی‌یاشجاعی به‌صلتی مخصوص شود، برآن‌بعث‌وتحریض مردمان باشدکه:بدیشان تشبه نمایندوبه کارایشان مشغول باشند. وفایدهٔ خلعتها وصلتها وانواع تخصیصها این است، وآن همه به اجتهاد پادشاهان منوط است.

ونظر درپادشاهان ظالم در دوچیز است:

یکی: آنکه برسلطان ظالم واجب است که‌دست ازولایت‌بدارد! واو [۱۴۹]یامعزول باشد یاواجب‌العزل. پس چگونه روا باشدکه‌ازدست اوبستاند؟ واوبه تحقیق سلطان نیست[2].

دوم: آنکه مستحقان را به‌عموم ندهد ، پس آحاد را چگونه روا بودکه ازاوبستانند؟ وآیا استدن به‌اندازهٔ حصت ایشان‌روا باشد ؟ یااصلاً روا نباشد؟ یا هریك‌را روا بودکه هرچه بدو دهند بستاند؟

۱ــ متن عربی: علی مایقتضیه‌الحال وسعة‌المال.

۲ــ شرح زبیدی: لان‌الشرع قدعزله لظلمه. (اتحاف،ج۶،ص۱۲۱)

اما اول: رأی ما آنست که «استدن حق را» مانع نباشد. زیرا که سلطان ظالم جاهل هر گاه که قوت وشوکت اورا مساعدت نماید، وعزل او دشوار باشد ـ ودر دیگری به‌جای اونشاندن فتنه‌ای خیزد که طاقت او نتوان‌داشت ـ بترك او واجب آید، وطاعت اولازم‌شود، چنانکه طاعت امراء. چه‌در فرمودن به‌طاعت امراء ومنع از کشیدن دست ازمساعدت ایشان أوامر وزواجر آمده است. پس رأی ما آن است که «خلافت منعقداست این کس راکه از «بنی‌عباس» تکفـل نموده است ! و ولایت سلاطین کـه متابعان خلیفه‌اند، دراقطار شهرها نافذ است!» ودر «کتاب مستظهری» یاد کرده‌ایم آنچه دراین‌باب به وجه مصلحت اشارت کند.

وسخن کوتاه آنست که: ما صفتها وشرطها درسلاطین برای طلب زیادت مصالح رعایت نماییم. واکنون اگر به بطلان ولایتها حکم کنیـم مصلحتها رأساً باطل شود. پس سرمایه درطلب سود چگونه فایت تـوان‌ کرد؟ بل‌ولایت اکنون جز تبع شوکت نیست. پس‌هر که صاحب‌شوکت اورا متابعت کند وی خلیفه است! وهر که مستقل باشد به شوکت، ومطیع خلیفه بود، دراصل «خطبه وسکه»او سلطان نافذ حکم است[1]. وقاضیان در

۱ـ غزالی دراینجا اعتراف کرده است که «قدرت وشوکت» مایهٔ اصلی فساد است، فسادی که آن روزگار خلیفه را درکاخ خلافت سرگرم هوسرانی‌می‌کرده ودست پادشاهان جفا پیشه را برای تجاوز به‌جان ومال مردم باز می‌گذاشته است... آنگاه می‌گوید: «ولوقضینا ببطلان الولایات الآن لبطلت المصالح رأساً فکیف‌یفوت رأس‌المال فی‌طلب الربح (فالمصالح بمنزلة طلب‌الربح و «ولی الامر» بمنزلة‌رأس المال) بل الولایة الآن‌لاتتبع الاالشوکة (والعصبیة، بل وقبل‌زمان المصنف ـ بل‌وفی کل زمان ـ کماصرح بذلك ابن‌خلدون‌فی‌مقدمة تاریخه،وعقدلذلك أبواباً وفصولا). (اتحاف،ج۶،ص ۱۲۲)

اقطار زمین و الیان نافذاحکام‌اند. وتحقیق آن را دراحکام امامت از «کتاب الاقتصاد فی‌الاعتقاد» یاد کرده‌ایم، واکنون بدان تطویل نمی‌دهیم.

واما اشکال دیگر، آنست که : چون سلطان مستحقان را بـه تعمیم ندهد، آیا یکی را رواکه ازاوبستاند یا نه؟ علمای دین برچهار مرتبه دراین اختلاف کرده‌اند:

بعضی غلو نموده و گفته‌اند که: هرچه‌بستاند، همهٔ مسلمانان درآن شریك باشند. وچون‌دانسته نشود که حصهٔ اوازآن دانگی است یاحبه‌ای؟ پس همه رابباید گذاشت .

وبعضی گفته‌اند که: رواکه «قوت روز خود» بستاند وبس. چـه به سبب حاجت، این قدر را مستحق باشد برمسلمانان.

وقومـی گفته‌اند که : قـوت سالی بباید ستد، چه ستدن کفایـت هرروز دشوار باشد، واوصاحب حق است دراین مال، پس چگونه تـرك کند آن را؟

و گروهی گفته‌اند: آنچه دهند بستاند، ومظلوم باقیانند[1] . وقیاس این است. زیراکه مال مشتـرك نیست میان مسلمانان، چون غنیمت میـان غانمان، وچون میراث میان وارثان. زیراکـه آن ملك ایشان شده است . واین اگر قسمت اتفاق نه‌افتد تا این جماعت وفات کنند، قسمت اوبرورثهٔ ایشان به‌حکم میراث واجب نشود، بل آن حق نامتعین است،وجز به‌قبض متعین نشود، بل آن‌چون صدقات است. وهر گاه که‌درویشان‌حصهٔ خود از صدقات بیابند، ملك‌ایشان گردد. وبدانچه مالك براصناف دیگر به‌منع‌حق ایشان ظلم کند، ممتنع نشود. این آنگاه باشد که همهٔ مال بدو ندهند ، بل

۱ـ متن عربی: وقال قوم أنه يأخذ مايعطى، والمظلوم هم الباقون.
(اتحاف،ج۶،ص۱۲۳)

ازمال بدو آن دهند که اگر به طریق ایثار وتفضیل ـ با تعمیم دیگـران ـ بدو دادندی، استدن اورا جایزبودی. وتفضیل درعطا جایز است.

ابوبکر صدیق ـ رضی‌الله‌عنه ـ به‌سویت داد. وعمر به‌اومراجعت کرد، وفرمود که: فضل ایشان به‌نزدیك خدای است ، ودنیا به‌جز بـلاغ نیست. وعمر درزمان خودبه تفضیل داد: عایشه‌رادوازده هزاردرم،وزینب[1] راده‌هزار، وجویریه[2] را شش‌هزار، وهمچنین «صفیه[3]» را. وعلی راخاصه ـرضی‌الله عنهما ـ اقطاع داد . وعثمان را نیز پنج بستان ازسواد (عراق) اقطاع داده. وعثمان علـی را ـ رضی‌الله‌عنهماـ ایثار نمود، وعلـی ازاو قبول کرد، وانکار نفرمود. وآن همه رواست،چه درمحل اجتهاد است. و آن‌ازمسأله‌هایی‌است که‌من‌درآن‌چنین گویم که «هر مجتهدی‌مصیب است» وآن هر مسأله‌ای است که درآن نص‌نباشدبرعین آن‌مسأله. وهرمسأله‌ای که بدان نزدیك بود تا درمعنی اوباشد به قیاس جلی، چون این مسأله است .

ونیزمسأله حد شرب : چه ایشان چهل تازیانهـ وهشتاد تازیانهـ زده‌اند. وهمه سنت است وحق است. وهریك از ابوبکر وعمر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ مصیب است به اتفاق. چه مفضول درزمان عمر چیزی به‌فاضل باز نداد، ازآنچه درزمان ابوبکراستده بود. وفاضل ازقبول فضل امتناع ننمود درزمان عمر. وهمه صحابه درآن شریك شدند، وهریکی را ازاین دورأی حق دانستند. پس این جنس را دستوری باید گرفت دراختلافهایی که درآن هرمجتهدی مصیب گفته شود. [۱۵۰]

واما هرمسأله‌ای نادر که‌درآن ازمجتهدی‌نصی یاقیاسی جلی‌فایت

۱ـ زینب: بنت جحش‌الاسدیة، ماتت‌سنة عشرین فی خلافت عمر.

۲ـ جویرة بنت الحرث‌بن‌أبی ضرارالخزاعیة.

۳ـ صفیه: بنت‌حی‌بن أخطب الاسرائیلیة ، تزوجها النبی بعدالخیبر.

شده باشد، به‌سبب غفلت یا رأیی خطا، ودرقوت چنان باشد که حکم مجتهد بدان نقض کرده شود ، در آن رأی نگوییم که «هریك مصیب است» بل مصیب آنست که نص یافته است یا آنچه درمعنی نص است.

وازمجموع این آن حاصل شود که: هر که از اهل خصوص موصوف باشد به صفتی که مصالح دین یا دنیا بدان متعلق بود، وازسلطان خلعتی یا ادراری بر ترکات یا جزیت بستاند ، به مجرد استدن آن، فاسق نشود. و به خدمت ومعاونت وثناء واطراء ایشان ـ وغیر آن از لوازم که مال درغالب جز بدان ندهند ـ فاسق شود . چنانکه آن را به زودی بیان خواهیم کرد . والله المستعان.

رابطه با حکام ظالم

باب ششم

در آنچه از مخالطت سلاطین ظالم حلال باشد
و آنچه حرام بود، وحکم در رفتن بر ایشان واکرام ایشان

بدانکه: ترا باامیران یا عاملان ظالم سه حال است.

حالت اول، واین بدترین حالهاست: آنکه بَرِ ایشان بروی.

دوم، آنکه کم از آن است: آنکه ایشان بَرِ تو آیند.

سوم، و آن سلیم‌تراست: آنکه ازایشان دورباشی، نه‌تو ایشان را بینی ونه‌ایشان ترا.

اما حالت اول: و آن رفتن‌است بَرِایشان. درشرع بغایت‌نکوهیده است،ودر آن‌تغلیظات‌وتشدیدات‌است که‌اخبارو آثار بدان‌وارد شده است. وما آن‌رانقل کنیم‌تادلیل‌نکوهیدن‌شرع آن‌رابدانی. پس «حرام‌ومباح‌ومکروه» آن‌را درمیان آریم، چنانکه فتوی درظاهر علم اقتضا کند.

و اما اخبار: چون پیغامبر ـ صلی الله‌علیه وسلم ـ امیران ظالم راصفت کرد، فرمود: فمن نابذهم‌نجا ومن اعتزلهم سلم‌اوکاد أن‌یسلم‌ومن‌وقع فی دنیاهم فهومنهم. ای، هر که باایشان دشمنی کرد نجات یافت، وهر که‌از

ایشان دور شد برست- یا نزدیك شد که برهد- وهر که دردنیای ایشان افتاد اواز ایشان باشد. زیرا که هر که از ایشان دور شد ازبزه ایشان برست، ولیکن ازعذاب نقمتی که همه را نازل شود نرهد، برای آنکه دشمنی ومنازعت با ایشان بگذاشتی[1] و گفت(ص): سیکون من بعدی امراء یکذبون ویظلمون فمن صدقهم بکذبهم واعانهم علی ظلمهم فلیس منی ولست منه ولم یرد علی الحوض. ای، پس از من امیران خواهند بود که دروغ گویند وستم کنند. پس هر که دروغ ایشان را تصدیق کند وبرظلم، ایشان رایاری دهد، اوازمن نباشد، ومن ازاو نباشم و به من به حوض نرسد.

وبوهریره-رضی‌الله‌عنه- زوایت کرد که: پیغامبر - علیه السلام - گفت: ابغض القراء الی الله عزوجل الذین یزورون الامراء. ای، دشمن ترین «قراء» نزدیك خدای - عزوجل - آن کسانند که به‌زیارت امرا روند. ودر خبر دیگر است: خیرالامراء الذین یأتون العلماء وشرالعلماء الذین یأتون الامراء. ای، بهترین امیران آن کسانند که برعالمان آیند، وبدترین عالمان آن‌کسانند که برامیران روند.

ونیز در خبر است: العلماء امناء الرسل علی عبادالله مالم یخالطوا السلطان فاذا فعلوا ذلك فقد خانوا الرسل فاحذروهم و اعتزلوهم. ای، عالمان امینان پیغامبرانند - علیهم السلام - بربندگان خدای- عزوجل- تا باسلطان نیامیزند. وچون آمیزش بکردند پیغامبران را خیانت نمودند. پس از ایشان حذر باید کرد ودور باید شد. این حدیث، انس - رضی الله عنه - روایت کرده است.

واما آثار: حذیفه - رضی‌الله‌عنه - گفت: ایاکم ومواقف الفتن. ای،

۱- متن عربی: ولکن لم یسلم من عذاب یعمهم معهم ان ینزل بهم لترکه المنابذة والمنازعة.

پرهیز کنید از مواقف فتنه‌ها! گفتند: آن چیست؟ گفت: **ابواب الامراء!** **یدخل احدکم علی‌الامیر فیصدقه بالکذب ویقول مالیس فیه.** ای، دَرهای امیران! یکی ازشما برامیر رود پس اورا تصدیق کند! وبگوید آنچه در او نیست.

وبوذر - رضی‌الله‌عنه - سلمةُ قیس را گفت: **یاسلمة لاتغش ابواب السلطان فانك لاتصیب‌من دنیاهم شیئاً الااصابوا من دینك افضل منه.** ای، ای سلمه! بردرهای سلطان مرو که توازدنیای ایشان چیزی نگیری که نه‌ایشان ازدین‌تو بیش ازآن بگیرند.

وسفیان گفت: در دوزخ وادیی است که درآن ساکن نشوند مگر عالمانی که پادشاهان را بسیار زیارت کنند.

واوزاعی گفت: هیچ چیز نزد خدای - عزوجل - دشمن‌تر از عالمی نیست که عاملی را زیارت کند.

وسمنون گفت: چه زشت باشد که برعالم آیند واو را نیابند، پس چون‌ازاو بپرسند؟ گویند: برامیر است! وشنیدمی که گفتندی: چون‌عالم‌را [۱۵۱] ببینید که دنیا دوست می‌دارد، اورا بردین خود متهم دارید، تاآنگاه که آن‌رابیازمودم[۱]. چه‌هر گز بَرِسلطان‌درنرفتم که‌نه‌بانفس‌خودحساب کردم پس ازبیرون آمدن! پس درکی برنفس خود یافتم، باآنکه درروی ایشان سخن درشت می‌گویم، وهوای‌ایشان‌راخلاف‌می کنم.

وعبادهٔ صامت گفت: دوستی‌عالم عابدباامیران دلیل‌نفاق است، و دوستی اوبا توانگران دلیل ریا.

وبوذر گفت: هر که تکثیر جمعی کند، اواز ایشان باشد.

وابن مسعود گفت: مردی بادین درست بَرِسلطان رود، وبی‌دین

۱- شرح زبیدی: هشام بن عبادقال: سمعت‌عن‌جعفر بن محمد(ع) یقول: الفقهاء أمناء الرسل. (اتحاف، ج۶، ص۱۲۷)

بیرون آید . اورا گفتند : چرا ؟ گفت : زیرا که خشنودی ایشان می‌طلبد به‌خشم خدای ـ عزوجل .

وعمر عبدالعزیز مردی راکار فرمود، گفتند: این مرد عامل حجاج بوده است! معزولش کرد. او گفت: من برچیزی اندك عمل او کردم. گفت: صحبت یك روزهٔ او، ترا درشومی وبدی بسنده است.

وفضیل گفت : مرد را نزدیکی سلطانی زیادت نشود که نه دوری او از خدای تعالی زیادت گردد.

وسعید مسیب «زیت» فروختی و گفتی : دراین کار بی‌نیازی است از آن پادشاهان.

ووهیب گفت: این جماعت که بَرِ پادشاهان می‌روند، امت را زیان‌کارتر ازمقامران[1] اند. ومحمد سلمه گفت: مگس بر «عذره» نیکوتر از آنکه عالم بردراینان[2].

وچون زهری[3] باسلطان مخالطت کرد، برادری دینی داشت. او به وی بنوشت که: خدای ماراوترا ازفتنه‌هاعافیت دهاد! که تو «حالی» ملابست نموده‌ای که هر که ترا بشناسد باید که برای تو دعا گوید، وترا ببخشاید. «پیری بزرگ» شده‌ای ! ونعمتهای خدای ـ عزوجل ـ ترا گرانبار کرده است! بدانچه کتاب خود ترا تفهیم فرموده است ، وسنت پیغامبر خود بیاموخته. ومیثاق خدای ـ عزوجل ـ با «علما» نه براین جمله است که تو می کنی ! خدای ـ عزوجل ـ گفته است : لتبیننه للناس ولاتکتمونه . ای، هر آینه علم را بیان کنند برای مردمان و آنرا پوشیده ندارند. وبدانکه آسان‌تر چیزی که تو ارتکاب نموده‌ای وسبك‌تر چیزی که احتمال کرده‌ای آن

۱ـ مقامر: قمار باز ۲ـ یعنی هؤلاءالمترفوین.

۳ـ ابوبکر، محمدبن مسلم بن شهاب الزهری. (اتحاف، ج۶، ص۱۲۸)

است که: وحشت ازظالم رابه انس بدل گردانیده‌ای. وراه گمراهی راآسان کرده‌ای، بدانچه‌نزدیك شده‌ای به کسی که‌به‌سبب نزدیکی تو حقی‌نمی گزارد، وباطلی‌نمی گذارد! وترا قطبی گرفته‌اند که آسیای ظلمشان برتو می گردد! وپلی کرده که‌سوی بلای‌خودمی‌روند! ونردبانی‌ساخته که بربام‌ضلالت خود بدان‌می‌شوند! به‌واسطهٔ‌تو عالمان رادرشك‌می‌اندازندودلهای‌جاهلان‌رامنقاد می گردانند! ودرغایت اندکی است آنچه ترا آبادان کـرده‌اند ، درجنب آنچه خراب گردانیده‌اند . ودر نهایت بسیاری است آنچه ازتو بسنده‌اند ، بدانچه ازدین توتباه کرده‌اند.

پس به چه ایمنی؟ که از آن جمله باشی کـه خدای تعالی درحـق ایشان گفته است : **فخلف من‌بعدهم خلف اضاعواالصلاة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا**. ای، باقی ماند پس ازایشان قومی بدکه نماز راضایع کردند و شهوتها را متابعت نمودند! پس زود باشد که به وادی دوزخ رسند. وتوبا کسی معاملت‌می کنی که ازجهل منزه است. واعمال ترا کسی‌نگاه می‌دارد که ازغفلت مبری است. پس دین خود راعلاج کن که بیمار شده است! و توشهٔ خود را بساز که سفری دور پیش‌آمده است! وبرخدای ـ عزوجل ـ درآسمان وزمین چیزی پوشیده نماند. والسلام.

واین‌آثار واخبار دلیل است بدانکه: در مخالطت سلاطین فتنه‌ها وانواع فساد است، ولیکن ماآن‌را به طریق فقه ، تفصیلی کنیم کـه درآن «محظور» از مکروه ومباح متمیز شود. و گوییم که : روندهٔ درِ سلطان در معرض معصیت خدای تعالی است: یا به فعل* یا به‌سکوت* یا به قول* یا به اعتقاد* وازیك کاراز این‌کارها خالی نتوان بود.

امافعل: بدان که در رفتن برایشان‌درغالب حال، درسرایهای‌غصبی بود، و گام زدن ودررفتن درآن بی‌دستوری مالکان حرام است. ونباید که

براین سخن فریفته گردی که: از آن جمله است که مردمان در آن‌مسامحت کنند- چون خرمایی یا نان ریزه‌ای - چه این سخن درغیر غصبی درست است، اما درغصبی نه؛ که اگر گفته‌شود که: هر «نشستنی سبك» ملك را کم نکند، پس این‌درمحل تسامح‌باشد، وهمچنین‌در گذشتن. پس این درهریکی بتوان گفت، پس در کل‌نیز همچنین باشد، وغصب به‌فعل‌همه تمام‌می‌شود. وتسامح آنگاه تواند بود که منفرد باشد.چه اگر مالکی آن‌رابداندروا که کراهیت ندارد.

واماچون به‌سبب‌اشتراك آن،طریقی‌به‌استغراق باشد، حکم تحریم برهمه [۱۵۲] واقع گردد . ورروا نباشد کـه ملك کسی را راه ساخته شود، به اعتماد آنکه هر کسی گامی‌خواهد نهاد، که در آن نقصانی نباشد. زیرا که مجموع مفوت ملك شود ، واین، چون زدنـی سبك باشد که بـرای تعلیم مباح بود، ولیکن بـه‌شرط انفراد. و اگر از جماعتی باشد که موجب قتل شود، برهمه قصاص واجب آید، باآنکه هریکی اگر منفرد بودی موجب قصاص نگشتی.

واگر ظالم درموضع غیر مغصوب فرض کرده شود - چون‌زمین موات مثلاً - پس اگر زیرخیمه یا مظله‌ای باشد از مال او که حرام‌است ، دررفتن براو روا نباشد، زیرا که انتفاع‌است به حـرام وسایه گرفتن‌از آن. واگرآن همه‌حلال فرض کنی، به دررفتن - از آن روی که دررفتن است- عاصی نشود، وبه سلام‌گفتن هم. ولیکن اگر سجود یار کوع کند، یـادر خدمت اوبایستد، ظالم را اکرام‌کرده باشد- به سبب ولایتی که‌آلت ظلم اوست- وتواضع، ظالم را معصیتی است. بل‌هر که توانگری را که ظالم نباشد، برای توانگری تواضع کند-نه برای معنی دیگر که موجب‌تواضع باشد- چهاردانگ ازدین او کم شود ، پس تواضع ظالم چگونه‌باشد؟ و

جز «مجرد سلام» مباح نیست.

واما دست بوسیدن، ودر خدمت پشت خم دادن! معصیتـی‌است مگر درحال خوف، یاامام عادل‌را، یاعالمی را، یا کسی را که‌به کاری‌دینی مستحق آن باشد.

بوعبیدهٔ جراح دست عمر را ـ رضی‌الله‌عنهما ـ ببوسید چون در شام اورا بدید، وعمر براو انکار نکرد . وبعضی سلف مبالغت کرده‌اند تا به‌حدی که ازجواب سلام امتناع‌نموده‌اند. وروی گردانیدن ازایشان برای استحقارشان، ازمحاسن قربتهاست.

واما در «جواب سلام ناگفتن» نظر است ، زیرا کـه آن واجـب است. پس باید که به ظلم ساقط نشود. واگر «در رونده» آن‌همه‌بگذارد و برسلام اقتصار نماید،از نشستن بربساط ایشان خالی نباشد. وچون بیشتر مالهای ایشان حرام است ، برفرشهای ایشان نباید نشست . ایـن از روی فعل است.

واما سکوت : آنکه فرش ابریشمین بیند وأوانـی سیمین، وایشان وغلامان ایشان جامه‌هایی که حرام است پوشیده باشند! و هر که بدیی‌بیند وخاموش باشد،درآن بدی شریك باشد، بل ازسخن چیزی شنود که‌فحش ودروغ ودشنام ورنجانیدن بود ، وبر کل آن خاموش بودن حـرام است، بل‌اگرایشان‌رابیند که جامه می‌پوشند ویانان‌می‌خورند،و کل آنچه‌در‌دست ایشان‌است حرام است، پس خاموش بودن بدان روانباشد. بل‌امرمعروف ونهی منکر به زبان‌واجب‌آید، اگر به فعل نتواند. واگر گویی که: برخود بترسد، پس درخـاموشی معذور باشد. این سخن حـق است، ولیکن او مستغنی است ازآنچه خـودرا در معرض‌آن‌آرد؛ که‌آنچه بی‌عذری مباح نباشد ارتکاب نماید.چه‌اواگردربرودونبیند، خطاب‌وبازجست براومتوجه

نشود تا عذری از او ساقط گردد.

ومی گوییم که: هر که در موضعی فسادی داند، وداند که إزالت آن نتواند، روا نباشد که آنجا حاضر شود تا آن فساد از پیش او رود، و آن را بیند و خاموش باشد، بل باید که از دیدن آن احتراز کند.

واما قول: آنکه ظالم را دعا وثنا گوید، یا سخن باطل اورا تصدیق نماید «به صریح گفتن یا جنبانیدن سر، یا پیدا آوردن استبشار در روی او» یا دوستی و هواخواهی و آرزوی دیدار وخواستن «درازی عمر وزندگانی او ظاهر» گرداند. چه غالب آنست که بر سلام اقتصار ننماید، بل سخن گوید وازاین قسم سخنها نگذرد. واما دعای او: روا نباشد، مگر آنکه گوید: اصلحك الله* یا وفقك الله للخیرات* یا طول الله عمرك فی طاعته* یا آنچه براین منوال باشد. واما دعای نگاه‌داشتن ودرازی عمر وزندگانی، وفراخی نعمت - بامخاطبهٔ «یا مولی» و آنچه درمعنی آن است - روا نبود[1].

پیغامبر - صلی الله علیه وسلم - گفت: من دعا لظالم بالبقاء فقد احب ان یعصی الله فی ارضه. ای، هر که ظالمی را دعا گوید به درازی عمر، دوست داشته باشد که خدای را معصیت کرده شود درزمین او. و اگر از دعا بگذرد وبه ثنا رسد، وچیزی گوید که دراو نباشد، بدان «دروغزن ومنافق ومُکرِم ظالم» بود. واین سه معصیت است. وپیغامبر - صلی الله علیه وسلم - گفته است: ان الله لیغضب اذا مُدِحَ الفاسق. ای، خدای - عزوجل - درخشم شود چون فاسق ستوده شود. ودرخبر است: من اکرم فاسقاً اعان علی هدم الاسلام. ای، هر که فاسقی را کرامت کند، برویران کردن اسلام یاری کرده باشد. [۱۵۳] واگر ازاین بگذرد، به تصدیق گفتار وتزکیت وثنای کردار او ورود، عاصی

۱- متن عربی: فاما الدعاء بالحراسة وطول البقاء واسباغ النعمة - مع الخطاب بالمولی ومافی معناه - فغیر جائز. (اتحاف، ج۶، ص ۱۳۳)

باشد به‌تصدیق و اعانت. چه «ثنا و تزکیت» اعانت‌است برمعصیت و تحریك رغبت در آن، چنانکه «تکذیب و تقبیح و مـذمت» بازداشتن است از آن، و ضعیف گردانیدن دواعی آن. و اعانت بر معصیت، معصیت است، اگر چه به‌نیم سخن باشد[1].

وسفیان را پرسیدند کـه: اگر ظالمی برشرف هـلاك بـاشد در بیابانی، شربتی آب به وی شاید داد؟ گفت: نباید داد، و بباید گذاشت تا بمیرد! وغیر او گفت: باید آب داد چندان که نفس بدو باز آید، پس از او اعراض باید کرد، و از آن حد نگذرد. و اگر به اظهار دوستی و آرزوی لقاء و درازی بقای او رسد: اگر دروغزن باشد؛ معصیت دروغ و نفـاق ارتکاب نمـوده بود، و اگر راست گوی بود، به دوستی بقای ظالمی عاصی بود.

چه حق ظالم آن‌است که او را برای خدای تعالی دشمن دارد. چه دشمنی برای خدای تعالی واجب‌است، و دوستی معصیت‌او و راضی بودن بدان، عصیان بود. و هر که ظالمی را دوست دارد، اگر برای ظلم دوست دارد، او عاصی بود به دوستی خود. و اگر به سببی دیگر دوست دارد ـ از آن روی که وی‌را دشمن نداشته است ـ عاصی بود. چه‌واجب براو آن بودی که: وی را دشمن داشتی.

و اگر درشخصی نیکی و بدی فراهم آید، واجب باشد کـه اورا برای آن نیکی دوست دارد و برای آن بدی دشمن * و در «کتاب اخـوت» وجه‌دوست‌دارندگان یکدیگر را برای خدای تعالی، و وجه‌جمع کردن میان دشمنی و دوستی بخواهد آمد* و اگر از آن برهد ـ و هیهات! ـ از فسادی که به‌دل او راه یابد نرهد، چون‌توسع او بیند در نعمت، پس نعمتهای خدای را بر خود حقیر شمرد، و اقتحام نماید نهی پیغامبر را ـ علیه‌السلام ـ که گفته‌است:

۱ـ متن عربی: ولو بشطر کلمة.

یامعاشر المهاجرین!لاتدخلوا علی أهل الدنیا فانها مسخطة للرزق . ای ، ای گروه مهاجران! بَرِاهل دنیا در مروید؛ که آن ناپسندیدن روزی بار آرد . واین باوجود آنست که دیگری بدو اقتدا کند، وجمع ظالمان را به نفس خود تکثیر کرده باشد. واین همه یا ازمکروهات است یاازمحظورات.

وازسعید مسیب آمده است: چون ازبیعت ولید وسلیمان ـ پسران عبدالملك مروان ـ امتناع نمود، و گفت: هرگز دوتن را بیعت نکنم . چه پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ از دوبیعت نهی فرموده است. وی را گفتند: ازیك «در» دررو واز دیگری بیرون آی. گفت که: به‌خدای که رواندارم که کسی به من اقتدا کند. پس بدین سبب اورا صد تازیانه بزدند ، وپلاس سیاه‌پوشانیدند.

پس‌در رفتن برایشان جزبه‌دو عذر روا نیست :

یکی: آنکه‌ازجهت ایشان‌أمرالزام باشدنه‌أمرا کرام، ودانند که اگر امتناع نمایند برنجانند، یا «رعیت» ایشان را طاعت ندارند، وکارسیاست مضطرب‌شود. پس‌اجابت‌واجب‌شود،نه برای فرمان‌برداری‌ایشان، بل‌برای رعایت‌مصلحت خلق، تاولایت‌مضطرب نشود.

دوم: آنکه برای دفع ظلمی، یا از خود یا مسلمانی دیگر رود ـ إما برطریق حسبت وإما به‌طریق‌تظلم ـ پس‌این‌رخصتی شود به شرط آنکه دروغ نگوید ونستاید، و نصیحتی که قبول آن متوقع باشد نگذارد. واین حکم در رفتن است.

حالت دوم : آنکه سلطان ظالـم به زیارت‌او آید، ودراین حـال ازجواب سلام چاره نیست . واما برخاستن واکرام برای مقابلهٔ اکـرام حرام نیست، چه او بدانچه علم‌ودین را اکرام کـرده است مستحق إحماد است، چنانکه به‌ظلم مستوجب ابعاد است.

پس اکرام درموازات اکرام بود، وجواب درمقابلهٔ سلام. ولیکن اولی آنست که: اگر با اودرخلوت باشد برنخیزد، تاعز دین وحقارت ظلم، اورا بدان ظاهر شود، وخشم او برای دین واعراض او از کسی که ازخدای رو گردانیده وحق ـ تعالی ازاو اعراض فرموده است، پیدا آید.

واگربا جمعی دررود، رعایت حشمت أرباب ولایت در آنچه میان رعایا باشد مهم است. پس درقیام آوردن بدین نیت باکی نیست. واگر داند که دررعیت از آن افسادی پیدا نه آید، وازخشم اورنجی به وی نرسد، ترك اکرام به ایستادن اولی باشد. وپس ازملاقات نصیحت واجب شود. و اگر کاری می کند که تحریم آن نمی‌داند، ومتوقع است که اگر بداند بگذارد، تعریف آن واجب باشد.

واما تحریم چیزی که تحریم آن می‌داند، چون خمر خوردن زنا و وستم کردن، در ذکر آن فایده‌ای نباشد، بل تخویف واجب بود، هر گاه که گمان برد که تخویف دراو مؤثر است. وواجب باشد که طریق مصلحت بنماید، اگر طریقی بروفق شرع داند که غرض ظالم از آن بی‌معصیتی حاصل شود، تاباز دارد بدان اورا از رسیدن به غرض خود به‌ظلم. پس در [۱۵۴] محل جهل او، تعریف واجب است. ودرچیزی که دلیری می کند تخویف باید، ودرحال غفلت ازچیزی که ازظلم بدان مستغنی شود ارشاد. واین سه لازم است برهر که رفتن اوبرِ سلطان اتفاق افتد، به‌عذریابی‌عذر.

محمدصالح گفت: برحماد سلمه بودم، ودرخانهٔ او جز بوریایی نبود که اوبر آن نشستی، ومصحفی که‌خواندی، وانبانی که‌دراوغلهٔ اوبودی ومطهره‌ای که‌از آن وضو ساختی. ودراثنای آنکه آن‌می‌نگریستم «محمد ـ سلیمان» دستوری خواست، واو دستوری داد، وی‌درآمدوپیش‌اوبنشست. پس گفت: چه موجب است که هر گاه که من‌ترا می‌بینم، ترسی برمن

غالب شود؟ حماد گفت: موجب آنست که پیغامبر -صلی‌الله‌علیه‌وسلم- گفته است: ان العالم اذا أراد بعلمه وجه‌الله، هابه کل شیءعنه؛ واذاأرادان یکنز الکنوز هابه من کل شیء. ای، چون عالم به علم خود رضای باری تعالی خواهد، همه چیز ازوی بترسد، وچون خواهد که گنجها سازد، او ازهر- چیزی بترسد.

پس چهل هزار درم بروی عرضه داشت و گفت: این را بستان و بدان استعانتی کن. فرمود که: این را بازده بدان کس که ازوی بستم بسته‌ای! گفت: به خدای که ترا نداده‌ام مگر از آنچه میراث یافته‌ام. فرمود که: مرا بدان حاجتی نیست. گفت: بستان وقسمت کن. فرمود: شاید که اگر من درقسمت عدل کنم، کسی‌را که‌درآن روزی نبوده باشد، گوید که «در قسمت عدل نکرده است» وبدین بزه‌کار شود. پس این را ازپیش من ببر.

حالت‌سوم: آنکه ازایشان دوری گزیند، چنانکه نه‌ایشان اورابینند ونه او ایشان‌را بیند. وآن واجب است؛ که سلامت جز درآن نیست. وبر او واجب‌است که به سبب ظلم بغض ایشان را اعتقاد کند[1] وبقای ایشان نخواهد، وبرایشان ثنانگوید، واز احوال ایشان نپرسد، وبه خواص ایشان تقرب نطلبد، وبرآنچه فوت شود به سبب مفارقت ایشان متأسف نباشد- وآن آنگاه بود که کار ایشان درخاطر او بگردد- واگر ازایشان غافل شود آن نیکوتر. وچون تنعم ایشان درخاطر اوبیاید باید که یاد کند آنچه «حاتم‌أصم» گفته است که: میان من وپادشاهان یك روز است. اما«دی» که گذشته، ازآن لذتی نیابند. وازفردا، هم‌مرا وهم‌ایشان را بیم است. ویك امروزی‌بیش نیست. پس در یك امروز چه شاید بود؟

وآنچه بودردا گفته است که: «اصحاب مال» می‌خورند، ومانیز

۱- متن عربی: فعلیه‌أن یعتقد بغضهم علی‌ظلم (ای‌لاجل ظلمهم).

می‌خوریم، ومی آشامند، وما می آشامیم، ومی‌پوشند، ومامی‌پوشیم. ایشان را مالهای زیادتی است که‌در آن می‌نگرند [وما باایشان درآن[1]]می‌نگریم. پس‌ما با ایشان راست‌ایم، وحساب این برایشان است وماازآن فارغیم.

وهرکه‌علم اوبه ظلم ظالمی ومعصیت عاصیی محیط شود،باید که درجهٔ آن ظالم وعاصی در دل‌اوانحطاط پذیرد ، واین براو واجب‌است. چه هرکه ازاو مکروهی صادر گردد، مرتبهٔ اوهرآینه دردل‌مردم کم شود. ومعصیت باید که مکروه باشد، چه‌آن ازسه حال بیرون نیست: یـا از آن غافل باشد* ویابدان راضی* ویاآن راکاره* وغفلت باعلم صورت‌نبندد، ورضا وجه ندارد. پس از کراهیت‌چاره نباشد. پس باید که‌خیانت هریکی برحق خدای - عزوجل- چون خیانت اوباشد برحق تو.

سؤال: کراهیت درتحت اختیار نیاید، پس چگونه واجب باشد؟

جواب: نه چنین‌است؛زیرا «مُحِب» به‌ضرورت‌طبع،مکروه‌محبوب ومخالف اورا کراهیت دارد . ومعصیت خدای را آن‌کس کراهیت ندارد که خدای رادوست ندارد. وخدای راآن کس‌دوست ندارد که‌اورانشناسد -ومعرفت او واجب‌است- پس محبت اوواجب باشد.وچون اورادوست دارد،باید که‌مکروه‌اورا کراهیت دارد، ومحبوب اورادوست دارد.وتحقیق آن‌در«کتاب محبت ورضا» بخواهدآمد.

واگر گویی: علمای سلف بَرِسلاطین می‌رفتند؟

گوییم: آری، ازایشان بیاموز، پس درَرو! چه درحکایت‌آمده است که: هشام عبدالملك به‌حج رفت، وچون به مکه رسید، گفت: مردی را ازاصحاب رسول - صلی‌الله‌علیه وسلم - برمن‌آرید ! گفتند: یـا امیر-المؤمنین همه به‌آخرت رفتند. گفت: از تابعین بیارید! «طاوس یمانی» را

۱- وننظر معهم الیها (اتحاف،ج ۶، ص۱۳۷)

بیاوردند. اوچون در آمد در حاشیهٔ بساط وی نعلین از پای بیرون آورد! ولفظ امیرالمؤمنین ـ چنانکه درسلام معهود بود ـ درزبان نراند، ولیکن گفت: السلام علیك یاهشام. وهشام را به کنیت یاد نکرد، ودر برابر او بنشست، و گفت: ای هشام چونی؟ هشام را نایرهٔ خشم اشتعال پذیرفت! وقصد کشتن طاوس [۱۵۵] کرد. وی را گفتند: تو درحرم خدای وحرم پیغامبر اویی! این امکان ندارد.

گفت: ای طاوس! تراچه برآن داشت که چنین کردی؟

طاوس گفت: چه کردم؟ خشم اوزیادت شد!

گفت: نعلین برحاشیهٔ بساط من بیرون کردی، ودست مرانبوسیدی! ومرا با لقب امیرالمؤمنین نخواندی! وبه کنیت یاد نکردی! ودر برابر من بنشستی! و گفتی: چگونه‌ای ای هشام؟

طاوس گفت: آنچه نعلین درحاشیهٔ بساط تو بیرون کردم، در آن عیبی نیست؛ که[1] من روزی پنج بار پیش بارگاه خدای ـ عزوجل ـ نعلین بیرون کنم و اومرا عقوبت نفرماید وبرمن خشم نگیرد.

واما آنچه گفتی که: چرادست من نبوسیدی! ازعلی بن ابی طالب ـ رضی الله عنه ـ شنیدم که می گفت: لایحل لرجل ان یقبل یدی احدالایده امرأته بشهوة او ولده برحمة. ای، حلال نباشد مردی را که دست کسی ببوسد، مگر دست زن خود به شهوت یافرزند خود به رحمت.

واما آنچه گفتی که «امیرالمومنین!» من ندانم که همهٔ مردمان به امارت تو راضی‌اند یانه؟ پس نخواستم که دروغ گویم. وآنچه گفتی: چرا مرابه کنیت یاد نکردی! حق تعالی دوستان خودرا به نام یاد کردو گفت: ـ یا داود! یایحیی! یاعیسی! ودشمنان را به کنیت یاد کرد و گفت: تبت یدا ابی لهب.

۱ـ که = زیرا ـ لطفا به معانی مختلف این حرف در این متن بیشتر دقت کنید.

و آنچه گفتی: چرا در برابر من بنشستی امن از امیر المؤمنین علی ـ رضی الله عنه ـ شنیدم که مـی گفت: اذا اردت ان تنظر الی رجل من اهل النار فانظر الی رجل جلس وحوله قوم قیام. ای، چون خواهی که مردی را از اهل آتش بینی، مـردی نشسته را ببین و[1] گرد بر گرداو گروهی ایستاده برپای!

پس هشام گفت : مرا پندی ده . گفت : از امیر المؤمنین علـی ـ کرم الله وجهه ـ شنیدم کـه : در دوزخ مارانند چون کوهها ، و کژدمانند چون استران، هر امیری که با رعیت خود عدل نکند وی را بگزند ! پس برخاست وبگریخت.

وسفیان ثوری گفت که: مرا پیش بوجعفر منصور بردند در «منا» واو گفت: حاجتی بخواه! گفتم : از خدا بترس که زمین را ازظلم وجور پر ـ کرده‌ای! گفت: سربه زیر افکند، پس سر برآورد و گفت: حاجتی بخواه! گفتم: همانا بدین مرتبت به‌شمشیرهای مهاجران وانصار رسیدی ومی‌بینی که فرزندانشان ازگرسنگی می‌میرند! پس ازخدای بترس وحقوق آنان‌را بدیشان برسان. پس سربه زیرافکنـد ، پس سربرآورد و گفت: حاجتـی بخواه ! گفتم: عمر خطاب ـ رضی الله عنه ـ حج کرد ، وخازن خـود را گفت: چند خرج کرده‌ای؟ گفت: ده‌درم‌واندی. واینجا کارهایی‌می‌بینم که کوهها طاقت‌حمل آن ندارد! پس بیرون رفت.

پس بَرِسلاطین چنین رفتندی، چـون ایشان را الزام نمودندی . وجانهای خودرا درخطر انداختندی درانتقاد برای خـدای ـ عزوجل ـ از ظلم ایشان.

و«ابن‌أبی شمیله» پیش عبدالملك رفتـ و اوبه حسن عقل وادب موصوف بود ـ پس‌اورا گفت[2]: مراپندی ده. او گفت: مردمان درقیامت از

۱ـ و = درحالی که　　۲ـ عبدالملك اورا گفت.

غصه‌ها وتلخی‌ها ومعاینهٔ هلاك در آن نرهند مگر کسی که‌خدای ـ عزوجل ـ را خشنود کرده است به خشم نفس‌خود. پس‌عبدالملك بگریست و گفت: این سخن را مثالی خواهم ساخت، تا بیزِیَم پیش چشم من باشد.

وعثمان، ابن‌عامر را عمل فرمود. اصحاب پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ بَرِ او آمدند. وبوذر با آنکه دوست اوبود تباعد نمود. پس ابن‌عامر باوی عتاب فرمود. بوذر گفت: من از پیغامبر ـ صلی‌الله وسلم ـ شنیدم که‌می گفت: ان‌الرجل اذاولی ولایة تباعدالله عنه. ای، مردچون‌ولایت گیرد، حق‌تعالی‌ازوی تباعد فرماید.

ومالك دینار بَرِامیر بصره رفت و گفت: ای امیر ! من در بعضی کتب‌خوانده‌ام که‌خدای گوید: أحمق‌تر از سلطان که‌باشد؟ وجاهل‌تر از عاصی برمن که‌بود؟ وعزیزتر از کسی که به من فریفته شود کیست؟ ای شبان بد ! گوسفندان درست وفربه به تو سپردم ! گوشتشان بخوردی و صوفشان بپوشیدی، وایشان را استخوانهای لرزان گذاشتی! پس والی بصره اورا گفت که : آیا می‌دانی که ترا برما چه دلیر می گرداند، ومارا ازتوچه چیز «بددل» می کند؟ گفت: نی. گفت: کم طمعی درما، وترك نگاه داشتن آنچه دردست ماست.

وعمر عبدالعزیز با سلیمان عبدالملك ایستاده بودند، آواز رعد آمد. سلیمان از آن بترسید، وسینهٔ خود بر پیش کوبهٔ زین بارنهاد.[1] عمر گفت: این آواز رحمت اوست، پس چون آواز عذاب اوشنوی چگونه باشد؟ پس سلیمان سوی مردمان نگریست و گفت: درغایت بسیاری‌اند! عمر گفت: یاامیرالمؤمنین‌خصمان تو اند! سلیمان گفت : خدای ـ عزوجل ـ ترا بدیشان مبتلا گرداند.

۱ـ متن‌عربی: فجزع سلیمان ووضع صدره فی مقدمة الرحل. (اتحاف، ج۶، ص۱۳۹)

و آمده است که: سلیمان عبدالملك به مدینه رفت واز آنجا قصد مکه داشت. پس ابوحازم را بخواند، وچون براو آمد.

گفت : ای ابوحازم ! چه سبب است که ما مرگ را کراهیت می‌داریم؟

گفت: سبب آنست که آخرت را خراب کرده‌اید ودنیا را آبادان گردانیده! ونمی‌خواهید که از آبادانی به ویرانی روید.

گفت: ای ابوحازم ! رفتن به‌حضرت خدای [۱۵۶] -عزوجل- چگونه خواهد بود؟

گفت: ای امیرالمؤمنین، نیکوکار را چنانکه غایبی براهل خود رود، وبدکردارراچنانکه گریخته‌ای راپیش‌خداوند اوبرند!

سلیمان بگریست و گفت: کاشکی بدانمی که مرا درحضرت‌الهی چه خواهد بود؟

بوحازم گفت : نفس خودرا بر کتاب حق‌تعالی - جلت عظمته - عرضه‌دار، آنجا که گفته‌است «ان الابرار لفی نعیم وان‌الفجار لفی‌جحیم». ای، نیکوکاران هرآینه در نعمت خواهند بود، وبدکرداران هر آینه درآتش بزرگ!

سلیمان گفت: پس رحمت خدای تعالی کجاست؟

گفت: قریب من المحسنین. ای، نزدیك است برنیکوکاران.

پس سلیمان گفت: ای ابوحازم! کدام بندهٔ خدای گرامی‌تر؟

گفت: اهل جوانمردی وپرهیزگاری.

گفت: کدام کار فاضلتر؟

گفت: گزاردن فریضه‌ها با گذاشتن حرامها.

گفت: کدام دعا به اجابت نزدیك‌تر؟

گفت: دعای کسی که بدو احسان رسیده باشد درحق محسن.

گفت: کدام صدقه فاضلتر؟

گفت: آنکه خواهنده درغایت درویشی باشد ودهنده درنهایت اندك مالی.

گفت: کدام سخن به‌عدل نزدیك‌تر؟

گفت: سخن حق گفتن پیش کسی که ازاوبیم وامید باشد.

گفت: کدام مؤمن زیرك‌تر؟

گفت: مردی که طاعت‌خدای تعالی کند،ومردمان رابدان‌بخواند.

گفت: کدام مؤمن زیان زده‌تر ؟

گفت: مردی که‌درهوای برادر خود سعی نماید، وآن برادر ظالم بود، پس‌آخرت خود به دنیای دیگری بفروخته باشد.

سلیمان گفت: چه می‌فرمایی دراین‌کارها که ما درآنیم؟

گفت: مرا از این معاف‌دار.

گفت: ندارم، وخواهم که مرا نصیحت کنی!

گفت: ای امیرالمؤمنین! پدران تومردمان رابه شمشیر قهر کردند واین ملك را به عنوت ـ بی‌مشورت مسلمانان وبی‌رضای ایشان ـ ضبط کردند تابه‌حدی که در کشتن‌مردم‌ازحد بگذشتند،ودراین‌حال‌از دنیاارتحال نموده‌اند وبه‌آخرت انتقال کرده‌اند . پس‌اگر بدانی که‌ایشان راچه گفتند؟ وبا ایشان چه خطاب کردند؟ تنبیهی عظیم باشد.

پس مردی از همنشینان او گفت : بدسخنی گفتی ، ای‌ابوحازم ! گفت: حق تعالی را باعلما پیمانی است که علم را برای مردمان بیان کنند وپوشیده ندارند.

سلیمان گفت: پس چگونه این فساد رااصلاح توانیم کرد؟

گفت: بدانکه ازحلال بستانی وبه‌جایگاه حق بدهی.

سلیمان گفت: این، که تواند کرد؟

گفت: آنکه بهشت طلبد واز آتش بترسد.

سلیمان گفت: برای من‌دعایی گوی.

بوحازم گفت : ای بارخدای اگر سیلمان دوست تو است، برای دنیا و آخـرت اورا مهیادار ! وا گر دشمن تو است ، اورا به قـهر سوی چیزی آر که دوستی وخشنودی تودر آن است.

پس سلیمان گفت: مرا وصیتی کن.

گفت: وصیت کنم و کوتاه کنم : تعظیم کن پروردگار خـود را، ومنزه‌دار ازآنکه ترا جایی که‌بازداشته است‌ببیند! یاجایی که فرموده‌است نیابد!

وعمر عبدالعزیز، بوحازم را گفت: مراپند ده!

گفت: پهلوی‌برزمین نه! ومرگ رانزدیك سرخود دان! پس‌بنگر که درآن ساعت، چه دوست داری که در گور باتو باشد؟ آن‌را بگیر،واز چه کراهیت‌داری در گور که باتو بود؟ آن‌را بگذار. چه شاید که‌آن‌ساعت نزدیك است.

واعرابیی برسلیمان عبدالملك رفت.

گفت: ای اعرابی! سخن گوی!

اعرابی گفت: ای‌امیرالمؤمنین باتو سخنی خواهم گفت، اگرچه آن را احتمال کردن سخت‌است . امااگر قبول‌کنی عاقبت آن محبوب تو باشد .

گفت: ای اعرابی ، مـا از کسی که نصیحت اوامید نداریـم واز خیانت او ایمن نباشیم احتمال فرماییم.

اعرابی گفت: ای امیرالمؤمنین! جماعتی گرد تو درآمده‌اند که برای خود بدی اختیار کرده‌اند، ودنیا به‌دین وخشنودی تو به‌خشم پروردگار خریده؛ درکار خدای از تو می‌ترسند ودرکار تو از خدای نمی‌ترسند! وبا آخرت به جنگ‌اند وبا دنیا به‌آشتی. پس ایشان راأمین مدار برچیزی که حق تعالی تراأمین داشته است. چه ایشان ازتضییع امانت باك ندارند واز ظلم واهانت برامت نترسند! وترا از آنچه ایشان کنند بخواهند پرسید. پس دنیای ایشان رابه‌إفساد آخرت خوداصلاح مکن. چه غبن هیچ کس ازآن بزرگ‌تر نباشد که آخرت خودبه دنیای دیگری بفروشد.

پس سلیمان گفت: ای اعرابی! تیغ زبان خود راکه بران‌تر از زبانهٔ تیغ تو است برآورده‌ای؟

گفت: همچنین است که امیرالمؤمنین می‌فرماید، ولیکن در موافقت امیرالمؤمنین است نه درمخالفت او.

وآمده است که: ابوبکره[1] بَرِ معاویه رفت. پس گفت: بترس از خدای ای معاویه! وبدانکه هرروزی که برتو می گذرد وهرشبی که به تو می‌رسد ازدنیاجزدورتر نمی‌شوی وبه‌آخرت جزنزدیك‌تر نمی گردی[157] ودرپی تو طالبی است که ازاو نرهی. وبرای توعَلَمی نصب کرده‌اند که‌از آن نگذری! وبسی زود بدان علم رسی وآن طالب به تو پیوندد. ومن و آنچه‌ما دراوییم فانی است، وآنچه‌سوی اومی‌شویم باقی است؛ اگرخیر باشد خیر، واگر شر باشد شر. پس رفتن علما بَرِسلاطین ـ ای علمای آخرت ـ همچنین بوده است.

اماعلمای دنیا: برای آن روند تا بر ایشان تقرب جویند. وبه‌حیلتهای دقیق، طریقه‌های توسع ـ درآنچه موافق غرض ایشان می باشد ـ استنباط کنند.

۱ـ ابوبکرة، هو نفیع بن الحارث الثقفی الصحابی. (اتحاف، ج۶، ص۱۴۲)

واگر به‌مثل این‌سخنان که یاد کردیم، درمعرض وعظ بگویند، مقصود ایشان اصلاح نباشد، بل کسب جاه وقبول‌نزد ایشان بود! ودراین دو غروراست که‌احمقان بدان فریفته شوند:

یکی: آنکه اظهار آن کنند که «قصد من در دخول بر ایشان اصلاح ایشان باشد به وعظ» وبود که برخودشان این‌را پوشیده گردانند ، وباعث ایشان جز شهوت پوشیده ـ که درشهرت وتحصیل معرفت پادشاهان‌دارند ـ نیست . وعلامت صدق درطلب اصلاح آنست که: اگر بدان موعظت، دیگری ـ درمیان علمایی که از اقران اوباشند ـ قیام نماید ، وموقع قبول یابد ، واثر اصلاح پیداآید ، باید که بدان شاد شود، وبر کفایت آن مهم خدای را شکر گوید. چنانکه کسی‌را بیماری‌ضایع باشد که علاج وی‌براو واجب بود، واگر کسی وی‌را معالجت کند وبه شود، شادی‌عظیم وی‌را روزی دهد[1]. واگر سخن خود را برسخن دیگری ترجیحی در نفس‌یابد مغرور باشد.

ودوم: آنکه گوید «مقصود من شفاعت مسلمانی است برای‌دفع مظلمتی». واین نیز جای غرور است،ومیزان‌همان است که‌گفته شد.وچون طریق دررفتن بَرِ ایشان ظاهر شد؛ باید که درحالهایی که‌درمخالطت سلاطین ومباشرت مالهای‌ایشان‌روا باشد، مسأله‌ها تصویر کنیم.

مسأله : چون سلطان بَرِ تومالی فرستد تابر درویشان تفرقه کنی: اگرآن را مالکی معین باشدنشاید گرفت. واگر نباشد ، بل‌حکم آن‌صدقه کردن بود به درویشان ـ چنانکه سابق شده است ـ رواکه بستانی وتفرقه کنی. وبه گرفتن آن عاصی نباشی. ولیکن بعضی از علما ازآن امتناع نموده‌اند. پس نظر دراو اولی‌بود . ومی گوییم که: اولی آنست که‌بگیری

۱ـ روزی دهد = نصیب کند.

اگر ازسه «غایله» ایمن باشی.

غایلهٔ اول: آنکه به سبب گرفتن تو ، سلطان گمان برد که مال او حلال است، و اگر حلال نبودی تو دست بدان دراز نکردی و درضمان خود نیاوردی. پس اگر چنین است نباید گرفت، چه آن محذور است. وخیر تفرقه کردن آن به دلیری که سلطان را بر کسب حرام حاصل شود وفا نکند.

غایلهٔ دوم: آنکه دیگران ـ ازعلما و جهال ـ در تو نگرند ، ودر گرفتن به تو اقتدا نمایند، وبرجواز آن استدلال نمایند، پس تفرقه نکنند! واین بزرگتر ازاول است؛ که جماعتی « گرفتن شافعی» را حجت می‌سازند بر آنکه « گرفتن آن رواست» و ازتفرقه کردن و گرفتن او بر نیت تفرقه غافل می‌شوند! پس «مقتدا» باید که ازاین درغایت احتراز باشد . چه فعل اوسبب گمراهی خلق می‌شود.

وهب منبه گفت که: مردی را پیش پادشاهی بردند ـ در حضور مردمان ـ و برخوردن گوشت خوك «اکراه[1]» کردند ، او نخورد . پس گوشت گوسفند پیش آوردند، و به شمشیر «اکراه» نمودند، هم نخورد . وی را از آن بپرسیدند؟ گفت که: مردمان اعتقاد کرده‌اند که مرا به خوردن گوشت خوك مطالبت گردانیده‌اند ! وچون به سلامت بیرون روم واین گوشت خورده باشم، ایشان ندانند که من چه خوردم؛ پس گمراه شوند.

ووهب منبه و طاوس بَرِ «محمد» برادر حجاج رفتند دربامداد زمستانی که بغایت سرد بود ـ واو «عامل» بوده است[2] ـ پس غلام خودرا فرمود که طیلسان بیاورد و بر طاوس اندازد! وطاوس بر کرسی نشسته بود، و اوبیاورد و برطاوس انداخت . وطاوس کتفها دایم می‌جنبانید تا طیلسان

---

۱ ـ اکراه: به‌زور وستم کسی را برکاری واداشتن. (غیاث)

۲ ـ وکان عاملا علی الیمن من طرف الولید بن عبدالملك.(اتحاف، ج۶،ص۱۴۶)

ازخود بینداخت، ومحمد یوسف در خشم شد او هب منبه درباز گشت گفت: تو بی‌نیاز بودی از آنکه اورا به خشم آری. اگر طیلسان بستدی وصدقه دادی روا بودی. گفت: همچنین است، اگـر نه آنستی که کسی که ازپس مـن باشد گوید که «طاوس بسته است» پس قبول مرا حجت سازد و آنچه من کردم نکند! والا بستدمی وصدقه دادمی. والسلام.

غایلهٔ سوم: آنکه دل تـو بر دوستی اومایل شود- بدانچه ترا بـه عطا مخصوص کرد وبر دیگران بر گزید - واگرچنین باشد قبول مکـن، چه آن زهر کشنده است و «درد پوشیده» است - ای، آنچـه ظالمان را در دل‌تو دوست گرداند - چه‌هرچیز راکه دوست داری هر آینه بر آن‌حریص باشی ودر آن مداهنت [۱۵۸] کنی.

عایشه - رضی الله‌عنها - گفت: جبلت‌النفوس علی‌حب‌من‌احسن‌الیها. ای، نفسها آفریده شده است بر دوستی آنکـه به‌جای اونیکویی کند. و پیغامبر - صلی‌الله علیه وسلم- گفت: اللهم لاتجعل لفاجر علی‌یداً فیحبه قلبی. ای، ای‌بارخدای ! بدکردار را برمن دست نیکویی مده که دل من وی‌را دوست گیـرد. بیان فرموده است (ص) که: نزدیك است که دل از آن امتناع‌نتواندنمود!

وآمده‌است که: یکی از امراء بَرِ مالك دینار ده‌هزار درم فرستاد، ومالك کل‌آن به‌مردم داد. پس محمد واسع نزدیك اوآمد و گفت: مالـی که‌آن مخلوق برای توفرستاده بود چه کردی؟ گفت: اصحاب‌مرا بپرس ! ایشان گفتند: همه بداد.

محمد واسع گفت: سو گند می‌دهم تـرا به‌خدای که دل تو ایـن ساعت به دوستی اومایل‌تر است یا پیش ازآن‌که مال فرستاده بود؟ گفت: اکنون. گفت: ازاین می‌ترسیدم. وراست گفته است، زیرا که چـون اورا

دوست دارد، بقای او دوست دارد، ومعزولی ونکبت ومرگ اونخواهد، واتساع‌ولایت و کثرت مال اودوست دارد. واین همه دوست داشتن‌اسباب ظلم است. وآن نیکوهیده است.

وسلمان فارسی «ابن مسعود» راگفت: هر که به‌کاری راضی شود، اگرچه‌از آن‌غایب‌باشد،چنانستی که‌در آن‌حاضراست.**وقال‌الله‌تعالی«ولاترکنوا الی‌الذین ظلموا»**. در تفسیر این‌آیـت گفته‌اند که «باعمل ظالمان راضـی مباشید». واگر درقوت چنان باشی که‌بدین سبب دوستی‌نیفزاید، دراستدن باکی نبود[1].

وآمده است که : یکـی از عابدان بصره مالها بگرفتی و تفرقـه کردی. وی‌را گفتند : نمـی‌ترسی که ایشان را دوست‌گیری؟ گفت: اگـر مردی دست من گیرد ومرا به‌بهشت ببرد، پس پروردگار خـودرا معصیت کند، دل من وی‌را دوست ندارد. زیرا که‌کسی که وی‌رامسخر کرده است برای دستگیری من، هموست که‌مرابرای خوددشمن وی سازد تابدان‌شکر نعمت تسخیر وی‌بگزارم . وبدین روشن شد که گرفتن مال از ایشان دراین روزگار اگرچه بعینه ازوجه حلال باشد ، محذور ومذموم است، زیرا که ازاین غایله‌ها خالی نماند. والسلام.

مسأله : اگر گوینده‌ای گوید که: چون «گرفتن مال سلطان وتفرقه کردن‌آن» روا باشد، پس روا بود که مال او بدزدند، یاودیعت اورا منکر شوند وبرمردمان تفرقه کنند؟ گوییم: روا نباشد ، زیرا که شاید کـه‌آن را مالکی معین بود، واورا عزم‌آن باشد که بدو دهد. واین‌چنان نیست که‌مال برتو فرستد. چه در حق عاقل گمان نتوان برد که چیزی صدقه دهد کـه

۱ــ متن‌عربی: فان‌کنت فی‌القوة بحیث لاتزدادحباً بـذلك فلابأس بالأخذ (وهذامقام طاوس واضرابه). (اتحاف،ج۶،ص۱۴۸)

مالك آن را بداند. پس تسلیم اودلیل است بر آنکه مالك آن‌را نمی‌شناسد. واگر از آن‌جمله باشد که مثل این براو مشکـل شود، قبول مال ازوی‌روا نبود تا دانسته نشود.

پس چگونه دزدیدن روا باشد؟ ومحتمل که مِلك اوباشد، بـه حکم آن که بخریده باشد درذمت. چه «ید» دلیل است برملك. پس بدان سبیلی نبود، بل اگرلقطه‌ای یابد وظاهر شود که صاحب آن لشکریی‌است، واحتمال دارد که: به‌خریدن درذمت یاجز آن ملك اوشده است، بـازدادن بدوواجب بود. پس دزدیدن مال ایشان ـ نه ازایشان ونه از کسی که اورا ودیعت داده باشند ـ روا نبود. وهمچنین انکار ودیعت ایشان روانباشد، و بر کسی که مال ایشان دزدد حد واجب شود، مگر آنکـه «دزد» دعوی کند که ملك ایشان نیست، آنگاه به‌دعوی حدساقط شود.

مسأله: معاملت باایشان‌حرام باشد، چه بیشتر مال ایشان حرام‌بود. پس آنچه بر سبیل عوض‌استده شود حرام بود؟ واگر بهای آن ازجایـی دهد که حلال آن معلوم باشد، نظر درچیزی‌باقیماند که برایشان‌تسلیم شود. واگر معلوم باشد که بدان معصیت کنند، چون فروختن دیبـا بدیشان بـا آنچه می‌دانند که ایشان آن را بپوشند، پس آن‌حرام است، وچون‌فروختن انگور به خمار. وهمانا خلاف جز درصحت بیع نیست. واگر ممکن‌بود که بپوشند، وممکن که زنان را پوشانند، شبهت‌مکروه‌باشد. این درچیزی بود که معصیت درعین آن باشد ازمالها. وفروختن اسب برایشان همیـن حکم دارد، خاصه وقتی که به جنگ مسلمانان روند یابه جبایت خـراج مال ایشان. چه آن اعانت ایشان است به‌اسب خود، وآن محظور باشد[1].

وأما فروختن درم ودینار بر ایشان وآنچه به منزلت آن بـود از

۱ـ متن عربی: فانذلك اعانة لهم بفرسه وهی محظورة.

آن جمله که معصیت در عین آن نباشد، بل بدان توصل حاصل آید به معصیت، پس مکروه است برای آن که در آن اعانت است برظلم، چه به مالها وستوران ودیگر سببها استعانت می کنند برظلم. واین کراهیت جاری است درهدیه فرستادن برایشان، وبرای ایشان کار کردن بی‌اجرت هم باشد، تا به‌حدی که در تعلیم ایشان وتعلیم «نوشتنی ودبیری وحساب» فرزندان ایشان را هم‌بود.

واما تعلیم قرآن مکروه نیست، مگر از آن روی که اجرت‌ستاند. چه آن حرام باشد، مگر آنکـه از وجهی باشد که حلال آن بداند. واگـر [۱۵۹] وکیل ایشان شود ، وبرای ایشان چیزی از بازار بخرد بی‌جعلـی واجرتی، آن مکروه بود از آن روی که اعانت است. واگر چیزی خرد که داند که مقصود ایشان از آن معصیت استـ چون غلام، ودیبابرای پوشیدن، واسب برای برنشستن به‌جهت ظلم‌وقتلـ حرام بود. پس هر گاه که قصد معصیت به‌مُبتاع (= خریدار) ظاهر شود تحریم حاصل آید. وهر گاه که‌ظاهر نبود، وبه‌حکم حال ودلالات آن محتمل بود، کراهیت حاصل شود.

مسأله : بازارهایی که‌آن رابه مالهای حرام بنا کرده‌اند، تجارت‌در آن حرام باشد وسکنی درآن روا نباشد. واگر بازرگانی درآن ساکـن شود وبه طریق شرعی کسب کند، کسب اوحرام نباشد وبه‌سکنی عـاصی بود. ومردمان را رواکه ازایشان بخرند،ولیکن‌اگر بازاری دیگر یـابند، اولی که از آن بازارخرند.چه‌آن‌اعانت ساکنان‌وتکثیر کرایهٔ دکانهای‌ایشان است. وهمچنین‌معاملت دربازاری که ایشان رابرآن خراج نبود، اولی از معاملت بازاری که ایشان‌را برآن خراج بود.و جماعتی مبالغت کرده‌اند تابه‌حدی که‌معاملت‌بزرگران‌ومعاملت‌مالکان‌زمینهایی که‌برآن خراج‌است، روا نداشتند ونکرده‌اند . زیرا که‌بسیار باشد که ایشان آنچه بستانند آن‌را به‌وجه‌خراج دهند. پس اعانت بدان‌حاصل آید ! واین غلواست در «دین»

وحرج برمسلمانان.چه خراج درهمهٔزمینها عام است.ومردمان‌را از ارتفاع زمین چاره نیست. پس منع آن رامعنی‌نباشد. واگر این روا بود، زراعت زمین برمالك حرام شود تاخراج ازوی نطلبند. وآن از آن جمله است که دراز شود، وبدان کشد که‌ابواب‌معیشت بسته گردد.

مساله : معاملت قضات وعمال وخدم ایشان حرام است ، چون معاملت ایشان، بل قوی‌تر.

اما قاضیان:بدانکه «حرام‌صریح» ازمالهای ایشان می‌ستانند، و تکثیر جمع ایشان می کنند، وخلق را به «زیّ» خود می‌فریبند! چه‌ایشان‌بر «زیّ» علمااند، وآمیخته می‌شوند به‌پادشاهان ومالهای ایشان می‌ستانند.و طبعها مجبول است برتشبه واقتدا به ارباب جاه وحشمت، وآن سبب انقیاد مردمان می‌باشد سوی ایشان.

اما خدم‌وحشم: بیشتر مالهای ایشان ازغصب وحرام صریح‌باشد، ومال‌مصلحت وجزیت ومیراث ووجه حلال به دست ایشان نیاید تاشبهت به سبب آمیختن حلال ضعیف شود . طاوس گفت‌که: من پیش ایشان گواهی ندهم، اگرچه به تحقیق دانم. زیرا که ازتعدی ایشان برآن‌کس که براو گواهی داده باشم بترسم.

ودرجمله رعیت به تباهی پادشاهان‌تباه شده است، وپادشاهان به تباهی علما تباه شده. واگرنه‌قاضیان‌بد،ونه‌عالمان بد باشند، فسادپادشاهان کم‌شود ازبیم انکارایشان. وبرای آن پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم‌ـ گفت: لاتزال هذه‌الامة تحت‌یدالله وکنفه مالم تمالیء قراؤها امراءها. ای، همیشه‌این امت درحفظ وکنف‌الهی‌باشند، تاقرایانشان‌أمیران‌را یاری ندهند. و«قراء» را بدان ذکر کرده است که ایشان از علمایی بوده‌اند که‌منبع علم ایشان «قرآن» است ومعانی‌آن، که ازسنت مفهوم می‌شود. وآنچه ورای‌آنست

از علمها، آن‌پس از ایشان محدث شده است.

وسفیان گفت: باسلطان و با کسی که باسلطان آمیزد مخالطت‌مکن!

و گفت: صاحب قلم و صاحب دوات و صاحب کاغذ وصاحب «پوست‌نی» که دردوات‌بود[1]، همه‌شریك یکدیگرند. وراست گفته‌است. چه‌پیغامبر ـ صلی الله‌علیه وسلم ـ ده کس‌را درخمر لعنت‌فرموده است تا(= حتی) شیره‌بیرون آرنده‌برای‌دیگری وبرای‌خود.

وابن مسعود ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: آکل‌الربوا ومؤکلة وشاهداه وکاتبه ملعونون علی‌لسان محمد ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم. ای، دهنده‌وستانندۀ «ربوا» و گواهان ونویسندۀ آن ملعونان‌اند به زبان محمد ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ جابر وعمر از پیغامبر ـ علیه‌الصلاة والسلام ـ همچنین روایت کرده‌اند.

وابن سیرین گفت : حامل نامۀ سلطان مباش! تابدانی کـه دراو چیست. وخلیفه‌ای از «سفیان» دواتی‌خواست ـ که پیش اوبود ـ واو نداد، و گفت که: آنگاه‌بدهم که‌بدانم که‌چه‌خواهی‌نبشت؟ وهر که گرد برگرد ایشان است، از خدمتگاران ـ ظالم‌است‌همچون ایشان، ودشمنی‌همه واجب‌است برای‌خدای‌تعالی. و«عثمان‌زایده» رابه‌ری لشکریی پرسید که: راه کجا‌است؟ اوهیچ نگفت‌وخود راکرساخت! وبترسید که اوروی به‌ظلمی آورده‌باشد، واو به نمودن راه «معین» اوبود.

وبا فاسقان از بازرگانان، وجولاهان، وحجامان، واهل گرمابه‌ها، وزرگران، ورنگرزان، ودیگرپیشه‌وران، این مبالغت‌ها ازسلف نقل نشده است، برای‌آنچه دروغ وفسق‌برایشان غالب است، بل باکافران [۱۶۰] از اهل ذمت هم. واین، خاصه درحق ظالمان است که مـال ایتام ومساکیـن

۱ـ متن عربی: وصاحب القرطاس وصاحب‌الطین الاحمر الذی یختم‌به ـ الکتاب وصاحب اللیطة = لیفه = لیقه. (اتحاف، ج۶، ص۱۵۰)

می‌خورند، وبر رنجه داشتن مسلمانان مواظبت می‌نمایند. ودر برانداختن رسوم شریعت وشعار آن، یکدیگر را یاری می کنند. زیرا که معصیت‌دو- قسم است: لازم ومتعدی.

فسق: لازم‌است ومتعدی نشود، و کفرهمچنین. وآن جنایتی‌است در «حق‌الله» وحساب آن برخداست.

واما معصیت والیان به‌ظلم وآن متعدی است. وتغلظ درکار ایشان برای‌آنست. وبراندازندهٔ عموم‌ظلم‌وعموم تعدی ،دشمنی‌حق‌تعالی‌ایشان‌را زیادت شود. پس زیادت احتراز ازایشان، واز معاملت ایشان، واجب‌آید.

پیغامبر - صلی‌الله‌علیه وسلم- گفت: یقال للشرطی دع‌سوطك‌وادخل النار ! ای، شرطی راگفته شود:تازیانهٔ خودرابگذار ودرآتش‌رواو گفت: من‌اشراط الساعة رجال معهم سیاط کأذناب البقر. ای ، از علامات روز قیامت مردانی‌اندکه با ایشان تازیانه‌هاست چـون دُمهای گاوان . پس این حکم ایشانست، وهر که بدین شناخته شد دراو اشکالی نماند . وهر که شناخته نشد علامت‌آن «قبا» ودرازی موی لب است، ودیگر هیأتهای مشهور.

پس هر که بر آن هیأت دیده شود اجتناب ازاو واجب بود. وآن ازبدگمانی نباشد، زیرا که به نفس خود جنایت کرده است. چه‌بـر «زی» ایشان شروع کرده است، وبرابری «زی» برابری دل است. چه جزدیوانه خودرا به دیوانگان‌مانننده نسازد، وجز فاسق به‌فاسقان تشبُّه ننماید. آری فاسق، باشدکه تلبیس کند وبه اهل صلاح تشبُّه نمایند! وامااهل صلاح‌را نرسدکه تشبه به اهل فساد نمایند . زیراکه‌آن تکثیر جمع ایشان بـاشد. قوله‌تعالی: «ان‌الذین توفاهم الملائکة ظالمی أنفسهم» این‌آیه‌درشأن قومی از مسلمانان نازل شده است که تکثیر قوم مشرکان می کردند به‌مخالطت.

وآمده است که: حق‌تعالی وحی فرستاد به «یوشع‌بن‌نون» که‌من

ازقوم توچهل‌هزار کس‌را از نیکان وچهل هزار کس‌راازبدان هلاك‌خواهم کرد. اوپرسید که: حال نیکان چیست؟ فرمود که: برای خشم من درخشم نشدند، وبابدان هم طعام وهم شراب بودند! وبدین روشن شد که «دشمنی ظالمان وخشم برایشان برای خدای تعالی واجب است».

وابن‌مسعود روایت کرد که: پیغامبر - صلی‌الله‌علیه وسلم - گفت: ان‌الله‌تعالی‌لعن علماء‌بنی‌اسرائیل‌اذخالطوا الظالمین فی‌معایشهم. ای، خدای - عزوجل - عالمان بنی‌اسرائیل را لعنت فرمود، چون با ظالمان مخالطت کردند درمعیشتهای ایشان.

مسأله: جایهایی که ظالمان بنا کرده‌اند، چون «پلها ومسجدها و سقایه‌ها ورباطها[1]» درآن احتیاط باید کرد وبنگریست.

اما پل: برآن گذشتن روا باشد، برای حاجت. وورع آنست که ازآن احتراز کند تاامکان دارد. واگر «گذری»[2] دیگر بیابد، ورع متأکدشود. وگذشتن - اگرچه گذری دیگر بود - برای آن روا داشته‌ایم که چون آن عینها را مالك معین شناخته نمی‌شود، حکم آن باشد که دروجه خیرات بوند واین خیر است. واما چون داند که خشت وسنگ آن از سرایی معلوم یا گورستانی یا مسجدی معین نقل شده‌است، گذشتن برآن اصلا روا نباشد، مگر به ضرورتی که بدان، مثل آن ازمال غیر حلال شود. پس براواستحلال واجب شود ازمالکی که شناسد.

واما‌مسجد: اگر اززمین غصبی یاچوب غصبی - ازمسجدی‌دیگر - بنا کنند، یامالك آن معین باشد، در رفتن درآن اصلاً روا نباشد، وبرای نمازجمعه‌هم. بل اگر امام‌درآن ایستد، اوباید‌پس‌امام نماز بگزارد، وبیرون

۱- در اکثر چاپهای متن عربی کلمهٔ «رباطها» پس از «پلها» آمده است. ۲ - گذری = راهی یا گذرگاهی.

مسجد ایستد[1]. چه گزاردن نماز درزمین غصبی «فرض» راساقط گرداند، ودر «حق اقتدا» منعقد باشد. پس بدین سبب رواداریم که اقتدا شود به کسی که در زمین غصبی نماز می گزارد، اگرچه صاحب آن در وقت ایستادن عاصی باشد. واگر ازمالی باشد که مالك آن معلوم نبود، ورع آن باشد که به مسجدی دیگر رود- اگریابد- واگر غیر آن نیابد «گزاردن جمعه وجماعت» در آن نگذارد، زیرا که محتمل است که از «ملك بانی» باشد، اگرچه احتمال بعید بود. واگر آن را مالکی معین نبود، پس مصالح مسلمانان را باشد. وهر گاه که درمسجدی بزرگ، سلطان ظالم را بنایی باشد، کسی که بافراخی مسجد، در آن «بنا» نماز گزارد معذور نباشد، ای درورع- احمد حنبل را گفتند که: در بیرون نیامدن برای نماز، حجت تو چیست؟ وما به لشکریم[2]. گفت: حجت من ابراهیم تیمی وحسن است. ایشان از فتنهٔ حجاج ترسیدند! ومن نیز ازفتنه می ترسم. واما گچ وخلوق (=بوی خوش) مانع دررفتن نباشد، چه اوازآن منفعتی نمی گیرد، وآن آرایش است، واولی آنکه درآن ننگرد.

واما بوریاها راکه در آن اندازند: اگر آن را مالکی معین باشد نشستن بر آن حرام بود [۱۶۱] والا پس ازآنکه در وجه مصلحت عامه نشست (=درآمد) گستردن آن روا باشد، ولیکن ورع آنست که از آن عدول نماید، چه درمحل شبهت است.

واماسقایه: حکم آن همین است که یاد کردیم، از آن آبدست کردن

۱- شرح زبیدی: ولوانقطع عن الصفوف (اتحاف، ج۶، ص۱۵۳)

۱- متن عربی: ونحن بالعسکر. وهوالموضع الذی بنی فیه المعتصم، وسماه «سرمن رأی» وقدنسب الیه هکذا جماعة من المحدثین وغیرهم، منهم «علی بن محمد بن علی بن موسی الکاظم» یعرف هووابنه «الحسن العسکری» (اتحاف، ج۶، ص ۱۵۳)

وخوردن، ودر رفتن در آن ازورع نیست، مگر آنکه ازفوت نماز ترسد، پس آبدست کند. وحوضهای راه مکه همچنین باشد.

واما رباطها ، ومدرسه‌ها: اگر رقبهٔ زمین[1] غصبی باشد، یاخشت آن از موضعی معین نقل کرده باشند که بازدادن آن به مالك ممکن بود، پس در دخول آن رخصت نباشد. واگر «مالك» پوشیده بود، برای جهت خیر معین گردد، وورع اجتناب از آن باشد، ولیکن به رفتن در آن فسق لازم نیاید. واین بناها اگر از خدام سلاطین صادر شود، کار آن صعب‌تر بود، چه ایشان مالهای ضایع درمصالح صرف نتوانند کرد . واین جز والیان و «ارباب امر» را روانباشد.

مساله : زمین غصبی را چون شارع سازند ، گذشتن در آن البته روا نباشد، واگر مالکی معین ندارد روا بود. وورع آنست که از آن عدول نماید، اگر امکان دارد. واگر بر شارع مباح «ساباطی» باشد ؛ گذشتن در آن روا بود. ونشستن زیر ساباط بروجهی که به پوشش حاجت نباشد- چنانکه درشارع برای کاری بایستد - هم روا بود. واگر ازپوشش منفعت گیرد- دردفع گرمی خورشید یاباران یاغیر آن- حرام بود. زیرا که مقصود ازپوشش آنست. وحکم مسجدی یا زمینی مباح- که پوشش وديوار آن ازغصب باشد- همین است . زیرا که به مسجد گذشتن ازدیوار وپوشش آن منفعتی نباشد، مگر آنکه اورا فایده‌ای بود به گرمی یا به سردی یا به حجاب از چشمها[2] یاغیر آن، آنگاه حرام شود، زیرا که انتفاعی باشد به حرام. چه نشستن برغصب برای آن حرام نیست که در آن بسودن است، بل انتفاع است. ومطلوب اززمین قرار به آن است واز پوشش سایه. پس میان ایشان فرقی نیست.

۱ـ رقبة الارض: هی الارض التی تمر فیها.　　۲ـ متن عربی: اوتسترعن بصر الناس.

اقتصاد برای صوفیان

باب هفتم

درمسأله‌های متفرق که حاجت ما بدان بسیار باشد و در فتاوی از آن پرسیده شده است.

مساله - پرسیدند: ازخادم صوفیان که گاهی به‌بازارمی‌رود، وطعامی گردمی کند یانقدی، وبدان طعام‌می‌خرد؛ که آیاروا باشد که‌از آن‌بخورد؟ و به صوفیان مخصوص باشد یانه؟

گفتم: اماصوفیان چون آن‌را بخورند درحق ایشان شبهتی نیست. واما غیر ایشان چون به رضای خادم خورند حلال بود، ولیکـن ازشبهتی خالی نبود. اما حلال: برای آنکه‌چیزی که خادم صوفیان را دهند، به‌سبب صوفیان دهند، لیکن به‌خادم دهندنه به‌صوفیان. اوچون مردی معیل است که وی‌را به سبب عیال دهند، زیرا که متکفل ایشان است. وآنچه بستاندملک وی شود ، نه ملک‌عیال‌او. پس‌اورارسد که‌غیرعیال‌راهم از آن بدهد.

چه دور باشد که گـویی: از ملك دهنده بیرون نیاید. وخادم بر-خربدن بدان، وتصرف کـردن در آن، مسلط نشود. چه آن گفتن باشد کـه

«معاطات بسنده نیست[1]». واین ضعیف است . آنگاه درصدقات وهدایا هیچ کس نگفته است . و دور بود که گویی که: این‌ملك نقل شده است به صوفیانی که وقت سؤال در خانقاه حاضراند .

چه خلاف نیست در آن که: روا باشد که کسی را که پس از ایشان رسد بدهد. و اگر همه بمیرند یایکی ازایشان، واجب نباشد که نصیب او به‌وارث دهند. وامکان‌ندارد که گویی: آن‌به‌جهت‌تصوف‌واقع باشدومستحق متعین نگردد. چه جماعتی که در آن داخل شوند منحصر نباشد ، بل‌هر که تا روزقیامت بر آید در آن داخل‌شود. وتصرف در آن جز والیان رانباشد. وروا نبود که خادم نایب از آن جهت شود.

پس هیچ وجه نیست جز آنکه گفته شود که: ملك اوست، واو صوفیان را برای وفا کردن به‌شرط تصوف ومروت می‌دهد. واگر ایشان‌را از آن منع کند، ایشان هم اورا منع کنند ، از آن که وی خود را درمعرض تکفل ایشان ظاهر گرداند، تا رفق او منقطع شود، [۱۶۲] چنانکه رفق‌معیل انقطاع پذیرد چون عیال اوبمیرد.

مسأله : پرسیدند؛ ازمالی که برای صوفیان وصیت کنند، که رارروا باشد که بدو داده آید؟

گفتم: تصوف کاری باطن است وبرآن اطلاع نباشد، وحکم‌را بازنتوان بست به‌حقیقت آن ، بل به‌کارهای ظاهر که اهل عرف دراطلاق اسم «صوفیان» بر آن اعتماد کنند. وضابط کلی آنست که: هر که به‌صفتی باشد که‌چون به خانقاه صوفیان نزول کند، نزول اورا در آن، وآمیختگی اورا با ایشان منکر نشمرند، اودر جملهٔ ایشان داخل باشد.

۱ـ متن عربی: لان‌ذلك مصیر (أی‌ذهاب) الی‌ان‌المعاطات لاتکفی (فلابد من‌اجراء الصیغة).

وتفصیل آنست که در آن «پنج صفت» را بباید نگریست: صلاح* ودرویشی* وزی‌صوفیان* ومشغول نبودن به حرفتی* ومخالطت باایشان به طریق مساکنت (= سکونت) در خانقاه‌ها*

پس بعضی ازاین صفتها ازاین جمله است که زوال‌آن «زوال‌نام» اقتضا کند، وبعضی را به بعضی‌جبر شود. پس «فسق» مانع‌استحقاق باشد، زیرا که «صوفی» درجمله، مردی را گویند که از اهل صلاح باشدوبه‌صفتی مخصوص. پس کسی که فسق اوظاهر شود، اگرچه بر «زی» ایشان بـود مستحق وصیت نباشد. وصغیره‌ها را درآن اعتبار نکنیم.

واما پیشه، ومشغول شدن به کسب مانع استحقاق باشد. ودهقان وعمال وبازرگان ـ دردکان یا درخانه ـ ومزدوری که به أجرت خدمت کند مستحق نباشد. واین به «زی» ومخالطت جبر نشود. واما وراقی و«درزیی» وآنچه بدان نزدیك باشد، ازآن جمله که کردن آن لایق صـوفیان باشد، چون‌آن را نه اندر دکان‌ونه برجهت کسب، وحرفت بکنند مانع استحقاق نباشد. وآن به مساکنت ایشان با باقی صفات جبر شود.

واما توانستن‌برپیشه ـ بی کردن‌ـ مانع نباشد.

اما وعظ وتدریس: منافی اسم تصوف نباشد، چـون خصلتهای باقی از «زی‌ومساکنت ودرویشی»موجود بود. چه گفتن «صوفی مقری»* یا صوفی واعظ * یـاصوفی عالم ومدرس* متناقض نیست. و[1] صوفـی دهقان* وصوفی بازرگان* وصوفی عامل* متناقض است.

واما درویشی، اگر زایل شود به توانگری مفرط‌ـ که‌مردبدان به ثروت ظاهر منسوب گردد‌ـ«وصیت صوفیان» ستدن‌روا نباشد. واگراورا مالی باشدودخل اوبه خرج وفا نکند، حق‌او باطل‌نشود. وهمچنین‌است اگر

۱ـ و= درحالی که

مالی دارد، قاصر ازوجوب زکات، اگرچه اورا خرجی نباشد. واین کارهایی است که آن را جزعادت دلیلی نیست.

اما مخالطت ومساکنت باایشان، آن رااثری است، ولیکن کسی که با ایشان مخالطت نکند، ودرخانهٔ خود یا درمسجد به «زی» ایشان ومتخلق به خویهای ایشان باشد، درسهم ایشان شریك بود. وترك مخالطت را «ملازمت زی» جبر کند. واگر برزی ایشان نباشد، وصفتهای باقی دراو موجود بود، مستحق نباشد مگر آنکه مُساکنِ ایشان باشد در «رباط» پس حکم ایشان به تبعیت براوهم واقع شود. و«مخالطت وزی» هریکی از آن به جای دیگری بازایستد. وفقیهی که به« زی» ایشان نباشد، حکم او همین است .

پس اگر بیرون بود، صوفی شمرده نشود[1]. واگربا ایشان ساکن باشد وباقی صفات موجود باشد دراو، دور نباشد که حکم ایشان به تبعیت براو واقع شود. واما پوشیدن مرقع از دست پیری ازپیران ایشان، شرط استحقاق نیست، وعدم اوبا وجود شرطهای مذکور زیان ندارد. واما متأهل- که میان خانه ورباط مترددباشد- ازجملهٔ ایشان بیرون نشود.

مسأله : آنچه وقف باشد بررباط صوفیان وساکنان آن، کار در آن واسع‌تر از آن‌است که دروصیت صوفیان. زیرا که معنی وقف، صرف کردن است در مصالح ایشان. پس غیر صوفی‌را روا باشد که با ایشان بخورد ، به رضای ایشان برمایده، یك باریادوبار. چه بنای کار طعام برتسامح است تا به حدی که: از غنیمتهای مشترك، تنها خوردن طعام رواست.و«قوال[2]» را رواکه با ایشان دردعوت ایشان طعام خورد، وآن از مصالح معیشت

---

۱ ـ متن‌عربی: فان‌کان خارجاً (عن‌الرباط) لم‌یعد صوفیاً.

۲ ـ القوال: هوالمنشدلهم‌فی‌حلقة‌الذکر. (اتحاف،ج۶،ص۱۵۶)

ایشان باشد. واز «وصیت صوفیان» روا نباشد که «قوال» رادهند. وهمچنین هر کەرا بخوانند از عالمان و بازرگانان وقاضیان وفقیهان ـ ازآن جمله که در استمالت دل ایشان غرضی دارند ـ ایشان را خوردن به رضای صوفیان روا باشد. چه واقف‌جزبر اعتقاد آنچه عادت صوفیان است‌وقف نکند. پس برعرف حمل شود، ولیکن پیوسته نباشد. پس کسی راکه صوفی نبود، روا نباشد که باایشان دایماً ساکن شود وبخورد، اگرچه بدان راضی باشند. چه ایشان را نرسد که شرط واقف را به مساکنت غیر جنس‌ایشان بگردانند.

واما فقیه: چون بر «زی» واخلاق ایشان باشد، رواکه برایشان نزول کند. وفقیه بودن منافی تصوف نباشد [۱۶۳] وجهل شرط تصوف نیست به نزدیك کسی که تصوف را داند. والتفات نباید کرد به خرافات بعضی احمقان که علم راحجاب گویند! زیراکه «جهل» حجاب است. و تأویل این سخن در «کتاب‌علم» گفته‌ایم. وبیان کرده‌ایم که حجاب «علم مذموم» است نه «علم محمود». ومحمود ومذموم راشرح کرده‌ایم.

واما فقیه: چون به «زی» واخلاق ایشان نباشد، ایشان را رسد که اورا ازنزول برخود منع کنند. واگر به نزول او راضی باشند، اورا باایشان خوردن به طریق تبعیت حلال باشد. وعدم «زی» را مساکنت جبر کند، ولیکن به رضای اهل «زی». وشاهد این‌کارها عادت است. ودر آن کارهای متقابل است که اطراف آن درنفی واثبات پوشیده نماند، واوساط آن متشابه است. پس هر که درموضع اشتباه احتراز کند، برای دین‌خود استبرا کرده باشد، چنانکه درباب شبهتها برآن تنبیه کرده‌ایم.

مسأله: پرسیدند؛ که‌میان «رشوت وهدیه» چه فرق است؟ باآنکه هریکی ازآن به رضا است، وازغرض خالی نیست، ویکی ازآن حرام

است و دیگری نه؟

گفتیم که: مال‌را هرگز کسی بذل نکند مگر به غرضی. و غرض یا آجل باشد چون ثواب، یا عاجل. و عاجل یا مال باشد، و یا فعل و اعانت بر مقصودی معین، و یا تقرب به دل کسی که اورا هدیه دهد به‌طلب دوستی اورا - اِما برای عین دوستی و اِما برای غرضی دیگر - که به دوستی او بدان توان رسید. و قسمهایی که ازاین حاصل شود «پنج» است:

اول: آنچه غرض از آن ثواب آخرت است، و آن بدان باشد که گیرندهٔ آن مال یا محتاج باشد، یا عالم، یا نسیب (= منتسب) به نسبی دینی، یا پارسا و متدین. پس آنچه گیرنده داند که برای حاجت بدو می‌دهند، گرفتن آن حلال نباشد، اگر محتاج نبود. و آنچه داند که برای شرف نسب به او می‌دهند نیز حلال نبود، اگر داند که در دعوی نسب کاذب است. و آنچه برای علم او دهند هم حلال نباشد، مگر آنکه در علم آنچنان باشد که دهنده اعتقاد دارد.

پس اگر در خیال او افکند کمالی را در علم، تا بدان بر تقرب باعث شده بود، و[1] کامل نبود، حلال نباشد. و آنچه برای دین و صلاح او دهند حلال نباشد، اگر در باطن فاسق بود به فسقی که اگر دهنده بداند ندهد. و کم باشد که صلاح چنان بود که اگر باطن او منکشف شود میل دلها بدو باقی ماند! و ستر جمیل الهی است که خلق را به نزدیك خلق دوست می گرداند. و پرهیزگاران در «خریدن» کسی را وکیل کردندی که معلوم نباشد که او وکیل ایشان است، تا در بیع ایشان مسامحتی نرود، از بیم آنکه دین فروشی باشد، چه آن کاری مخطر است. و «تقوی» پوشیده است، و چون علم و نسب و درویشی نیست. پس باید که گیرندهٔ برای دین تا

1- و = درحالی که وی دارای آن کمال نباشد...

امکان دارد از گرفتن باز باشد.

دوم: آنچه مقصود به آن در عاجل غرضی معین باشد، چون درویش که توانگر را هدیه‌ای فرستدبه‌طمع خلعت‌او! واین هبت است به شرط ثواب. وحکم آن پوشیده نیست. وحلال نباشد، جز بدانکه وفا کند به ثواب معین که دهنده در آن طمعی داشته است، و جزبدانکه شرطهای عقدهاموجود شود.

سوم: آنکه «مراد» اعانت باشد به فعلی معین، چون کسی که به سلطان محتاج باشد، پس‌وکیل‌وحاجب اورا هدیه‌دهد. واین هبت باشد به شرط ثوابی که به قرینهٔ حال توان دانست، پس نظر درآن عمل باشد که ثواب‌آن است؛ که‌اگر حرام‌بود، چون‌سعیی درتنجیز «ادرار حرام» ساختن یاظلم کسی یاغیر آن، گرفتن حرام باشد[1].

واگر واجب باشد: چون‌دفع ظلم که متعین است بر هر که‌تواند، وگواهی که متعین باشد، آنچه بستاند حرام باشد. وآن «رشوتی» است که درتحریم آن شکی نیست.

واگر مباح باشد- نه واجب ونه حرام- ودرآن رنجی بود که اگر شناخته شود استیجار برآن جایز باشد، آنچه بستاند حلال بود، هرگاه که به غرض وفا کند. وآن چون «جعاله[2]» باشد، چنانکه گوید: این قصه به‌سلطان رساند ودیناری ازوی قبول کند- وآن کار چنان باشد که‌در آن به‌رنجی وکاری متقوم حاجت بود- یا گوید: ازفلان کس درخواه‌تامرا درفلان‌کار معاونت کند، یادرحق من به‌چنین چیزی‌انعام فرماید؛ اگردراتمام

۱- فتنظر فی‌ذلك العمل‌الذی هوالثواب (المطموع‌فیه) فان‌کان‌حراماً کاسعی فی‌ادرار حرام أوظلم انسان أوغیره، حرم الاخذ(حینئذ). (اتحاف، ج۶، ص۱۵۸)

۲- جعاله: مزدی که برای عامل‌عملی قرار دهند. و«حق‌الجعاله» نیز گویند.

مقصود وی به سخنی در از حاجت باشد ، آن «جعل[1]» بود ، چنانکه وکیل خصومت در پیش قاضی ستاند. پس این حرام نبود، اگر درحرامی سعی نکند.

واگر مقصود او به سخنی- که در آن رنجی نباشد- حاصل شود، ولیکن این سخن یا آن فعل از «صاحب جاه» مفید باشد، چنانکه وی دربان سلطان را گوید که: اورا از دررفتن بازمدار. یاقصهٔ او پیش سلطان نهد و بس. این حرام باشد، زیراکه «عوض» جاه است، وجواز آن درشرع ثابت نیست، بل آنچه برنهی آن دلالت کند ثابت است، چنانکه در «هدایای ملوك» بخواهد آمد. وچون از اسقاط حق شفعه ورد به عیب و در آمدن شاخه‌های درخت درهوای مالك، وجمله‌ای ازغرضها باآنچه [۱۶۴] وجود آن مقصود باشد، گرفتن عوض روا نباشد، پس گرفتن عوض از «جاه» چگونه روا باشد؟

ونزدیك است بدین آنچه طبیب ستاند در عوض کلمه‌ای که بدان برداروبی تنبیه کند که به دانستن آن منفرد باشد . چنانکه کسی منفرد باشد به دانستن گیاهی که «بواسیر» را قلع کند، یاغیر آن، وآن را جز به‌عوضی نگوید؛ که عمل او در گفتن آن بـی‌قیمت باشد، چون دانه‌ای از کنجد . چه گرفتن عوض بر آن‌دانه روا نباشد، وبرعلم او نیز. چه‌اوعلم به دیگری نقل نکند، بل مثل علم او دیگری را حاصل آید، وعلم او بر قرار بماند .

وکم ازاین است آنکه: کسی درصناعتی حاذق بود، چون «صیقلی[2]» مثلاً که کژی شمشیر یاآینه رابه‌یك کوفتن زایل کند، به‌سبب آنکه موقع خلل نیکو بشناسد ودر اصابت آن حاذق بود. ورواکه به یك کوفتن مالی بسیار در قیمت شمشیر وآینه درافزاید. وما در گرفتن اجرت بدین باکی نداریم. زیراکه درتعلیم مثل این صناعتها، مرد رنج برد تا بدان کسب کند، وخود را ازبسیاری کار فارغ گرداند.

۱- جعل بروزن «قفل» = مزد، دستمزد.   ۲- صیقل : آینه‌زدای.

چهارم: آنچه مقصود از آن تحصیل محبت باشد در دل آنکه بر او هدیه فرستد، نه برای غرضی معین، ولیکن برای طلب استیناس و تأکید صحبت و تقرب به دلها، و آن مقصود عقلا است، و در شرع «مندوب» است. پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت: **تهادوا تحابوا.** ای، یکدیگر را هدیه فرستید تا یکدیگر را دوست گیرید. و در جمله آدمی در غالب نیز قصد محبت دیگری برای عین محبت او نکند، بل بُرای فایدهٔ محبت او کند. ولیکن چون فایده معین نباشد، و غرضی معین که در حال یا در مآل باعث آن باشد، در نفس او متمثل نشود، آن را هدیه خوانند، و گرفتن آن روا باشد.

پنجم: آنکه مطلوب تقرب باشد به دل او، و تحصیـل دوستی او، نه برای انس گرفتن از آن روی که انس است و بس[1]، بل برای آن تا به جاه او به غرضهایی رسد که «جنس» او منحصر باشد، اگرچه «عین» آن منحصر نشود. و اگر نه جاه و حشمت او بودی بَروی هدیه نفرستادندی.

پس اگر جاه او به علم یا نسب او باشد، کار خفیف‌تر باشد، و گرفتن هدیه مکروه باشد. چه در آن شایبهٔ رشوت است، ولیکن در ظاهر آن هدیه است. و اگر جاه او به تقلد ولایتی باشد از «قضا» یا «عمل» یا «ولایت صدقه» یا «جبایت مال» یا غیر آن از اعمال سلطانی، تا ولایت اوقاف مثلاً ـ که اگر آن ولایت نبودی او را هدیه نفرستادی ـ این رشوتی است که در لباس هدیه به موقف عرض می‌رساند، چه مقصود ازَ آن در حال طلب تقرب است و اکتساب محبت، ولیکن برای کاری که در جنس آن منحصر است. چه آنچه به واسطهٔ ولایتها بدان توان رسید پوشیده نماند.

و علامت آنکه دوستی او نمی‌طلبد آنست که: در حالی که آن ولایت به دیگری رسد، آن مال به دیگری رساند. و این از آن جمله است که اتفاق

۱ـ متن عربی: لا للانس به من حیث أنه انس فقط. (اتحاف، ج۶، ص۱۶۰)

کرده‌اند که: کراهیت آن صعب است، ودرحرامی آن مختلف‌شده‌اند. و معنی، دراو متعارض است. چه دایر است میان هدیهٔ محض ومیان رشوتی که درمقابلهٔ «جاه محض» درغرضی معین بذل کنند. وچون مشابهٔ قیاسی متعارض شود، وأخبار وآثار، یك جانب را ازآن قوت دهد، میل بدان جانب معین شود. واخبار دراین باب برتشدیدکار دلالت می کند.

پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ گفت: یأتی علی‌الناس زمان یستحل‌فیه السحت بالهدیة والقتل بالموعظة. یقتل البریء لیوعظ به‌العامة! ای، برمردمان روزگاری آید که درآن «حرام‌به‌هدیه‌و کشتن به پنددادن» حلال داشته شود. بی گناهی کشته آید تاعامه را بدان پند داده شود!

وابن مسعود را ـ رضی‌الله‌عنه ـ از «سُحت» پرسیدند؟ گفت: مردی حاجت مردم روا کند، پس‌برای‌اوهدیه فرستاده‌شود. وشاید که«رواکردن ـ حاجت» به کلمه‌ای‌خواسته‌باشد که‌درآن‌رنجی‌نبودیابرسبیل‌تبرع‌بوده‌باشد نه به‌قصد أجرت. پس روا نباشد که بعد از آن چیزی در معرض عوض بستاند.

وشفاعت «مسروق[1]» درکاری قبول افتاد، پس «مشفوع‌له» برای وی کنیزکی‌فرستادی. اودرخشم شد ورد کرد، وگفت: آنچه دردل‌تواست اگر بدانستمی درکار تو سخنی نگفتمی. ودرآنچه ازآن باقی مانده‌است نگویم.

وطاوس را از هدایای سلطان پرسیدند؟ گفت: حرام است.

وعمر ـ رضی‌الله عنه ـ نیمی از سود «مال قراض» که فرزندان‌او از بیت‌المال گرفته بودند بستد، وگفت: شما را به‌سبب من‌وام‌داده بودند. ای، برای «جاه ولایت»من‌به‌شمارسیده‌بود.

۱ـ مسروق‌بن الاجدع الهمدانی الکوفی.

وقوم ابوعبیدهٔ جراح برای خاتون وملکهٔ روم «خلوقی[1]» فرستاده بود. اودر مکافات آن جواهری فرستاد [۱۶۵] عمر آنرا بستدوبفروخت، وبهای «خلوق» بداد وباقی به بیت‌المال رسانید. وجابر وابوهریره ـ رضی الله‌عنهما ـ گفتند: هدایاالملوك غلول. ای، هدیه‌های پادشاهان خیانـت در غنیمت است.

وچون عمرعبدالعزیزهدیه‌رارد کرد. وی‌را گفتند که: پیغامبر ـ صلی الله‌علیه وسلم ـ هدیه قبول فرمودی. گفت: اورا هدیه بود وما را رشوت است. ای، تقرب براوبرای نبوت بود نه‌برای تقلد ولایت، وما را بـرای تقلد ولایت می‌دهند!

وبزرگتر ازاین آنست که «ابوحمید ساعدی[2]» روایت کرده کـه: پیغامبر ـ صلی الله علیه‌وسلم ـ برای‌صدقات «أزد[3]» والیی‌فرستاد، وچون‌اوبه خدمت پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ معاودت نمود، بعضی ازآنچه با اوبود نگاه داشت؛ و گفت: این مال شماست، واین مرا هدیه داده‌اند. پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ گفت: الاجلست فی‌بیت‌أبیك وبیت‌امك حتی تأتیك‌هدیتك ـ ان‌کنت صادقا؟ ای، چرا درخانهٔ پدرخود ومادر خود ننشستی تاهدیهٔ‌تو برتو آمدی، اگر راست گویی؟ پس گفت: مالی استعمل الرجل منکـم؟ فیقول «هذه‌لکم وهذه هدیة‌لی!» الاجلس فی‌بیت‌امه لیهدی‌له؟ والذی نفسی بیده‌لایأخذ احدمنکم شیئاً بغیرحقه الااتی‌الله به‌یحمله! الایأتین احدکم یوم‌القیامة ببعیرله‌رغاء اوبقرة لها خوار اوشاة تیعر. ای، چه افتاده است کـه من یکی را ازشمـا عمل می‌فرمایم؟ واو می گوید که «این‌شما راست وایـن هدیهٔ من است!»

۱ـ خلوقاً: ای طیباً فی قارورة. (اتحاف، ج۵،ص۱۶۲)

۲ـ ابوحمیدالساعدی، الانصاری المدنی‌الصحابی.

۳ـ الازد: حی‌من‌الیمن.

چرا درخانهٔ مادر خود ننشست تابرای اوهدیه فرستاده شود؟ بدان خدایی که نفس من درقبضهٔ قدرت اوست که یکی ازشماچیزی به ناحق نگیرد که نه‌به‌حضرت‌الهی‌رسدو آن‌را باخود برداشته! پس باید که‌یکی‌ازشماروزقیامت اشتری یا گاوی یا گوسفندی که بانگ می کند باخودنیارد.

پس هر دو دست برداشت تا به‌حد که سپیدی زیر هردو بازوی وی بدیدم . پس گفت : اللهم هل بلغت؟ ای، ای بارخدای آیارسانیدم ! و چون این تشدیدها ثابت شد، پس قاضی یا والی باید که: نفس خود را در خانهٔ پدر ومادر تقدیر کند.

پس آنچه پس ازعزل بدو داده شود ـ درحالی که درخانهٔ مادر وپدر خود بود ـ روا که آن‌را درولایت بگیرد. و آنچه داند که برای‌ولایت بدو داده‌می‌شود، گرفتن آن‌حرام‌بود. و آنچه‌براومشکل‌شود ازهدیهٔ‌دوستان او ـ که اگر معزول بودی‌آیابدادندی یانه؟ ـ آن شبهت بود وباید که از آن احتراز کند.

[پایان کتاب حلال و حرام]

در مذمت سرمایه‌داری و
زراندوزی
و مدح اقتصاد در حد کفاف

تحمید نامتناهی وتسبیح نامحسور، خدای را که ذره‌های ریگ، تسبیح او گوید، وسایهٔ شخصها، وی راسجده کند، و کوه‌های بلند ازهیبت اوپست شود. مردم را از گل صلصال بیافرید ، وصورت اورا بـه تقویمی خوبتر واعتدالی کاملتر بیاراست، ودل اورابه نور هدایت ازورطهٔ گمراهی نگاه داشت، ودر کوفتن در خدمت به بامداد وشبانگاه دستوری داد.

پس بصیرت مخلص خدمت رابه نور عبرت سرمه کشید ، تا بـه روشنایی آن حضرت جلال‌را بدید، و آنگاه‌ازبهجت وجمال وبها و کمال، وی را چیزی روشن گردانید که همه خوبیها وجمالهارا . پس اشراق آن درغایت زشتی دانست، ومانع مشاهدت وملازمت آن‌را درنهایت گـرانی شمرد، وظاهر دنیا اورا درصورت [۲۴۴] زنی خوب ـ که در خرامیدن مبالغت نماید ـ تمثل نمود ، وباطن آن زالی زشت ـ که از طینت‌رسوایی سرشته باشد و درقالب نکال ریخته ـ منکشف شد ، و چادر درسر کشیده تازشتیهای اسرارخود به لطایف جادویی واحتیال پوشیده دارد ، وبرراه‌ـ گذرمردان دامها گستریده تابه انواع مکرو احتیال ایشان رادر دام آرد . آنگاه برخلاف وعده ها، وصال اقتصار ننماید، بلکه بـه سلاسل و اغلال

ایشان رامقید، وبه انواع بلیات وانکال مبتلا گرداند. و چون زشتی اسرار وافعال او عارفان راروشن شد ، روی ازوی بگردانیدند و وی را دشمن گرفتند، وتفاخروتکاثر به مال بگذاشتند ، وبه کنه همت روی به حضرت جلال آوردند، وواثق‌شدند به‌وصال آن که بی‌فراق ،ومشاهدهٔ آن که بی‌زوال است. ودرود برسیدانبیا محمد مصطفی و آل او که بهترین آل‌است.

بدان که: دنیادشمن حق‌تعالی است، گمراهی گمراهان به غرور اوست، و گناه گناهکاران به مکر او،پس دوستی دنیا سرخطرها و بدی ها است ، و دشمنی او اصل طاعتها و نیکیها . و آنچه تعلق بـه صفت آن و نکوهش دوستی آن دارد در «کتاب ذم دنیا» ازربع مهلکات ، مستوفی بیاورده‌ایم.

واکنون فضل دشمن داشتن آن، وزاهدشدن درآن، یادکنیم، چه آن سرمنجیات است. ودر رستگاری طمع نیست مگر به جدایی ودوری ازآن ، ولیکن بریدن ازاو۔ إما به‌آن‌است که اوازبنده گوشه بگیرد وآن را«فقر» خوانند ، وإما به گوشه گرفتن بنده ازاو واحتراز نمودن از آن، و آن را «زهد» خوانند ـ وهریك را از آن درنیل سعادت درجه‌ای است ، و درياری کردن برفوزونجات نصیبی. وماا کنون حقیقت فقروزهد ودرجات واقسام وشروط واحکام آن بگوییم . ودریك شطراز کتاب ذکرفقر آریم، و درشطردیگرزهد. وابتدا به فقر کنیم :

شطر اول: ازکتاب درفقر،ودربیان حقیقت فقراست، وبیان فضیلت فقر به اطلاق ، وبیان فضیلت خصوص فقر، وبیان فضل فقر برغنی، و بیان ادب فقیر درفقر، وبیان‌ادب اودرقبول عطا، وبیان تحریم خواستن‌بی‌ضرورت، وبیان‌مقدار توانگری‌که خواستن حرام‌گرداند، وبیان احوال خواهندگان .

بیان حقیقت فقر و اختلاف حالهای فقیر و نامهای او

بدان که: فقر عبارت است از نیستی آنچه بدان حاجت باشد. اما نیستی چیزی را که بدان حاجت نباشد «فـقر» نگویند. و اگر آنچه بدان حاجت افتد موجود باشد و بر آن قدرت بود، محتاج فقیر نباشد. و چون این فهم کردی شك نداری در آنچه هر موجودی که جز حق تعالی است فقیر است، زیرا که محتاج است به دوام وجود در ثانی حال. و دوام وجود او از فضل باری تعالی وجود او مستفاد است. پس اگر در وجود موجودی باشد که وجود او از غیر مستفاد نبود، او غنی مطلق باشد. و صورت نبندد که مثل این موجود جز یکی باشد. پس در وجود جز یك توانگر نیست، و هر که جز اوست بدو محتاج است تا وجود او را به دوام مدد فرماید. و قول حق تعالی: **والله الغنی وانتم الفقراء**، اشارت است بدین حصر.

این است معنی فقر مطلق، ولیکن ما بیان فقر مطلق نمی‌خواهیم، بلکه فقر مالی می‌خواهیم به خصوص، والا فقر بنده به اضافت اصناف حاجتهای او محصور نیست. چه حاجتهای او بی‌شمار است[۲۴۵] و از جملهٔ حاجتهای او، بعضی آن است کـه به مال بدان توان رسید. و مـا اکنون بیان آن می‌خواهیم بس. پس گوییم: هر که مال ندارد، ما به اضافت آن مال که ندارد، او را فقیر خوانیم اگر بدان محتاج باشد. پس صورت بندد که او را در آن پنج حال باشد، و ما آن را از یکدیگر جدا کنیم، و هر حالی را به نامی مخصوص گردانیم تا احکام آن را یاد توانیم کرد.

حال اول: و آن عالیتر است، چنان باشد که اگر مال بدو رسد، آن را کراهیت دارد و بدان متأذی شود، و از گرفتن آن بگریزد، و دشمن دارندهٔ

آن‌باشد، وازشرمشغولی آن احتراز کننده، و آن «زهد» است ونام صاحب آن «زاهد».

دوم : آنکه درآن رغبت ندارد، رغبتی که به‌حصول آن‌شادشود. وکراهیت ندارد آن را، کراهیتی که بدان متأذی گردد، ودرآن زهد برزد اگر بدو رسد. وصاحب این حال را «راضی» خوانیم.

سوم : آنکه وجود مال‌نزدیك او دوستر ازعدم اوباشد، بدانچه‌در آن رغبت دارد، ولیکن‌رغبت اوبدان حد نرسدکه درطلب آن خیزد،بلکه اگر به آسانی به‌وی‌رسد، بستاند وبدان شاد شود. واگر درطلب‌آن‌رنجی محتاج گردد، بدان مشغول نشود. وصاحب این حال را «قانع» خوانیم، چه نفس او به موجود قانع است ، تا طلب بگذاشته است، با آنچه در او رغبتی ضعیف هست.

چهارم: آنکه ناطلبیدن اوبه سبب عجز اوباشد، وإلا راغب درآن بود، اگر به طلبیدن راهی یابد، باآنچه درآن رنجی باشد با او، به طلب مشغول بود. وصاحب این حالت را «حریص» خوانیم.

پنجم : آنکه مالی ندارد ، بدان مضطر باشد، چون گرسنه‌ای که نان ندارد، وبرهنه‌ای که‌جامه ندارد. وصاحب این حال‌را «مضطر»خوانند، رغبت او درطلب به هرنوع که باشد ـ إماضعیف وإما قوی ـ وصاحب‌این حال‌از رغبت خالی نماند.

پس، این پنج حال است، عالیترآن زهد است، و اگراضطرار با آن ضم شود و صورت بندد ، اقصی درجات زهد باشد ، چنانکه بخواهد آمد.وورای این پنج حال، حالی است که آن عالیتر از «زهد» است، وآن حال آنست که: وجود مال وفقد آن نزدیك او برابر باشد. پس‌اگر بیابد،

نه بدان شاد شود ونه از آن برنجد. وا گر نیابد همچنان، بلکه حال‌اوچون حال عایشه ـ رضی الله عنها ـ باشد ، چون صد هزار درم از «عطا» به وی رسید ، در روز تفرقه کرد . پس خادمهٔ او گفت: اگر به یك درم برای ما گوشت خریدی؟ گفت: مرایاد ندادی، وا گر یاد دادی چنان می کردم. چه او مالها را در خزانهٔ خدای داند.

پس هر که حال او این باشد، اگرچه همهٔ دنیا در دست اووخزانهٔ اوبود، او را زیان ندارد، چه اومالها را در خزانهٔ خدای داند ، نه دردست خود. پس فرق نکند میان آنچه دردست اوباشد یا در دست غیر او. وباید که صاحب این حال را «مستغنی» گویند، زیرا که او بی نیاز است ، هم از وجود مال وهم از فقد آن . واز این نام معنیی فهم باید کرد که مفارق نام «غنی مطلق» باشد، که برحق تعالی اطلاق کنند، و بـر کسی ازبندگان که مالش بسیار باشد. چه کسی از بندگان که مال او بسیار باشد واوبدان شاد بود، فقیر باشد به بقای مال‌در دست او، وغنی از درآمدن مال دردست‌او، نه از بقای آن. پس او فقیر باشد ازوجهی. واما این شخص[۲۴۶] غنـی است، هم از درآمدن دردست، وهم از بقای آن دردست، وهم از بیرون آمدن آن از دست او. چه او بدان متأذی نباشد تا محتاج شود بـه بیرون آمدن از دست او، وبدان شاد نباشد تامحتاج شود به بقای آن، وفاقدآن نیست تا محتاج شود به‌درآمدن در دست‌او.

پس غنای او به عموم مایل‌تر باشد، پس او بدان «غنی» که‌صفت خدایی است نزدیکتر بود.ونزدیکی بنده به خدای به نزدیکی صفات‌باشد، نه به نزدیکی مکان ، ولیکن صاحب ایـن حـال را «غنی» نخوانیم، بلکه «مستغنی » خوانیم تا نام غنی باقی ماند کسی را که « غنای مطلق » از همه چیزها او راست.

واما این بنده: اگر چه از مال مستغنی است ـ هم به وجود وهم به عدم ـ از چیزهای دیگرجز آن مستغنی نیست. وازمدد توفیق خـدای مستغنی نیست برای آنکه استغنایی که خدای ـ عزوجل ـ اورا بدان آراسته است باقی ماند. چه دلی که دربند دوستی مال است بنده است، ومستغنی از او آزاد. وحق تعالی اورا ازین بندگی آزاد گـردانیده است. پس او محتاج باشد به دوام این آزادی. ودلهامیان بندگی وآزادی گردنده است در وقتهای نزدیك، زیرا که میان دواصبع است از اصابع رحـمان. پس برای این نـام «غنی» بر او با این کمال، جز مجازی نباشد.

وبدان که: زهد درجه‌ای است که آن کمال ابرار است، وصاحب این حال‌ازمقربان‌است، پس لاجرم زهد درحق‌او نقصان است. چه‌حسنات الا برارسیئآت مقربان است. واین برای آن است که کراهیت دارندهٔ دنیا مشغول‌است‌به دنیا، چنانکه رغبت کنندهٔدر آن مشغول است بدان. ومشغولی به جزخدای حجاب است ازخدای، چه میان تو ومیان خدای دوریی نیست تا دوری حجاب شود، بلکه به‌تو نزدیکتر از رگ جان تـو است[1] واو در جایی نیست تا آسمانها وزمین میان تو ومیان او حجاب باشد.

پس میان تو ومیان اوحجاب نیست، مگر مشغولی تو به غیر او، ومشغولی تو به نفس خود ـ وشهوتهای خود ـ مشغولی است به غیر او. و توهمیشه به نفس خـود و شهوتهای نفس خود مشغولی، پس برای آن همیشه ازاو محجوبی.

پس مشغول به دوستی نفس خود، مشغول باشد از خدای. ومشغول

۱ـ متن عربی: فانه‌أقرب الیك من‌حبل‌الورید.

(اتحاف، ج۹، ص ۲۶۸)

به دشمنی نفس خودهم مشغول باشد ازخدای، بلکه‌هرچه جزخدای است مثال او رقیب حاضراست درمجلسی که عاشق ومعشوق درآن جمع شود. پس اگر دل عاشق ملتفت گرددبه رقیب ـ به دشمنی واستثقال و کراهیت حضور او ـ او در حـال مشغولی دل خود به دشمنی او، مصروف باشد از لذت گرفتن به مشاهدهٔ معشوق. واگرعشق او را مستغرق گرداند، هرآینه ازغیرمعشوق مشغول شود وبدان التفات نکند.

پس چنانکه نگریستن درغیر معشوق، برای دوستی او در حضور معشوق، شرك باشد درعشق، ونقصان بود در آن. پس همچنین نگریستن در غیر او بـرای دشمنی او ، شرك و نـقص باشد ، ولیکن یکـی از آن سبکتر از دیگری است ، بلکه کمال در آن است که دل به غیر محبوب، به دوستی ودشمنی ، ملتفت نشود. چه دردل چنانکه دو دوستی در یك‌حال فراهم نشود، دوستی ودشمنی هم دریك حال‌فراهم نیاید.

پس‌مشغول به دشمنی دنیاغافل است از خدای، چون مشغولی به دوستی آن. الآن است که مشغول به دوستی‌آن غافل است ازخدای ، و اودرغفلت خود سالك طریق دوری است ، و مشغول به بغض او[1] غافل است از خدای ، و او درغفلت خود سالك راه نزدیك است، چه مـرجو باشد [۲۴۷] که حال او بدان انجامد که این غفلت زایل شود و به شهود بدل گردد. پس او راکمال منتظراست .چه دشمنی دنیا مرکبی است که به خدای رساند.

پس دوست و دشمن چون دومردند که در راه حج به برنشستن شتروعلف دادن و راندن آن مشغول شوند ، ولیکن یکی از ایشان پشت‌به کعبه آرد ، ودیگری روی بدان دارد . پس ایشان بـه اضافت حال آنچه

۱ـ بغض دنیا.

هریکی ازایشان مججوب است از کعبه ، و مشغول است ازآن، برابرند ، ولیکن حال کسی که روی بدان دارد ستوده است به اضافت کسی که پشت بدان دارد، چه رسیدن‌او مرجواست، و به اضافت کسی که در کعبه معتکف است، وملازم آن‌است که ازآن بیرون نیاید تامحتاج شود به مشغول شدن به‌ستور تابدان‌رسد ستوده نیست.

پس نباید که پنداری که : دشمنی دنیا درعین خود مقصود است بلکه دنیا بازدارنده است ازخدای،وبدونتوان رسید مگربه دفع بازدارنده. وبرای‌آن بوسلیمان‌دارانی گفت: هر که دردنیازاهدشد وبر آن‌اقتصارنمود، راحت حالی طلبید ، بلکه باید که به‌آخرت مشغول شوذ . و این بیان آن است که: سلوك راه‌آخرت ورای زهد است دردنیا، چنانکه سلوك راه حج ورای دفع غریم است که‌ازحج مانع است.

پس‌اکنون ظاهرشد که: زهد دردنیا، اگربدان عدم رغبت خواهند دروجود وعدم او، آن غایت کمال است، واگربدان رغبت خواهند درعدم او، آن کمال باشد به اضافت درجهٔ راضی وقانع وحریص. ونقصان است به‌اضافت‌درجهٔ‌مستغنی. بلکه کمال،درحق‌مال، آن‌است که: آب‌ومال به‌نزدیك اویکسان‌باشد. وبسیاری آب که درجوارتوباشد ترانرنجاند، بدانچه برشط دریا باشی، و اندکی آن هم نرنجاند مگر درقدر ضرورت با آنچه به آب حاجت است چنانکه به مال حاجت است .

پس دل‌تومشغول‌نباشد به گریختن ازجوار آب بسیاروآن رادشمن بداری،بلکه گویی: به قدرحاجت ازآن‌تناول کنم وبه قدرحاجت،بندگان خدای را دهم ، وبر کسی بدان بخیلی نکنم. پس‌باید که مال همچنین‌باشد، زیرا که نان و آب درحاجت یکی‌است، فرق میان ایشان به اندکی یکی و بسیاری دیگری است . وچون خدای را شناختی وبه تدبیراو- که عالم را

فرموده است ـ واثق‌شدی، بدانی که آن قدر نان که تراحاجت باشد برسد تا زنده باشی، چنانکه بیان آن در «کتاب‌تو کل» بخواهد آمد.

احمدبن‌ابی‌الحواری گفت: بوسلیمان‌دارانی را گفتم که: مالك‌بن دینار«مغیره» را گفت که: به خانهٔ من رو، رکوه‌ای که‌برمن هدیه فرستاده‌ای بستان، که دشمن مرا وسوسه می کند که: دزدآن‌را ببرد. بوسلیمان گفت که: این ازضعف دل صوفیان است ، او که دردنیا زاهد است اورا چه شودا گر دزدآن راببرد! واین‌بیان آن است که: کراهیت بودن «رکوه» درخانـه و التفات دل‌بدان، سبب آن ضعف ونقصان است.

وا گر گویی: پس‌انبیا واولیاچرا ازمال بگریختند وازآن به‌غایت برمیدند؟ ، گـوییم که: چنانکه ازآب بگریختند ـ بدان معنی که بیش از حاجت‌خودتناول‌نکردند ـ وازآنچه‌ورای آن‌بودبرمیدندودرمشکهاو«راویه» ها آب را جمع نکردندکه بانفس خود آن رابگردانند، بلکه در جویها و چاهها برای محتاجان بگذاشتند ، نه آنکه دلشان به دوستی یا دشمنی آن مشغول بود.

وخزاین زمین به خدمت پیغامبر ـ صلی الله علیه و آلـه و سلـم ـ [۲۴۸] وابوبکروعمر ـ رضی‌الله عنهما ـ بردند، آن رابستدند وبه جایگاه بدادند، وازآن نگریختند،چه‌آب ومال و زر وسنگ‌نزدیك‌ایشان یکسان شده بود .

وآنچه ازامتناع نقل‌شده‌است:

اما از کسی نقل افتاده است که بترسیده است که: اگر مال بگیرد وی رابفریبد، ودل اورا مقید کند، وبه شهوتها خواند، و این حال ضعیفان است. پس لاجرم دشمنی مال‌وگریختن ازآن درحق‌ایشان کمال است . و این حکم همهٔ خلق‌است، زیراکه همه ضعیفانند، مگرانبیاواولیاء .

واما این که از «قوی کامل» نقل افتاده است، ولیکن او گریختن و رمیدن بدان اظهار کرده است که «فرود آمدن باشد بـردرجهٔ ضعیفان، تا ایشان در گذاشتن بدو اقتدا کنند». چه اگر در گرفتن بدو اقتدا کنند هرآینه هلاك شوند، چنانکه «مرد معزم» پیش‌فرزندان خود ازمار بگریزد، نه برای آنکه گرفتن آن نتواند، ولیکن داند که اگرفرزندان، اورادر گرفتن بینند، هرآینه‌بگیرند وهلاك شوند. وبرسیرت ضعیفان رفتن، ضرورت‌انبیا واولیا وعلما است.

پس‌اکنون‌دانستی که مراتب‌شش‌است، وعالیتر آن‌مرتبهٔ «مستغنی» است، پس‌زاهد، پس‌راضی، پس‌قانع، پس حریص.

وامامضطر: درحق‌اوهم «زهد وقناعت ورضا» صورت بندد، ودرجهٔ او مختلف است بـه حسب اختلاف این حالها و نام «فقیـر» براین پنج اطلاق کنند.

امامستغنی را، فقیرخواندن وجه ندارد بدین معنی، بلکه او را به معنی دیگر فقیرخوانند، وآن دانستن اوباشد که محتاج است به خـدای تعالی درهمهٔ کارها به عموم، ودربقای بی‌نیازی اوازمال به خصوص. پس نام فقیراورا چون نام بنده‌ای باشد، کسی راکه نفس خود را به عبودیت شناسد وبدان‌مقرشود. چه اوبه‌نام بنده‌سزاوارتر ازغافلان بود، اگر چه نام بنده خلق را عام است.

پس همچنین‌نام «فقیر» عام است، وهر که فقرنفس خود به خدای شناسد اوبه نام فقیر سزاوارتر بود. پس‌نام فقیر مشترك است میان این دو معنی. و چون این اشتراك دانستی بدانی که قول پیغامبر ـ علیـه‌السلام: **اعوذبك من‌الفقر.وکاد الفقران یکون کفراً**، مناقض قول او، **واحینی مسکیناً وامتنی مسکیناً**، نیست. چه «فقرمضطر» آن‌است که‌پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ ازآن

استعاذت فرمود. و فقری که «اعتراف است به‌بیچارگی وخواری واحتیاج به خدای» آن است که دردعا بخواست .

بیان فضیلت فقر به اطلاق

امااز آیات: دلالت قول حق تعالی: للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیـارهم واموالهم . ای، خمس فَیْ : درویشان مهاجر راست که از مکه به مدینه آمدند، وخانه‌ها ومالهای خود را برای دوستی خدای وپیغامبر و نصرت دین اوبگذاشتند. وقول او: للفقراء الذین احصروا فی‌سبیل الله‌لایستطیعون ضربا فی‌الارض . ای، صدقه‌ها ونفقه‌ها ـ که‌ذکـر آن رفته است ـ درویشانی راست که نفس خودرا در راه خدای حبس کرده‌اند، طلب معیشت نتوانند به‌سبب آنکه به جهاد مشغولند واز آن فراغ نیابند. دراین‌هردو آیت، سخن در معرض مدح‌رانده است، وصفت«فقر»را برصفت هجرت واحصار تقدیم فرموده.

واما اخبار: درمدح فقربی‌شمار است . ابن عمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ یاران خود را گفت : ای الناس خیر؟ کدام کس از مردمان بهتر؟ گفتند: آن‌غنی که حق خدای تعالی را درنفس ومال خود بدهد. گفت: نعم‌الرجل[۲۴۹] هذاولیس به.ای، نیکو مردی باشد این، وآن نیست که‌خواسته‌ام. گفتند: یارسول‌الله، بهترین مردمان کیست ؟ گفت: فقیریعطی‌جهده. ای ، درویشی که غایت توانایی خود بدهد . وبلال را گفت: الق‌الله‌تعالی‌فقیراًولاتلقه‌غنیاً. ای ، حق تعالی را درحـال درویشی ببین‌ودر حال توانگـری مبین! و گفت: ان‌الله‌یحب‌الفقیرالمتعفف اباالعیال.ای ، خدای ـ عزوجل ـ درویش عفت برزیدهٔ‌عیال‌دار را دوست‌دارد.

ودر خبرمشهور است: یدخل فقراء امتی الجنة قبل اغنیائهم بخمس مائة عام. ای، درویشان امت من پانصد سال پیشتر از توانگران در بهشت روند. و درحدیثی دیگر« باربعین خریفاً »آمده است. ای، به‌چهل سال. ومراد از آن تقدیر تقدم درویش حریص است برتـوانگر حریص. و تقدیـر پانصد سال تقدیرتقدم درویش زاهد است بر توانگر حریص راغب، و بدانچه در اختلاف درجات درویشی یاد کردیم، تفاوت درویشان در درجات به ضرورت بدانی.

و درجهٔ درویش حریص دو خمس خمسی شد از درجهٔ درویش زاهد، چه این‌نسبت چهل سال‌است به‌پانصد. و گمان مبر که تقدیرپیغامبر- علیه‌السلام - برطریق گزاف وبه‌اتفاق‌رود، بلکه ازسخن پیغامبر - علیه‌السلام - جزحقیقت حق خواسته نشود. چه‌ازهوی سخن نگوید، وسخن اوجزازوحی‌نباشد. واین‌چون‌قول‌اوست: الرؤیاالصالحة جزء من ستة و اربعین جزءاً من‌النبوة. چه‌آن لامحاله تقریر به حقیقت است، ولیکن غیراوراآن قوت نباشد که علت‌آن نسبت بداند، مگربه تخمین.

وامابه تحقیق نتواند دانست، چه نبوت عبارت است از آنـچه پیغامبربدان مخصوص است، و بدان ازغیر متمیز، و اوبه انواع خاصیتها مخصوص باشد.

یکی : ازآن، حقایق‌کارها ـ که به خدای وصفات‌او،وفریشتگان وسرای آخرت متعلق باشد ـ بداند، نه چنانکه غیر اوداند، بلکه مخالف آن به‌بسیاری‌معلومات وزیادت یقین وتحقیق و کشف.

دوم: آنکه اورا درنفس خود صفتی‌باشد که فصلهای خارق‌عادت بدان تمام شود، همچنانکه ما راصفتی است که حرکات نزدیك به اراده و اختیارما بدان تمام شود، وآن قدرت است، اگرچه قدرت ومقدور هردو

ازفعل خدای است.

سوم: آنکه اوراصفتی باشد که بدان فریشتگان رابیندومشاهده کند، چنانکه بینا را صفتی باشد که بدان مفارق نابینا بود ، تا دیدنیها را بدان دریابد .

وچهارم : آن که اوراصفتی باشد که بدان چیزی که درغیب یا در بیداری ویادرخواب بود دریابد،زیرا که به‌اومطالعهٔ لوح محفوظ می کند. پس آنچه درلوح محفوظ است ازغیب می‌بیند . واین کمالها وصفتهاست که ثبوت آن پیغامبران را ـ علیهم‌السلام ـ معلوم است. و انقسام هریکی تقسیمهای مفهوم . وممکن است که ما آن را چهل قسم، یاپنجاه ، یا شصت کنیم. ونیزممکن است که آن رابه تکلف چهل‌وشش قسم گردانیم،چنانکه «خواب نیکو» یکی ازجملهٔ آن باشد ، ولیکن تعیین یك طریق از طـرق تقسیمات ممکن، جزبه گمان وتخمین نباشد ، وبه تحقیق ندانیم که آن‌است که پیغامبرـ علیه‌السلام ـ خواسته است یانه. ومعلوم جز به‌مجامع صفتها که نبوت بدان تمام شود ، اصل انقسام آن نیست . و آن به شناختن علت تقدیرمارا راه ننماید .

پس همچنین‌دانیم که‌درویشان‌رادرجات‌است،چنانکه‌سابق‌شد.واما چرا این درویش حریص مثلا دو خمس خمس درجهٔ درویش زاهد شد ، یاتقدم رفتن دربهشت اورا، به زیادت ازچهل سال اقتضانکرد، وآن راتقدم بـه پانصد سال اقتضا کرد . پس جز انبیا را قـوت آن نباشد که بر آن وقوف یابند ، مگربه نوعی ازتخمین، وبر آن [۲۵۰] اعتماد نباشد .

وغرض تنبیه است بر طریق تقدیر در امثال این کارها. چه ضعیف ایمان باشد که پندارد که آن ازپیغامبرـصلی‌الله علیه وآله وسلمـ برطریق اتفاق،اتفاق افتد،ومنصب نبوت ازآن منزه است.

وباید که به نقل اخبار باز گردیم، چه پیغامبر -صلی الله علیه و آله- وسلم- نیز گفت: خیر هذه الامة فقراءها و اسرعها تصرفاً فی الجنة ضعفاءها. ای، نیکوتر این امت درویشان ایشانند، وزودتصرف تر ایشان در بهشت ضعیفان ایشان. و گفت: ان لی حرفتین اثنتین فمن احبهما فقد احبنی و من ابغضهما فقد ابغضنی: الفقر والجهاد. ای، مرا دو پیشه است، هر که آن دو را دوست دارد مرا دوست داشته باشد، و هر که آن دو را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد: درویشی وغـزا.

و آمده است کـه: جبرئیل -علیه السلام- آمـد و گفت: خدای -عزوجل- ترا سلام می رساند و می گوید: اتحب ان اجعل هذه الجبال ذهباً و یکون معک حیثما کنت؟ ای، دوست داری که این کوهها را زر گردانم و با تو باشد هر کجا باشی؟ پس پیغامبر چشم در پیش انداخت و خاموش گشت، پس گفت: یا جبرئیل، ان الدنیا دار من لادار له، و مال من لا مال له قد یجمعها من لاعقل له. ای، دنیا سرای کسی است که او را سرای نباشد، و مال کسی است که او را مال نباشد، آن را کسی جمع کند که عقل ندارد. پس جبرئیل گفت: یا محمد! ثبتک الله بالقول الثابت. ای، خدای -عزوجل- ترا به سخن استوار ثابت گرداند.

و آمده است که عیسی -علیه السلام- در سیاحت خود بر مردی خفته گذشت که گلیمی در خود گرفته بود، او را بیدار کرد و گفت: ای خفته! خیز خدای را یاد کن، گفت: از من چه می خواهی؟ من دنیا را با اهل آن گذاشته ام. گفت: پس اکنون بخسب ای دوست من، بخسب.

و موسی -علیه السلام- بر مردی گذشت که بر خاک خفته بـود و خشتی زیر سر گرفته، و روی و موی او در خاک بود، و میزر از گلیمی داشت. گفت: ای پروردگار این بندهٔ تو در دنیا ضایع است. حـق تعالی بـدو وحی فرستاد که: ای موسی، ندانی که چون من در بندهٔ خـود نظـر فرمایم همهٔ

دنیا ازوی باز گیرم.

وبورافع گفت که: پیغامبر را مهمانی رسید وچیزی‌نداشت که به وی دهد، مرا برمردی از جهودان خیبر فرستاد و گفت: بگو که محمد می گوید که: مرا «آرد» سلف ده یا بفروش، تاغرهٔ ماه رجب. او گفت: به خدای که به جز به گروی ندهم. پس پیغامبر را خبر کردم، گفت: اماوالله‌انی لامین فی‌اهل السماء وامین‌فی‌اهل الارض ولوباعنی اواسلفنی لادیت الیه،اذهب بدرعی‌هذه‌الیه‌فارهنه. ای، بدان! به خدای که من امینم دراهل آسمان، وامینم دراهل زمین، واگر برمن فروختی یا مرا سلف دادی هر-آینه بدو گزاردمی،این زره‌مرابر اوبرو گرو کن.پس چون من بیرون‌آمدم، این آیت- برای صبرفرمودن پیغامبر - علیه السلام - از دنیا- فرود آمد: ولاتمدن عینیك الی‌ماامتعنابه از واجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه. ای، منگردر چیزی که ما اصناف کافران را بدان برخورداری دادیم ، از زینت وبهجت دنیا،تا آن را برایشان فتنه گردانیم.

وپیغامبر-علیه‌الصلاة والسلام- گفت: الفقرازین للمؤمنین من العذار الحسن‌علی‌خدالفرس.ای، درویشی مؤمنان را آراینده‌تر است از افسارخوب بر رخسار اسب. و گفت: من‌اصبح‌آمنافی‌سربه [۲۵۱] معافی فی جسمه و عنده طعام‌یومه‌فکأنماحیزت‌له‌الدنیا بحذافیرها. ای، هر که بامداد کند ایمن در نفس خود،وبه‌عافیت درتن خود،ونزدیك او طعام روز اوباشد، پس چنانستی که همهٔ دنیا برای او فراهم آورده شده است.

و کعب احبار روایت کرد که : خدای - عزوجل - موسی را گفت: ای موسی ، چون درویشی روی به تو آرد شعار نیك مردان را مرحبا گوی .

وعطای‌خراسانی گفت که:پیغامبری‌از پیغامبران برساحلی گذشت،

مردی را دید که ماهی‌می گرفت. گفت «به‌نام خدای» ودام درانداخت. جز یك ماهی‌بیرون‌نیامد. پس بردیگری گذشت واو گفت«به‌نام شیطان» چندان ماهی‌بیرون‌آمد که ازبسیاری آن گران‌بارشد. پس‌پیغامبر گفت:ای‌پروردگار این‌چیست؟ ودانسته‌ام که‌همه‌درقدرت‌تست. پس‌حق‌تعالی‌فریشتگان‌را گفت: منزلت ایشان به بندهٔ من بنمایید! پس چون بدید که خدای ـ عزوجل ـ برای اول را چه ساخته است ازکرامت، وبرای دوم را چه ساخته‌است از خواری، گفت: ای‌پروردگار!راضی‌شدم.

وپیغامبرما ـ صلی‌الله علیه‌وآله وسلم ـ گفت: اطلعت فی‌الجنة‌فرأیت اکثراهلها الفقراء واطلعت فی‌النار فرأیت‌اکثراهلهاالاغنیاء. ای، در بهشت نگریستم، بیشتراهل‌آن درویشان دیدم، ودرآتش نگریستم بیشتر اهل آن توانگران دیدم. ودرلفظ‌دیگر: فقلت این الاغنیاء فقال‌حبسهم الجد. ای، پس گفتم:کجا اند توانگران؟ گفت: توانگری ایشان راباز‌داشته است. ودر حدیث دیگر :فرأیت اکثراهل‌النار‌النساء فقلت ماشأنهن؟ فقیل شغلهن الاحمران: الذهب والزعفران. ای، پس بیشتراهل آتش زنان دیدم، پس گفتم: کار ایشان چیست؟ گفتند: مشغول گردانید ایشان‌را دوسرخ: زر وزعفران. و گفت: تحفة‌المؤمن فی‌الدنیا الفقر. ای، تحفهٔ مؤمن دردنیا درویشي است.

و درخبر است: آخرالانبیاء دخولا الجنة سلیمان بن داود لمکان ملکه وآخراصحابی دخولا الجنة عبدالرحمن بن عوف لأجل غنائه. ای، آخر پیغامبران که دربهشت رود،سلیمان بن داود است برای ملك او، و آخر یاران من که دربهشت رود عبدالرحمان بن عوف است برای‌توانگری او. ودرحدیث دیگر: رأیته دخل الجنة زحفاً. ای، دیدم اورا که دربهشت رفت به خزیدن. و عیسی ـ علیه السلام ـ گفت که: توانگر به سختی در بهشت رود.

ودرخبراست از اهل بیت که : پیغامبر ـ علیه الصلاة و السلام ـ گفت: اذااحب الله عبداً ابتلاه واذااحبه الحب البالغ اقتناه، قیل وما اقتناه؟ قال لم یترك له اهلاًولامالاً. ای، چون خدای ـ عزوجل ـ بنده‌ای را دوست دارد وی را مبتلا گرداند، وچون به دوستی کامل او را دوست دارد ، او سرمایه گیرد. گفتند: سرمایه گرفتن اوچه باشد؟ گفت: اورانه اهل گذارد ونه‌مال.

ودرخبراست: اذارأیت الفقر امقبلاًفقل مرحباًبشعارالصالحین و اذارأیت الغنی مقبلاًفقل ذنب عجلت عقوبته. ای، چون درویشی را روی به خودآورده بینی،بگو: مرحبا شعارپارسایان را. وچون توانگری راروی به‌خودآورده بینی، بگو: گناهی است که عقوبت آن به تعجیل فرموده‌اند.

وموسی ـ علیه‌السلام ـ گفت:ای‌پروردگاردوستان توازخلق [۲۵۲] کیانندتا برای توایشان رادوست دارم؟ گفت: کل‌فقیر فقیر . ای، هردرویش درویش. وممکن است که دوم برای تأکید باشد وممکن است که:مرادآن باشد که درویشی سخت باشد.

وعیسی ـ علیه‌السلام ـ گفت : من درویشی را دوست دارم ، و تن آسانی را دشمن دارم. ودوسترین نامها نزدیك اوآن بود که بگویند: ای مسکین.

وچون مهتران وتوانگران عرب پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ را گفتند که : برای ماروزی معین کن وبرای ایشان روزی.روزی که ایشان آیند مانیاییم، وروزی که ما آییم ایشان نیایند ـ ای درویشان ـ چون بلال و صهیب وسلمان وبوذر وخباب‌بن‌ارت وعماربن یاسر وابوهریـره واصحاب صفه ازفقرا ـ رضی‌الله‌عنهم ـ پس‌پیغامبر ایشان رادرآن‌اجابت فرمود، وآن چنان‌بود که: ایشان بنالیدند که از بوی ایشان مارا رنج می‌رسد ، ولباس ایشان صـوف بود، در سختی گرما، پس، چون خوی کردندی ازجامهٔ ایشان بوی آمدی،

پس آن دشوار آمدی بر توانگران. وایشان اقرع بن حابس تمیمی وعیینة بن بدرفزاری وعباس بن مرداس سلمی وغیر ایشان [بودند]. پس پیغامبر - صلی الله علیه وآله وسلم - اجابت فرمود که هر دوفریق دریك مجلس جمع نشوند. پس قول حق تعالی براو نازل شد: واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ولاتعد عیناك عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا. ای، بازدار نفس خود را باکسانی که پروردگار خود را بامداد وشبانگاه به نمازهای فرض می‌خوانند ورضای اورا می‌خواهند یـا اورا می‌جویند، وجویای غیراو نیستند، وچشمهای خود را از ایشان صرف مکن - ای، از درویشان صحابه سوی توانگران - برای آنکه مجالست اشراف خواهی، و فرمان برداری مکن در دور کردن درویشان کسی‌را که دل اورا ازذکر خود غافل گردانیم. ای، توانگران را: وقل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر. ای، حق با درویشان از پروردگار خود می گوی، هـر که خواهد بگرود، وهر که خواهد «ناگرویدن» گو: مگرو.

وابن ام‌مکتوم دستوری خواست که برپیغامبر - علیه السلام - دررود، ومردی از اشراف قریش نزدیك وی بود، وآن برپیغامبر گران آمد، حق - تعالی این سورت فرستاد: عبس وتولی ان جاءه الاعمی وما یدریك لعله یزکی ای، روی ترش گرفت واعراض کرد که ابن ام‌مکتوم بروی آمد - وآنچنان بود که پیغامبررا آواز می‌داد وآن را مکرر می گردانید، ونمی دانست که پیغامبر به دعوت دیگری مشغول است تا کراهیت درروی پیغامبر ظاهرشد، وروی بدان قرشی آورده سخن می گفت، وچه‌دانی تو که باشد - ابن ام‌مکتوم - به سبب اسلام از گناهان پاك شود. چه اوبه‌طلب اسلام آمده‌بود. پس گفت: اما من استغنی فانت له تصدی. اما آن کسی که مالدار است متعرض اومی‌شوی، و روی بدو می آری!

و پیغامبر ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ گفت: یؤتی بالعبد یوم القیامة فیعتذرالله تعالی الیه کمایعتذرالرجل من الرجل فی الدنیا. فیقول وعزتی و جلالی مازویت الدنیا عنك لهوانك علی ولكن لمااعددت لك من الكرامة والفضیلة اخرج یاعبدی الی هذا الصفوف فمن اطعمك فی او كساك فی یرید بذلك وجهی فخذبیده فهولك و الناس یومئذ قدالجمهم العرق فیتخلل [۲۵۳] الصفوف وینظر من فعل ذلك به فیاخذ بیده فیدخله الجنة . ای ، بنده رابیارند روزقیامت، پس حق‌تعالی ازوی عذرخواهد ـ چنانکه مردی ازمردی در دنیاعذر خواهد ـ و گوید : به‌عزت وجلال‌من که دنیاازتوبرای خواری توبرمن بازنگرفتم، ولیکن برای‌آنچه ازبهرتوساخته‌ام ازفضیلت و کرامت باز گرفتم. ای‌بندهٔ من! سوی‌این صف‌ها رو، وهر که ترابرای‌من‌طعام داده‌است یاپپوشانیده ، که بدان رضای من خواسته است، دست او گیر ! چه اورا به توبخشیدم. ومردمان را آن روز عرق ملجم گردانیده باشد ، پس در میان صفها رود و بنگرد کسی را که به جای او نیکویی کرده است ، دست او بگیرد و در بهشت برد.

و گفت:اکثروامعرفة الفقراء واتخذ واعندهم الایادی فان لهم دولة . ای ، بسیارآشنایی کنید بادرویشان ، وایادی نزدیك ایشان ذخیره سازید ، چه ایشان رادولتی‌است. گفتند: یارسول‌الله، دولت ایشان چیست؟ گفت : اذاکان یوم القیامة قیل لهم: انظروامن اطعمکم کسرة وسقاکم شربة و کساکم ثوبا فخذوه بیده ثم افیضوا به الی‌الجنة. ای، چون روزقیامت باشد ایشان را گفته شود : بنگرید کسی راکه شما راکسره‌ای طعام یاشربتی‌آب داده است یا جامه‌ای پوشانیده است ، دست او گیرید پس اورا به بهشت برید. و گفت: دخلت الجنة فسمعت‌حرکة امامی فنظرت‌فاذابلال و نظرت فی اعلاها فاذافقراءامتی و اولادهم‌ونظرت فی‌اسفلهافاذا فیها من‌الاغنیاء والنساء قلیل، فقلت یاربی ماشأنهم؟

قال اما النساء فاضربهن الاحمران: الذهب والحریر. واما الاغنیاء فاشتغلوا بطول الحساب و تفقدت اصحابی فلم ار عبدالرحمان بن عوف ثم جاءنی بعد ذلک وهو یبکی فقلت ماخلفک عنی فقال اما والله یارسول‌الله ماخلصت الیک حتی لقیت المشیبات و ظننت انی لااراک ، فقال: ولم؟ قال :کنت احاسب بمالی . ای ، در بهشت رفتم پس ، پیش خود حرکتی شنیدم ، بنگریستم بلال بود، در بالای آن نگریستم، درویشان امت خودرا وفرزندان ایشان رادیدم، ودرفرود ایشان دیدم، درمیان ایشان ازتوانگران وزنان اندکی بودند، گفتم: یارب کار ایشان چیست؟ گفت : اما زنان ، دوسرخ «زر و حریر» بدیشان زیان رسانیدند . و امـا توانگران ، به درازی حساب مشغول شدند . و یاران خود را باز جستم ، عبدالرحمان بن‌عوف راندیدم ، آنگاه پس‌از آن گریان بیامد ، گفتم: چه چیز ازمن ترا بازپس انداخت؟ گفت : بدان یا رسول‌الله، به خدای به تو نرسیدم تارنجهای پیر گرداننده بدیدم وپنداشتم که ترانبینم ! گفتم: چرا؟ گفت: بامن حساب مال من می‌کردند .

پس درحدیث بنگروعبدالرحمان بن‌عوف سابقه‌ای بزرگ داشت بارسول‌الله ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم ـ وازجملهٔ ده کس بود که ایشان به بشارت بهشت مخصوص بودند ، و ازجمله توانگرانی که پیغامبر ـ علـیه‌ـ السلام‌ـ درحق ایشان گفت : الامن قال بالمال هکذاوهکذا . ای، مگر آن که مال چنین وچنین بداد: وبا این‌همه از توانگری تا بدین حد رنج دید . و پیغامبرـ صلی‌الله علیه‌وآله وسلم ـ برمردی درویش [۲۵۴] دررفت واندک چیزی ندید، گفت : لوقسم نورهذا علی‌اهل الارض لوسعهم .ای ، اگر نور این براهل‌زمین قسمت کنندهر آینه همه رابس کند. و گفت:الا اخبرکم بملوک اهل الجنة ؟ شما رابه پادشاهان اهل‌بهشت خبر کنم؟ گفتند: بلی‌یارسول‌الله! گفت : کل‌ضعیف مستضعف اغبر اشعث ذی طمرین لایؤبه لوا قسم علی‌الله لأبره .

ای ، هر ضعیفی که مردمان اورا حقیر دارند، گردآلود سبوس سرصاحب دوجامهٔ کهن به‌اومبالی نشوند[1]، اگر بر خدای ـ عزوجل ـ سوگندیاد کند، هر آینه سوگند اورا راست گرداند.

وعمران‌بن حصین گفت که : مرا درخدمت پیغامبر ـ علیه السلام ـ جاهی‌ومنزلتی‌بود، پس گفت: ای‌عمران‌تورانزدیك ماجاهی‌ومنزلتی‌است، رغبت‌آن‌داری که‌فاطمه‌دختر پیغامبر خدای رابپرسی؟ گفتم: آری،یارسول‌الله ـمادروپدرم فدای توباد ـ پس‌برخاست ومن با اوبرخاستم تا به در فاطمه بایستاد، ودربکوفت و گفت: السلام علیکم ، درآیم؟ گفت درآی یارسول‌ـ الله، گفت: من‌وکسی که با من است؟ گفت : یارسول‌الله با تـو کیست؟ گفت: عمران. فاطمه گفت: بدان خدای که‌ترا به پیغامبری فرستاده است به حق، که برمن جزیك گلیم نیست. گفت: آنرا چنین وچنین کن ـ و به دست اشارت فرمود ـ گفت: اندامم بدان پوشیده شود سررا چه کنم ؟ پس پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ چادری که داشت سوی او انداخت، گفت: این رابر سربند. پس فاطمه دستوری داد وپیغامبر ـ علیه السلام ـ دررفت و گفت : السلام‌علیك یابنتاه‌کیف‌اصبحت: ای دختر چگونه‌ای ؟ گفت : بدان خدای که دردمندم ، وبتر آن است کـه طعامی ندارم کـه بخورم ، و گرسنگی مرا رنجانیده است. پس پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بگریست گفت : لاتجزعی یابنتاه فوالله‌ماذقت‌طعاما‌منذ‌ثلاث وانی‌لاکرم‌علی‌الله‌منك‌ولوسالت‌ربی‌لاطعمنی ولکن آثرة الآخرة‌علی‌الدنیا. ای ، دلتنگی مکن ای دختر ، به خدای که سه روز است که طعام نچشیده‌ام،ومن برخدای‌از تو گرامی‌ترم، واگر از پروردگارخود بخواهم هرآینه مرا طعام دهد، ولیکن آخرت را بر دنیا برگزیده‌ام. پس دست بر کتف او زدو گفت: ابشری‌فوالله انك لسیدة‌نساء اهل الجنة. گفت :

۱ـ به اوتوجه نکنند.

شاد باش، چه به خدای که توسیدهٔ زنان اهل بهشتی . و گفت : آسیه قوم فرعون ومریم دختر عمران کجا باشند؟ گفت: آسیه‌سیدة نساءعالمهاومریم‌سیدة نساءعالمهاوخدیجه‌سیدة نساءعالمهاأنت سیدة نساءعالمك،انكن‌فی‌بیوت‌من‌قصب‌لااذی فیهاولاصحب. ای، آسیه ومریم وخدیجه هریکی از ایشان سیدهٔ زنـان عالم خود است وتوسیدهٔ زنان عالم خود، شما در خانه‌ها بـاشید از دُرّ مجوف آبدار، مرصع به یاقوت که درآن رنجی وفـریـادی نباشد. پس گفت: اقنعی‌بابن‌عمك‌فوالله‌لقدزوجتك‌سیداًفی‌الدنیا وسیداًفی الآخرة: ای،قناعت کن به‌پسرعم‌خود، به خدای که ترا به‌کسی به‌زنی دادم که در دنیا مهتر است ودرآخرت مهتر.

وعلی-رضی الله‌عنه -روایت کرد که: پیغامبر - صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم- گفت: اذا أبغض‌الناس فقراء هم واظهرواعمارة فی الدنیا وتکالبوا علی جمع‌الدراهم‌رماهم‌الله‌باربع‌خصال:بالقحط‌من الزمان، والجورمن‌السلطان،والخیانة من‌ولاة‌الحکام‌و الشوکةمن الاعداء [۲۵۵] ای،چون مردمان درویشان خود را دشمن گیرند،ودردنیا عمارت ظاهر گردانند، وبرجمع مالها حریص‌شوند، خدای-عزوجل- ایشان رابه چهار خصلت مبتلاکند : قحط زمان ، وجور سلطان، وخیانت حاکمان، وشوکت دشمنان.

واما آثار: ابودردا-رضی‌الله‌عنه - گفت : حساب صاحب دو درم سخت‌تر ازحساب صاحب یك‌درم باشد.ودر روایتی «جنس‌صاحب دودرم» آمده است.وعمر - رضی‌الله‌عنه - برسعدبن‌عامر هـزار دینار فرستاد، او غمناك شد، واندوهگین به خانه آمد، قوم او گفت: کاری حادث شده‌است که بدان غمناکی؟ گفت : سخت‌تر از آن.پس گفت : پیراهن کهنهٔ خود بیار، پس آنرا پاره‌پاره کرد وصره‌ها ساخت، وآن هزار دینار را به‌تفرقه به مردمان رسانید، پس برخاست، نماز می گزارد ومی گریست تـا بامداد.

پس گفت : از پیغامبر ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ شنیدم که می گفت: یدخل فقراء المسلمین الجنة قبل الاغنیاء بخمس مائة عام حتی ان الرجل من الاغنیاء یدخل فی غمارهم فیؤخذ بیده و یستخرج. ای، مسلمانان درویش پیش از توانگران به پانصدسال به بهشت روند تا به حدی که مردی از توانگران درمیان ایشان دررود، پس دست او گرفته آید و بیرون آورده شود .

وابوهریره ـ رضی الله عنه ـ گفت: سه کس بی حساب در بهشت روند: مردی که خواهد جامهٔ خود را بشوید واورا کهنه‌ای نباشد که در پوشد. ومردی که بر «دیگ‌دان» دودیگ بر ننهد[1]. ومردی که مشروب خود طلبد، اورا نگویند که: کدام خواهی؟

ودرویشی در مجلس ثوری آمد، گفت: پیشتر آی ، اگر توانگر بودی پیشترت نخواندمی. وتوانگران اصحاب او خواستندی که درویش بودندی برای بسیاری تقریب او درویشان را ، واعراض از توانگران. ومؤمل گفت: توانگر را خوارتر از آن ندیدم که در مجلس ثوری ، و درویش را عزیزتر ازآن ندیدم که درمجلس ثوری.

ویکی ازحکما گفت: بیچاره است پسر آدم، اگر از آتش همچنان ترسد که از درویشی، از هردو برهد. و اگر در بهشت همچنان رغبت کند که در توانگری، هردو بیابد. و اگر ازخدای درباطن همچنان ترسد که از خلق او درظاهر، درهردوسرای نیکبخت شود.

وابن عباس ـ رضی الله عنه ـ گفت: ملعون باشد کسی که برای توانگری اکرام کند، وبرای درویشی خوار دارد. ولقمان گفت: پسر خود را، کسی رابه کهنگی جامهٔ او خوار مدار، چه پروردگار تو و پروردگار او یکی

۱ـ متن عربی: ورجل لم ینصب علی مستوقد قدرین.

(اتحاف، ج۹، ص۲۸۲)

است. ویحیی‌بن معاذ گفت : دوست داشتن تو درویشان را از اخلاق مرسلان است ، و گزیدن تو مجالست ایشان را از علامت صالحان ، و گریختن تو از صحبت ایشان ازعلامت منافقان.

ودر اخبار از کتابهای پیشینه آمده است که: حق تعالی به یکی از انبیاء وحی فرستاد که: بترس از آنچه که ترا دشمن گیرم ، پس ساقط شوی از چشم عنایت من ودنیا برتوریزم.

وعایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ صدهزاردرم که براو، معاویه‌وابن‌عامروغیرـ ایشان فرستادندی‌همان‌روزتفرقه کردی وپیراهن اوپیوندی بودی وروزه‌دار بودی. و کنیزك اورا گفت: اگر به‌یك درم گوشت [۲۵۶] خریدی که‌بدان افطار کردی؟ گفت: اگریاد دادی‌بکردمی. وپیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ اورا وصیت کرده بود و گفته: ان اردت اللحوق بی‌فعلیك بعیش الفقراء و ایاك ومجالسة الاغنیاء ولاتنزعی درعك حتی ترقعیه. ای، اگررسیدن خواهی به‌من، زندگانی‌درویشان رالازم گیر، وبپرهیزازهمنشینی‌توانگران، وپیراهن خود مکش تاآن را پیوند نزنی.

ومردی برابراهیم ادهم ده هزاردرم آورد، واوآن را قبول نکرد. آرندهٔ آن از وی قبول درم می‌خواست، گفت: می‌خواهی که نامم ازدیوان درویشان پاك کنی به ده هزاردرم؟ قبول‌نکنم .

بیان فضیلت درویشان مخصوص، از راضیان وقانعان و صادقان

پیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ گفت : طوبی‌لمن‌هدی‌الی الاسلام وکان عیشه کفافاً وقنع به . ای ، خنك آن را که به اسلام راه نموده شد ، و

عیش او کفاف بود ، وبدان قناعت کرد . و گفت : یامعشرالفقراء اعطوا الله الرضا من‌قلوبکم تظفروابثواب فقرکم والا فلا. ای ، ای گـروه درویشان ، از خـدای به دلهای خود خشنود باشید تا ثواب درویشی خود بیابید ، و الا نیابید .

پس حدیث اول قانع راست، ودوم راضی را . ومفهوم این خبر نزدیك است که مشعر باشد بدانکه : حریص را بر درویشی ثواب نبود ، ولیکن‌عمومها که درفضل فقرا آمده‌است‌دلیل‌است‌بر آنکه اورا ثواب است، چنانکه تحقیق‌آن بخواهد آمد .

پس‌شاید که مراد ازعدم رضا کراهیت فعل‌خدای‌باشد دربازداشتن دنیا ازاو، وبسی رغبت کننده‌ای باشد درمال که دردل اوبرخدای انکاری نباشد وفعل اورا کاره نبود. پس این کراهیت آن است که ثواب درویشی راباطل کند .

وعمرروایت کرد که پیغامبر۔علیه‌السلام۔ گفت: ان لکل‌شیء مفتاحا ومفتاح الجنة حب المساکین و لفقراء الصبر هم،هم‌جلساء الله تعالی یوم القیامة. ای ، هرچیزی را کلیدی است، و کلید بهشت دوستی درویشان است ، و درویشان صابرروزقیامت نزدیکان خدای باشند.

وعلی ـ رضی‌الله عنه ـ روایت کرد که پیغامبر۔ صلی‌الله علیـه و وآله وسلم ـ گفت: احب‌العباد الی‌الله تعالی‌الفقیرالقانع برزقه الراضی‌عن‌الله. ای، دوستربند گان نزدیك خدای ، درویش خرسند باشد به روزی خـود خشنود ازخدای . و گفت ـ صلی‌الله علیه و آله وسلم: اللهم اجعل قوت آل محمدکفافا. ای، بارخدای، قوت آل‌محمدبر اندازهٔ حاجت گردان. و گفت۔ صلی‌الله علیه و آله وسلم : ما مـن احـد غنی ولافقیر الاود یوم القیامة انه کان ادنی قوتا فی‌الدنیا. ای ، هیچ توانگرودرویشی نباشد که نه‌دوست دارد

روزقیامت که اورادردنیا قوتی اندك داده شدی .

وحق تعالی به اسماعیل ـ علیه السلام ـ وحی فرستاد که مرانزدیك شکسته دلان طلب کن ! گفت: ایشان کیانند ؟ گفت: درویشان صادق . و پیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ گفت: لااحدافضل من الفقیر اذاکان راضیا. ای ، هیچکس فاضلتر ازدرویش نباشد اگر راضی بود. و گفت ـ صلی الله علیه و آله وسلم : یقول الله تعالی یوم القیامة این صفوتی من خلقنی فیقول الملائکة من هم یا ربنا؟ فیقول فقراء المسلمین القانعون بعطائی الراضون بقدری ادخلوهم الجنة فیدخلونها و یأکلون ویشربون والناس فی الحساب یترددون . ای ، خدای تعالی روز [۲۵۷] قیامت گوید : کجااند گزیدگان من ازخلق من ؟ پس فریشتگان گویند: ای پروردگار ما ایشان کیانند ؟ گوید: درویشان مسلمان که خرسندند به عطای من ، و خشنودند از قدرمن ، ایشان را دربهشت برید: پس دربهشت برده شوند، وبخورند وبیاشامند و[1] مردمان درحساب می گردند .

وعلی ـ کرم الله وجهه ـ روایت کرد که پیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ گفت : احب العباد الی الله تعالی الفقیر القانع برزقه الراضی عن الله. ای ، دوست تربندگان نزدخدای، درویش خرسند است به روزی خود وخشنود ازخدای. پس این درقانع وراضی آمده است.

واما فضل زاهد درشطردوم از کتاب یادخواهیم کرد.

واما آثار : درقناعت ورضابسیاراست، وپوشیده نیست که قناعت ضد طمع است . وعمر ـ رضی الله عنه ـ گفت که : طمع درویشی است ، ونومیدی توانگری . کسی که نومید شود از آنچه در دست مردمان است

---

۱ ـ و = درحالی که

وقناعت کند، ازایشان بی‌نیاز باشد.

وابن مسعود گفت: هیچ روزی نیست که نه فریشته‌ای از زیر عرش ندا کند که: ای پسر آدم، اندکی که بس کند به از بسیاری که ترا طاغی گرداند.

وابو دردا گفت: هیچ کس نیست که نه درعقل او نقصان است، چه زیادت دنیاچون بدو رسد شاد وخوشدل شود، و[1] شب وروز پیوسته در هدم عمراواند، از آن تنگدل نگردد. ای پسر آدم، ای مرحوم! افزونی مال، چه سود دارد چون عمر نقصان پذیرد؟ وحکیمی راپرسیدند که: توانگری چیست؟ گفت: کمی آرزوی تو، وخشنودی توبدانچه بسنده باشد ترا.

وابراهیم بن ادهم درخراسان ازاهل نعمت بود، روزی در اثنای آنچه از کوشك خود می‌نگریست، مردی رادید- پیش در کوشك گرده‌ای به دست گرفته می‌خورد، و چون بخورد بخفت -پس غلامی را گفت: چون بیدارشود اورابرمن آر! چون بیاورد، ابراهیم گفت: گرسنه بودی ای مرد که گرده بخوردی؟ گفت: آری. گفت: سیرشدی؟ گفت: آری. گفت: پس خوش بخفتی؟ گفت: آری. پس ابراهیم درنفس خود گفت: پس من اکنون این دنیا راچه می کنم؟ نفس بدین قدرقانع است.

ومردی برعامربن عبدقیس گذشت، واو نمك وتره می‌خورد، گفت: یا عبدالله ازدنیا بدین راضی شده‌ای؟ گفت: بنمایم ترا، کسی که به کم از این راضی شده است؟ گفت: بلی. گفت: کسی که به عوض دنیا ازآخرت رضاداده‌است[2].

۱- و = در حالی که ۲- متن عربی: قال من رضی بالدنیا عوضاً عن الاخرة.

ومحمدبن واسع نان خشك را به‌آب تر کردی و بانمك بخوردی و گفتی: هر که ازدنیا بدین راضی‌شود به کسی‌محتاج نگردد. وحسن گفت: لعنت خدای برقومی‌باد که حق‌تعالی برای ایشان سو گند یاد کرد، او را استوارنداشتند. پس این آیتها بخواند: وفی‌السماء رزقکم وما توعدون فورب السماء والارض انه لحق(الایه). ای، در آسمان‌است روزی شما و آنچه وعده داده می‌شوید ازثواب وعقاب حق است، پس به خداوند آسمان و زمین [سو گند] که روزی شماحق‌است، ودررسیدن آن شبهت نیست.

وبوذر، روزی درمیان مردمان نشسته بود، قوم او آمد و گفت: در میان این جماعت می‌نشینی و در خانه هیچ چیز نیست؟ گفت: ای عورت پیش ماعقبه‌ای دشواراست که از آن جزبه سبك باری‌نجات نیابند. پس اوخشنود باز گشت.

و ذوالنون گفت: نزدیکتر [۲۵۸] مردمان به کفر، فاقه زدهٔ بی‌صبر است. وحکیمی راپرسیدند که: مال‌تو چیست؟ گفت: تجمل در ظاهر، و میانه روی در باطن، و نومیدی از آنچه دردست مردمان است. و روایت کرده‌اند که: خدای ـ عزوجل ـ در بعضی کتابهای منزله گفت: ای پسر آدم، اگر همه دنیا ترا باشد جزقوتی از آن ترا نبود. پس چون من ترا قوتی بدهم وحساب آن برغیرتو کنم، به جای تواحسان کرده باشم. و در قناعت گفته‌اند:

اضرع الی الله لاتضرع الی‌الناس   واقنع بیأس فان العزفی الیأس
واستغن عن‌کل ذی قربی‌وذی رحم   ان الغنی من استغنی عن الناس

ای، خاضع خدای شو، ومردمان راخاضع مشو. و به نومیدی قناعت کن‌چه عزت تودرنومیدی‌است. بی‌نیازشو ازهرنزدیك وخویشاوند. که توانگر آن است که ازمردمان بی‌نیازاست. و گفته اند:

یاجامعاً مانعاً والـدهر یرمقه	مقـدراً ای باب منه یغلقـه
مفکـراً کیف تأتیه منیته	أغادیا ام بها یسری فتطرقـه
جمعت مالا ففکر هل جمعت لـه	یاجامع المال ایاماً ماتفرقـه
المال عندك مخـزون لوارثـه	ما المال مالك الایـوم تنفقه
ارفه ببال فتی تغدواءالی ثـقة	ان الذی قسم الا رزاق یرزقه
فالعرض منـه مصون مایدنسه	والوجه منه جدیدلیس یخلقه
ان القناعة من یحـلل بساحتها	لم یلق فی ظلها همایؤرقـه

ای ،ای‌فراهم‌آرنده‌و بازدارنده با آنچه روز گارش می‌بیند. تقدیر کننده که کدام دراز آن ببندد. اندیشه کند که مرگ او، بدو چگونه رسد. بامداد یاشبانگاه . مالی‌جمع کردی، پس بیندیش که برای‌آن روز جمـع کرده‌ای که آن را در آن تفرقه کنی . مال‌نزدیك تـو خزانهٔ وارث است . مال مال تونباشد، مگرروزی که‌آن رانفقه کنی. درغایت رفاهیت باشد دل جوانمردی که واثق بود. که قسمت کنندهٔ روزی،اورا روزی دهـد . پس عرض او مصون باشد که آن را نیالاید . وروی تازه باشد که آن را خلق نکند . هر که درساحت قناعت فرود آید. درسایهٔ آن غمی نبیند که‌آن را بی‌خواب گرداند .

بیان فضیلت درویشی بر توانگری

بدان که : مردمان مختلف شده‌اند براین. جنید وخواص و بیشتر علما گفته‌اند که: درویشی فاضلتر ازتوانگری . وابن عطا گفته است کـه : توانگرشاکر که به حق آن قیام نماید ، فاضلترازدرویش صابر . و گفته‌اند که: جنید، ابن عطارا برای این مخالفت، دعای بد کرد ، واورا بدان سبب محنت‌رسید. ودر«کتاب‌صبر» این‌وجه‌تفاوت، میان‌صبروشکر، یاد کرده‌ایم،

وطریق طلب فضیلت در احوال و اعمال به تمهید رسانیده ، وآن جز به تفصیل ممکن نگردد.

واما درویشی وتوانگری،چون مطلق گرفته آید، کسی که «اخبار و آثار» بخواند، درتفضیل درویشی بی گمان شود. پس در آن از تفصیل چاره نباشد. پس گوییم که: شك دراو دردومقام صورت بندد.

یکی: درویش صابر که برطلب حریص نباشد، بلکه قانع وراضی باشد ، نسبت به غنی که مال خود نفقه کند در خیرات و بر امساك مال حریص نباشد .

ودوم: درویشی حریص باغنی حریص . چه پوشیده نماند که درویش قانع فاضلتر از توانگر حریص که ممسك باشد. وتوانگری که مال خود را درخیرات [۲۵۹] نفقه کند،فاضلتر از درویش حریص بود .

اما اول: باشد که پنداشته شود که توانگر فاضلتر از درویش است، زیرا که درضعف حریص برمال، هردو برابرند. وتوانگر به صدقات وخیرات متقرب است، و درویش از آن عاجز. و این آن است که ابن‌عطا پنداشته است، در آنچه گمان می‌بریم.

واماتوانگری که ازمال تمتع گیرد، اگرچه درمباح باشد،صورت نبندد که فاضلتر از درویش قانع باشد،وباشد که شاهد آن بود، آنچه‌درخبر آمده است که: درویشان پیش پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بنالیدند از سبقت توانگران به خیرات و صدقات و حج وغزو . پس‌پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ ایشان را کلمات آموخت در تسبیح و گفت که : ایشان بدان بیش از آن یابند که توانگران یافته اند. پس توانگران آن کلمات بیاموختند ومی گفتند . پس درویشان به پیغامبر باز گشتند، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء .

وابن عطاء نیز استشهاد آورده‌است، چون وی را از آن پرسیدند، گفته که: غنی فاضلتر است، بدانکه صفت حق است. اما در دلیل اول نظر است، زیرا که خبر را مفصل روایت کرده‌اند به تفصیلی که برخلاف آن دلالت کند، و آن چنان است که: ثـواب درویش در تسبیح زیادت از ثواب توانگر باشد. و یافتن ایشان آن ثواب را فضل خدای است که آن کس را دهد که خواهد.

چون زیدبن اسلم از انس بن مالك روایت کرد که: درویشان رسولی فرستادند به خدمت پیغامبر ـ علیـه السلام ـ پس او گفت[1] که: من رسول درویشانم به تو. پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت. مرحباً بك وبمن جئت من عندهم، جئت من عند قوم احبهم. ای، فراخی باد تـرا، و کسانی را که از نزدیك ایشان آمده‌ای! از نزدیك قومی آمدی که من ایشان رادوست دارم. گفت؛ درویشان گفتند: یا رسول الله! که توانگران بهشت بردند[2]: حج می کنند ومانمی‌توانیم، وعمره می کنند ومانمی‌توانیم، وچون بیمارشوند فضل مالهای خودبفرستند تا برای ایشان ذخیره باشد. پس پیغامبرـ علیـه السلام ـ گفت: بلغ عنی الفقراء ان لمن صبرواحتسب منکم ثلاث خصال لیست للأغنیاء. اماخصلة واحدة فان فی الجنة غرفاً ینظر الیها اهل الجنة کماینظر اهل الارض الی نجوم السماء لایدخلها الانبی فقیر اوشهید فقیرا ومـؤمن فقیر. والثـانیة یدخل الفقراء الجنة قبل الأغنیاء بنصف یـوم وهوخمس مائة عام. والثالثة اذا قال الغنی سبحان الله والحمدلله ولااله الاالله و الله اکبر وقال الفقیر مثل ذلك لم یلحق الغنی الفقیر، وان انفق مثلها عشرة آلاف درهم وکذلك اعمال البر کلها.

ای: درویشان را ازمن برسان که: هر که ازشما صبر کند وامیـد

۱ـ رسول گفت: ۲ـ متن عربی: ان الاغنیاء ذهبوا بالجنة.

دارد، او را سه خصلت باشد که توانگر را نبود. امایك خصلت آنکه: در بهشت غرفه‌هاست که اهل بهشت در آن همچنان نگرند که اهل زمین در ستارگان آسمان، در آن نرود مگر پیغامبری درویش، یا شهیدی درویش، یا مؤمنی درویش. ودوم آنکه درویشان پیش از توانگران به‌نیم روز ـ و آن پانصد سال باشد ـ دربهشت درروند. وسوم: آنکه چون توانگر «سبحان‌الله» گوید ودرویش هم گوید، توانگربه درویش نرسد[۲۶۰] اگرچه ده هزار درم در آن نفقه کند. وهمچنین همهٔ کارهای نیك.

پس رسول درویشان بدیشان باز گشت، و گفتند: راضی شدیم، راضی شدیم. واین دلیل است بر آنکه آنچه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: ذلك فضل الله یـؤتیـه من یشاء، بدان زیادت ثواب درویشان خواست برذکر.

و امـا آنچه گفتی: غنی صفت حق است. بعضی ازمشایخ وی را جواب گفتند که: پنداری که حق به اسباب و اعراض توانگر است! واو منقطع شد وسخن نگفت[۱].

ودیگران جواب براین جمله گفتند که: تکبر ازصفات حق است. پس براین قضیت باید که کبرفاضلتراز تواضع باشد. پس گفتند: بلکه ایـن دلیل است برآنکه فقرفاضلتر. زیرا که صفات بندگی، بنده را فاضلتر: چون «خوف ورجاء». ونباید که درصفت ربوبیت منازعت کند. و برای آن حق تعالی گفت: العظمة ازاری والکبـریاء ردائی فمـن نازعنی فیهما قصمته. ای، عظمت و کبریاء دوصفت است که به من مخصوص است، پس هر که درآن بامن منازعت کند وی رابشکنم.

۱ـ متن عربی وشرح زبیدی: فانقطع ابن‌عطاء ولم ینطق مجرف. (اتحاف، ج۹، ص۲۸۷)

وسهل گفت: دوستی «عزوبقا» شرکت است درربوبیت ومنازعت در آن، زیرا که اینها ازصفات پروردگاراست . پس در تفضیل توانگری و درویشی ازاین جنس سخن گفته‌اند. وحاصل آن «تعلق است به عمومها » که قابل تأویل‌است به سخن قاصر، ومناقضهٔ آن دورنیست . وچنانکه قول کسی که : توانگری را فاضلتر می گوید ـ بدانچه صفت حق است ـ بـه تکبرمنقوض می‌شود . همچنان قول کسی که « درویشی»راتفضیل می کند ، بدانکه صفت بنده است، به علم ومعرفت منقوض می‌شود. چه‌علم‌ومعرفت صفت پروردگاراست، وجهل وغفلت صفت بنده. و کسی رانرسد که غفلت رابرعلم تفضیل نهد .

وبرداشتن‌پرده دراین‌باب آن است که در« کتاب‌صبر»یاد کرده‌ایم. وآن یاد کرده آن است که: آنچه برای عین اوخواسته نشود،بلکه برای غیر او خواسته شود، بایدکه به مقصود او اضافت کرده آید، چه فضل او بدان ظاهرشود.

ودنیا برای عین خود محذورنیست، ولیکن برای‌آنکه بازدارنده است ازرسیدن به خدای. ودرویشی برای عین‌خود مطلوب نیست، ولیکن برای آنکه در او فقد بازدارنده است از رسیدن به خـدای و عدم مشغول کننده از او.

وبسیارتوانگرباشد که توانگری اورامشغول نکند ، چون سلیمان ـ علیه‌السلام ـ وعبدالرحمان بن عوف. وبسیاردرویش باشد که درویشی اورامشغول کند وازمقصد بگرداند. وغایت مقصد در دنیا دوستی خـدای است وانس گرفتن با او، وآن‌نباشد مگرپس‌ازمعرفت، وسلوك راه معرفت با شواغل ممکن‌نیست .

ودرویشی گاهی ازشواغل‌باشد، چنانکه توانگری ازشواغل‌بود .

وشاغل به‌تحقیق دوستی دنیاست، چه دوستی خدای دردل بااو فراهم نیاید. و دوستدارچیزی، مشغول شدن باشد بدان، هم درفراق وهم دروصال او. و بسی باشد که مشغولی او درفراق بیشترباشد. و بسی باشد که در وصال بیشتر بود. ودنیا معشوقهٔ غافلان است، ومحروم ازآن مشغول‌است به‌طلب آن، وقادر برآن مشغول است به حفظ آن، وبرخورداری گرفتن بدان.

پس اکنون اگر دو کس فرض کنی که فارغ باشند ازدوستی‌مال، چنانکه مال درحق ایشان چون آب باشد، دارنده و نادارنده برابر باشد. چه هریکی جز به قدرحاجت برخورداری‌نگیرد. ویافتن قدرحاجت فاضلتر [۲۶۱] ازنایافتن آن است، چه گرسنه راه مرگ سپرد نه راه معرفت. و اگر کار به اعتبار پیش گیرد درویش ازخطر دورتر باشد، چه فتنهٔ توانگری صعبترازفتنهٔ درویشی است، وقادرناشدن ازعصمت است.

وبـرای آن صحابه گفتند که: مابه فتنهٔ درویشی مبتلا شدیم صبر کردیم، وبه فتنهٔ توانگری مبتلا شدیم صبر نکردیم. و این آفرینش همـهٔ آدمیان است مگریگانهٔ شاذی که درعصرهای بسیارجز نادر یافته نشود. و چون خطاب شرع باهمه بود، نه باآن نادر، و درویشی همه را شایسته‌تـر بـود، بیرون آن نـادر، شرع از تـوانگری زجر فرمـود و آن را بنکوهید.و درویشی‌را تفضیل فـرمود و بستود، تا به حـدی که عیسی ـ علیه السلام ـ گفت: در مالهای دنیا منگرید که پرتو مالهای ایشان نور ایمان ببرد.

ویکی ازعلما گفت: گردانیدن مالها حلاوت ایمان را بخوشیده[۱].

ودرخبراست: لکل امة عجلا وعجل هذه الامة الدینار والدرهم. ای، هرامتی را گوساله‌ای است، وگوسالهٔ این امت دینارودرم است. و اصل گوسالهٔ

۱ـ بخوشیده = بمکیده. (حاشیه متن فارسی).

قوم موسی‌هم ازپیرایهٔ زروسیم بود.

پس یکسان شدن مال و آب و زر وسنگ ، انبیا واولیا را صورت بندد، آنگاه آن ایشان را پس‌ازفضل خدای ، به بسیاری مجاهده تمام شود. چه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفتی: الیك عنی‌الیك عنی. ای، دور شو ازمن ، دورشو از من! چه دنیابازینت خود برای اومتمثل شده بود.

وعلی‌ـ رضی الله عنه ـ گفتی : یاصفراء غری غیری و یابیضاء غری غیری . ای ، ای زرد جزمرابفریب، وای سفید جز مرا بفریب ! وآن بدان گفت که: درنفس‌خود ازظهورمبادی فریفته شدن بدان می‌ترسید، اگر نه برهان پروردگار خود دیدی ، وآن توانگری مطلق است . چه پیغامبر ـ صلی‌الله علیه‌وآله وسلم‌ـ گفت: لیس الغنی‌بکثرة العرض‌انماالغنی غنی النفس. ای ، توانگری به بسیاری مال نیست، توانگری توانگری نفس است . و چون آن بعید است ، شایسته ترـ همه خلق را ـ نیستی مال باشد ، اگرچه صدقه دهند وآن رادرخیرات صرف کنند.

چه‌درقادرشدن برمال ازانس دنیا برخورداری گرفتن‌ـبه‌قادرشدن برآن، واستشعارراحت در بخشیدن آن ـ خالی‌نمانند ، و آن همه مقتضی انس باشد بدین عالم. و به قدرآنچه بنده با دنیا انس گیرد ، از آخرت مستوحش شود. وبه قدرآنچه انس گیرد باصفتی از صفات خود ـ بیرون صفت معرفت خدای‌ـ ازخدای وازدوستی اومستوحش شود.

وهرگاه که اسباب انس بادنیا انقطاع پذیرد ، دل از دنیا و زینت آن برداشته شود. وچون دل ازغیرخدای برداشته شود، ومؤمن باشد به خدای، هرآینه به‌سوی اوباز گردد. چه دل‌فارغ صورت نبندد، ودروجود جزخدای وغیراونیست.

پس هرکه روی به غیرخدای‌آرد، دل‌از خدای بردارد . وهرکه

روی به خدا آرد، دل ازغیراوبردارد . واقبال اوبریکی ازایشان براندازهٔ دل برداشتن‌اوازدیگری بود. ونزدیکی اوبه‌یکی ازایشان‌براندازهٔدوری از دیگری . بلکه مثل ایشان مثل مشرق و مغرب است : چه ایشان دو جهت انـد ، و متردد میان آن براندازهٔ آنچه به یکی از آن نـزدیك شود از دیگری دور گردد ، بلکه عین نزدیکی از یکی، عین دوری باشدازدیگری.

پس عین دوستی دنیا عین بغض خدای باشد. پس عارف باید که دردل خود نگرد، دربازبودن اوازدنیا یا انس گرفتن اوبا آن. پس اکنون فضل[۲۶۲] درویش وتوانگربراندازهٔ تعلق‌دل ایشان باشد به‌مال. پس‌اگر هردو درآن برابرباشند ، درجهٔایشان برابرباشد، الاآن است که این مزلهٔ قدم وموضع غروراست . چه بسی باشد که توانگرپندارد که: دل اوازمال منقطع است، ودوستی آن در باطن او مدفون بود، و او آن را نداند ، و آنگاه داند که از اوبشود.

پس باید که نفس خود را بیازماید به‌تفرقهٔ مال، یا در حالی که از وی بدزدند، پس اگر دل خود را بدان ملتفت بینداو بدان مغرور بود، که بسیار کس‌باشد که کنیزکی بفروشد بی‌گمان آنکه دلش ازاومنقطع است، آنگاه پس از لزوم بیع وتسلیم کنیزك ، آتشی که دردل او پـوشیده باشد اشتعال پذیرد . پس به حقیقت بداند که مغروربود، وعشق دردل اوهمچنان نهان بود که آتش زیرخاکستر. واین حال‌همهٔ توانگران است، مگرانبیا و اولیا، چون این محال است وبعید است.

پس باید که مطلق گفته شود که: درویشی همه خلق را شایسته‌تر و فاضلتر، زیراکه علاقت درویش وانس او بادنیا ضعیف تر‌است . وبه قدر ضعف علاقت او وثواب تسبیحات وعبادات اوتضاعف پذیرد. چه حرکات

زبان برای عین آن مرادنیست، بلکه برای آن مراد است که بدان انس با مذکور مؤکد شود.

پس تأثیراو درانگیختن انس دردلی که ازغیرمذکور فارغ باشد، چون تأثیر آن نبود که دردلی مشغول. وبرای آن یکی ازسلف گفت: مثل کسی که او عبادت کند و درطلب دنیا باشد، مثل کسی است که آتش را به «لخ»[1] فرومیراند ومثل کسی که سستی دست خودبه ماهی زایل کند.

وبوسلیمان دارانی گفت: تنفس درویش برای شهوتی که بر آن قادرنشود فاضلتر ازعبادات هزارسالهٔ توانگراست. و مردی بشرحارث را گفت که: برای‌من دعا گوی که عیال ضرربه مارسانیده است. بشر گفت که: چون عیال تو به‌تو گوید که «نان و آرد پیش‌من‌نیست». آنگاه مرادعایی کن که دعای توفاضلتر ازدعای من. واو گفتی: مثل توانگر متعبد مثل روضه است درمزبله.ومثل‌درویش متعبدچون‌عقد مرواریداست‌در گردن‌خوبروی. وشنیدن علم معرفت ازتوانگران کراهیت داشتندی.

وصدیق ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفتی: ای‌بارخدای، ازتومی‌خواهم که مرا دروقت انصاف ازنفس‌خودنرمی بخشی، ودرآنچه از کفاف بگذرد بی‌رغبتی. وچون مثل اودر کمال حال خود، ازدنیا ووجودآن بترسد، پس چگونه به شك باشیم درآنچه«نیستی‌مال‌شایسته ترازهستی مال‌بود» باآنچه بهترحال توانگر آن است که ازحلال گیرد ودروجه نیك‌نفقه کند، ومعذلك حساب او درعرصات قیامت درازباشد، وانتظار اوبسیارشود. وباهر که در حساب مناقشت رفت درعذاب بود.

وبرای‌آن عبدالرحمان بن عوف ازبهشت بازپس‌ماند، چه‌مشغول

۱ـ لخ = لوخ = الحلفاء: گیاهی باشد که ازآن بوریا وحصیربافند، و برسرآن چیزی مانند پشم می‌روید که چون پنبه زود می‌سوزد.

(اتحاف، ج ۹، ص۲۹۰)

بودبه حساب ، چنانکه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ اورادید. و برای آن بوددردا گفت: دوست ندارم که مرادکانی باشد بردرمسجد ، وهیچ نماز ازمن‌فوت نشود، وهرروزمراچهل‌دینارسودبود، وآن رادرراه‌خدای نفقه کنم. گفتند: چه چیز کراهیت داری‌بدین ؟ گفت: بدی حساب . و برای آن سفیان گفت که: درویشان سه چیز اختیار کردند: راحت نفس، و فراغ دل ، و آسانی حساب.وتوانگران سه چیز اختیار کردند : رنج نفس، و مشغولی دل، و سختی حساب .

وآنچه ابن‌عطا گفت که : غنی صفت حق است وآن أفضل‌است، درست است، ولیکن چون بنده بی‌نیازباشد ـ هم‌از[۲۶۳] هستی‌مال وهم‌از نیستی‌آن ـ هردونزدیك او یکسان باشد.

واما چون توانگرباشدبه وجودآن ، ومحتاج باشد به بقای آن ، توانگری‌اوتوانگری‌خدای رانماند،زیراکه خدای به‌ذات‌خودتوانگراست نه‌به‌چیزی که زوال‌آن صورت بندد.ومال راصورت بندد که‌بدزدند.وآنچه در رد او گفته‌اند که : ایزد تعالی توانگر به‌اسباب واعراض نیست، درست است،درنکوهش‌توانگری که‌بقای مال خواهد. وآنچه گفته‌اند که: صفات حق‌لایق بنده نباشد ، درست نیست، بلکه علم ازصفات اوست، و او بنده را فاضلتر چیزی است ، بلکه نهایت بنده آن است که به اخلاق خدای تخلق نماید.

ومن ازیکی ازمشایخ شنیده‌ام که : سالك راه خدای پیش‌ازآنکه راه راقطع کند، نود ونه نام ، اوصاف او شود، ای اورا از هریکی نصیب باشد . واما تکبرلایق بنده نیست، چه تکبر بر کسی که براواستحقاق تکبر ندارد از صفات خدای نیست . و اما تکبر بر کسی که استحقاق آن دارد ، چون تکبر مؤمن برکافر، و عالم برجاهل ، و مطیع برعاصی ، بدو

لایق است .

آری به تکبر «عجب و تصلف وایذا» هم خواهند ، و آن ازصفت خدای نیست. وصفت خـدای آن است که : ازهمه چیزها بزرگتراست ، ومی‌داند که چنین است. وبنده مأموراست بدانکه عالیترمراتب طلبد اگر تواند، ولیکن به استحقاق ، چنانکه حق اواست، نه به باطل وتلبیس.

پس‌بربنده واجب است که بداند که مؤمن بزرگترازکافراست، و مطیع بزرگترازعاصی ، وعالم بزرگتر ازجاهل، ومردم بزرگترازبهیمه و جماد ونبات ، ونزدیکترازآنها به خدای. پس‌اگرنفس‌خودرا براین صفت بیند، دیدنی محقق که درآن شك نباشد، هرآینه صفت کبراوراحاصل‌شود وبدولایق بود، ودرحق اوفضیلت باشد، الاآن است که به معرفت‌آن ، او را راهی‌نیست . وآن برخاتمت موقوف است، ونداند که خاتمت چگونه اتفاق افتد.

پس‌بدانچه آن را نداند واجب است که مرتبهٔ نفس خود فـوق مرتبهٔ کافراعتقاد نکند، چه بسیارباشد که خاتمت‌کافربرایمان بود، وخاتمت اوبرکفر. پس‌آن لایق اونباشد، به سبب قصورعلم او ازمعرفت عاقبت. و چون متصوراست که چیزی راچنانکه باشد بداند، علم درحق‌او کمال‌بود، زیراکه ازصفات خدای‌است. ولیکن چون معرفت بعضی چیزها، باشد که اورازیان دارد، آن‌علم درحق اونقص‌باشد، چه‌علمی که زیان داردازصفات خدای نیست .

پس‌معرفت‌کارها که درآن ضررنباشد آن‌است که دربنده، ازصفات خدای‌صورت‌بندد. پس‌لاجرم آن‌نهایت فضیلت‌باشد، وانبیاء واولیاء‌وعلماء بدان مفضل‌اند.

پس‌اکنون‌اگروجود مال وعدم‌آن براویکسان شود، این‌نوعی‌از

توانگری باشد که به وجهی ازوجوه توانگری راماند که حق‌تعالی بـدان موصوف است ، پس آن فضیلت است . اماتوانگری به و جودمال ، اصلا فضیلتی درآن نیست . پس این بیان نسبت حال درویش قانع است به حال توانگرشاکر.

مقام دوم: درنسبت حال درویش حریص به توانگرحریص

وآن دریك شخص فرض کنیم که طالب مال‌باشد، و سعی کند در آن، ومال ندارد، پس‌بیابد . پس اوراحالت درویشی‌باشد، وحالت وجود مال. پس کدام ازاین‌دوحالت‌فاضلترباشد؟پس گوییم: بنگریم، اگرمطلوب او ضروری معیشت باشد [۲۶۴] و مقصود او آنکه راه دین سپرد، و بدان استعانت کند. پس حال «وجود» فاضلتر، زیرا که نیستی‌اورابه طلب مشغول کند. وطالب قوت، ذکر وفکرنتواند، مگرتوانستنی مشوب به‌مشغولی، و کسی که مکفی‌باشد تواند.

وبرای آن پیغامبر- علیه‌الصلاة و السلام - گفت : **اللهم اجعل‌قوت آل محمد کفافا.** ای، خدایا قوت آل محمد برمقدارحاجت گردان. و گفت : **کادالفقر ان یکون کفرا.** ای، خواست که درویشی کفر باشد . یعنی درویشی با اضطراردرچیزی که از آن چاره نبود . واگرمطلوب فوق حاجت باشد، یاقدرحاجت بود ، ولیکن مقصود از آن استعانت نباشد برسلوك راه دین، پس حالت درویشی شایسته وفاضلتر، زیرا که درحرص و دوستی‌مال ، ودر آنچه مقصود هریکی استعانت برراه دین نیست ، برابرند .

پس‌برابرباشند درآنچه هیچ کدام به سبب درویشی و توانگری متعرض معصیت نشوند، ولیکن از یکدیگر جدا شوند، درآنچه توانگر با

مال انس گیرد ودوستی آن دردل اومؤکد شود وبادنیا آرام گیرد. ودرویش مضطر، دل ازدنیا بردارد، ودنیا نزدیك او چون زندانی باشد ، که از آن خلاص طلبد .

وهر گاه که همه‌کارها برابرباشند وازدنیا دومردبیرون آیند، یکی به دنیامایل‌ترباشد، حال‌اوهر آینه سخت تربود، چه دل‌اوبه دنیاملتفت‌باشد واز آخرت مستوحش، به قدرمؤکد شدن انس اوبا دنیا. و پیغامبر ـ علیه الصلاة و السلام ـ گفت : انروح القدس نفث فی روعی: احبب ماحببت فانك مفارقه. ای، به درستی که جبرئیل دردل‌من دمید: دوستدار هرچه را خواهی که تو از او جدا شونده‌ای . و این تنبیه است بدان که : فـراق محبوب سخت است .

پس‌باید که چیزی رادوست داری که از آن‌جدانشوی، و آن خدای تعالی است. وچیزی راکه ازآن جداشوی دوست نداری، وآن‌دنیاست . زیرا که چون دنیارادوست داری لقای‌خدای‌را کراهیت داری.

پس قدوم توبرمرگ، برچیزی باشد که آن را کراهیت داری ، وفراق توازچیزی که آن را دوست داری . وهر که ازمحبوب جـدا شود، رنج او درجدایی‌از آن به اندازهٔ دوستی وانس‌اوباشد باآن . وانس‌یابندهٔ دنیا با دنیا بیش از آن باشد که انس نایابنده، اگرچه حریص باشد.

پس‌اکنون بدین تحقیق روشن شد که: درویشی‌فاضلتروشریفتر و شایسته‌تر است همه خلق را، مگر در دو موضع.

یکی: آنکه توانگرمثل عایشه باشد، که وجود وعـدم نزدیك او یکسان باشد. پس‌وجود، اورامزیدی باشد، چه بدان دعاها و جمع همتهای فقرا ومساکین حاصل کند.

ودوم: درویشی از مقدارضرورت ، چه آن نزدیك است به کفر ،

ودر آن به هیچ وجهی ازوجوه نیکویی نیست، مگرچون وجود آن ، حیات او باقی دارد، و[1] او به قوت و حیات خود بر کفر و معاصی استعانت کند ، و اگر به گرسنگی بمیرد هر آینه معاصی او کمتر باشد . پس شایسته تر او را آن بود که : به گرسنگی بمیرد و چیزی که بدان مضطرباشدهم نیابد .

پس این تفصیل سخن است در درویشی و توانگری . و نظرباقی ماند در درویشی حریص که درطلب مال مولع باشد، وجز آن همتی ندارد. ودرتوانگری که کم حرص تر ازاوباشد درنگاه‌داشت‌مال.ودرداودرتفقدمال اگرمفقود شود، چون درددرویش نباشد به درویشی خود.واین درمحل نظر است. وظاهرتر آن است که دوری ایشان ازخدای به‌اندازهٔ قوت دردایشان باشد به فقد مال، ونزدیکی ایشان [۲۶۵] به اندازهٔ ضعف درد ایشان به فقد آن . وعلم خدای راست در آن .

بیان آداب درویش در درویشی خود

بدان که:درویش را ادبهاست درباطن‌وظاهرومخالطت وافعال او، وباید که آن را رعایت کند .

اما درباطن: در او کراهیت نباشد چیزی راکه خدای ـ عزوجل ـ اورابدان مبتلا گردانیده‌است از درویشی، ای کاره فعل خدای نباشد از آن روی که‌فعل اوست،اگرچه‌کاره فقرباشد. چون کسی که وی‌راحجامت کنند، کاره حجامت باشد به سبب درد، وکاره فعل حجام وکاره اونباشد، بل بسی باشد که ازاومنت‌تقلد کند. پس‌این اقل‌درجات آن است،وااوواجب‌است،و

۱ـ و= درحالی که

نقیض آن حرام است و باطل کنندهٔ ثواب درویشی. و آن است معنی قول پیغامبر-علیه‌السلام: یامعشر الفقراء اعطواالله الرضامن قلوبکم تظفروا بثواب فقرکم والافلا. ای، ای گروه درویشان، به دلهای خود از خدای راضی باشید تا ثواب درویشی بیابید، والا نیابید. و عالیتراز این آن است که: درویشی را کاره نباشد، بلکه بدان راضی بود. وعالیتراز آن آنکه: طالب آن باشد وبدان شادبود، بدانچه غوایل توانگری داند، و درباطن متوکل باشد برخدای و واثق بود بر او که: قدر ضرورت لامحاله برسد، و زیادت از کفاف را کراهیت دارد.

وبرای آن علی - رضی الله عنه - گفت: حق‌تعالی‌رابه درویشی عقوبتها و مثوبتهاست. وعلامت آن که درویشی مثوبت‌است آن است که بر آن نکوخوی باشد، وپرورد گارخودرا بدان مطیع. وشکایت حال‌خود نکند، وخدای رابدان شکر گزارد. و ازعلامت آنکه عقوبت است آن که: بر آن بدخوی بود، وپرورد گارخود راعاصی. وبسیارنالد و قضا را ناپسند باشد[1] و این دلیل است بر آنکه هر درویشی ستوده نیست، بلکه درویشی ستوده آن است کـه ناپسند نباشد، یا راضی باشد، یا بدان فقرشاد بود، بدانچه ثمرهٔ آن داند. چه گفته‌اند که: بنده را در دنیا چیزی ندهند که نه او را بگویند که: بگیر این را برسه قسم: مشغولی، واندیشه، و درازی حساب.

واما درظاهر: آنکه تجمل وتعفف اظهار کند، وشکایت ودرویشی ظاهرنگرداند، بلکه درویشی‌خورا بپوشد، وپوشیده داشتن آن را بپوشد. چه درحدیث‌است: ان‌الله یحب الفقیرالمتعفف اباالعیال. ای، حق‌تعالی‌درویش

۱- متن عربی: ویتسخط القضاء.

نهفت نیازعیال دار را دوست دارد. وحق تعالی گفت: یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف. ای، نادان ایشان را ازتعفف توانگران پندارد.

وسفیان گفت: فاضلتر کارها تجمل است درحال محنت. ویکی از ایشان گفت: پوشیدن درویشی از گنجهای نکوکاری است.

واما دراعمال: آنکه توانگری را برای توانگری تعظیم ننماید، بلکه براوتکبر کند. وعلی ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: چه خوب است تواضع توانگر درویش را، برای رغبت در ثواب خدای، وخوبتراز آن کبردرویش است برتوانگر، بدانچه واثق باشد به خدای. پس این مرتبه‌ای است، وکمتراز آن است که باتوانگران نیامیزد ودرمجالست ایشان رغبت ننماید، چه آن ازمبادی طمع باشد.

وثوری گفت: چون درویش باتوانگران آمیزد، بدانکه او مرائی است، وچون باسلطان آمیزد، بدانکه دزداست.

ویکی ازعارفان گفت: چون درویش به توانگرمیل کند «انگلهٔ[1]» او گشاده شود، وچون درایشان طمع کند عصمت او منقطع گردد، و چون [۲۶۶]باایشان آرام گیرد گمراه گردد. وباید که از گفتن حق خاموش نباشد، برای مداهنت توانگران وطمع درعطای ایشان.

واما آداب او درافعال: آن است که به سبب درویشی، درعبادت سستی نکند، وازدادن اندکی که ازاو فاضل آید بازنباشد. چه آن جهد مقل است، وفضل آن بیش ازبخشیدن مالهای بسیاراست ازتوانگری.

۱ـ انگله بروزن حنظله ترجمهٔ «عروة»: حلقه‌ای باشد که تکمه را از میان آن بگذرانند، تابند شود:

من دریده جیب واندر گردن آن سیمتن　　دستها افکنده درهم همچو گوی وانگله

(مسعودسعد)

زیدبن اسلم روایت کند که پیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ گفت: درهم من الصدقة افضل عندالله من مائة الف درهم. ای، درمی از صدقه فاضلتر است نزدخدای ازصد هزاردرم. گفتند: یارسول الله آن چگونه باشد؟ گفت: اخرج رجل من عرض ماله مائة الف فتصدق بها و اخرج رجل درهماً من درهمین لایملك غیرهما طیبة من نفسه فصار صاحب الدرهم أفضل من صاحب مائة الف. ای، مردی ازعرض مال خود صد هزاردرم بیرون آورد وصدقه دهد، ومردی یك درم بیرون آورد ـ از دو درهم که جز آن ندارد ـ به خوش دلی، پس صاحب یك درم فاضلتر ازصاحب صد هزاردرم شد. و باید که مالی ذخیره نکند، بلکه به قدر حاجت بگیرد و باقی بدهد. و در ذخیره کردن سه درجه است:

یکی: آنکه جز برای شبانه روزی ذخیره نکند، و آن درجهٔ صدیقان است.

ودوم: آنکه برای چهل روز ذخیره کند ـ که آنچه زیادت از آن باشد درطول أمل داخل شود ـ وعلما آن را ازمیعادحق تعالی که موسی را فرمود فهم کرده‌اند، و رخصت درامید زندگانی چهل روز از آن فهم شد، واین درجهٔ متقیان است.

وسوم: آنکه برای سالی ذخیره کند، و آن دورترین مراتب است، و آن مرتبهٔ صالحان است.

وپیغامبر ـ علیه السلام ـ ذخیرهٔ یکساله می کرد برای تعلیم امت. و کسی که زیادت از آن کند درمیان عوام افتد، وازمیان خواص به کلیت بیرون آید. پس توانگری پارسای ضعیف، آرام دل اودرقوت یکسال است، وتوانگری خواص درچهل روز، وتوانگری خواص خواص درشبانه روزی.

بیان آداب درویش درقبول عطا چون بی‌خواستن بدو رسد

باید که درویش درچیزی که بدورسد، درسه کارنگرد : نفس مال، وغرض دهنده ، وغرض اودراستدن .

اما نفس مال: باید که حلال باشد، خالی ازهمهٔ شبهت‌ها، واگردرآن شبهتی بود باید که از گرفتن آن احتراز کند . ودر «کتاب حلال و حرام» درجات شبهت، وآنچه واجب است گذاشتن آن ، و آنچه مستحب است یاد کرده‌ایم .

واماغرض دهنده: خالی‌نیست ازآنکه‌یابه طیب دل‌اوباشد، وطلب دوستی‌او، وآن هدیه است. یاثواب وآن صدقه وزکات است. یاذکر وریا وسمعه ـ إماخالص وإما آمیخته به باقی غرضها .

اما اول : وآن هدیه است، ودرقبول آن باکی‌نیست. چه قبول آن سنت پیغامبر است ـ علیه‌الصلاة والسلام ـ ولیکن باید که در آن منتی نباشد، واگرباشد ترك‌آن اولی . اگرداند که در بعضی ازآن منت بزرگ باشد، باید که آن را رد کند و بعضی دیگربستاند. و برای پیغامبر ـ علیه السلام ـ روغن و پنیرو گوسفند هدیه آوردند ، روغن و پنیر قبول کرد و گوسفند باز داد .

وپیغامبر ـ علیه‌الصلاة و السلام ـ از بعضی مردمان قبول فرمودی وبعضی‌راباز دادی، و گفت: لقدهممت ان لااتهب الا من قرشی اوثقفی اودوسی، ای، به درستی قصد کردم که هدیه قبول‌نکنم، مگرازقرشی یاثقفی یادَوسی. وجماعتی ازتابعین، این کرده‌اند .

وبرفتح موصلی صره‌ای آوردند که در آن پنجاه درم بود، گفت: عطا روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - [۲۶۷] گفت: من اتاه رزق من غیرمسألة فرده فانما یرد علی‌الله عزوجل. ای، هر که را روزی ، بی‌خواستن ، بدو رسد پس آن را رد کند ، برخدای - عزوجل - رد کرده باشد. پس صره بگشاد ودرمی از آن بستد ودیگر بازداد.

وحسن نیز این حدیث روایت کردی، ولیکن مردی براو کبشی و «پرونده[1]» ای، ازجامه‌های باریك خراسان آورد[2] بازداد، گفت: هر که در چنین جایی نشیند وازمردمان مثل این قبول کند، روزقیامت ، بی‌نصیب از دین خدای، به‌خدای رسد. واین دلیل است بر آنکه کارواعظ وعالم درقبول عطابتر باشد. وحسن از اصحاب خودقبول کردی.

وابراهیم‌تیمی ازاصحاب خوددودرم ویك‌درم ومثل آن بخواستی. وجز ایشان دویست درم براوعرض کردندی، نستدی.

و یکی بود ازایشان که: چون دوستی چیزی به وی دادی، گفتی: خود نگاه دار! وبنگر که اگرپس از قبول این، من دردل تو فاضلتر از آن باشم که پیش ازقبول، مراخبر کن تابستانم، والا نی.وعلامت این آن باشد که: اگررد کند براو گران آید وبه قبول‌شاد شود. ودرآنچه دوست هدیهٔ اوقبول کندبرنفس‌خود منت بیند. واگر داند که ممزوج منت‌است، گرفتن آن مباح باشد ، ولیکن نزدیك درویشان صادق مکروه بود.

وبشر گفت: هر گزاز کسی چیزی نخواستم مگراز «سری سقطی»

۱- پرونده ، بروزن «شرمنده»: بستهٔ جامه باشد . (حاشیهٔ متن) . ۲- متن عربی وشرح زبیدی: ولکن حمل الیه رجل کیسا(کذا) ورزمة من رقیق‌ثیاب‌خراسان. (اتحاف ، ج ۹، ص ۲۹۷)

چه زهد اودردنیانزدیك من درست شده بود، واوشادشدی بدانچه ازدست اوچیزی بیرون آمدی ، واگر در دست اوبماندی «سوه» گشتی[1] پس من معین اوبود می برآنچه اودوست دارد .

وخراسانیی برجنید مالی آورد، ودرخواست که آن را درخوردنی خود صرف کند، جنید گفت: بردرویشان صرف کنم . گفت : نخواهم . جنید گفت: من چندزیم که آن خورده شود؟ گفت: مراد من نیست که در «تره وسر که خرج کنی، بلکه درشیرینی ها و طعامهای خوب». پس قبول فرمود. وخراسانی گفت: هیچ کس‌را دربغداد برمن آن منت نیست که ترا. جنید گفت : نباید که قبول کرده شود مگرازمثل تو.

دوم: آنکه ثواب مجرد باشد، وآن صدقه‌است یا زکات. پس براو واجب است که در صفات خود بنگرد که : مستحق زکات هست ؟ و اگر مشتبه شود محل شبهت باشد ، وتفصیل آن در«کتاب اسرارزکات» یاد کرده‌ایم . واگر صدقه باشد، وبرای دین اوبه وی دهد ، پس اگر اودرسر مرتکب معصیتی‌باشد که داند که: اگردهنده برآن واقف شود طبعش برمید وبه دادن اوبه باری‌تعالی تقرب ننماید، گرفتن‌آن حرام باشد ، چنانکه اگربه گمان آن دهد که عالم است یاعلوی، و نباشد . چه گرفتن آن حرام محض بود بی‌شبهت .

سوم: آنکه غرض اوشهرت وریا وسمعه باشد. پس باید که قصد فاسد اوبروی رد کند و آن راقبول نکند ، که برغرض فاسد معین اوباشد . وسفیان ثوری، عطا، رد کردی و گفتی: اگربدانم که‌آن‌رایادنکنند، برسبیل افتخار، بستانم . وبایکی ازیشان عتاب کردند : در بازدادن صلتی که بدو

۱ــ متن عربی: ویتبرم (ای یتضجر) ببقائه عنده . سوه : به معنی، به تنگ آمده وملول است.

می‌رسید، گفت: بـرای شفقت ونصیحت ایشان رد کنم، زیرا که آن را یاد کنند، ودوست دارند که آن دانسته شود، پس مالشان بـرود، و ثواب ایشان باطل شود.

واماغرض اودر گرفتن: باید که بنگرد که بدان محتاج هست، در چیزی که از آن چاره نباشد، یا از آن بی‌نیاز است [۲۶۸] پس اگر بـدان محتاج باشد وازشبهت و آفتهایی که در دهنده یاد کردیم مسلم‌باشد، فاضلتر آن بود که بستاند. پیغامبر- علیه‌الصلاة والسلام - گفت: **ماالمعطی من سعة باعظم اجراً من‌الآخذ اذاکان محتاجاً.** ای، مزد دهندهٔ ازتوانگری، بزرگتر از مزد ستاننده نباشد، چون محتاج بود. و گفت: **من‌اتاه شیء من هـذا المال من غیرمسألة ولا استشراف فانماهورزق ساقه الله الیه.** ای، هر که از ایـن مال چیزی بدورسد بی‌خواستن، وبی‌نگریستن سوی آن، آن روزی ای است که خدای - عزوجل - سوی او رانده است. ودرلفظ آخر«فلایرده». ای، ردنکند آن را. ویکی ازعلما گفت: هر که رابدهند واونستاند، بخواهد و بدو ندهند.

وسری سقطی به احمد حنبل چیزی رسانیدی واوآن را بازدادی، پس «سری» گفت: ای احمد، ازآفت ردبترس! چه آن بترازآفت استدن است. پس احمد اورا گفت: این‌سخن برمن‌باز گوی! وچون اعادت کرد، گفت: ردنکردم برتو مگر بـرای آنکه قوت یکماهه داشتم. پس آن را برای من نزدیك خود نگاه دار و پس از یك ماه به من ده. و بعضی علما گفتند: در رد کردن با حاجت، بترسیم ازعقوبت آنکه به طمع مبتلا شویم یا درشبهت افتیم یاغیر آن.

واما چون زیادت ازحاجت بدورسد، ازدوحال خالی‌نباشد: یابه نفس خود مشغول بود، یا درکارهای درویشان، و نفقه کردن برایشان تکفل

کرده بود، بر آنچه درطبع اورفق‌وسخاباشد. اگر به نفس خود مشغول باشد، گرفتن ونگاه داشتن وجه ندارد، اگر طالب راه آخرت است. چه آن محض متابعت هوی‌باشد. وهر کار که برای خدای نیست از راه شیطان است یاداعی است بدان. و هر که گرد «مرغزارنگاه داشته» بگردد، زود باشد که درآن افتد. پس اورا دومقام باشد.

یکی: آنکه درآشکاربستاند ودرنهان بازدهد یاتفرقه کند. واین مقام صدیقان است، وبرنفس گران است، طاقت‌آن ندارد مگر کسی که نفس‌او باریاضت‌آرام گرفته باشد.

ودوم: آنکه بگذارد ونستاند تاصاحب‌آن به‌کسی دهد که از او محتاج‌ترباشد، ویابستاند وبه محتاج ترازخود بدهد، واین هردوراآشکارا کند یاهردو رادرنهان دارد. ودر«کتاب‌اسرارزکات»یاد کرده‌ایم که «فاضلتر اظهاراستدن آن است یا اخفاء‌آن» باجمله‌ای از احکام درویشی[1]. پس باید که ازآنجاطلبیده شود.

واحمدبن حنبل‌عطای سری سقطی‌بدان نستدکه ازآن بی‌نیازبود، چه قوت یکماه داشت، ونفس خود راثواب ندیدکه به استدن و دادن به غیری مشغول شود، چه درآن‌آفتها وخطرهاست. وپرهیزگار از مواضع آفتها ترسان باشد؛ چه ازمکرشیطان برنفس خودایمن‌نباشد.

ویکی ازمجاوران مکه گفت: نزدیك من درمی چند بود که برای نفقه‌کردن درراه خدای نگاه داشته بودم. پس شنیدم ازدرویشی که پس‌از طواف به‌آوازپوشیده می گفت: گرسنه‌ام چنانکه می‌بینی، برهنه‌ام چنانکه

۱ــ یعنی‌این‌مطلب رابامقداری ازاحکام درویشی، درکتاب اسرار زکات یاد کرده‌ایم. (اتحاف،ج۹، ص ۳۰۰)

می‌بینی! پس چه می‌فرمایی در آنچه می‌بینی؟ ای آنکه می‌بینی و دیده نمی‌شوی! بده‌چیزی که مانمی‌بینیم. پس‌بنگریستم، براوخلقانی دیدم که‌او رانیکونمی‌پوشید. باخود گفتم که: درمهای خود را موضعی نیکوترازاین نیابم. پس اورا براوبردم، درآن بنگریست، پنج درم از آن برداشت و گفت: چهار درم بهای دو«میزر» ویك درم سه روزخرج کنم، ودرباقی مرا حاجتی‌نیست، و آن رابازداد. پس شب دوم اورا دیدم بادومیزر[۲۶۹] نو چیزی ازاو درخاطرم آمد. درمن‌نگریست ودست من گرفت، وهفت تك مرا باخود طواف فرمود، هرتکی درجواهرمعادن زمین، که درزیرقدم ما - تا هردو کعب - می‌جنبید زرونقره ویاقوت ومروارید، وبرمردمان ظاهر نبود. پس گفت: خدای - عزوجل - این همه مراداده است، و من در آن رغبت نمی‌کنم، وازدست مردمان می‌ستانم، زیرا که این گرانی و فتنه است، ودر آن بندگان را رحمت ونعمت است. ومقصودآنکه زیادت ازقدر حاجت، برای ابتلا وفتنه به تورسد تاحق‌تعالی درتونظر فرماید که درآن چه کنی؟ وقدرحاجت برای رفق به تورسد.

پس غافل مشو از فرق میان رفق وابتلا. حق تعالی گفت: اناجعلنا ماعلی الارض زینة لهالنبلوهم ایهم احسن عملا. ای،ماجانوران‌ونباتهاومعدنها که درزمین‌آفریده‌ایم، آرایش آن گردانیده‌ایم تا ایشان را ابتلا فرماییم که کدام ازایشان زاهدتراست،وآن را گذارنده‌تر؟ وپیغامبر-صلی‌الله‌علیه‌و آله وسلم - گفت: لاحق لابن‌آدم الافی ثلاث: طعام یقیم صلبه، وثوب یواری عورته، وبیت یکنه، فمازاد فهوحساب. ای، پسر آدم راحقی نیست مگردرسه: طعامی که «پشت مازه[1]» اوراقایم دارد، وجامه‌ای که عورت اورابپوشد، و

۱- پشت مازه = پشت مازو = صلب.

خانه‌ای که ستراو گردد. پس هرچه زیادت شود حساب بود.

پس اکنون تو در گرفتن حاجت از این سه، ثواب یابی. و در آنچه زیادت شود بر آن، اگر معصیت نکنی متعرض حساب باشی، و اگر کنی متعرض عذاب. و از ابتلا نیز آن است که: بر گذاشتن لذتی از لذتها عزیمت کنی، برای تقرب به حق تعالی و شکستن صفت نفس. پس آن چیز به سهولت و صفا به تو رسد تا قوت پیمان تو بدان ممتحن گردد.

پس اولی، گذاشتن آن باشد، چه اگر نفس را در نقض عزیمت رخصت داده شود، با نقض عهد الف گیرد، و به عادت خود معاودت نماید، و قهر آن ممکن نگردد. پس رد آن مهم باشد و آن زهد است. و اگر آن را بگیری و به محتاجی دهی، غایت زهد باشد، و آن جز صدیقان نتوانند.

واما چون حال تو سخاو بخشیدن، و تکفل حاجت درویشان، و تعهد جماعتی از صلحا باشد، پس آنچه زیادت از اندازهٔ حاجت تو باشد بگیر. چه آن زیادت از حاجت درویشان نیست، و در رسانیدن آن بدیشان مبادرت کن و ذخیره مساز، چه در نگاه داشتن آن اگر چه یك شب باشد فتنه و ابتلاست. چه بسی باشد که در دل تو شیرین شود و آن را نگاه داری و بر تو فتنه گردد ـ چه طایفه‌ای متعرض خدمت درویشان شدند و آن را وسیلت توسع در مال و تنعم در طعام و مشرب ساختند ـ و آن هلاك است[1].

---

۱ ـ شرح زبیدی: وقد تصدی لخدمة الفقراء والزوایا جماعة اتخذوها وسیلة الی التوسع فی المال والتنعم فی المطعم والمشرب وذلك هو عین الهلاك.
(اتحاف، ج ۹، ص ۳۰۱)

وکسی که غرض او رفق وجستن ثواب باشد: او را روا که وام کند برحسن ظن به خدای، نه‌براعتماد پادشاهان ظالم. پس‌اگرخدای اورا ازحلال روزی کند بگزارد، واگرپیش‌از گزاردن بمیردخدای ـ عزوجل ـ ازاوبگزارد، وغـریمان او را ازاوخشنود گرداند، ولیکن بشرط‌آنکه وام دهنده را، حال اومکشوف باشد، واورابه وعده هانفریبد، بلکه حال خود براو کشف کند تابروام دادن او به بصیرت اقدام نماید. و وام چنین کسی واجب باشد که ازبیت المال واززکاتها گزارده شود. وحق تعالی گفت: ومن قدرعلیه رزقه فلینفق مما آتاه الله [۲۷۰] ای،هر که روزی او بر اوتنگ گردد، گو: نفقه کن از آنچه خدای اورا داده‌است. گفته‌اند که: معنی‌این آن‌است که یکی‌ازدوجامهٔخود گو:بفروش.و گفته‌اند که:به«جاه» خود گو: وام کن. چه‌آن از آن است که خدای ـ عزوجل ـ اورا داده‌است. پس‌یکی ازایشان گفت که: خدای رابند گانند که برقدربضاعتهای خود خرج کنند و خدای رابند گانند که برقدرنیکو گمانی به خدای خرج کنند.

ویکی ازایشان دروقت وفات، مال خود سه طایفه را وصیت کرد: اقویا،واسخیا،واغنیارا. گفتند: این جماعت کیانند؟گفت: أما اقویا، اهل تو کلند برحق تعالی. وأما اسخیا، اهل نیکو گمانی‌اند به‌خدای ـ عزوجل. وأما اغنیا،اهل‌انقطاع‌اند به‌حق تعالی.پس هر گاه که این شرطها دراو، ودر مال، ودردهنده موجودشد، گو: بستان. وباید که آنچه گیرد ازخدای داند، نه ازدهنده،چه‌دهنده واسطه‌ای‌است که‌اورا برای دادن مسخر گردانیده‌اند، واوبه‌دادن‌مضطراست‌به‌دواعی‌وارادتهاواعتقادی که‌بروی‌مسلط کرده‌اند.

وآمده است که: یکی از مردمان شقیق بلخی را باپنجاه کس از اصحاب اوبخواند، پس‌مایده‌ای‌خوب بنهاد:وچون شقیق‌بنشست،اصحاب خودرا گفت که: این مرد می گوید که: هر که نداند که من این طعام ساختم

وپیش آوردم، طعام من براو حرام است. پس همه برخاستند و بیرون رفتند، مگرجوانی که درتوحید - در درجه - کم از ایشان بود. پس صاحب منزل، شقیق را گفت که: مقصود تو ازاین چه بود؟ گفت: خواستم که توحید همه یاران خود بیازمایم[1].

وموسی - علیه السلام - گفت: ای پروردگار! رزق من همچنین کردی بردست بنی اسرائیل! مرا روزی، این طعام چاشت دهد وشبی، آن طعام شام دهد. پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که: بادوستان همچنین کنم؛ روزیهای ایشان بردست بندگان بطال روان به هم گردانم تا ایشان را در آن مزد باشد. پس نباید که دهنده را بینند مگر از آن روی که مسخر و مأمور است.

بیان تحریم خواستن بی ضرورت و آداب درویشی که درآن مضطر باشد

بدان که: در خواستن نهی‌ها وتشدیدها آمده است، و درآن نیز چیزها آمده است که دلیل رخصت است. چه پیغامبر - علیه الصلاة والسلام - گفت: للسائل حق وان جاء علی فرس. ای، خواهنده راحق است، اگرچه براسب آید. ودرحدیث است: لاتردوا السائل ولو بظلف[2] محترق. ای، خواهنده

۱- شرح زبیدی: قال أردت اختبر توحید اصحابی کلهم «هل کمل توحیدهم أم لا» فان کمال التوحید أن لایری فی الوجود فاعلاً الاالله، ولاینکرالوسائط فانهم مسخرون باذن الله. (اتحاف، ج۹، ص۳۰۲)

۲- . الظلف - بالکسر- للبقرة و للشاة والظبی و شبهه، بمنزلة القدم لنا، جمعه «ظلوف» = سم‌ها. قاموس. (حاشیهٔ متن فارسی)

را بازمگردانید، اگرچه به«سم سوخته» باشد.

واگرسؤال مطلق حرام بودی اعانت «معتدی برعدوان او» جایز نبودی . ودادن اعانت است ، پس بردارندهٔ پرده دراین باب آن است که «خواستن» دراصل حرام است ، وبه ضرورتی ، یاحاجتی مهم که نزدیك باشد به ضرورت ، مباح شود. پس اگراز آن چاره دارد، حرام باشد . و برای آن گفتیم که: دراصل حرام است، چه ازسه«کارحرام گردانیده» خالی نیست .

اول : ظاهر کردن شکایت از خدای ، چه «سؤال» ظاهر کردن درویشی است ، وذکرقصور نعمت خدای ازاو، وآن عین شکایت است، چنانکه بندهٔ مملوك اگر« بخواهد» خواستن او تشنیع باشد برمالك. پس همچنین «خواستن» بندگان تشنیع است برحق تعالی. واین باید که حرام باشد، وحلال نشود مگربه ضرورتی، چنانکه «مردار» .

ودوم: آنکه در او اذلال خواهنده است نفس خود را برای غیر خدای. ومؤمن رانرسد که نفس خودراخوار کند، مگربرای مولای‌خود، چه عزاو درآن باشد.واما دیگرخلق، که ایشان بندگانند امثال او، نباید که برای ایشان خود را خوار گرداند، مگر به‌ضرورتی. ودر «سؤال» خواری خواهنده است [۲۷۱] به اضافت آنکه ازاوخواهد.

وسوم :آنکه ازرنجه داشت مسؤل درغالب خالی‌نباشد. چه‌بسیار باشد که نفس او به دادن مسامحت نکند به خوش دلی . پس اگر به شرم ازخواهنده یابه «ریا» بدهد، برستاننده حرام باشد. واگربازدارد، باشد که شرمش آید، ودرنفس خودبه «منع» متأذی‌شود،چه‌نفس خودرا درصورت بخیلان بیند . پس در بخشیدن ، نقصان مال او ، و در نبخشیدن ، نقصان جاه او ، و هردو مؤذی‌اند ، وسایل سبب ایذا است . وایذا حرام است ،

مگر به ضرورت .

پس هر گاه این سه محذور دریافتی ، قول پیغامبر ـ علیه السلام : «مسألة الناس من الفواحش ، ما احل من الفــواحش غیرها . ای ، خواستن مردمان از فواحش است ، و جز آن از فواحش حلال کرده نشده است» فهم کنی .

پس بنگر که: چگونه آن رافاحشه خوانده است! وپوشیده نماند که: فاحشه جزبه ضرورت ، مباح نشود، چنانکه شرب خمر کسی را که لقمه‌ای در گلو گیرد وجز آن چیزی نیابد که آن رافروبرد.

وپیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ گفت: من سأل غنی فانما یستکثر من جمر جهنم. ومن سأل وله مایغنیه ، جاء یوم القیامة و وجهه‌عظم یتقعقع لیس علیه لحم : ای، هر که با «توانگری» سؤال کند ، از انگشت افروختهٔ دوزخ بسیار خواهد. وهر که سؤال کند، وچیزی دارد که اورا بی‌نیاز گرداند،روز قیامت بیایدوروی‌او استخوانی‌باشد که می‌جنبد وبراو گوشت نبود.' و در لفظی‌دیگر: کانت مسألته خدوشاً وکدوحاً فی‌وجهه: ای،سؤال اوخراشید گیها و گزید گیها باشد در روی.

مترجم می گوید که : این نامهای مصادر است که آنرا آثار آن کرده‌اند.

واین لفظها درتحریم وتشدید صریح است . و پیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ باقومی بیعت کرد براسلام . پس برایشان شرط کرد که: سخن بشنوید ومطیع باشید. پس پــوشیده گفت : ولاتسألوا الناس شیئاً. ای، از مردمان چیزی نخواهید. وتعفف ازخواستن،بسیارفرمودی و گفتی : مــن سألنا اعطیناه ومن استغنی‌اغناه الله. ای، هر که ازما بخواهد اورا بدهیم ، و هر که بی نیاز شود، خدای ـ عزوجل ـ اوراتوانگر گرداناد . و گفت :

ومن لم يسألنا فهو احب الينا. ای، هر که ازما نخواهد او به نزديك ما دوستتر. و گفت: استعفوا عن السؤال و ماقل من السؤال فهو خير. ای ، عفت خواهيد از سؤال ، و آنچه از سؤال اندك باشد آن بهتر . گفتند : و منك يارسول‌الله گفت: ومنی.

وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ سؤال «خواهنده» ای شنید، پس از نماز شام. یکی را ازخویشان خود گفت که: وی را طعام دهید! وبدادند. پس بار دوم «خواستن» وی شنید. گفت: بگفتم که: وی را طعام دهید! گفتند: دادیم. پس عمر در«خواهنده» نگریست، زیردست او توبره‌ای دید پرنان ، گفت: تو سایل نیستی تاجری! پس توبره ازاو بستد ونان پیش اشتران زکات ریخت، و او را به «دره» زد، و گفت: بار دیگر چنین مکن! و اگرسؤال او حرام نبودی نزدی، وتوبره ازوی نستدی.

وشاید که فقیه ضعیف منیت تنگ حوصله، ازفعل عمر این رامستبعد داند و گوید: زدن تأدیب است، وشرع به‌تعزیرواردشده‌است . واما استدن توبره، مصادره است، وشرع به‌عقوبت مالی واردنیست، پس چگونه آنرا رواداشت؟ واین استبعاداز کسی صادرشود که درفقه قاصرباشد، ودرحوصلهٔ عمربن خطاب ـ رضی‌الله عنه ـ [۲۷۲] واطلاع او برأسرار دین خدای و مصالح بندگان او، همه فقها کجا پیدا آیند! چه پنداری که او ندانست که: مصادرهٔ به مال جایز نیست؟ ولیکن به سبب آنکه برای معصیت خدای در خشم شد، بر آن اقدام نمود؟ یا مصلحت زجرخواست بی‌طریقی که پیغامبر ـ علیه السلام ـ آن را مشروع گردانیده است، هیهات! چه آن نیزمعصیت باشد، بلکه‌فقهی که اورا در آن نمود[۱] آن است که: اورا ازسؤال مستغنی دید ودانست که هر که اورا کسره‌ای داد، به‌اعتقاد آن داد که محتاج است، و[۲] او

۱ـ متن عربی: بل الفقه الذی لاح فیه ... ۲ـ و = درحالی که

دراظهارحاجت دروغزن بود .

پس بدانچه باتلبیس بگرفت، ملك او نشد. و تمییزِکسره‌ها وباز رسانیدن‌به‌اصحاب‌آن‌متعذربود، چه‌اصحاب‌آن‌به‌اعیانهم معلوم نمی‌شدند. پس مالی ماند که مالك آن معلوم نبود، پس واجب بود که درمصالح صرف کرده شود، واشترصدقه وعلف آن ازمصالح بود. و گرفتن سایل به اظهار حاجت ـ به دروغ ـ چون گرفتن کسی باشد که به اسم آن گیرد که «علوی‌ام» ونباشد، چه آنچه گیردملك اونشود، چون گرفتن صوفی وپارسا که او را برای پارسایی وصوفی بودن او دهند، و او درباطن مرتکب معصیتی باشد که «اگر دهنده آن رابداند ندهد».

ودر موضعها گفته‌ایم: آنچه بدین وجه گیرند ملك ایشان نشود، و برایشان حرام باشد، وواجب بود که به مالك رسانند . وبرصحت این‌معنی ـ که بسیار کس ازفقها ازآن غافل‌شوند ـ به‌فعل‌عمر ـ رضی‌الله عنه ـ دلیل کن، ودرموضعها آن‌را تقریر کرده‌ایم، وبه غافل بودن ازاین «فقه» بربطلان فعل‌عمر ـ رضی‌الله عنه ـ دلیل‌مگیر. وچون دانستی که خواستن‌به‌ضرورت مباح شود، بدانکه به چیزی ـ اِما اضطرار باشد، و اِما حاجت مهم، و اِما حاجت خفیف ، واِما ازآن بی‌نیازی بود ـ پس این چهارحالت است:

امـا اضطرار: خواستن گرسنه باشد، چون به سبب گرسنگی از مرگ یا ازرنجوری بترسد؛ وخواستن برهنه، چون چیزی ندارد که‌اندام اورا بپوشد، وآن‌مباح است هر گاه که باقی شرطها موجود شود: درچیزی که بخواهد ، بدانچه مباح باشد، ودرکسی که ازاو خواهد ، بدانچه در باطن راضی باشد، ودرخواهنده، بدانچه از کسب عاجزبود ـ چه کسی که کسب تواند ونکند اوبطال است ، او راخواستن روانباشد ـ مگر آنـکه اوقات اوبه طلب علم‌مستغرق باشد. وهر کسی کـه نوشتن داند، تـواند که

به «وراثت» کسب کند.

و اما بی‌نیاز: آن است که چیزی‌خواهد که‌مثل آن‌یا امثال آن دارد، پس خواستن او حرام باشد، و این دوطرف[نیازوبی‌نیازی] روشن‌است .

واما محتاج به حاجت مهم : چون بیماری که محتاج باشد به داروی، که اگر آن راکارنبندد خوف آن ظاهر نباشد، ولیکن ازخوفی‌خالی نبود. وچنان کسی که اوجبه‌ای دارد وزیر آن پیراهن نباشد در زمستان ، و اوبه سرما رنج بیند، رنج دیدنی که به حدضرورت نرسد، وهمچنین کسی که برای « کرای» مرکوب خواهد وپیاده رفتن تواند به‌مشقت. پس‌این نیز باید که حکم اباحت بر آن واقع شود، زیرا که این نیزحاجتی محقق‌است، ولیکن صبراز آن اولی، واو به ترك خواستن «تارك اولی» باشد . و سؤال او مکروه نگویند، هر گاه که در سؤال صادق باشد و گوید : زیر جبه پیراهن ندارم، و سرما مرا می‌رنجاند ، رنجی که طاقت آن دارم ولیکن بر من گران می‌آید. پس چون راست گوید ، راستی او کفارت خواستن او باشد. انشاء الله.

واما حاجت خفیف: چنانکه پیراهنی خواهد تا به وقت بیرون آمدن، زِبَرجامه ها درپوشد، که دریدگیهای جامهٔ او از چشمهای مردمان [۲۷۳] پوشیده ماند، و چنان کسی که برای نانخورش خواهد ونان دارد، وچنان کسی که برای کرای اسب خواهد درراه ، و کرای دراز گوش‌دارد، ویا کرای محمل خواهد، وبرراحله قادرباشد . پس‌اگر دراین تلبیس حالی باشد به اظهارحاجت غیراین ، آن حرام بود ، و اگرنباشد ودر آن چیزی بود ازسه محذور : «از شکایت یا خواری یا رنجه داشت» مسؤل آن حرام بود . چه مثل این حاجت ، صلاحیت آن ندارد که این محذورات بدان مباح کرده شود . و اگر در آن چیزی ازآن نباشد، مباح بودباکراهیت .

سؤال: خالی بودن «خواستن» از این محظورات چگونه ممکن گردد؟

جواب: بدان که شکایت بدان دفع شود که ازخدای شکر وازخلق بی‌نیازی ظاهر گرداند، و«خواستن محتاج» نخواهد، ولیکن گوید که: من مستغنیم بدانچه دارم، ولیکن رعونت نفس ازمن جامه‌ای می‌طلبد که زبر جامه ها درپوشم، واین زیادت ازحاجت است، وفضول‌نفس است. پس بدان ازحدّ شکایت بیرون آید.

واما خواری: بدان که ازپدریا ازخویشاوند یا از دوست خود خواهد، که داند که آن در چشم وی او را ناقص نگرداند، وبه سبب خواستن اورا حقیرندارد، یا مرد سخی که مال خود برای مثل این مکارم معد گردانیده باشد، پس به وجود مثل آن شاد شود، و به قبول آن از او منت تقلد نماید، پس خواری اوازآن ساقط شود، چه خواری لازم منت باشد لامحاله.

واما رنجه داشت: طریق خلاصی ازآن، آن است که: شخصی بعینه را به «سؤال» معین نگرداند، پس‌سخن مطلق‌القاکند، چنانکه‌بربذل اقدام ننماید، مگرمتبرعی به صدق رغبت. واگر درمیان قوم شخصی‌محترم باشد، اگرندهد هرآینه وی را ملامت کنند، پس این رنجه داشت باشد. چه بسی‌باشد که به کره دهدازبیم ملامت، ودوست ترنزدیك اودرباطن، خلاص باشد اگرتواند، بی‌ملامت.

واما چون ازشخص معینی خواهد: باید که به تصریح نگوید، بلکه به تعریض گوید، چنانکه اورا سوی تغافل راهی باقی ماند، اگر خواهد. پس چون تغافل نکند ــ با آنچه تواند ــ آن به سبب رغبت او باشد، وآنکه بدان متأذی نیست. وباید که از کسی خواهد که اگر او را ردکند یا تغافل نماید، شرم ندارد. چه شرم از «خواهنده» مؤذی است،

چنانکه «ریا» باغیر«خواهنده» مؤذی است.

سؤال: اگر بستاند، باآنکه داند که باعث «دهنده» شرم است ـ إما از او و إما ازحاضران ـ و اگر آن نبودی بدان ابتدا نکردی، آن حلال باشد یا شبهت؟

جواب: آن حرام محض است، بی‌خلاف. وحکم اوحکم استدن مال غیری است به «زدن و مصادره»، چه فرق نیست میان آنکه ظاهر پوست اورا به تازیانهٔ چوب، زند یا باطن دل او را به تازیانهٔ شرم و بیم ملامت، ونکایت[1]. تازیانهٔ باطن در دل عاقلان قوی‌ترباشد. وروانباشد که گفته شود که: اودرظاهر بدان راضی است. وپیغامبر ـ علیه السلام ـ فرموده است: نحن نحکم بالظاهروالله یتولی السرائر. چه این ضرورت «قضات» است درفصل خصومتها. چه رد ایشان به باطن ها و قراین حالها امکان ندارد. پس مضطر باشد به حکم کردن به ظاهرزبان، باآنکه‌ترجمان بسیاردروغ است، ولیکن ضرورت بدان داعی است. و این سؤالی است ازآنچه میان بنده وخدای است، وحاکم درآن «احکم الحاکمین» است، ودلها نزدیك او، چون زبانهاست نزدیك سایرحاکمان.

پس درمثل این منگر مگربه دل خود، اگرچه ترافتوی دهد قبول کن. وفتوی دهنده [۲۷۴] معلم قاضی وسلطان است تا در «عالم شهادت» حکم کند. و مفتیان دلها، عالمان آخرتند. و نجات از سطوت سلطان آخرت به فتوای ایشان باشد، چنانکه نجات از سطوت سلطان دنیا به فتوای فقیه.

پس اکنون آنچه باکراهیت بستاند ـ میان او وخدای ـ ملك اونباشد، وبراو واجب بود که به صاحب آن رساند. واگرشرم دارد از

۱ـ نکابت: جراحت کردن ورنجی به‌دشمن رسانیدن. (حاشیهٔ متن فارسی)

بازاستدن و نستاند، براو واجب آید که بر آن او را پاداش کند، بدانچه مساوی قیمت آن باشد، در معـرض هدیه ومقابله، تا از عهدهٔ آن بیرون آید. و اگر هدیهٔ او قبول نکند باید که آن را به ورثهٔ او دهد. و اگر در دست او تلف شود ـ بینه و بین‌الله ـ درضمان اوباشد، واوعاصی باشد بـه تصرف درآن، وبه سؤالی که بدان أذی حاصل‌بود.

سؤال: این‌کارباطن است که اطلاع بر آن دشوار است، پس راه درآن چگونه بود؟ چه بسی‌باشد که خواهنده پندارد که این«دهنده»راضی است، و او درباطن راضی نباشد.

جواب: برای این، متقیان اصل«خواستن» بگذاشته‌اند، پس‌چیزی ازکسی اصلانستدندی.

و«بشر» ازکسی اصلا نستدی مگرازسری سقطی و گفتی که: من دانسته‌ام که او، به بیرون آمدن مال ازدست او، شاد شود، پس‌من اوراياری دهم برآنچه اودوست دارد. وبرای این، انکار«خواستن» وتشنیع«فرمودن» بزرگ شده است، زیرا که این‌رنجه داشت به ضرورت‌حلال شود، و آن چنان باشد که برشرف هلاك بود، واو رابـه خلاص راهی نماند، و کسی بیابد که بی کراهیت وأذی او را بدهد. پس آن، اوراحلال شود، چنانکه خوردن‌گوشت خوك ومردار. وامتناع، طریق پرهیزگاران بود.

و طایفه‌ای از ارباب دلها به بصیرت خود واثق بودند در اطلاع برقراین ایـن حالها، پس بستدندی از بعضی مردمان و از بعضی نـه. و طایفه‌ای ازایشان نستدندی مگرازدوستان خود. وطایفه‌ای ازایشان، بعضی بستدندی وبعضی رد کردندی، چنانکه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در گوسفند

۱ـ متن‌عربی: و انماعظم النکیرفی السؤال وتأکدالامر بالتعفف لهذا، لان الأذی انما یحل بضرورة. (اتحاف، ج۹، ص۳۰۷)

وروغن وپنیر کرد. واین درچیزی بودی که بی سؤال بدیشان رسیدی . چه آن نباشد مگر ازرغبت،ولیکن‌باشد که رغبت او به‌طمع‌باشددرجاه،یاطلب ریا وسمعه ، و پس ازآن احتراز کردندی . واما ازخواستن اصلا امتناع نمودندی مگردر دو موضع :

یکی: ضرورت ، که سه پیغامبر۔ علیهم‌السلام ۔ درمقام ضرورت بخواسته‌اند: سلیمان وموسی وخضر۔ صلوات الله علیهم ۔ و شك نیست در آن که: نخواستند مگراز کسی که دانستند که درایشان رغبت کند .

دوم: خواستن‌ازدوستان وبرادران: ومالهای‌برادران بی«خواستن» و بی «دستوری» بستدندی. چه ارباب دلها دانستند که مطلوب رضای دل است نه سخن زبان ، وواثق بودند به برادران خویش که بـه گستاخی از ایشان شاد شوند . پس از برادران بخواستندی در وقتی که بشك بودندی ۔در قدرت برادران خود، بدانچه خواهند ۔ والاّ از « خــواستن » بی‌نیاز بودندی .

و حد اباحت «خواستن» آن است که: بداند که مسؤل به صفتی است که اگرحاجت توبداند به ابتدا ۔ بی‌سؤال ۔ ترا بدهد . پس سؤال تـرا تأثیری نباشد مگر در تعریف حاجت ، و اما در تحریك او بـه شرم و انگیختن داعیهٔ او به حیلت نباشد . و خـواهنده را حالتی پیش آید که بشك نباشد در آن در رضای باطن دهنده ، وحالتی پیش آید که بشك نباشد درآن، درکراهیت باطن دهنده ، وآن به قرینهٔ حالها بداند .

پس گرفتن درحالت اول «حلال طلق» باشد ودرحالت دوم «حرام سحت» . ودرمیان این دوحالت ، حالها باشد که درآن [۲۷۵] بشك بود. پس باید که ازدل‌خود فتوی خواهد، وخارخاردل بگذارد که‌آن إثم‌است. وازچیزی که درآن ریبت‌باشد دست‌بدارد، وچیزی که بی‌ریبت بود گیرد.

ودر یافت آن به قراین حالها سهل است بر کسی که فطنت او قوی باشد و حرص وشهوت اوضعیف.

پس اگرحرص قوی شود وفطنت ضعیف، اورا چیزی روی نماید که موافق غرض اوباشد، وقرینه ها که بر کراهیت دلالت کند درنیابد. وبدین دقیقه ها مطلع شوی برسرّقول پیغامبر- علیه السلام : اناطیب مایأکل الرجل من کسبه . ای، پاکیزه ترچیزی که مرد خورد از کسب او بود. وبه خدای که اوراسخنان جامع داده بودند، چه کسی که اورا کسب خود نباشد، واز کسب پدریایکی ازخویشان مالی نباشد که میراث برد، پس ازدست مردمان خورد . وا گربی «خواستن» بدودهند برای دین او باشد ، وچون باطن او چنان باشد که اگر کشف شود- برای دین - اورا ندهند، پس آنچه بستاند حرام باشد. وا گربه «خواست» دهند، کو کسی که دلش به دادن خوش باشد چون بخواهند[1]؟ و کو کسی که درخواستن برحد ضرورت اقتصار نماید؟

پس چون حالهای کسانی که ازدست مردمان خورند تأمّل کنی، دانی که همه یابیشتر آنچه خورند «سحت[2]» باشد . و طیّب کسب است، که تو کسب کنی یاموروث تو. پس اکنون بعید است که «ورع» با «خوردن ازدست مردمان» جمع شود. پس بخواهیم ازحق تعالی که طمع ما ازغیر خود قطع کند، ومارا به حلال خود ازحرام خود بی‌نیاز گرداند .

حد کفاف اقتصادی

بیان مقدار توانگری که «خواستن» را حرام گرداند

بدانکه: قول پیغامبر- علیه‌السلام : من سأل عن غنی فانما یسأل جمرا

۱- متن عربی: وان أعطی بسؤال فأین من یطیب قلبه بالعطاء اذا سئل ؟

۲- سحت، بروزن جفت : «حرام وبسیارحرام را گویند».

فليستقلل منه اوليستكثر ، فانما يستكثر من جمر جهنم . ای، هر که با توانگری سؤال کند، انگشت افروختهٔ دوزخ بسیارخواهد، صریح است در تحریم، ولیکن حدتوانگری مشکل است ، و تقدیر آن دشوار. و وضع مقدارها به دست مانیست ، بلکه آن به توقیف درتوان یافت .

ودرحدیث آمده است: استغنوا بغنیالله تعالی. ای، بی‌نیاز شوید به توانگری خدای تعالی. گفتند: آن کدام است ؟ گفت: غداء یوم‌وعشاء لیلة. ای، طعام روزی وشبی . ودرحدیث دیگر: من سأل وله خمسون درهما او عدلها من الذهب ، فقد سأل الحافا . ای، هر که بخواهد و او راپنجاه‌درم باشد، یامثل‌آن از زر، در خواستن الحاح نموده باشد. و در لفظی دیگر «اربعون درهما» آمده است .

وهر گاه تقدیرها مختلف باشند وخبرها درست، پس باید که قطع کرده شود به‌آنکه درحالهای مختلف‌آمده است . چه «حق» درنفس خود جزیکی نباشد، وتقدیر ممتنع است . وغایت ممکن درآن تقریب است ، وآن ممکن نشود مگربه تقسیمی که محیط باشد به احوال محتاجان. پس گوییم : پیغامبر- علیه الصلاة والسلام - گفت: لاحق لابن آدم الافی‌ثلاث: طعام یقیم صلبه، وثوب یواری عورته ، وبیت یسکنه، فمازاد فهو حساب : پس باید که این‌حد را در حاجتها اصل سازیم ، برای‌بیان اجناس‌آنها. و نظر درجنسها وقدرها و وقتها باشد .

اما جنسها: این‌سه است ، و آنچه در معنی‌آن باشد بدان پیوسته شود، تا کرای مرکوب مسافر، چون پیاده رفتن نتواند بدان لاحق شود . وهمچنین آنچه مثل‌آن باشد ، از مهمات خود وفرزند وعیال، وهر که در کفالت اوبود، بدان پیوندد .

واماقدرها: [۲۷۶] درجامه، آنچه لایق اهل‌دین باشد[باید]رعایت

کـرده شود ، و آن یك جامه باشد : پیراهنی و دستاری و شلواری و پای افزازی ، واما به دوم ـ ازهرجنسی ازاینهاـ حاجت نیست. ومتاع خانه را بدین قیاس باید کرد، ونباید که باریکی جامه طلبیده شود، وبودن «آوانی» ازمس وروی باشد، درچیزی که سفال بس کند، چه بدان حاجت نیست . آنگاه‌ازعدد،بر کمی‌اقتصارنماید. وازنوع، بر کمینهٔ آن، مادام که درغایت دوری نباشد .

واماطعام: قدرآن درروزی «مدی» است ـ وآن چهاردانگ منی باشد ـ وآن چیزی است که شرع مقدر کرده است ـ ونوع اوهرچه ازآن قوت سازند ، اگرچه « جو » بـاشد . و نانخـورش «بـه دوام » زیادتی است، وقطع آن به کلیت ضرر است ، پس در طلب آن در بعضی حالتها رخصت است .

و اما مسکن : کمترش آن است که بسنده باشد از روی مقـدار بی آرایش، واماخواستن برای آرایش وتوسع ، آن «خواستی» باشد با حال توانگری. و امـا به اضافت وقتها آنچه درآن حال محتاج باشد، از طعام شبانروزی، وجامه‌ای که درپوشد، وجایی که وی را حجاب کند، در آن شك نیست .

واما خواستن اورا برای مستقبل سه درجه است: یکی: آنکه فردا بدان محتاج شود . دوم: آنکه پس‌ازهرچهل روزیا پنجاه روزبدان‌محتاج شود. سوم: آنکه درسالی بدان محتاج شود . و قطع باید کرد که: هر که چندانی دارد که او را وعیال او را ـ اگرعیال دارباشدـ سالی بس کند ، خواستن‌اوحرام باشد، چه‌آن‌نهایت توانگری است . وتقدیر به پنجاه درم که درحدیث است،برآن‌محمول‌است. چه‌پنج دیناردرسالی«منفرد» رابس

کند، چون میانه رود[۱].

اما معیل رابسیارباشد که بس نکند. واگرپیش‌ازسالی بدان‌محتاج شود- اگرخواستن‌تواند، وفرصت آن فوت نشود- خواستن حلال‌نباشد، چه درحال بدان حاجت نیست. و بسی باشد که فردا نزید، پس چیزی بی حاجت خواسته باشد. پس طعام شبانه روزی بس کند. پس خبری که در تقدیر بدین مقدارآمده‌است، براین حمل شود.

و اگر فرصت سؤال فایت گردد، و اگرتأخیر کند دهنده نیابد، «خواستن» اورا مباح باشد، چه امیدزندگانی یکسال دورنیست، و او به تأخیر «خواستن» مضطر و عاجز بماند از کسی که اورا بی‌نیاز گرداند. و اگربیم عجز ازخواستن درمستقبل ضعیف باشد، وآنچه برای آن خواهد ضروری نبود، خواستن اواز کراهیت خالی نباشد.

و کراهیت آن به اندازهٔ درجات ضعف اضطرارباشد وبیم فوت، وتراخی مدتی که درآن به سؤال محتاج شود، وآن همه درضبط نیاید، و آن منوط باشد به اجتهاد بنده، ونظراوبرای نفس‌خود - میان‌او وخدای- پس در آن از دل خود فتوی خواهد و بر آن کار کند، اگر سالک راه آخرت باشد. وهر گاه که یقین او قویترباشد و وثوق او به رسیدن روزی در مستقبل تمام‌تر، وقناعت اوبه قوت وقت ظاهرتر، درجهٔاونزدیك خدای عالیترباشد.

پس‌چون حق تعالی قوت شبانروزی، ترا وعیال تـرا داده باشد. بیم مستقبل نباشد، مگراز ضعف یقین، واز گوش دادن به تخویف شیطان.

۱- متن عربی: فان خمسة دنانیر تکفی المنفرد فی‌السنة اذا اقتصد.
(اتحاف، ج ۹، ص ۳۱۰)

وحق‌تعالی‌فرموده‌است : فلاتخافوهم وخافونی ان کنتم مؤمنین . ای، مترسید ازایشان و از من ترسید اگر گروید گانید . و گفت : الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلاً. ای ، شیطان شما را درویشی وعده کند،وبخل وبد گمانی به‌حق‌تعالی فرماید،وخدای [۲۷۷] ـعزوجلـ شما را آمرزش گناهان و فضل وعده کند. و خواستن فاحشه‌ای است که به ضرورت مباح شده است. وحال کسی که برای حاجتی خواهد که پس از شبانروزی باشد ـ اگرچه داخل سال‌باشد ـ بترازحال کسی که مال مورث رابرای حاجتی که پس‌ازسال‌باشدنگاه دارد. وهردو درفتوای‌ظاهرمباحند، ولیکن هردو ازدوستی دنیاودرازی أمل وعدم وثوق به فضل خدای صادر شوند. وآن از امهات مهلکات است.

بیان احوال خواهندگان

بشر گفتی:درویشان‌سه‌اند:درویشی که‌نخواهد،واگربدهندنستاند، واین باروحانیان درعلیین رونده باشد. و درویشی که نخواهد واگربدهند بستاند، وآن با مقربان باشد درجنات فردوس . ودرویشی که درحال فاقه بخواهد، واین با صادقان ازاصحاب یمین باشد. پس همه متفق شدند بر نکوهش‌خواستن، وبرآنکه «خواستن» بافاقه، مرتبه ودرجه را کم کند.

وابراهیم‌بن ادهم، شقیق بن‌ابراهیم‌را گفت ـ چون ازخراسان براو آمد ـ که: درویشان راازاصحاب خودچگونه گذاشتی؟ گفت:چنان‌گذاشتم که اگربدهند شکر گویند، و اگر ندهند صبر کنند ـ وپنداشت که چون ایشان را به ترك خواستن صفت کرد به نهایت ثنابرسید ـ ابراهیم گفت : سگان بلخ را همچنین گذاشتم! شقیق او را گفت : درویشان نزدیك توای

«ابو اسحاق» چگونه باشند ؟ گفت: اگر نیابند شکر گویند. و اگر بیابند ایثار کنند. پس سراو ببوسید و گفت: راست گفتی‌ای استاد[1].

پس اکنون درجات ارباب احوال در«رضا وشکروصبر و سؤال» بسیاراست. پس سالك راه آخرت را ازشناختن آن، وشناختن اقسام آن، واختلاف درجات آن چاره نیست . چه اگرنداند، ازحضیض به اوج، و از اسفل سافلین به‌اعلی علیین ترقی نتواند. ومردمان درنیکوترین صورت خلق‌شده‌اند، بعدازآن به اسفل‌سافلین ردمی‌شوند که او«ارذل‌العمر» است، وبعدازآن مأمورمی‌شوند به‌آنکه سوی «أعلی علیین» ترقی‌نمایند. و کسی که میان فرود وبالا تمیّز نداند، قطعاً ترقی نتواند. وشك در کسی باشد که آن رابداند، چه باشد که بر آن قادرشود.

وبرارباب احوال حالتی غالب شود، که اقتضا کند که «خواستن» زیادت درجات ایشان باشد، ولیکن به اضافت حال ایشان باشد، چه مثل این‌کارها به نیتها باشد . و آن چنان است که‌آمده است که: یکی ازایشان ابوالحسن نوری رادید که دست دراز کرده بود ، واز مردمان می‌خواست دربعضی جایها. گفت: پس من آن را زشت وبـزرگ دانستم ، و برجنید آمدم و این حـال خبر کردم . گفت: باید که‌آن برتو گران نیاید ! چه نوری ازمردمان نخواهد ، مگربرای آنکه ایشان را از او نفع باشد : از ایشان برای آن خواست تا درآخرت ایشان را پاداش دهد.پس ایشان مزد یابند، ازآن روی که اورا زیان ندارد . وچنانستی که بدین اشارت کرد به قول پیغامبر ـ علیه‌السلام : یدالمعطی هی‌العلیا . پس یکی‌ازایشان گفت

۱ـ مرتضی زبیدی‌می‌گوید: اصل‌این‌قصه‌درچند نسخه آشفته ونادرست‌نقل شده است . ضمنا صورت صحیحی که وی برگزیده و درشرح خودنقل‌کرده بااین ترجمهٔ فارسی هم آهنگ است . (اتحاف،ج۹، ص۳۱۱)

که: دست معطی دست گیرندهٔ مال است ، زیرا که او ثواب دهد. و قدر اوراست، نه چیزی را که بگیرد.

پس جنید گفت: ترازو بیار! پس صد درم بسخت . پس مشتی از زربرداشت و بر آن صد آمیخت وگفت: این را براوبر! ومن با خود گفتم که: وزن برای آن باشد تا مقدار معلوم شود . پس مقداری مجهول بر آن انداخت ، واومردی حکیم است، وشرم داشتم که از اوبپرسم. پس صره بـرنوری بردم، گفت: ترازو بیار! پس صددرم بسخت و گفت : این را [۲۷۸] بدوباز ده وبگو که: من از تو چیزی قبول نکنم. و آنچه زیادت از صد بود بستد . گفت : تعجب من زیادت شد ، و او را از آن پرسیدم ؟ گفت : جنید مـردی حکیم است، خواهد که رشته را به دوطرف بگیرد . صد درم برای نفس خودبسخت ـ برای طلب ثواب آخرت ـ و قبضه‌ای بی وزن‌برای خدای ـ عزوجل ـ بر آن انداخت . ومن آنچه برای‌خدای بود بستدم ، و آنچه برای نفس خود فرستاده بود ، رد کردم . پس من آن رابرای جنید بازبردم . بگریست و گفت : مال‌او بستد ، ومال ما رد کرد ! والله المستعان .

پس اکنون بنگر که: چگونه دلها وحالهاشان صاف شد، وچگونه اعمال ایشان برای خدای خالص گشت تاهریکی دل یار خـود را مشاهده می کرد،بی‌آنکه به‌زبان سخن گوید، ولیکن دلها یکدیگررا بینند، و سرها بایکدیگر راز گویند، و آن نتیجهٔ خوردن حلال‌باشد، و خالی شدن دل از دوستی دنیا وبه کلیهٔ همت روی به خدا آوردن .

پس هر که آن رامنکرشود پیش ازتجربهٔ طریق‌آن ، پس‌اوجاهل باشد. چون کسی که پیش از خوردن داروی اسهال آن را انکار کند . وهر که منکر آن شود،پس از آنکه بسیارمجاهده کند، غایت مجهودخود مبذول

گرداند ونرسد، پس‌درحق دیگری انکار کند، همچون کسی‌باشد که مسهل خورد، ودرحق او بخصوص اثر نکند، به‌سبب علتی که درباطن او باشد، پس منکر شود که داروی «مسهل» نیست.

واین در جهل اگر چه کم ازاول باشد، اما از جهل نصیبی تمام دارد، بلکه صاحب بصیرت یکی ازدومرد باشد: یامردی که سالك راه‌شود و آنچه ایشان را ظاهر شده است اورا ظاهر گردد، پس او صاحب ذوق و معرفت باشد وبه عین یقین رسیده.

واما مردی که سالك راه‌نشود، یاشود ونرسد ولیکن بدان بگرود وتصدیق کند، پس‌این‌صاحب علم یقین باشدا گرچه به‌عین‌یقین‌نرسیده‌بود.

وعلم الیقین رانیز مرتبه است،اگرچه کم ازعین‌الیقین است، و هر که ازعلم‌الیقین وعین‌الیقین خالی‌باشد از زمرهٔ مؤمنان بیرون‌بود وروز قیامت درجملهٔ جاحدان گردن کش انگیخته شود که‌ایشان کشتگان عقلهای ضعیفند واتباع شیاطین. پس بخواهیم ازحق تعالی که مارا ازراسخان‌علم گرداند، گویندگان: آمنا به کل من عندربناومایذکرالا اولواالالباب.

زهد اقتصادی

شطر دوم از کتاب

در زهد ، و در بیان حقیقت زهد است ، و بیان فضیلت زهد ، و بیان درجات زهد و اقسام آن، و بیان تفصیل زهد درطعام و لباس و مسکن ضرورات معیشت ، و بیان علامت زهد .ومتاع؛و

بیان حقیقت زهد

بـدانکه : زهـد در دنیا مقامی شریف است ازمقامات سالکان ، واین مقام از«علم وحال عمل» منتظم شود ، چون دیگر مقامات . زیرا که مرجع همهٔ ابواب ایمان ـ چنانکه سلف گفته‌اند ـ به «عقل وقول و عمل» است . و قول به سبب ظهور آن به جای حال ایستانیده شده است ، چه حال باطن بدان ظاهرشود، والاقول برای عین اومراد نیست. وا گرازحال صادر نشود آن را اسلام گویند وایمان نخوانند.وعلم سبب‌حال است و به‌منزلت‌مثمراست. وعمل‌حال را به مثابت ثمره‌است. پس حال را باهردو طرف او ازعلم وعمل یادکنیم:

اماحال : بدان آن را می‌خواهیم که «زهد» خوانند، و آن عبارت است‌از باز گشتن رغبت ازچیزی سوی‌چیزی که به از آن باشد. وهر که از

چیزی سوی غیر آن عدول کند، به معاوضه یابیع یا غیر آن [۲۷۹] پس عدول آن شخص از آن چیزاز برای اعراض کردن اوست از او، و سوی غیر آن، بدان عدول کند که در آن رغبت نموده باشد. پس حال او به اضافت آنچه از آن عدول کند «زهد» گویند، و به‌اضافت آنچه سوی آن عدول کند «رغبت و دوستی» خوانند.

پس اکنون حال زهد «مرغوب عنه» اقتضا کند و «مرغوب الیه» که بِه از «مرغوب عنه» باشد. وشرط «مرغوب عنه» آن است که او نیز «مرغوب فیه» باشد به وجهی از وجوه. پس هر که رغبت بگرداند ازچیزی که درنفس خود مطلوب نباشد او را «زاهد» نخوانند، چه گذارندهٔ خاك وسنگ وحشرات را زاهد نخوانند، و گذارندهٔ درم ها و دینارها را زاهد گویند، زیرا که خاك وسنگ درمحل ومظنهٔ رغبت نیستند.

وشرط «مرغوب الیه» آن است که: نزدیك اوبه از «مرغوب عنه» باشد تا این رغبت غالب شود. چه فروشنده برفروختن اقدام ننماید مگر بدانکه خریده نزدیك اوبه از فروخته باشد. پس حال او به اضافت فروخته «زهد» باشد در آن، وبه اضافت عوضِ «رغبت و دوستی». وبرای آن حق تعالی گفت: وشروه بثمن بخس دراهم معدودة وکانوا فیه من الزاهدین. ای، بفروختند او را ... فروختن را «شری» هم خوانند. و گفت که: برادران یوسف دراوزاهد بودند، چه‌طمع داشتند که پدربه کلیت روی‌بدیشان‌آرد، وآن نزدیك ایشان دوستترازیوسف بود. پس‌یوسف رابه‌طمع آن «عوض» بفروختند.

پس اکنون هر که دنیا را به آخرت بفروشد، در دنیا زاهد باشد. و هر که آخرت را به دنیا بفروشد، اونیز زاهد بود درآخرت، ولیکن‌عادت مطردشده‌است به تخصیص نام «زاهد» به کسی که دردنیا بی رغبت شود،

چنانکه «الحاد» مخصوص است به کسی که سوی باطل میلی کند بخصوص، اگرچه در وضع زبان[1]، برای میل مطلق است .

وچون زهد گردانیدن رغبت است از محبوبی ، در جمله صورت نبندد مگر بدانکه سوی محبوب ترعدول کرده شود، والا گذاشتن محبوب - بی محبوب‌تر- محال باشد. و کسی که رغبت بگرداند از کل آنچه جز خدای است تا[2] از بهشت نیز ، و جز خدای را دوست ندارد ، او زاهد مطلق بود. و کسی که رغبت بگرداند ازهر نصیبی که دردنیا یافته شود، ودر مثل آن نصیبها درآخرت بی‌رغبت نباشد، بلکه در«حور وقصورومیوه‌ها و جویها» طمع دارد، اونیززاهد باشد، ولیکن کم ازاول.

و کسی که بعضی از نصیبهای دنیابگذارد وبعضی نه، چون کسی که مال بگذارد وجاه نی، یاتوسع درخوردن بگذارد وتجمل در زینت نـه ، مستحق نام زهدبه اطلاق نباشد، ودرجهٔ اودر زاهدان، درجهٔ کسی باشد که از بعضی معصیتها توبه کند درتاپیان. و آن زهد درست بود، چنانکه توبـه ازبعضی معصیتها درست است، چه توبه عبارت است از «ترک محظورات» وزهد عبارت است از«ترك مباحات» که نصیب نفس است. ودورنباشد که ترك بعضی مباحات تواند و ترك بعضی نه، چنانکه آن در محظورات دور نیست. و کسی که برترك محظورات اقتصارنماید، اورا زاهد نگویند، اگر چه در محظورات زاهد باشد واز آن باز گشته، ولیکن عادت ، این نام را به ترك مباحات مخصوص کند .

پس اکنون زهد عبارت‌است ازبی‌رغبتی در دنیا و عدول کردن به‌آخرت،یاازغیرخدای عدول‌نمودن به‌خدای.واین‌درجه‌ای عالی‌تراست.

۱- شرح زبیدی : دروضع زبان عربی. ۲- تا = حتی

وچنانکه [۲۸۰] درمرغوب الیه شرط است که نزدیك او بهتر باشد ، پس در«مرغوب عنه» شرط است که «مقدور علیه» باشد. چه ترك غیرمقدورعلیه محال‌است. وبه ترك ـ ای، مقدورـ زوال‌رغبت پیدا آید.

وبرای آن چون ابن المبارك را گفتند «ای زاهد» ، گفت: زاهد «عمرعبدالعزیز» بود، چه دنیاخوار ومقهوربدورسید، واو آن رابگذاشت، اما من درچه چیز زاهدم؟

واماعلمی که‌انگیزندهٔ‌این‌حالت‌است،دانستن آن‌است که« گذاشته» حقیر است به اضافت «گرفته» چون دانستن بازرگانی که : «عوض» به از «فروخته» است، پس دراورغبت کند . وتا این علم محقق نشود ، صورت نبندد که رغبت‌ازمبیع زایل گردد.

پس همچنین کسی که شناخت که: آنچه نزدیك خدای است باقی است،وآخرت بهتروباقی‌تر است‌ـ ای،لذتهای‌آن درنفس خود بهتراست و قوی تر ـ چنانکه گوهر به از برف است مثلا ، و باقی تر است . پس بر مالك برف فروختن آن به گوهر و مروارید، گران نیاید . و مثال دنیا و آخرت همچنین است . چه دنیا چون برف است در آفتاب نهاده ، همیشه می‌گدازد تانماند . و آخرت چون گوهرهایی است که آن را فنا نیست .

پس براندازهٔ قوت یقین ومعرفت ـ به‌تفاوتی که میان دنیاو آخرت است ـ رغبت درفروختن ومعامله قوی شود تا به حدی که کسی که یقین‌او قوی شد ، نفس و مال خود را بفروشد ، چنانکه حق تعالی گفته است :
ان‌الله اشتری من‌المؤمنین انفسهم واموالهم بأن لهم الجنة یقاتلون فی‌سبیل‌الله .
ای، خدای‌ـ عزوجل‌ـ بخرید ازمؤمنان نفسهاومالهای‌ایشان، بدانکه عوض

ایشان بهشت باشد، کارزار کنند در راه خدای تعالی. پس بیان فرمود که: بیع ایشان سودمنداست، و گفت : فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به. ای،شاد باشید بدین بیعی که کردید.

پس درحصول زهد بهعلم حاجت نباشد مگربدین قدر که آخرت بهترو باقی‌تر است. وباشد که این‌علم بداند کسی که ترك دنیا نتواند -إما بدانچه علم ویقین‌اوضعیف است وإما بدانچه شهوت براو مستولی بود در حال- واودردست شیطان مقهوربود.

واما به‌سبب فریفتگی اوبه وعده های شیطان، درروزبه‌روز انداختن تا آنگاه که‌مرگ اورا در ربایدوپس ازفوت او،با اوجزحسرت‌باقی‌نماند. واشارت به تعریف خساست دنیاست درقول حق‌تعالی: قل‌متاع الدنیاقلیل. وبه تعریف نفاست آخرت، درقول او: وقال‌الذین‌اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر . پس تنبیه فرمود بدانچه «دانستن نفاست جوهر»رغبت افزاینده است درآنچه آن را عوض استاند .

وچون‌زهدصورت‌نبندد مگربه‌معاوضه‌و گردانیدن‌رغبت‌ازمحبوب سوی‌چیزی که ازآن محبوبترباشد،مردی گفت: ای‌بارخدای! دنیارا به‌من چنان نمای که تو آن را می‌بینی! پیغامبر- علیه الصلاة والسلام -گفت : لاتقل‌هکذا،ولیکن‌قل‌أرنی‌الدنیاکمااریتها الصالحین من‌عبادك. ای، چنین مگوی ولیکن‌بگوی که«دنیارابه من‌چنان‌نمای که به‌بند گان شایستۀخود نموده‌ای» واین‌برای آن گفت که:حق‌تعالی‌دنیارا‌حقیرداندچنانکه‌هست.وهمه‌مخلوقات به اضافت‌جلال‌اوحقیراست،وبنده آن‌رادرحق‌نفس خودبه‌اضافت چیزی که اورابه‌ازآن‌باشد حقیرداند. وصورت نبندد که فروشندۀ اسب،اسب‌خوددرا چون حشرات زمین داند، اگرچه رغبت ازآن بگردانیده باشد [۲۸۱] چه ازحشرات اصلا بی‌نیازاست، وازاسب بی‌نیازنیست. وباری تعالی به‌ذات

خود ازهرچه جزاوست بی‌نیاز است. پس‌همه را به اضافت جلال‌خود در یك درجه بیند، و به‌اضافت غیرمتفاوت‌بیند. و«زاهد»آن است که تفاوت آن به اضافت نفس خودبیند، نه به‌اضافت غیر.

واماعملی که ازحال زهد صادرشود: آن گذاشتن و گرفتن‌است، زیرا که بیع‌ومعاملت است، وبدل کردن چیزی کمتربه چیزی بهتر،چنانکه عملی که ازعقد بیع صادر شود،آن ترك مبیع است، وبیرون کردن‌ازدست و گرفتن «عوض». پس‌همچنین «زهد»ترك «مزهودفیه»واجب کندبه کلیت،و آن همـه دنیاست با اسباب ومقدمات وعلایق آن . پس دوستی آن ازدل بیرون کند، و دوستی طاعتها درآرد . وازدست وچشم بیرون‌آرد ، آنچه ازدل بیرون آورده‌است . وبردست وچشم ودیگرجوارح وظایف طاعتها موظف گرداند ، والاچون کسی‌باشد که «مبیع» راتسلیم کند و«بها»نستاند، پس‌چون شرط جانبین «درگرفتن و گذاشتن» وفا کرد، بـاید که شاد باشد به بیعی که کرده است ، چون کسی که این بیع بااو کرده‌است وفا کنندهٔ عهداست . چه هر که حاضری درغایبی«سلم» دهد، وحاضررا تسلم کند، و درطلب غایب سعی کردن گیرد، چون‌آن سعی به‌اتمام رسد ، غایب بدو تسلیم کنند، اگر عاقد از آن جمله باشد که : بـر صدق و قدرت و وفای عهد او اعتماد بود . و مادام که دنیا را نگاه دارد ، زهـد او اصلا درست نباشد .

وبرای آن‌حق‌تعالی‌برادران‌یوسف‌رادرحق «بنیامین» به‌زهد صفت نکرد ، اگرچه گفته بودند : لیوسف واخوه احب الی ابینامنا . و عـزیمت داشتند که او را دور کنند ــ چنانکه یوسف راــ تا یکی ازایشان درحق او شفاعت کرد و اورا بگذاشتند. ودرحق یوسف نیز در حال عزیمت بیرون آوردن ، به زهد صفت نفرمود، بلکه درحال بیع وتسلیم صفت فرمود. چه

علامت رغبت، نگاه داشت است وعلامت زهد، بیرون کردن. واگر بعضی ازدنیا ازدست بیرون کنی وبعضی نه ، در آنچه بیرون کردی زاهد باشی ، وزاهد مطلق نباشی .

واگر ترا مالی نباشد، ودنیا مساعدت ننماید، زهد از تو صورت نبندد، زیرا که چیزی که بر آن قادر نباشی، بر ترك آن قادر نباشی. وبسی باشد که شیطان به غرور خود ترا سرگردان کند، وترا چنان نماید که اگرچه بیابی در آن زاهد باشی.

پس نباید که به رشتهٔ غرور او درچاه شوی، بی آنکه به عهد محکم حق تعالی مستظهر گردی. چه حال قدرت را چون نیازمایی ، به قدرت ترك در آن حال واثق مشو. چه بسیار کس درحق نفس خود گمان برد که معصیت را کراهیت دارد درحال تعذر آن، وچون اسباب آن بی مکدری وبی بیمی از خلق میسر شود در آن افتد. چون این غرور نفس است درمحظورات، بپرهیز از آنکه به وعدهٔ او درمباحات واثق باشی . وعهد محکم آن است که اورا بارها درحال قدرت بیازمایی. وچون بدانچه وعده کرده‌ای دایم وفا کنی ، با آنچه صوارف وعذرهای ظاهر وباطن منتفی باشد، اگر بر او نوع اعتمادی کنی باکی نباشد ، ولیکن از تغیر نیز ترسان باشی . چه او عهد را زود شکند وبه مقتضی طبع زود باز گردد . ودرجمله أمان نیست از آن مگر در حال ترك به اضافت چیزی که گذاشته است بس . و آن درحالت قدرت بود.

ابن ابی لیلی ، ابن شبرمه را گفت: [۲۸۲] نبینی که این «جولاه بچه»[1] را، که ما در مسأله ای فتوی ندهیم که نه او آنرا رد کند برما ؟ ای

۱ــ متن عربی : قال ابن ابی‌لیلی (الانصاری الکوفی مات سنة ثمان و أربعین) لابن شبرمة (فقیه مات سنة أربع وأربعین) ألاتری الی هذا ابن الحائك ؟ (اتحاف ، ج ۹ ، ص ۳۲۲)

ابوحنیفه را ـ رحمة الله علیه ـ ابن شبرمه گفت: ندانم که پسرجولاه است باچه چیزاست، لیکن دانم که دنیا سوی او دویده‌است واو از آن بگریخته است ، وازما گریخته است وما آن‌رامی‌طلبیم! وبرای آن همهٔ مسلمانان در عهد پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفتند که: ما پروردگار خود رادوست داریم ، واگر دانیم که محبت اودرچه چیزاست، آن رابه جای آریم، تاقول حق تعالی: **ولوانّاکتبناعلیهم ان اقتلوا انفسکم اواخرجوا من دیارکم مافعلوه الاقلیل منهم** ، نازل شد.ای ، اگر ما برایشان واجب گردانیم که نفسهای خود را بکشند، چنانکه‌بنی‌اسرائیل رافرموده‌بودیم،یا ازسرای‌های‌خودبیرون‌آیند، چنانکه مهاجران را فرمودیم ، نکنند آن را مگراندکی ازایشان.

ابن مسعود گفت پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ مرا گفت: تو از آن‌اندکی. و همو گفت : ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا را دوست دارد ، تا قول حق تعالی: **منکم من یرید الدنیا ومنکم‌من‌یریدالآخرة**،نازل شد.

ترك مال برطریق سخاوت و جوانمردی وطریق استمالت دلها و طریق طبع از زهد نباشد ، چه آن همه از عادتهای خوب است ولیکن در عبادتها مدخلی ندارد. زهدآن باشد که دنیا رابدان گذاری که حقارت‌آن به اضافت نفاست آخرت بدانی. واما هرنوعی ازترك که صورت بندد از کسی که به‌آخرت ایمان ندارد، آن «مروت وفتوت وسخاوت وحسن‌خلق» باشد، ولیکن زهد نباشد، چه یادکردنیك ومیل دل ازحظهای عاجل‌است، وآن لذیذتر و گواران تراز مال است . وچنانکه ترك مال بر طریق «سلم» به طمع «عوض» از زهدنیست ، پس همچنین گذاشتن آن به طمع « ذکر وثنا و مشهورشدن به جوانمردی و سخا و به گران شمردن آنچه درحفظ مالهاست ازمشقت وعناوحاجت به‌تذلل پیش ملوك و رؤسا» از زهدنباشد، بلکه آن استعجال نصیبی دیگراست‌ازنصیبهای نفس، بلکه زاهدآن است

که دنیا خوار ومقهور با خلوص وصفا بدو رسد، واوبی نقصان جاه و بد نامی و بی فوت نصیبی تواند که بدان تنعم کند ، پس آن را بگذارد از بیم آنکه با آن انس گیرد . پس با غیر خدای انس گرفته باشد و جز او را دوست داشته .

پس دردوستی‌خدای، دیگری را با اوشریك گردانیده باشد، یاآن رابگذارد ازطمع درثواب آخرت، یاتمتع شرابهای دنیا بگذارد به طمع شرابهای بهشت ، وتمتع به زنان و سریتان، به طمع حورعین، و تمتع به تفرج درباغها به طمع بساتین ودرختان بهشت ، و تزین وتجمل به زینت دنیابه‌طمع زینت بهشت، وطعامهای لذیذ به طمع میوه های‌بهشت‌بگذارد. و از بیم آنکه ایشان را گفته شود : اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا ! پس‌آنچه دربهشت موعود است کل آن رابر گزینند درآنچه او را در دنیا خالص وصافی میسرشود ، زیرا که داند که آنچه در آخرت است بهتر و باقی است، وآنچه جز این است معاملتهای دنیاست که آن را در آخرت اصلا فایده نیست .

بیان فضیلت زهد

حق تعالی گفت : فخرج علی‌قومه فی‌زینته، تاقول او: وقال الـذین اوتواالعلم ویلکم ثواب الله خیرلمن آمن . زهد را به علما نسبت کرد واهل آن رابه‌علم صفت فرمود، وآن‌غایت‌ثناست. و گفت: اؤلئك یؤتون اجرهم مرتین بماصبروا. درتفسیر آمده‌است که: بدین زاهد را[۲۸۳] خواسته‌است در دنیا. و گفت: اناجعلنا ماعلی الارض زینة لها لنبلوهم ایهـم احسن عمـلا. گفته‌اند که: معنی این، آن است که: کدام کس‌ازایشان در آن زاهدتراست.

پس زهد راصفت کرد بدانچه بهترین کارهاست ، و گفت : من‌کان یرید حرث الآخرة نزدله فی‌حرثه ومن‌کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وماله فی الآخـرة من نصیب .ای، هر که به‌عمل خود آخرت‌راخواهد، کشت‌اوراتضعیف‌فرمائیم ـ یکی را به ده و زیادت از آن ـ و کسی که دنیا را بـر آخرت بر گزیند بعضی از آن بدو دهیم ، و در آخرت اورا هیچ نصیبی نباشد . و گفت : لاتمدن عینیك الی ماامتعنابه ازواجا منهم زهرة الحیاة الدنیا لنفتنهم فیه ورزق ربك خیر وابقی . ای، چشمهای خود مگشای در چیزی که اصناف‌کافران را برخورداری داده‌ایم اززینت وبهجت دنیا تاایشان را مفتون گردانیم در آن ، و روزی پروردگار تو بهتر وباقی‌تر . و گفت : ذلك بانهم استحبوا الحیاة الدنیا علی الآخرة. ای،آن بدانست که ایشان حیات دنیارابرآخرت بر گزیـدند . این صفت کافران است . پس مفهوم آن باشد که: مـؤمن به نقیض آن موصوف باشد، وآن بر گزیدن آخرت است برحیات دنیا.

واما اخبار : آنچه ازآن در نکوهش دنیا آمده است بسیار است وبعضی از آن در«کتاب ذم‌دنیا» ازربع مهلکات ایراد کرده‌ایم. چه‌دوستی دنیا ازمهلکات است، و ما اکنون اقتصارنماییم برفضیلت دشمنی دنیا، چه آن ازمنجیات است . ومراد اززهد این است.

وبه تحقیق پیغامبر ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ گفت : من‌اصبح و همه‌الدنیا شتت الله علیه امره وفرق علیه صنیعته وجعل فقره‌بین عینیه ولم یأته من الدنیا الاماکتب له منها ومن اصبح وهمه الآخرة جمع الله له همه وحفظ علیه صنیعته وجعل غناه فی قلبه واتته الدنیا وهی راغمة. ای، هر که بامداد کند و همت او دنیا باشد، خدای ـعزوجل ـ کاراوبروی پراکنده کند و شغلها و اندیشه های اورابه‌کارهای دنیا بسیار گرداند ودرویشی اوراپیش دوچشم‌او دارد وازدنیا نیابد اورا مگر آنچه برای وی ازدنیا مقدر کرده شده‌است از

آن. وهر که بامداد کند وهمت او آخرت باشد، خدای ـ عزوجل ـ اندیشهٔ اورا فراهم آرد واشغال اورا بروی نگاه دارد، و توانگری اورا در دل او گرداند، ودنیا خوار ومقهور بدو رسد.

و گفت ـ صلی‌الله علیه و آله وسلم: اذا رأیتم العبد قداعطی صمتاً و زهداً فی‌الدنیا فاقتربوا منه فانه یلقی الحکمة وقد قال الله تعالی: ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً. ای، چون بینید بنده‌ای را که خاموشی وبی‌رغبتی دردنیا اورا داده اند، بدونزدیك شوید که حکمت پیش او آورده شود. وخدای ـ عزوجل ـ گفت که: هر که راحکمت داده شد پس خیربسیار اورا داده شد. وبرای آن گفته‌اند که: هر که چهل روز در دنیا زهد برزد خدای ـ عزوجل ـ چشمه های حکمت از دل اوروان گرداند، وزبان اورا بدان گویا کند.

ویکی از صحابه گفت که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ را پرسیدم که: کدام کس ازمردمان بهتر؟ گفت: کل‌مخموم القلب[1] صدوق اللسان، گفتند: یارسول‌الله «مخموم القلب» چه باشد؟ گفت: التقی النقی الذی لاغل فیه و لاغش ولابغی ولاحسد. ای، پرهیزگارپاك که در او کینه وخیانت وظلم و حسد نباشد. [۲۸۴]

مترجم می‌گوید ـ رحمه‌الله ـ که «خم» رُفتن را گویند، ای [کسی] که دل اوبدین خصال پذیرفته باشد وپاك کرده.

گفتند: یارسول‌الله کیست پیرواو؟، گفت: الذی یشنأ الدنیا ویحب الآخرة. ای، آنکه دنیا را دشمن دارد و آخرت رادوست. ومفهوم این آن است که: بترین مردمان آن باشد که دنیا را دوست دارد. و پیغامبر ـ

۱ـ خم جاه: پاك کردن وفرا رفتن خانه باشد. (حاشیهٔ متن فارسی)

صلی‌الله علیه‌و آله‌وسلم- گفت : ان اردت أن یحبك الله فازهدفی‌الدنیا . ای ، اگرخواهی که خدای - عزوجل - ترا دوست دارد، در دنیا بی‌رغبت شو.

پس زهد را سبب محبت خدای گردانید . و هر که خدای تعالی وی را دوست دارد،او درعالی‌تردرجات باشد، پس باید که «زهد»ازافضل مقامات باشد. و مفهوم او نیز آن است که : دوست دنیامتعرض دشمنی خدای باشد .

ودرخبری ازطریق اهل بیت آمده است : الزهد و الورع یجولان فی القلوب کل لیلة فان صادفاقلبا فیه الایمان و الحیاء اقاما فیه والا ارتحلا . ای، زهد وورع در دلها هرشبی بگردند،پس‌اگر دلی یابند که در آن ایمان وشرم باشد، درآن مقیم شوند، والابروند .

و چون حارثه[1] پیغامبررا - صلی‌الله علیه و آله وسلم - گفت : انامؤمن حقاً: پیغامبر- علیه‌السلام- گفت: حقیقت ایمان توچیست؟ گفت: نفس من مرا ازدنیا بازداشت ، پس سنگ وزرآن نزدیك من‌یکسان شد، وچنانستی که بهشت و دوزخ رامی‌بینم ، و چنانستی که عرش پروردگار خودرا«بارز»می‌بینم. پیغامبر-علیه‌الصلاةوالسلام- گفت:عرفت‌الدنیافالزم‌اعبد نورالله قبله بالایمان[2]. ای، بشناختی دنیارا، پس لازم گیر! تو بنده‌ای که ایمان خدای دل‌اورا روشن گردانید .

پس بنگر که: چگونه اظهارحقیقت ایمان به‌بازداشتن نفس ازدنیا آغاز کرد، پس‌آن را به یقین درآخرت پیوست . و چگونه پیغامبر - علیه السلام - او را تزکیت فرمود : اذ قال عبدنورالله قلبه بالایمان. و چون پیغامبر- علیه‌السلام - را ازمعنی «شرح» پرسیدند که در قول حق تعالی

۱- حارثة‌بن مالك الانصاری . (اتحاف ، ج ۹ ، ۳۲۷)

آمده است : فمن یرداللّه ان یهدیه یشرح صدره للاسلام، و گفتند به پیغامبر ـ علیه السلام ـ ، این شرح چیست ؟ گفت: ان النوراذا دخل القلب انشرح لـه الصدر وانفسح . ای، چون نوردردل رود،سینه به سبب آن گشاده شودوواسع گردد . گفتند: یارسول اللّه، آن را علامتی هست ؟ گفت: نعم التجافی عـن دارالغروروالانا بـة الی دارالخلـود والا ستعداد للموت قبل نـزولـه . ای ، آری، دورشدن ازسرای غرور، وباز گشتن به سرای جاوید، وساخته شدن برای مرگ پیش ازنزول او .

پس بنگر که: چگونه زهد را شرط اسلام کرد، و آن دور بودن است از سرای غرور. و گفت: استحیوا من اللّه حق الحیاء . ای، شرم دارید ازخدای ، حقیقت شرم . گفتند: ماشرم می‌داریم. گفت: تبنون ما لاتسکنون وتجمعون ما لاتأکلون. ای، بنا می کنید چیزی که در آن ساکن نشوید، وجمع می کنید چیزی که نخورید . پس بیان فرمود که: این منافض شرم داشتن است ازخدای .

وچون وفدی بر اوآمدند[1] ، گفتند: مامؤمنانیم ، گفت : علامت ایمان شما چیست ؟ گفتند: بربـلا صبر کنیم ودر «رخا» شکر گزاریم و به مواقع قضا رضا دهیم ، وچون مصیبتی به دشمنان رسد شماتت بگذاریم. گفت : انکنتم کذلك ، فلاتجمعوا مالاتأکلون ولا تبنوا مالاتسکنون ولا تنافسوا فیما عنه ترحلون. ای ، اگـر چنینید ، جمع مکنید چیزی که نخورید ، و بنا مکنید چیزی که در آن ساکن نشوید ، و بایکدیگر حسد مکنید در چیزی که ازآن رحلت کنید. پس زهد راتکملهٔ ایمان ایشان گردانید. [۲۸۵]

وجابر گفت که: پیغامبر ـ صلی اللّه علیه و آله وسلم ـ برماخطبه کرد

۱ـ یعنی چون وفدی ازعرب نزد پیغامبراسلام آمدند.

و گفت: من جاء بلااله‌الاالله‌لایخلط معهاغیرهاوجبت‌له الجنة. ای ، هر که کلمهٔ «لاإله الاالله» آرد که غیر آن باآن نیامیزد ، بهشت اورا واجب شود. پس علی- رضی‌الله عنه - برخاست و گفت : مادروپدرم فدای توباد ، یارسول الله «آمیختن غیربدان»معنی چیست؟صفت‌فرمای برای ما وآن راتفسیر کن. پس گفت : حب‌الدنیا طلباً لها واتباعاً لها و قوم یقولون قول الانبیاء ویعملون اعمال الجبابرة،فمن جاء بلا اله الاالله لیس فیها شیء من هذا وجبت له الجنة . ای، دوستی دنیا برای طلب آن ، ومتابعت آن ، و گروهی سخن پیغامبران می گویند وکارهای جباران می کنند. پس‌هر که «لااله الاالله» آرد ودر آن چیزی از این نباشد بهشت اورا واجب شود.

ودرخبراست: السخاء من‌الیقین ولایدخل النار موقن، والبخل من الشك ولایدخل الجنة من یشك. ای، سخا ازیقین است، درآتش نرودصاحب یقینی. وبخل‌ازشك است، دربهشت نرود کسی که بشك باشد . ونیز گفت: السخی‌قریب من‌الله قریب‌من‌الناس‌قریب‌من‌الجنة والبخیل بعید من‌الله بعیدمن‌الناس قریب من‌النار. ای، سخی نزدیك است به خدای و نزدیك است به مردمان ونزدیك است به بهشت . وبخیل دوراست ازخدای ودوراست از مردمان ونزدیك است به‌آتش . وبخل‌ثمرهٔ رغبت است دردنیا، وسخاثمرهٔ زهد است . وثنای برثمره، ثنای برمثمر باشدلامحاله.

وابن‌المسیب از ابوذر روایت کرد که پیغامبر - صلی الله علیه وآله وسلم - گفت: من زهد فی‌الدنیا أدخل‌الله الحکمة فی قلبه فانطق بهالسانه و عرفه داء الدنیا و دوالها و اخرجه منها سالماً الی دارالسلام . ای، هر که دردنیابی‌رغبت شود،خدای- عزوجل- حکمت دردل‌اودرآرد، پس زبان اورابدان گویا گرداند ، ودرد ودوای دنیا اوراتعریف فرماید، و ازآن اورابه سلامت بیرون‌آرد سوی بهشت .

وهمچنان روایت کرده‌اند که : پیغامبر ـ علیه السلام ـ با اصحاب خود برماده شترانی گذشت که ده ماهه آبستن بودند با شیر بسیار ، و آن دوسترین ونفیس ترین مالهای ایشان بود، نزد ایشان ـ زیرا که هم «برنشست» را شاید وهم شیرراوهم پشم را ـ وبه‌سبب بزرگی آن دردلهای ایشان حق تعالی گفت: **واذاالعشار عطلت** .ای، چون ماده شتران ده ماهه آبستن، معطل گذاشته شوند . پس پیغامبر ـ علیه السلام ـ روی از آن بگردانید و چشم خود فرو خوابانید. پس گفتند : یارسول الله ! این نفیس ترین مالهای ماست ، پس چـرا در آن نمی‌نگری ؟ گفت : خدای ـ عزوجل ـ مرا از آن باز داشته است . پس قول حق‌تعالی: **ولاتمدن عینیك الی‌مامتعنابه ازواجاً منهم** (الایه) بخواند.

ومسروق‌ازعایشه روایت کرد که: پیغامبررا ـ علیه‌الصلاة والسلام ـ گفتم که: ازحق تعالی‌طعامی نخواهی تانرا طعام دهد؟ـ وگفت: بگریستم به سبب آنچه با او گرسنگی دیدم ـ گفت : **یـا عایشة و الذی نفسی بیده لوسألت ربی أن یجری معی جبال الدنیا ذهباً وفضة لاجراهاحیث شئت من‌الارض ولکن اخترت جوع الدنیا علی شبعها ، وفقرالدنیا علی غناها وحزن الدنیا علی فرحها، یا عایشه ان الدنیا لاینبغی لمحمد ولا لآل محمد، یا عایشه ان الله لم‌یرض لاولی‌العزم‌من‌الرسل[۲۸۶] الابالصبرعلی‌مکروه‌الدنیا، والصبرعن محبوبها.ثم لم یرض‌لی‌الا ان یکلفنی‌مثل‌ماکلفهم، فقال «فاصبرکماصبر اولواالعزم‌من الرسل»والله مالی بـد من طاعته وانی والله لاصبر کماصبروا بجهدی ولا حـول ولا قـوة الابالـلـه .**

ای ، ای عایشه ! بدان خدای که نفس من در تصرف اوست که اگر ازپروردگارخود بخواهم که کوههای زمین را زرونقره گرداند وبامن براند،هرآینه‌می‌راند آنجا که‌من‌خواهم‌اززمین،ولیکن گرسنگی‌دنیابرسیری

آن ، و درویشی دنیا برتوانگری آن ، وغم دنیا برشادی آن اختیار کردم . ای عایشه! دنیا محمد را و آل محمد را نسزد. ای عایشه! حق تعالی برای اولوالعزم راضی نشد مگر به‌صبر برمکروه دنیا، وبه صبر از محبوب آن، پس برای من راضی نشد مگر بدانکه مراتکلیف فرماید مثل آنچه ایشان را فرمود، و گفت«صبر کن! چنانکه اولوالعزم از پیغامبران کردند» به خدای که مرا ازطاعت او چاره نیست ، ومن به خدای هر آینه صبر کنم به جهد، چنانکه ایشان کردند. وحول وقوت جزبه خدای نیست .

و آمده‌است که:چون‌فتحها بر آمد، عمررا ـ رضی‌الله‌عنه ـ دختر او حفصه گفت که : چون «وفود» از آفاق برتو آیند جامه های نرم بپوش و طعامهای خوب بفرمای‌تا آن را تناول‌کنند وحاضران را بده . عمر گفت: ای حفصه ، نمی‌دانی که حال مرد را هیچکس چنان نداند که اهل خانهٔ او؟ گفت: همچنین است ، گفت : سو گند می‌دهم ترا به خدای ، می‌دانی که پیغامبـر چندین و چندین سال درنبوت بود؟ و او و اهـل بیت او ، بامدادی سیر نشدند که نه شبانگاه گرسنه بودند و شبانگاه سیر نشدند که نه‌بامداد گرسنه‌بودند.وسو گند می‌دهم ترابه‌خدای که:هیچ‌می‌دانی پیغامبر ـ صلی‌الله علیه و آله وسلم ـ چندین وچندین سال درنبوت بود؟ او واهل او ازخرما سیرنشدند تا خدای ـ عزوجل ـ خیبر رافتح بفرمود. وسو گند می دهم تـرا به خدای : هیچ می‌دانی که روزی پیش او طعامی بردند بر « خوانی بلند » آن براو گران آمد تا به حدی که لون اومتغیرشد، بفرمود تاآن را برداشتند و طعام برچیزی که چنان نبود گذاشتند ـ یـا برزمین نهادند ـ وسو گند می دهم ترابه خدای: هیچ می‌دانی که پیغامبربر گلیمی «دوتو» کرده خفتی؟ پس شبی آن را «چهارتو» کردند، بخفت بر آن.چون بیدار شد گفت: مرا از «قیام شب» بدین گلیم بازداشتید! آن را «دوتـو»

کنید همچنانکه می کردید . وسو گند می‌دهم ترا به خدای! هیچ می‌دانی که پیغامبر ـ علیه الصلاة و السلام ـ جامه بکشیدی تا بشوید ؟ پس بلال بیامدی و بانگ نماز گفتی ، واوجامهٔ دیگر نیافتی که بپوشد وبه نماز رود ـتاآنگاه که آن جامه خشك شدی ـ پس در آن به نماز رفتی . و سو گند می‌دهم ترابه خدای! هیچ دانی که زنی از «بنی‌ظفر» ازاری وردابی برای او از گلیم ساخت ؟ پس یکی از آن براو فرستاد ، پیش از آنکه دیگری برسد، پس آن را درخود گرفت وغیر آن نداشت ، و هردو طرف آن بر گردن گرفته وبه نماز رفت ، و همچنان نماز می گزارد ؟ پس همچنین می گفت تا حفصه را بگریانید ، و عمر بگریست به آواز ، تا به حدی که پنداشتیم که جان او بیرون آمد.

ودربعضی روایتها درقول عمرزیادت آمده است و آن زیادت آن است که «من دویارداشتم که‌ایشان راهی‌سپردند،اگرمن غیرراه ایشان سپرم مرا درغیر راه ایشان برند، ومن به خدای که‌برزندگانی سخت ایشان صبر کنم ، شاید که باایشان زندگانی واسع یابم».

وابوسعید خدری روایت کرد که: پیغامبرـ علیه الصلاة والسلام ـ گفت: لقدکان الانبیاء قبلی لیبتلی احدهم بالفقر فلایجدوا الا العباء وان کان احدهم لیبتلی بالقمل حتی یقتله القمل وکان ذلك [۲۸۷] احب الیهم من العطاء الیکم . ای ، پیش‌از من پیغامبران بودند ، یکی از ایشان به درویشی مبتلا شدی و جز گلیمی نیافتی ، و یکی از ایشان به شپش مبتلا شدی تا شپش وی را هلاك گردانیدی ، و آن نزدیك ایشان دوستر از آن بودی که عطا نزدیك شما .

وابن عباس ـ رضی الله عنهما ـ گفت که : چون موسی به «آب مدین» رسید، ازلاغری، سبزی تره در شکم او دیده می‌شد . پس این بود

آنچه انبیاء ورسل خدای اختیار کردند، وایشان عارف‌ترین خلق بودند به خدای و به طریق رستگاری آخرت.

ودرحدیث عمر ـ رضی الله عنه ـ آمده است که: چون قول حق تعالی «والذین یکنزون الذهب والفضة» نازل شد، پیغامبر ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ گفت: تباً للدنیا، تباً للدینار والدراهم. ای، هلاك باد دنیا، هلاك باد دینار و درم. پس ما گفتیم که: خدای ـ عزوجل ـ ما را از گنج نهادن زر و نقره نهی فرمود، پس چه چیز ذخیره کنیم؟ پیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ گفت: لیتخذ احدکم لسانا ذکراً و قلباً شاکراً و زوجة صالحة تعینه علی امر آخرته. ای، یکی ازشما باید که زبانی ذاکر گیرد، ودلی شاکر، وزنی شایسته که درکار آخرت اورا یاری دهد.

وحذیفه ـ رضی الله عنه ـ روایت کرد که: پیغامبر ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ گفت: من آثر الدنیا علی الآخرة ابتلاه الله بثلاث: هماً لایفارق قلبه ابداً، وفقراً لایستغنی ابداً، و حرصاً لایشبع ابداً. ای، هر که دنیا بر آخرت بر گزیند خدای ـ عزوجل ـ اورا به سه چیز مبتلا کند: غمی که از دل اوهر گز جدا نشود، ودرویشیی که هر گز بی‌نیازنشود، و حرصی که هر گز سیر نگردد. و گفت: لایستکمل العبد الایمان حتی یکون فیه أن لا یعرف احب الیه من أن یعرف و حتی یکون قلة الشیء أحب الیه من کثرته. ای، بنده به کمال نرسد تا آنگاه که «نشناخته شدن او» نزدیك او دوستر از شناخته شدن او باشد، و اندکی چیزی نزدیك او دوستر از بسیاری آن بود.

وعیسی ـ علیه السلام ـ گفت: دنیا پلی است، بر آن بگذرید و آن را عمارت مکنید! و او را گفتند: ای پیغامبر خدای! اگر فرمایی خانه‌ای بنا کنیم که خدای را در آن پرستیم؟ گفت: بروید و بر آب

خانه‌ای بنا کنید! گفتند: بنا، بر آب چگونه می‌ایستد؟ گفت: عبادت بر دوستی دنیا چگونه آید؟

و پیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ گفت: ان ربی عــرض علی ان یجعل لی بطحاء مکة ذهباً فقلت لایارب ولکن أجوع یوماً واشبع یوماً فاما الیوم الذی اجوع فیه فأتضرع الیك وادعوك واما الیوم الذی‌اشبع فیه فأحمدك واثنی علیك. ای، پروردگار من عرض فرمود به درستی بر من که: بطحاء مکه را برای من زر گرداند، پس گفتم: نی ای پروردگار، ولیکن روزی گرسنه باشم و روزی سیرشوم: اما روزی که در آن گرسنه باشم در حضرت تو زاری کنم و ترا بخوانم، و اما روزی که در آن سیر شوم، پس تراحمد وثنا گویم.

وابن عباس گفت که: پیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ روزی بیرون آمد و جبرئیل با او بود، پس بر «صفا» بررفت، پس محمد او را گفت: ای جبرئیل بدان خدای که ترا به حق فرستاده است که آل محمد راشب یك «کف پست» ویك مشت آرد نبود. برفور آوازی‌صعب شنید از آسمان که‌اوراسخت و گران آمد. پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: خدای ـ عزوجل ـ قیامت را فرمود که قایم شود؟ جبرئیل گفت: نی، ولیکن این اسرافیــل است که سوی تو آمد، چون سخنت بشنید. پس اسرافیل بر او آمد و گفت: آنچه یاد کردی خدای ـ عزوجل ـ بشنید ومرا با کلید [۲۸۸] زمین‌بفرستاد وفرمود که: برتو عرضه دارم که اگر خواهی کوههای «تهامه» زمرد و یاقوت وزرونقره گردانم و باتو روان کنم؟ پس اگر خــواهی پیغامبری پادشاه باشی، و اگر خواهی پیغامبری بنده. پس جبرئیل سوی او اشارت کرد و گفت: تواضع کن خدای را! پس پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ سه بار گفت که: پیغامبری بنده باشم.

و پیغامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - گفت : اذا اراد الله بعبد خیراً زهده فی الدنیا ورغبه فی الآخرة و بصره بعیوب نفسه . ای ، چون باری تعالی بنده‌ای را نیکویی خواهد ، در دنیا اورا زاهد کند، و در آخرت راغب ، وبه عیبهای نفس خود اورا بینا گرداند . و گفت: ازهد فی الدنیا یحبك الله وازهد فیما فی أیدی الناس یحبك الناس . ای ، زاهد شو در دنیا تا خدای - عزوجل - ترا دوست دارد ، و زاهد شو در آنچه در دست مردمان است تا مردمان ترا دوست گیرند . و گفت : من اراد ان یؤتیه الله علماً بغیر تعلم وهدی بغیر هدایة فلیزهد فی الدنیا . ای ، هر که خواهد که حق تعالی اورا علمی دهد بی تعلم ، وراه راستی بی‌هدایت، گو: دردنیا زاهد شو. و گفت : من اشتاق الی الجنة سارع الی الخیرات ومن خاف من النار لهی عن الشهوات ومن ترقب الموت ترك اللذات ومن زهد فی الدنیا هانت علیه المصیبات. ای، هر که همیشه آرزومند بهشت شود ، در خیرات مسارعت نماید ، و هر که از آتش بترسد ، از شهوتها روی بگرداند ، و هر که مرگ را چشم دارد لذتها بگذارد ، و هر که در دنیا زاهد شود مصیبتها براو آسان گردد .

وعیسی و پیغامبر ما - صلوات الله علیهما - گفتند : اربع لایدرکن الا بعجب : الصمت و هو اول العبادة و التواضع وکثرة الذکر و قلة الشیء . ای، چهار چیز دریافته نشود مگر به عَجَب: خاموشی و آن اول عبادت است، و تواضع وبسیاری ذکر و اندکی چیز.

و جمیع خبرها که در ستایش دشمنی دنیا ونکوهش دوستی آن وارد شده است امکان حصر ندارد . چه پیغامبران را - علیهم السلام - جز برای آن نفرستاده‌اند که مردمان را از دنیا سوی آخرت آرند ، پس بیشتر سخن ایشان با خلق بدان باز گردد . و در آنچه آوردیم کفایتی است .

واما آثار

دراثراست که:همیشه لااله الا الله خشم خدای‌ازبندگان دفع کند، مادام که باك ندارندازچیزی که دنیاشان کم کند. ودر روایتی دیگر«مادام که صفقهٔ دنیا بردین نگزینند » و چون آن بکنندو«لااله الا الله» گویند، خدای ـ عزوجل ـ گوید: دروغ گفتند، درآن صادق نیستند.

ویکی ازصحابه گفت: همه کارها رامتابعت کردیم، درکارآخرت هیچ چیز رامبالغ تراز زهد در دنیا ندیدیم. ویکی ازصحابه گفت:متقدمان تابعین راکه: عمل واجتهاد شما بیش ازعمل و اجتهاد یاران پیغامبر است ـ علیه السلام ـ و ایشان به ازشما بودند. گفتند: این چرا؟ گفت: ایشان دردنیا زاهد تر بودند ازشما.

وعمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: الزهادة فی‌الدنیاراحة القلب والجسد. ای، بی‌رغبتی دردنیا راحت دل وتن است. وبلال‌بن سعد گفت: گناه‌آن بسنده است که: حق تعالی ما را در دنیا زهد می فرماید و ما در آن رغبت می‌نماییم.

و مردی سفیان را گفت: آرزو دارم که عالمی زاهد را بینم؟ گفت: ای بیچاره!آن گم شده‌ای است که یافته نشود. وهب بن منبه گفت که: بهشت را هشت دراست، و چون اهل بهشت سوی آن روند، دربانان گویند: به عزت پروردگارما [۲۸۹] که: پیش از زاهدان دنیا و عاشقان بهشت، درآن کسی درنیاید.

ویوسف بن اسباط گفت: سه چیز آرزو دارم ازخدای: آنکه در وقت مردن‌یك‌درم ملك من‌نباشد، وبرمن وام نه، وبراستخوان من گوشت

نه . واین هرسه بیافت.

و آمده است که: یکی ازخلفا برفقها صلات فرستاد ، ایشان‌قبول کردند. وده هزاردرم برفضیل فرستاد، وقبول نکرد. پسران او گفتند که : فقهاصلهٔ اورا قبول کردند!تو بر این‌حالت رد می کنی؟فضیل‌بگریست، گفت: می‌دانید که مثل من ومثل شمانیست مگر چون قومی که گاوی داشتند که برآن کشاورزی می کردند، چون آن گاو پیرشد وی راذبح کردند، پیش ازآنکه چنان‌شود که پوست اورامنفعتی‌نماند. پس‌همچنین شمامی‌خواهید که درپیری مرا ذبح کنید ؟ اگر از گرسنگی بمیرید، شمارا به از آن که مرا ذبح کنید .

وعبیدبن عمیر گفت که: عیسی ـ علیه السلام ـ موی پوشیدی و از درخت خوردی . وفرزند نداشت که بمیرد ، وخانه نداشت که خراب شود، وبرای فردا ذخیره نکردی ، هرجا که شب شدی بخفتی.

وابوحازم را قوم او گفت که:زمستان درآمد ومارا ازطعام وجامه وهیزم چاره نیست . ابوحازم گفت: از این همه چاره است، ولیکن چاره نیست ما را ازمردن ، پس برانگیختن، پس‌ایستادن درحضرت خدای،پس رفتن،اِما در بهشت واِما در دوزخ. وحسن را گفتند: چرا پیراهن خود را نشویی؟ گفت: کار شتاب تراز آن است .

و ابراهیم بن ادهم گفت : دلهای ما به سه پرده پوشیده است ، پس هر گز یقین مکشوف نشود تا این پرده ها برنخیزد: شادی به‌موجود، وغم برمفقود، وشادی به مدح. وچون به‌موجود شاد گردی حریص‌باشی ، و چون برمفقود غمناك شوی ساخط گردی ، و ساخط در عذاب باشد. و چون به مدح شادشوی معجب گردی، وعجب عمل‌راباطل کند .

و ابن مسعود گفت: دو رکعت نماز از « زاهد دل » نیکوتر ، و

نزدیك خدای دوستر، ازعبادت متعبدان‌مجتهدهمیشه[1]. ویکی‌ازسلف گفت: نعمت خدای برمادر آنچه ازمابگردانید بیش از آن است‌ازنعمت‌اودرآنچه به ما رسانید. و چنانستی که بنگربسته است درمعنی قول پیغامبر ـ علیه السلام : ان‌الله‌یحمی‌عبده المؤمن من الدنیا وهو یحبه کما تحمون مریضکم الطعام والشراب تخافون علیه . ای ، خدای ـ عزوجل ـ بندهٔ خودرا از دنیا نگاه دارد ، درآن حال که اورا دوست دارد ، چنانکه شما بیمارخودرا ـ که بر او بترسید ـ ازطعام وشراب نگاه دارید . و چون این مفهوم شود ، معلوم گردد که نعمت در«بازداشتنی که به صحت رساند» بیش‌از آنکه در«دادنی که به رنجوری انجامد».

و ثوری گفت که : دنیا سرای «التواء» است نه‌سرای «استواء» و منزل غم است نه منزل شادی . هر که آن رابشناسد به رخای آن شادنشود وبرشقای آن غمناك نگردد .

وسهل گفت: عمل‌معتبد خالص‌نشود تا از چهارچیز فارغ نیاید : گرسنگی وبرهنگی ودویشی وخواری .

وحسن گفت : چند گروه را دریافتم وباچند طایفه صحبت داشتم که بـه اقبال چیزی از دنیا شاد نشدندی ، وبه ادبار چیزی از آن غمگین نگشتندی، وآن درچشم ایشان خوارترازخاك بود . و یکی ازایشان پنجاه سال وشست سال‌بزیستی، برای اوجامه پیچیده نشدی ، ودیگی نصب کرده نیامدی ، ومیان خود [۲۹۰] وزمین چیزی حایل نکردی ، و کسی را کـه درخانهٔ اوبود ساختن طعامی نفرمودی ، وشب [بر گامها] ایستاده‌بودندی،

۱ـ متن عـربی : رکعتان من زاهد قلبه خیر له وأحب الـی الله من عبادة المتعبدین المجتهدین الی آخرالدهر أبداً سرمداً. (اتحاف ، ج ۹،ص۳۳۶)

رویهای خودرا براطراف خود گستردندی، و آب چشمهاشان بر رخساره‌هاشان می‌رفتی، باپرورد گارخود مناجات می کردندی‌برای خلاص‌و آزادی خود، چون‌نیکویی کردندی درشکر آن‌بگداختندی، وازخدای -عزوجل- درخواستندی که‌آن را ازایشان قبول فرماید، وچون بدی کردندی غمناك شدندی، واز حـق تعالی درخواستندی که بیامرزد. پس همیشه همه بر آن بودندی، وبه خدای که از گناه مسلم نماندند ونرستند مگربه‌عفو.

بیان درجات زهد و اقسام آن

* * *

وآن به اضافت نفس خود: مرغوب عنه ومرغوب فیه

بدانکه: زهد درنفس خود متفاوت شود، به تفاوت قوت آن، بر سه درجه:

درجهٔ اول: فروتراز آن که دردنیا زاهد شود، باآنچه آرزوی‌آن دارد، و دل او بدان مایل باشد، ونفس او بدان ملتفت، ولیکن با نفس مجاهده کند وآن رابازدارد. واین را «متزهد» خوانند، وآن مبدأ زهداست درحق کسی که به کسب واجتهاد به درجهٔ زهد برسد.

ومتزهد، اول نفس خود را گدازد درطاعت، پس کیسهٔ خود را. وزاهد، اول کیسهٔ خود را گدازد، پس‌نفس خود را در طاعت، نه درصبر بر آنچه مفارقت نموده است گدازد. ومتزهد برخطر باشد، چه بسی بود که نفس‌اوراغلبه کند، وشهوت اورابکشد[1]، وباز گردد به‌دنیاوراحت گرفتن

۱- متن عربی: فانه ربما تغلبه نفسه وتجذبه شهوته ...
(اتحاف، ج ۹، ص ۳۳۷)

از آن، در اندك و بسيار.

درجهٔ دوم: آنکه دنيا را به طوع بگذارد، بدانچه آن را حقير دارد، به‌اضافت آنچه در آن طمع کرده است، چون کسی که يك درم برای دو درم بگذارد. چه آن بر او گران نيايد، اگرچه به اندك انتظاری محتاج باشد، وليکن اين زاهد لامحاله «زهد خود» بيند، و بدان التفات کند، چنانکه بايع «مبيع» را بيند و بدان التفات کند. پس نزديك باشد که به‌نفس خود و به زهد خود معجب شود، و پندارد که چيزی گذاشته است که آن را قدری است، برای چيزی که قدر آن از آن بزرگتر است، و اين نيز نقصان است.

درجهٔ سوم: و آن عاليتر است، آنکه به طوع زاهد باشد، و در زهدش زاهد باشد. پس زهد خود را نبيند، چه نداند که چيزی گذاشته است، و داند که دنيا «لاشیء» است. پس چون کسی باشد که «خبزدوکی» بگذارد و گوهری بگيرد، پس آن را معاوضه نداند[1] و نفس خود را تارك چيزی نبيند. و دنيا به اضافت خدای و نعيم آخرت، خسيس‌تر از خبزدوکی است به اضافت گوهر. پس اين کمال است در زهد، و سبب آن کمال معرفت است. و مثل اين زاهد ايمن باشد از خطر التفات به دنيا، چنانکه کسی خبزدوکی فروشد به گوهری، ايمن باشد از آنکه «اِقالت بيع» طلبد.

و ابويزيد گفت، ابوموسی بن عبدالرحيم را، در چه چيز سخن می گويی؟ گفت: در «زهد». گفت: زهد در چه چيز؟ گفت: در دنيا. دست خود را بيفشاند و گفت: پنداشتم که در چيزی سخن می گويی! دنيا «لاشیء»

۱ــ خبزدوك؛ حشره‌ای است به نام سرگين گردانك که به عربی «خنفسا» گويند. متن عربی: فيکون کمن ترك خزفة وأخذ جوهرة فلايری ذلك معاوضة.

است، درآنچه زهد دراو باشد[1].

و مثل کسی که دنیا برای آخرت بگذارد ، نزدیك اهل معرفت وارباب دلهایی که به مشاهدات ومکاشفات معمور بود، مثل کسی باشد که سگی اورا ازدرپادشاه بازدارد، پس لقمه‌ای نان سوی اواندازد و او را به نفس‌اومشغول کند، ودر رود، نزدیك پادشاه قربت یابد،تابه‌حدی که فرمان اودرهمه مملکت نافذ شود .

چه پنداری؟ اوبرای نفس خود نعمتی داند نزدیك [۲۹۱]پادشاه به لقمهٔ نانی که سوی سگ انداخت ، درمقابلـهٔ آنچه یافت ؟ پس شیطان سگی است بردرخدای که مردمان را از درون رفتن بازدارد ، با آنچه در گشاده است وپرده برداشته. ودنیا چون لقمهٔ نان است، اگرخورده شود لذت آن در حال خاییدن باشد ، و زود به فـروبردن بگـذرد ، پس ثقل آن درمعده بماند ، پس به«نتن»و پلیدی انجامد و محتاج بیرون آمـدن آن شود . پس کسی که آن را بگذارد تا عزملك یابـد ، چگونه بدان التفات کند !

ونسبت همهٔ دنیا ـ ای آنچه شخصی را ازآن مسلم شود، اگرچـه صدسال عمریابدـ به اضافت نعیم آخرت ، کم ازلقمه‌ای باشد به اضافت ملك دنیا. چه متناهی را به نامتناهی نسبت نیست . و دنیا به زودی تناهی پذیرد، اگرهزار هزارسال بماند، صافی از همه کدورتها، اورانسبتی‌نباشد به«ابد». پس‌باکوتاهی عمروتیرگی لذتهای دنیا چگونه بود؟ وبانعیم«ابد» اورا چه نسبت باشد؟

پس اکنون زاهد به زهد خود ننگرد ، مگر چون در«مزهود فیه»

۱ـ متن عربی: الدنیا لاشیء ایش یزهد فیها .

نگرد. ودر مزهود فیه ننگرد ، مگـر چون آن را چیزی شمرد . و آن را چیزی نشمرد، مگربه سبب قصور معرفت . پس سبب نقصان زهد، نقصان معرفت است . واین تفاوت درجات زهد است . وهردرجه ای را ازاین ، نیز درجه هاست. چه‌تصبرمتزهدنیزمختلف شود وتفاوت پذیرد به اختلاف اندازهٔ مشقت درصبر، وهمچنین درجهٔ معجب به زهد خود، درقدر التفات اوبه زهد .

واما اقسام زهد ، به اضافت مرغوب فیه نیز سه درجه است :

درجهٔ اول، بافروتر: آنکه زهداوبرای رستن از آتش باشد،ودیگر دردها، چون عذاب گورو مناقشت حساب ، وخطر صراط ، ودیگر هولها که پیش بنده‌است، چنانکه دراخبار آمده‌است. چه‌درخبراست: ان الرجل لیوقف للحساب حتی لــو ورد مائة بعیر عطاش علــی عرقــه ، لصدرن رواء : ای، مردبرای‌حساب ایستانیده شود تا اگر صداشتر تشنه به خوی‌او رسد، هرآینه سیرآب باز گردند . پس این زهد خایفان است ، و چنانستی که ایشان به «عدم» راضی اند اگرایشان رامعدوم گردانند، چه‌خلاص‌از درد به مجرد عدم حاصل شود .

درجهٔ دوم: آنکه زهداوبرای رغبت باشد درثواب خدای‌ونعمت او، ولذتها که دربهشت موعود است، ازحور وقصور وغیر آن. واین زهد راجیان است ، چــه ایشان دنیا را برای قناعت به عــدم و خلاص ازألم نگذاشته‌اند،بلکه دروجود«سروردایم»وبر«نعمت‌قایم» که آن‌را آخری‌نباشد

طمع کرده‌اند .

درجهٔ سوم : و آن عالیتراست ، آنکه اورا جز درخدای ودیدن‌او رغبت نباشد ، ودل او به دردها التفاتی ننماید تا از آن خلاص طلبد ، و به لذتها نیز تاقصد یافتن آن کند ، بلکه همت او مستغرق حق‌تعالی باشد ، و اوست که اندیشهٔ او یکی شده است ، و او موحد حقیقی است که او جز خدای را نطلبد ، چه کسی که غیر خدای راطلبد ، او را پرستنده باشد ، و هرمطلوب که هست معبود است . و هـرطالب که هست بنده است بـه اضافت مطلوب ، وطلب غیرخدای ازشرك خفی است ، و این زهد محبان است ، وایشان عارفان باشند. زیرا که خدای رابه خصوص دوست ندارد، مگر کسی که اورا بشناسد ، چنانکه کسی دیناررا بشناسد ودرم رابشناسد، وداند که میان ایشان جمع نتوان کرد ، جز دینار را دوست نـدارد. پس هر که خدای را و لذت نظر دروجه [۲۹۲] کریم او بشناسد ، و داند که جمع میان آن لذت ولذت تنعم به حورعین ونظربه نقش قصور و سبزی درختها غیر ممکن است ، دوست ندارد جزلذت نظر دروجه خدای‌تعالی، وجز آن رانگزیند .

و گمان مبر که دلهای اهل‌بهشت درحال‌دیدن دروجه کریم خدای، لذت حوروقصور را گنجایی ماند ، بلکه آن لذت به اضافت لذت نعمت بهشت،چون‌لذت‌ملك دنیاست‌واستیلا بربلاد وعباد، به اضافت‌لذت استیلا بر گنجشکی ، و بازی کردن بدان . و طالبان نعمت بهشت نزدیك اهـل معرفت وارباب دل ، چون کودکانند که بازی کـردن با گنجشك طلبند،و لذت ملك بگذارند ، و آن به سبب قصور ایشان است ازدریافت‌لذت‌ملك، نه برای‌آنکه بازی به گنجشك درنفس خود عالیترولذیذتراست ازمستولی شدن برهمه خلق به‌طریق ملك .

واما اقسام آن به اضافت مرغوب عنه

در آن قولهای بسیاراست ، وشاید که زیادت ازصداست. پس به نقل آن مشغول نشویم ، ولیکن اشارت کنیم به سخنی که به تفصیلهامحیط باشد تاروشن شود که بیشتر آنچه یاد کرده‌اند قاصر است ازآنکه به کل محیط شود . پس گوییم: چیزی راکه برزهد ازآن رغبت گردانیده شود اجمال وتفصیل است . وتفصیل آن را مرتبت‌هاست ، بعضی از آن آحاد قسمها راشرح دهنده تراست ، وبعضی‌جمله هاراجمع کننده‌تر.

اما اجمال دردرجهٔ‌اول: آن است که هرچه جزخدای است باید که درآن زهد برزد تا به‌حدی که درنفس خود نیز زهد برزد.

و اجمال دردرجهٔ دوم: آنکه درهرصفتی که نفس را در آن تمتع است زهد برزد ، و این متناول است همه مقتضیات طبع را ، از شهوت و خشم و کبر ومهتری ومال وجاه وجزآن .

وردرجهٔ سوم: آنکه درمال وجاه واسباب این هردو ، زهد برزد که جمیع حظهای نفس به این هردو راجعند .

ودردرجهٔ چهارم : آنکه در«علم وقدرت ودینار ودرم» زهد برزد که اصناف مالها اگرچه بسیاراست «دینارودرم» جامع آن است. واسباب جاه اگرچه بسیار است ، رجوع آن به «علم و قدرت» است . وبدین هرعلم وقدرتی رامی‌خواهیم که مقصود آن ملك دلهاست، چه معنی«جاه» ملك دلهاست وقادرشدن بر آن ، چنانکه معنی «مال» ملك عینهاست وقادر شدن بر آن.

پس اگر ازاین تفصیل بگذری وشرح و تفصیلی ازاین مبالغ تر

خواهی ، نزدیك افتد که آنچه زهد از اوباشد ازحصر بیرون آید. و حق تعالی دریك آیت هفت از آن یادفرموده‌است و گفته: زین للناس حب‌الشهوات من‌النساءوالبنین والقناطیر المقنطرة من‌الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام و الحرث ، ذلك متاع الحیوة الدنیا . پس در این آیت دیگر،آن را به پنج بازآورده و گفته: اعلموا انما الحیوة الدنیالعب ولهـو وزینة وتفاخر بینکم و تکاثرفی‌الاموال والا ولاد. پس در موضع دیگر آن را به دو بـازآورده و گفته : وماالحیوةالدنیا الالعب ولهو. پس در موضعی دیگرهمه را بـه یکی آورده و گفته : ونهـی النفس عن الهـوی، فان الجنة هـی‌الماوی. پس «هوی»لفظی است کـه همه نصیبهای نفس را در دنـیا جمع کنـد. پس باید که زهد در آن باشد . و چون طریق اجمال و تفصیل فهـم کردی بشناسی که بعضی ازاین مخالف بعضی نیست ، و فرق میان آن به شرح واجمال است .

و حاصل آنکه زهد عبارت است از : گردانیدن رغبت از همـه حظهای نفس . و هر گاه‌که ازهمه‌نصیبهای نفس [۲۹۳] روی بگردانی از بقای دردنیا روی بگردانی . پس اُمل او هرآینه کوتاه شود، زیرا که بقـا برای‌آن خواهدکه تمتع گیرد، وتمتع دایم به ارادت بقاخواهد. چه‌کسی که چیزی خواهد، دوام‌آن خواهد .

پس دوستی حیات رامعنی نیست مگردوستی دوام‌آنچه موجود، ویاممکن استدراین حیات. پس چون روی از آن بگرداندآن را نخواهد. وبرای آن ، چون قتال برایشان فریضه‌گشت، گفتند : لم‌کتبت علینا القتال اولااخرتناالی‌اجل قریب. ای ، چرا کارزار برما فرض کردی ؟ چرا تأخیر نفرمودی تا به وقت مرگ ؟ ای، چرانگذاشتی تابه اجلهای خود بمیریم و از کشتن مسلم مانیم . پس باری تعالی فرمود : قل‌متاع الدنیا قلیل. ای ،

بگو،ای محمد که: متاع دنیا قلیل است . ای ، بقا نمی‌خواهید مگر برای متاع دنیا ! پس در آن مقام ، زاهدان ظاهر شدند و حال منافقان منکشف گشت .

اما زاهدان دوست دارندهٔ خدای را: کارزار کردند درراه خدای: کأنهم بنیان مرصوص. ای ، چنانستی که ایشان بنای محکم برآورده بودند؛ ویکی از دو نیکی را چشم داشتند . و چون به‌کارزار خوانده می‌شدند ، بوی بهشت استنشاق می کردندی و سوی آن مبادرت می‌نمودند ، چنانکه تشنه سوی آب خنک. بدانچه حریص بودند برنصرت دین خدای ، و یافتن مرتبهٔ شهادت. و کسی که وفات او برفراش اتفاق افتادی ،برفوات شهادت متحسربودی تابه‌حدی که «خالدبن ولید» در وقت وفات می گفت که: جان خودرابسیار درمخاطره انداختم وبرطمع شهادت برصفها اقدام نمودم ، و امروز مردن زالان می‌میرم . و چون وفات کرد برتن او هشتصد جراحت بشمردند ــ رضی‌الله عنهم اجمعین .

وامامنافقان : ازصف بگریختند ازبیم مرگ، وایشان را گفته شد: ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم. ای ، مرگی که از آن می گریزید ، هر آینه‌آن رسنده‌است به شما . پس گزیدن ایشان بقا را برشهادت، چیزی کمتررا «بدل» استاندن بود ازچیزی بهتر . پس ایشان بودند که حیات دنیا رابه آخرت بخریدند ، ودر حق‌ایشان : فماربحت تجارتهم وماکانوا مهتدین، درست آمد .

واما مخلصان : حق تعالی ازایشان نفسها ومالهای ایشان بخرید ، بدانچه‌بهشت ایشان را باشد. پس چون دیدند تمتع، بیست ساله‌یاسی‌ساله برای تمتع ابد بگذاشتند ، وشادشدند به بیعی که کردند. و این بیان آن است که: درآن زهد می‌باید برزید. وچون این‌فهم کردی بدانی که: آنچه

گویند گان درحد زهد گفته‌اند، جزبه بعضی قسمتهای آن اشارت نکرده‌اند. پس هر کسی آن گفته است که برنفس خود غالب دیده است یابر کسی که بااوخطاب کرده‌است. بشر گفت: زهد دردنیا، بی رغبتی است از مردمان. واین اشارت است به زهد در «جاه» علی الخصوص.

وقاسم جوعی گفت : زهد دردنیا بی‌رغبتی است درشکم. پس بر اندازهٔ آنچه شکم خودرا ضبط کنی زاهدباشی. و این اشارت است به زهداز یك شهوت . ولعمری آن غالبتر شهوتهاست بر بیشتر مردمان، وبرانگیزندهٔ بیشتر شهوتهاست .

وفضیل گفت : زهد دردنیا قناعت است، واین اشارت به مال است علی الخصوص.

وثوری گفت: زهد کوتاهی اُمل است، واین جامع همهٔ شهوتهاست. چه کسی که به شهوتها میل کند، پس بانفس خود [۲۹۴] حدیث بقا گوید، پس امید او دراز شود. و کسی که امید کوتاه کرد ، از همه شهوتهاروی بگرداند.

واویس قرنی گفت: زاهد چون به طلب بیرون آید ، زهدبرود[۱]. وبدین، حد زهد نخواسته است ، ولیکن توکل را شرط زهد کرده است. وهمو گفت: زهدترك طلبیدن مضمون است. واین اشارت است به روزی. واهل حدیث گفتند: زهد دردنیاکار کردن است به رأی ومعقول. و زهد متابعت علم وملازمت سنت است. وبدین اگررأی فاسد خواسته آید و معقولی که‌بدان جاه طلبند دردنیا صحیح است، ولیکن اشارت سوی بعضی

۱ــ متن عربی : وقال اویس اذاخرج الزاهد یطاب ، ذهب الزهد عنه. (اتحاف، ج۹، ص۳۴۳)

از اسباب جـاه است بـه خصوص ، یـا سوی بعضی از آنچه از فضول شهوتهاست . چه علمها بعضی آن است که آن را در آخرت فایده نیست، وآن را مطول کرده‌اند تا به حدی که عمر آدمی دراشتغال به یکی از آن سپری شود؛ پس شرط زاهد آن است که فضول نزدیك او اولی چیزی باشد که روی از آن بگرداند .

وحسن گفت: زاهد آن است که چون کسی‌را بیند گوید: اوفاضلتر ازمن‌است، ای «زهد تواضع است» واین‌اشارت است به‌نفی«جاه وعجب» و آن بعضی از اقسام زهد است . ویکی از ایشان از «زهد» طلب حـلال خواسته است . وازاین سخن تا آنکه اویس گفت ـ که : زهد، ترك طلب است ـ تفاوت بی‌اندازه است . وشك نیست که بدان طلب حلال خواسته است .

ویوسف بن اسباط گفتی: هر که بر أذی صبر کند،وشهوتهابگذارد، ونان ازحلال خورد «اصل زهد» گرفته باشد . ودرزهد قولهاست . بیرون ایـن که آوردیـم، در نقل آن فایده ندیدیم. چه کسی که کشف‌حقایق کار ها از اقاویل مردمان طلبد آن را مختلف بیند . پس فایدهٔ او جز حیرت نباشد .

واما کسی که حق درنفس‌خود، او را منکشف شود، و به مشاهدهٔ دل خود آن را دریابد ، آنچه از کسی شنود نگیرد ، وبه حق واثق شود ، ومطلع گردد برقصور کسی که به‌قصوربصیرت قاصرشود، وبراقتصار کسی که باکمال معرفت برای اقتصار حاجت اقتصار نماید . و اقتصار این همه بـرای قصور بصیرت نبود ، ولیکـن آنچه گفتند دروقت حاجت گفتند ، لاجرم به اندازهٔ حاجت گفتند . و حاجتها مختلف است ، لاجرم سخنان مختلف شود. ورواکه سبب اقتصار إخبارباشد ازحالت حاضر آن که مقام

بنده باشد در نفس خود . وحالها مختلف است . پس لاجرم قولها که از آن خبر زهد مختلف باشد .

واماحق : درنفس خود جزیکی نبود ، وصورت نبندد که مختلف شود. و جامع از این قولها وکامل در نفس خود- اگر چه در آن تفصیلی نیست-آن است کهابوسلیمان دارانی گفت که: درزهد سخن‌بسیارشنیدیم. و نزدیك ما زهد، ترك هر چیزی راست که ترا از خدای مشغول کند . ویکبار تفصیل کـرد و گفت که : هر کس که نکاح کرد ، و یا در طلب معیشت به سفر رفت ، یا حدیث نوشت ، به دنیا میل کرد . پس آن همه را ضد زهد گردانید .

وابوسلیمان قول حق تعالی : الامن اتی الله بقلب سلیم ، بخواند . گفت: آن دلی باشد که دراو جز خدای نباشد . و گفت: دردنیابدان زاهد شدند که دلهاشان از اندیشه های آن فارغ شود. پس این بیان انقسام زهد است، به اضافت اصناف آنچه درآن زهد باید کرد .

وامابه اضافت احکام آن،سه قسم است : «فرض ونفل و سلامت» چنانکه ابراهیم بن ادهم گفت . پس «فرض» زهد است درحرام ، و «نفل» زهداست درحلال ، و«سلامت» زهد است درشبهت ها . وتفاصیل درجات ورع در« کتاب حلال و حرام» گفته‌ایم ، و آن از زهد است . چه مالك‌بن انس را گفتند که : زهد چیست ؟ گفت : [۲۹۵] تقوی .

واما به اضافت کارهای پوشیده که باید گذاشت ، زهد را نهایت نیست . چه آنچه نفس بدان تمتع گیرد در خطرات ولحظات دیگرحالات خاصه ریاهای پوشیده - که بر آن جز محققان‌علما مطلع نشوند - بلکه در کارهای ظاهر نیز درجات زهد نامتناهی است . واز اقصی درجات‌آن زهد

عیسی‌است ـ علیه‌السلام ـ چه درخواب سنگی ریز سر گرفته بود. شیطان گفت: نه دنیا را بگذاشته بودی؟ پس چه افتاد که بدان معاودت نمودی؟ گفت:[1] چه متجدد شده است؟ گفت:[2] سنگ زیر سر گرفته‌ای! ای تنعم کرده‌ای بدانچه سررا درخواب اززمین بلند برداشته‌ای! پس سنگ رابینداخت ، گفت: بگیراین را درجملهٔ آن چیزها که به‌تو گذاشته‌ام.

و آمده‌است که : یحیی‌بن زکریا ـ علیهما السلام ـ چندان پلاس پوشید که اندامش سوده شد ، تا تنعم به جامه های نرم و استراحت خشن[3] گذاشته باشد . پس مادرش درخواست که به جای آن جبه‌ای از صوف پوشد . برای رضای او بپوشید . حق تعالی بدو وحی فرستاد که : دنیا را برمن گزیدی! پس بگریست و صوف برکشید ، و به پلاس معاودت نمود .

واحمد گفت که: زهد، زهداویس‌است که ازبرهنگی‌در«قوصره»[4] نشسته بود . و عیسی ـ علیه السلام ـ در سایهٔ دیواری نشست ، صاحب دیوار اورا ازآنجا بر کرد. گفت: مراتوبرنکردی، آنکس بر کرد که راضی نشد که من به‌سایهٔ دیوارآسایش گیرم .

پس‌اکنون درجات زهد به ظاهروباطن نامحصوراست ، و کمتر درجات آن زهد است درهمه شبهتها ومحظورها . وقومی گفتند که: زهد آن است که درحلال باشد نه‌درشبهت‌ومحظور،چه آن‌ازدرجات زهدنیست درچیزی . پس‌اعتقاد کردند که ازمالهای دنیا هیچ حلال‌نمانده است . پس زهداکنون صورت نبندد .

۱ـ عیسی گفت. ۲ـ شیطان گفت. ۳ـ متن عربی : واستراحة حس اللمس

۴ـ قوصرة : وعاء التمر یتخذمن قصب . (اتحاف ، ج۹، ص ۳۲۷)

سؤال : چون صحیح آن است که، زهد آن باشد که: هرچه جز خـدای است گذاشته شود. پس باخوردن و آشامیدن وجامـه پوشیدن و مخالطت مردمان وسخن گفتن با ایشان چگونه صورت بندد ؟ چه آن همه مشغولی‌است‌به جزخدای ؟

جواب: بدانکه ، معنی باز گشتن ازدنیا به خدای، آن است که به کل‌دل روی به‌خدای‌آرد درذکر وفکر،و آن جزبابقاصورت نبندد.وبقاجز باضرورتهای‌نفس‌نباشد. پس‌هر گاه که ازدنیا بر آن اقتصارنمایی که مهلکات ازتن دفع کنی ، وغرض تواستعانت باشد برعبادت به تـن ، به جزخدای مشغول نباشی . چه هرچه واسطهٔ رسیدن باشد به چیزی کـه بی‌آن نتوان رسید ، آن از آن چیز باشد.

و کسی که درراه حج به‌آب وعلف دادن راحله مشغول شود، او ازحج معرض نباشد، ولیکن باید که بدن تو در راه خدای چون راحلهٔ تو باشد در راه حج. ودرتنعم راحله بـه لـذتها تـرا غرضی نباشد ، بلکـه غرض توبردفع مهلکات مقصوربـود تاترابه مقـصد رسانـد.پس‌همچنین بـاید کـه در صیانت تـن خودبـاشی از گـرسنگی وتشنگی مهلك، بـه نان و آب خوردن ، واز گرمی وسردی مهلك ، به لباس ومسکن . پس بـر قدرضرورت اقتصارنمایی، وقصد تلذذ نکنی ، بلکه قصد قوت گرفتن بـر طاعت خدای کنی .

پس آن مناقض زهد نباشد ، بلکه شرط زهد بود . و اگر گویی چاره نیست از آنکه به خوردن در وقت گرسنگی لذت یابم ، بدانکه آن زیان ندارد، چون قصد تو لذت گرفتن نباشد . چه کسی که آب خنك خورد لذت یابد [۲۹۶] وحاصل آن زوال تشنگی باشد . ودرقضای حاجت هـم راحت است، ولیکن‌چـون آن نزدیك او مقصود نباشد وبه قصد مطلوب

نبود، دل‌بدان منصرف نشود.

چه آدمی باشد که در قیام‌شب به‌نسیم‌سحر و آواز مرغان‌راحت یابد، ولیکن چون به قصد برای ایـن استراحت موضعی نطلبد پس آنچه از آن بی‌قصداو، بدورسد زیان ندارد. ودرخایفان کسی‌بود که موضعی‌طلبیدی که نسیم سحربدو نرسیدی، ازبیم آنکه‌بدان‌راحت‌یابد ودل‌اوبا آن‌انس گیرد، پس اوبادنیا انس گیرد، پس اورا انسی باشد بادنیا. ونقصان انس باخدای به اندازهٔ انس باشد به غیرخدای.

وبرای آن داود طایی، خمی‌شکسته داشت که‌آب اودرآن بودی، و آن‌رااز آفتاب‌برنداشتی‌و آب گرم‌بخوردی،و گفتی که: کسی که‌لذت‌آب خنك بیابدمفارقت دنیا بروی گران‌آید. پس این ترسهای احتیاط‌کنندگان است وحزم درآن همه احتیاط است. چه‌آن اگرچه دشوار است، مدت‌آن اندك است. واحتما[1] درمدت اندك برای تنعم ابدگران نیاید براهل معرفت که‌نفس خودرابه سیاست شرع قهر کنند و به عروهٔ یقین اعتصام نمایند در معرفت ضدیتی که میان دنیاو دین است.

بیان تفصیل زهد درآنچه ازضرورات حیات‌است

بدانکه: آنچه مردمان درآن‌حریصند دوقسمت‌است: یکی،فضول. دوم، مهم.

فضول: چون اسبان نیك مثلا، چه‌آدمی آن رابپروردتابرنشیند، و[2] بر پیاده رفتن قادراست.

ومهم: چـون خوردن و آشامیدن. و مـاتفصیل اصناف فضول

۱ـ احتماه المریض: امتنع. احتمی منه، اتقاه. ۲ـ و = در حالی که

نتوانیم ، چه آن منحصر نیست . ومهم ضروری منحصر است . و درمهم نیز فضول راه یابد، در مقدار وجنس واوقات آن. پس چاره نباشد باز به بیان وجه زهد در آن[۱].

ومهمات شش است: طعام ، ولباس ، وخانه ، ومتاع آن ، وعیال، ومال. وجاه برای غرضهای این شش طلبیده شود، واین شش از جملهٔ آن است. ومعنی «جاه» وسبب دوستی خلق آن را، و کیفیت احتراز از آن در «کتاب ذم ریا» از ربع مهلکات یاد کرده‌ایم . واما اکنون بر بیان این شش «مهم» اقتصار نماییم.

مهم اول: طعام ، و آدمی را از قوت حلال چاره نیست که بدان پشت خود را قایم دارد، ولیکن آن را طول وعرضی است. پس چاره نباشد از قبض کردن هردو تا زهد بدان تمام شود.

اما طول آن، به اضافت همه عمر است. چه کسی که طعام یك روزه دارد بدان قناعت نکند .

اما عرض آن، درمقدار طعام وجنس ووقت تناول است. اما طول آن جز به کوتاهی أمل کوتاه کرده نشود.

واقل درجات زهد در آن اقتصار است بر اندازهٔ دفع گرسنگی در حال شدت آن، وبیم رنجوری. و کسی که حال او این باشد چون به تناول آن مشغول شود در چاشت ، برای شام ذخیره نکند . و این درجهٔ عالیتر است.

درجهٔ دوم: برای آنکه یك ماه یا چهل روز ذخیره کند .

ودرجهٔ سوم: آنکه برای سال ذخیره کند بس. واین مرتبهٔ زاهدان

۲ـ متن عربی: فلابد من بیان وجه الزهد فیه.

ضعیف است. و کسی که بیش‌ازاین‌ذخیره کند، زاهدخواندن‌اومحال‌است. چه کسی که بقابیش ازسالی امید دارد نیك درازأمل باشد. زهد از اوتمام نشود مگرچون اورا کسبی نباشد،وراضی نشود که ازمردمان ستاند. چون داود طایی که اورابیست دینارمیراث رسید، آن را نگاه داشت و دربیست سال خرج کرد. واین ضداصل زهدنیست، مگر نزدیك کسی که توکل را شرط زهد کرده‌است.

واما عرض اوبه اضافت مقدار: کمتردرجات آن درشبانروزی‌نیم رطل است،ومیانهٔ آن یك رطل، وعالیتر آن یك‌مُدّ [۲۹۷] وآن چیزی‌است که حق‌تعالی‌درطعام مساکین‌ـدر کفارت‌ـمقدر کرد،وآنچه ورای آن است ازفراخی شکم باشد ومشغول شدن بدان.وکسی که برمدی اقتصارنتواند: اورا زهد شکم نصیب نباشد.

وامابه اضافت‌جنس: کمترازهرچیزی که‌قوت راشاید،اگرچه نان ازسپوس باشد، ومیانهٔ آن نان‌جو وارزن، وعالیتر آن نان گندم نابیخته. وچون‌بی‌سپوس‌باشد یا«میده» بود درتنعم داخل‌شود: واز آخرابواب زهد بیرون آید تاکار به اوایل آن رسد.

واما نانخورشها: کمتر آن نمك است یاتره یا سرکه، و میانهٔ آن زیت واندکی روغن‌ـازهرروغن که‌باشدـ وعالیتر آن گوشت، هر گوشتی که باشد. و آن درهفته‌ای یکبار یادوباربود، واگردایم شود یا در هفته‌ای بیش ازدوبار، از آخرابواب زهد بیرون‌آید. پس صاحب‌آن درشکم‌اصلا زاهد نبود.

واما به اضافت وقت: کمتر آن درشبانروزی یکبارباشد، و او آن است که روزه دارباشد. ومیانه،آنکه روزه دارد، ویك شب آب خورد و

نان‌نه ، ویك شب نان خورد و آب نه .وعالیتر،آنکه بدان رسد که سه‌روزیا هفته‌ای وزیادت از آن نان نخورد. وطریق کم کردن طعام و شکستن شرهٔ آن در«ربع مهلکات» یاد کرده‌ایم . و باید که در احـوال پیغامبر ـ علیه السلام ـ و صحابـه بنگرد ، در کیفیت زهـد ایشان در طعامهـا و تـرك نانخورش‌ها .

عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ گفت که : چهل شب گذشتی و در خانهٔ پیغامبر ـ علیه السلام ـ چراغی و آتشی افروخته نشدی . گفتند: زندگانی شما ازچه بودی؟ گفت: ازخرماو آب. واین گذاشتن« گوشت، وخوردنی، ونانخورش» هاست[1].

وحسن گفت که:پیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ نشستی بردراز گوش، وصوف‌پوشیدی، ونعلین‌برهم دوخته درپای کردی،وانگشتان‌خودبلیسیدی، وبرزمین‌نان خوردی و گفتی: انما أناعبد آکل‌کمایأکل‌العبید. ای ، من‌بنده‌ام، چنان خورم که بندگان خورند.

وعیسی ـ علیه السلام ـ گفت: به‌حق می گویم که: هر که فردوس طلبد نان جواورا، وخفتن در مزبله ها باسگان، بسیارباشد. و فضیل گفت: پیغامبر ـ صلی‌الله علیه و آله وسلم ـ از آن روزباز که به مدینه آمد، سه‌روز ازنان گندم سیر نشد .

وعیسی ـ علیه السلام ـ گفتی: ای‌بنی اسرائیل ، آب خالص وترهٔ بیابان و نان جورا لازم گیرید ، و ازنان گندم بپرهیزید که شما به شکر آن قیام‌ننمایید.وسیرت‌پیغامبران وسلف‌درمطعم، در«ربع‌مهلکات» یاد کرده‌ایم،

۱ـ متن عربی : وهذا ترك‌اللحم والمرقة والادم .

(اتحاف ، ج۹، ص ۳۵۰)

آن رامکرر نکنیم .

وچون پیغامبر ـعلیه‌السلام ـ براهل «قباء» آمد، برای او شربتی آوردند ـ از شیری با انگبین آمیخته ـ پس قدح از دست بنهاد و گفت : اما انی لست احرمه ولکنی أترکه تواضعاً لله تعالی . ای ، من آن را حرام نمی کنم ، ولیکن می گذارم برای تواضع خدای ـ عزوجل . و برای عمر ـرضی‌الله‌عنه‌ـ شربتی آوردند از آب خنك وانگبین، درروزی گرم، گفت: حساب آن را ازمن دور کنید .

ویحیی‌بن معاذ رازی گفت که : زاهد صادق را قوت او آن باشد که بیابد ، ولباس او آنچه بپوشد ، ومسکن او آنجا که رسد: دنیا زندان اوباشد، و گورخوابگاه او، وخلوت مجلس او، واعتباراندیشهٔ او، وقرآن حدیث او، وپرورد گارمونس او، وذکر رفیق او، وزهد قرین او ، و غم کار او ، وشرم شعار او ، و گرسنگی نانخورش او، و حکمت سخن او ، وخاك بستراو ، وتقوی توشهٔ او ، وخاموشی غنیمت او، وصبر معتمد او، و توکل حسب او ، وعقل دلیل‌او ، و عبادت پیشهٔ او [۲۹۸] و بهشت جای رسیدن او . ان شاءالله تعالی .

مهم‌دوم: لباس است،و کمتر درجات او آن است که: گرما وسرما را دفع کند، وعورت راپبوشد ، وآن گلیمی باشد که درخود گیرد. ومیانهٔ آن «پیراهن و کلاه ونعلین»وعالیتر، آنکه باآن «دستاروشلوار»باشد.وآنچه‌از روی مقدار ازین بگذرد، ازحد زهد گذشته باشد.

وشرط زاهدآن‌است که: چون جامه بشوید،اورا جامهٔ دیگرنباشد که بپوشد، بلکه لازم باشد که درخانه‌بنشیند . وچون صاحب دو پیراهن و دوشلوار و دو دستار شد، از همه ابواب زهد بیرون آید ، و این از روی قدر(=مقدار)است .

واما جنس: کمتر آن، پلاسهای درشت است ، و میانهٔ آن صوف درشت، وعالیتر،پنبهٔ ستبر.

واما ازروی وقت : اقصای او آن است که سالی او را بپوشد ، و کمتر آنکه یك‌روزباقی ماند، تایکی‌ازایشان جامهٔ خودرا به بر گ درخت پیوند زده بود، اگرچه آن به زودی خشك شود . ومیانه‌آنکه یك ماه ، و آنچه نـزدیك‌آن باشد براو ماند، وآنچه مقارب آن باشد . و طلب آنچه بیش ازسالی ماند ، بیرون آمدن است سوی درازی امید، وآن ضد زهـد است‌مگرچون مطلوب درشتی‌آن باشد. پس قوت اوواِدام اوتابع‌آن‌شود. وهر که زیادت از آن یابدباید که صدقه دهد . و اگرنگاه دارد زاهد نباشد، بلکه دوستدار دنیابود. پس‌باید که در آن، سوی احوال پیغامبران ـ علیهم السلام ـ وصحابه نگرد که چگونه لباسها بگذاشتند .

ابوبرده گفت که: عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ برای ما گلیمی مرقع وازاری درشت بیرون‌آورد و گفت: پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم ـ در این جامه وفات کرد. وپیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت : ان الله یحب المتبذل الذی لایبالی مالبس. ای ، خدای ـ عزوجل ـ دوستدارد بی تکلف را که باك ندارد که چه پوشد .

وعمروبن أسود عبسی گفت : هرگزجامهٔ مشهورنپوشم ، وهرگز بربسترشب نخسبم، وهرگزبر مرکب برگزیده ننشینم، وهرگز شکم‌خود را ازطعام پرنکنم. پس‌عمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت: هرکه‌را خوش آید که سیرت پیغامبر نگرد ـ علیه السلام ـ گو«درعمروبن أسود نگرد».

ودرخبراست: مامن عبدلبس ثوب شهرة الااعرض الله تعالی عنه حتی ینزعه وان کان عنده حبیبا . ای، هیچ‌بنده‌ای‌جامهٔ شهرت نپوشد که‌نه خدای ـ عزوجل ـ از اواعراض فرماید تاآن رانکشد ، اگرچه نزدیك اودوست

بود. وپیغامبر ـ سلی‌الله علیه و آله وسلم ـ جامه‌ای به چهاردرم بخریـد و قیمت هر دوجامهٔ اوده‌درم بود ـ وازاراوچهار گزونیم ـ وشلواری بـه سه درم خرید. ودو شملهٔ سفید از صوف پوشیدی و آن را «حله» خواندندی، زیرا که دوجامه بود ازیك جنس. وبسیاربودی که‌دو بردیمانی پوشیدی یا «سحولی» ازاین ستبرها .

مترجم می گوید که: سحول دهی است ازیمن. وبعضی گفته‌اند که «سحولی» قصارت[1] کرده را گویند و«سحول» گازررا‌خوانند، و «سحل» شستن را ـ وبه ضم سین هـم روایت کرده‌اند، و آن جمع«سحل» باشد ، وسحل جامهٔ سفید راگویند. و گفته‌اند: جامهٔ پنبه‌ای‌را. وبه خط ازهری در نام دیه ، سحولـ به ضم سین ـ دیده‌اند ، و آن خلاف روایتهاست .

و آمده‌است که: پیراهن پیغامبر ـ علیه‌السلام‌ـ‌چون‌پیراهن‌روغن‌ـ گری بودی. وپیغامبر ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ یك روز جامهٔ «سیزا» از سندس پـوشید که قیمت آن دویست درم بود . پس صحابه آن را بسودند و به‌تعجب می گفتند : یارسول‌الله، این را از برای تـو از بهشت آورده‌اند ؟

مترجم می گوید که: «سیزا» جامه‌ای را گویند که‌درآن ابریشم کار بسته باشند .

و آن هدیهٔ «مقوقس» بود ، ملك اسکندریه . وپیغامبرخواست که اورا اکرام فرماید [۲۹۹] بـه پوشیدن آن هدیه . پس بکشید وبریکی از مشرکان‌فرستاد بروجه صلت. پس‌پوشیدن حریرودیباحرام کرد. وچنانستی که پوشیدن‌آن‌دراول، تأکید تحریم‌بود‌ـ‌چنانکه‌انگشتربن زر [روزی] در

۱ـ قصارت :جامه شستن، یعنی پیشهٔ گازری.(غیاث)

انگشت [کرد] پس بکشید، وبرمردان آن راحرام گردانید.

وچنانکه عایشه را گفت درکاربربره «ولاء» برای اهل «بربره» شرط کن او چون عایشه شرط کرد، برمنبر رفت و آن را حرام گردانید، چنانکه «متعه[1]» راسه بار مباح کرد، پس حرام گردانید برای تأکید درنکاح.

وپیغامبر ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ درگلیم معلم نماز کرد، و چون سلام داد گفت: شغلنی النظر الی هذه اذهبی بها الی ابی جهم و ایتونی بانبجانیة. ای، نگریستن در آن مرا مشغول کرد، این برابوجهم برید و «انبجانین» برمن آرید.

مترجم می گوید: انبجانی ومنجانی، گلیمی را گویند که منسوب باشد به انبج ومنبج، به کسر «با» نام شهری است، ولیکن در «بست» به فتح «با» گویند.

پس پوشیدن گلیم برجامهٔ نرم اختیار کرد. وبند نعلین او کهن شده بود، آن رابه دوال نو بدل کرد، و در آن نماز کرد وسلام داد و گفت: اعیدوا الشراك الخلق و انزعوا هذا الجدید فانی نظرت الیه فی الصلاة. ای، بند کهنه را بازآرید وابن نو رابکشید، چه من درنماز دراو نگریستم. وانگشترین درانگشت کرد، پس برمنبر در آن نگریست و آن رابینداخت و گفت: شغلنی هذا عنکم، نظرة الیه ونظرة الیکم. ای، این مرا مشغول گردانید ازشما، یك نظرسوی او ویك نظرسوی شما. ونعلین نودرپای کرده بود، اوراخوش آمد، سجده کرد و گفت: اعجبنی حسنهما فتواضعت لربی خشیت ان یمقتنی ثم خرج بهما فدفعهما الی اول مسکین رآه. ای، خوبی آن مراخوش آمد، پس پرورد گارخودراتواضع کردم ازبیم آنکه مرادشمن گیرد، پس آن

---

[1] ـ در مورد «متعه» و روا بودن آن بنگرید به «المهجة البیضاء» تألیف ملامحسن فیض.

را بیرون برد، اول درویشی را که دید بدوداد.

وسنان بن سعد گفت که: برای پیغامبر ـ علیه السلام ـ جبه‌ای از صوف بافتند، وکناره های آن خط سیاه بود، وچون آن را در پوشید، گفت: انظروا مااحسنها وماالینها ! ای، بنگرید چه خوب است و چه نرم است! پس اعرابیی برخاست و گفت: یارسول الله این رابه من بخش ـ و از پیغامبر ـ علیه السلام ـ چون چیزی خواستندی بخل نکردی ـ آن بدو بخشید وبفرمود تابرای اودیگربافند، وآن درکارگاه بود که پیغامبر ـ علیه السلام ـ وفات کرد.

وجابر گفت که: پیغامبر ـ علیه‌الصلاة والسلام ـ برفاطمه دررفت، واو آس می کرد، گلیمی از جلهای اشتران پوشیدهٔ. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ چون آن رابدید بگریست و گفت: یافاطمه تجرعی مرارة الدنیالنعیم‌الابد. ای، تلخی دنیا بـرای نعمت جاویـد تجرع کن! پس حق تعالی: ولسوف یعطیك ربك فترضی، بفرستاد. ای، هرآینه پروردگارتو، ترابه زودی‌ثواب ومقام شفاعت دهد، پس خشنود شوی. و گفت: ان من خیار امتی فـیما انبئنی الملاء الاعلی قوماً یضحکون جهراً من سعة رحمة ربهم ویبکون سراً من خوف عذابه مؤنتهم علی الناس خفیفة وعلی أنفسهم ثقیله یلبسون الخلقان ویتبعون الرهبان اجسامهم فی الاض وافئدتهم فی العرش. ای، از گزیدگان امت من، درآنچه ملاء اعلی مرا خبرداد، گروهی اند که آشکارا از فراخی نعمت پروردگارخود بخندند، و در نهان از بیم عذاب او بگریند، و مؤنت ایشان بـر مردمان [۳۰۰] سبك است و بـر نفسهای ایشان گـران، جامـهٔ کهن پوشند و پس روی زاهدان کنند، تنهاشان در زمین باشد و دلهاشان نزدیك عرش.

پس این سیرت پیغامبر ـ علیه السلام ـ بود درلباسها. وامت خود را علی‌العموم به متابعت خود وصیت فرمود و گفت: من أحبنی فلیستن بسنتی.

ای، هر که مرا دوست دارد، گو: بر سنت من برو. و گفت: **علیکم بسنتی وسنة الخلفاء المهدیین من بعدی و عضوا علیها بالنواجذ.** ای، سنت مرا و سنت خلفای مهدیین پس از من را لازم گیرید، و بر آن دندان أفشارید. و خدای تعالی گفت: **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله.** ای، بگو ای محمد، اگر خدای را دوست دارید، پس روی من کنید تا خدای شما را دوست دارد.

وعایشه را به خصوص وصیت کرد و گفت: **ان أردت اللحوق بی فایاك ومجالسة الاغنیاء ولاتنزعی ثوبا حتی ترقعیه.** ای، اگر پیوستن خواهی به من، از مجالست توانگران بپرهیز! وجامه مکش تا آن را پیوند زنی. وبر پیراهن عمر- رضی‌الله عنه - دوازده پیوند شمرده بودند که بعضی از چرم بود.

وعلی- رضی‌الله عنه - درحال خلافت جامه‌ای خرید به سه درم و آن را درپوشید، و آستینهای آن از بند دست ببرید و گفت: حمد خدای را که این از جامه‌های نیکوی اوست.

وثوری گفت، وغیر او، که: از جامه‌ها چیزی پوش که نزدیك عالمان ترامشهور نکند ونزدیك جاهلان حقیر نگرداند. و گفتی: درویش برمن بگذرد، ومن نماز بگزارم، بگذارم تا بگذرد. ویکی از ابناء دنیا بگذرد و بر او این لباس باشد، او را دشمن دارم، نگذارم که بگذرد[1]. و یکی از یشان گفت: دوجامهٔ سفیان ونعلین او را به درمی وچهاردانگ[درمی]قیمت کردم.

۱- متن عربی وشرح زبیدی: وکان الثوری یقول ان الفقیر لیمر بی و أنا أصلی فادعه یجوز (ای یمر) و یمر بی واحد من أبناء الدنیا و علیه هذه البزة فامقته ولاأدعه یجوز. (اتحاف، ج۹، ص۳۵۶)

وابن شبرمه گفت: بهترجامه‌های من آن است که مرا خدمت کند، وبترجامه‌های من آنکه من اوراخدمت کنم. ویکی از سلف گفت که: از جامه‌ها آن پوش که ترا به بازاریان آمیخته کند، و آن مپوش که مشهور گرداند ودرتو نگرند.

وابوسلیمان گفت: جامه سه است: جامه‌ای برای خدای، و آن عورت پوش است. وجامه‌ای برای نفس، و آن جامه‌ای است که مطلوب از آن نرمی باشد، و جامه‌ای برای مردمان و آن جامه‌ای است که مطلوب از آن گوهراو وخوبی اوبود. ویکی از ایشان گفت: هر که جامهٔ اوتُنُك شددین او تنك شد. وجمهور علماء ازتابعین، قیمت جامه‌های ایشان ازبیست تاسی بود و[ابراهیم] خواص بیش از دو قطعه نپوشیدی ـ پیراهنی وازاری ـ پس دامن پیراهن برسر گردانیدی.

و یکی از سلف گفت: اول عبادت «زی» است. و درخبراست: البذاذة من الا ایمان، ای، بدحالی ازایمان است. ودرخبراست: مـن ترك ثوب جمال وهو یقدرعلیه تواضعاً لله تعالی وابتغاء لوجهه کان حقاً علی الله ان یدخرلـه من عبقری الجنة فی تخات الیاقوت، ای، هر که جامهٔ جمال بگذارد، با آنچه بر آن قادر باشد، برای تواضع حق تعالی وطلب رضای حق تعالی، ایـزد ـعزوجل ـ برخود واجب گرداند که ازجامه‌های گرانمایهٔ بهشت بـروی ذخیره فرماید درتختهای یاقوت.

وحق تعالی به یکی از پیغامبران وحی فرستاد که: دوستان مـرا بگوی که جامهٔ دشمنان من مپوشید، ودرمداخل دشمنان من داخل مشوید که همچو ایشان دشمن من باشید.

ورافع بن خدیج ـ بشیربن غزوان[1] رادید بر منبر کوفه، مردمان را پند می‌داد ـ گفت: بنگرید در امیرخود، جامهٔ فاسقان پوشیده مردمان را پندمی‌دهد! واوجامه‌های تنك پوشیده بود.

وعبیدالله[2]بن عامربن ربیعه برابوذر [۳۰۱] آمد درلباس خود، پیش اوباآن لباس در زهد سخن گفت. بوذر کف دست بردهان نهاد و آواز آوردن گرفت[3]، عبیدالله بن عامر درخشم شد وبر«ابن عمر»شکایت کرد. گفت: ابن برنفس خود تو کردی: پیش او با ابن جامه در زهد سخن گویی!

وعلی ـ رضی الله عنه ـ گفت که: حق تعالی امامان هدی را فرموده است که: درمثل حال کمترین مردمان باشند تاتوانگربدیشان اقتدا کنند، ودرویشی بردرویش عیب نشود. وچون او را برای درشتی جامه عتاب کردند، گفت: آن به تواضع نزدیکتر، وسزاوارتر بدانکه مسلمان بدان اقتدا کند. وپیغامبر ـ علیه السلام ـ ازتنعم نهی فرمود و گفت: ان عبادالله لیسوا بالمتنعمین.

وفضالة بن عبید را، درآن حالی که والی مصربود، پای برهنه و موی گردآلوده دیدند، گفتند: توامیری وبدین حال می‌باشی؟ گفت: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ ما رانهی کرده‌است ازهرروز روغن درسرانداختن وشانه کردن، وفرموده که «گاه گاهی پای برهنه برویم».

وعلی گفت، عمررا ـ رضی‌الله عنهما ـ اگرخواهی که به دویارخود برسی، پیراهن راپیوند زن، وازاررا نگونسار کن، و پاره برنعلین دوز،

۱ـ متن عربی و شرح زبیدی: و نظر رافع بن خدیج (الحارثی الاوسی الانصاری) الی بشربن مروان بن الحکم بن العاص. (اتحاف، ج ۹، ص ۳۵۷)

۲ـ متن عربی: عبدالله. ۳ـ به اصطلاح عامیانه «برایش شیشکی بست، یا شیشکی بادکرد...»

و کم ازسیری خور.

وعمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت : کهـن ‌جامه شویید ، و بر درشت پوشیدن خوی کنید ، وبپرهیزید از«زی عجم » کسری وقیصر . و علـی ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: هر که زی قومی کند، ازایشان باشد.

پیغامبر ـ علیه‌الصلاة والسلام ـ گفت: **ان مـن شرار امتی الـذین غدوا بالنعیم یطلبون ألـوان الطعام و ألـوان الثیاب ویتشد قون فی الکـلام.** ای، شرارامت من آن کسانند که به«نعمت» پرورده شده‌اند، الوان طعام و الوان جامه ها طلبند ، ودرسخن برای اظهارفصاحت لب‌بپیچانند.

و گفت: **ازارة المـؤمن الی أنصاف ساقیه ، و لاجناح علیه فیمابینه و بین‌الکعبین، وما اسفل من‌ذلك ففی‌النار ولاینظرالله یوم القیامة الی‌من جر ازاره بطرا** . ای، ازاربستن مؤمن تانیمهٔ ساق باشد ، و درآنـچه میان آن و میان شتالنگ است بزه نیست ، وآنچه فروتراز آن باشد درآتش بود. وخدای ـ عزوجل ـ روزقیامت نظررحمت نفرمایددرآن کسی که«ازار کشان»روداز انباردگی .

وابوسلیمان گفت که: پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم ـ گفت: **لایلبس الشعر مـن امتی الا مـراء اواحمق** . ای ، موی نپوشد از امت من مگرمرائی یا احمق . واوزاعی گفت : لباس صوف درسفرسنت است ودر حضربدعت .

و محمد بن واسع جبهٔ صوف پوشیده بـر قتیبة بن مسلم رفت . گفت : برای چه صوف پوشیدی ؟ ، او خاموش بود ، گفت : با توسخن می گویم ! جـواب نمی گویی ؟ گفت : نخواهم که گویم « بـرای زهد» که نفس خود راتزکیت کرده باشم یا «برای درویشی» که‌آن شکایت باشد ازپروردگار .

وابوسلیمان گفت: چون خدای - عزوجل - ابراهیم رابه«خلت» گرفت، بدو وحی فرستاد که: عورت خودرا اززمین بپوش! وازهرچیزی جزیکی نساختی، بیرون شلوار، چه از آن دو ساختی، چون یکی از آن بشستی دوم بپوشیدی، تا درهمه حالها عورت پوشیده باشد.

وسلمان فارسی را گفتند: چراجامهٔ نیکو نپوشی؟ گفت: بنده را باجامهٔ نیکو چه‌کار! وچون آزاد شود، به خدای که جامه هایی یابد که هرگز نپوسد.

وآمده‌است که: عمربن عبدالعزیز جبهٔ موی داشت، وگلیم موی که‌آن را به‌شب پوشیدی، چون به نمازایستادی.

وحسن، فرقد سبخی را[1] گفت: پنداری که ترا برمردمان فضل است به سبب [۳۰۲] گلیم؟ به من چنان رسیده است که بیشتر اهل آتش اصحاب گلیم باشند.

ویحیی بن معین گفت که: ابومعاویهٔ أسود را دیدم که خرقه ها از مزابل می‌چید وآن رامی شست وبرهم می‌دوخت ومی‌پوشید! گفتم: ترابه ازاین بپوشانند! گفت: آنچه دردنیابدیشان رسد، ایشان را زیان ندارد. خدای - عزوجل- همه مصیبتها به بهشت جبرفرماید. پس یحیی بن‌معین این حدیث گفتی و گریستی.

مهم سوم: مسکن است، و زهد را در آن نیز سه درجه است: عالیتر، آنکه برای نفس خود موضعی خاص نطلبد، و به زاویه های مسجد

۱- متن عربی:وقال‌الحسن الصبری لفرقدبن یعقوب السبخی‌البصری‌العابد، صدوق لین الحدیث، مات سنة احدی و ثلاثین.

(اتحاف، ج ۹، ص ۳۶۰)

قناعت کند، چون اصحاب صفه . ومیانه ، آنکه موضعی خاص طلبد، چون خانه‌ای که ازشاخ خرما یا از نی سازند، یاآنچه آن را ماند . و کمتر، آن که حجرهٔ بنا کرده طلبد ، به خریدن یا به اجارت . پس اگر قدروسعت آن براندازهٔ حاجت باشد، بی زیاده ، در آن زینت نبود. این قدراورا ازآخر درجات زهد بیرون نیارد . و اگرأفراشتن ، و گچ کردن، وفراخی وبلندی سقف، بیش ازشش گزطلبد، ازحد زهد درمسکن به کلیت بیرون آمده باشد. واختلاف جنس بنا، بدانچه ازنی باشد یااز گل یا ازخشت پخته ،واختلاف قدر آن به فراخی وتنگی، واختلاف درازی آن نسبت بدانچه ملك اوباشد؛ یا به اجارت دارد، یا به عاریت . وزهد را در آن همه مدخل است . و در جمله هرچه برای ضرورت خواسته شود نباید که از حد ضرورت گذشته آید. وقدرضرورت از دنیا آلت دین است و وسیلت آن، وآنچه از آن بگذرد ضد دین است .

وغرض ازمسکن دفع باران وژاله است ودفع چشمها و دستها. و کمتر درجات در آن معلوم است . وزیادت ازآن فضول است ، وهمه فضول از دنیاست . وجویندهٔ فضول وسعی کننده برای آن از زهد نیك دوراست . و گفته‌اند که: اول چیزی که دردرازی أمل پس ازپیغامبر- علیه السلام- ظاهر شد ، تدریزوتشیید است. و مراد از«تدریز» درزهای جامه است، چه پیش ازآن دوختن سبك و دوردوربودی[1]. و مراد از تشیید بنا کردن است بـه خشت پخته و گچ، پیش ازآن به‌شاخه‌های خرما- بابر گ وبی‌بر گ- بنا کردندی.

ودراثر آمده است که: روز گاری برمردمان آید که در آن بناهارا

۱- یعنی بخیه ها درشت وبسیارفاصله‌بودی.

همچنان نگار کنند که پرده‌های یمانی را. و پیغامبر- صلی‌الله علیه و آله و سلم- عباس را فرمود تا دروازه‌ای که بنا کرده بود ویران کرد.

و پیغامبر-علیه السلام-بر گنبدی بلند گذشت، گفت: این کِه‌راست؟ گفتند: فلان را. چون آن کس بیامد پیغامبر-علیه السلام-از او اعراض فرمود روی بدو نیاورد. پس آنکس از یاران بپرسید که روی پیغامبر - علیه اسلام - چرا متغیر شده است؟ ایشان حال تقریر کردند. او برفت، آن را ویران کرد. پس پیغامبر- علیه السلام- بر آن موضع گذشت، آن را ندید. گفتند: ویران کرد. پیغامبر - علیه السلام - وی را دعای خیر گفت.

حسن گفت: پیغامبر - علیه‌السلام - وفات کرد، خشتی برخشتی ونبی برنبی ننهاده بود. و پیغامبر - علیه‌السلام - گفت: **اذا اراد الله بعبد شراً اهلك ماله فی الماء والطین.** ای، چون خدای - عزوجل - بنده را بد خواهد، مال وی در آب گل هلاك گرداند

وعبدالله‌بن‌عمر گفت که: پیغامبر-علیه‌الصلاة والسلام-برما گذشت وما خانهٔ‌نبی‌را مرتب می کردیم. گفت: این چیست؟ گفتیم: این خانهٔ نبی است از آن ما که سست شده است. گفت: **اری الامر اعجل من ذلك.** ای، کار را باشتاب‌تر از آن می‌بینم. ونوح - علیه‌السلام - خانهٔ نبی‌ساخته بود. گفتند: اگر خانهٔ گلی بنا کنی؟ گفت [۳۰۲] این بسیار است کسی را که بمیرد.

وحسن گفت: برصفوان محیریز[۱] رفتم، واو درخانه‌ای بود ازنی

۱- محیریز (هکذا فی النسخ) و هوغلط، و الصواب «صفوان بن محرز» وهوابن زیاد المازنی البصری‌العابد، ثقة. مات سنة أربع وسبعین فی ولایة عبدالملك. (اتحاف، ج ۹، ص ۳۶۲)

که مایل شده بود. گفتیم: اگراین را اصلاح کنی؟ گفت: بسیار مردمان مردند واین قایم است. وپیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: من بنا فوق مایکفیه کلف ان یحمله یوم القیامة. ای، هر که بنا کند فوق آنچه وی را بسنده است، روزقیامت وی، راتکلیف فرمایند که آن رابردارد.

ودرخبراست: کل نفقة یؤجر علیه‌العبد الا ما انفقه فی الماء والطین. ای، برهمهٔ نفقه‌ها بنده را مزد داده شود مگر آنچه درآب و گل نفقه کند.

ودرتفسیرقول حق‌تعالی: تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لایریدون علـوافی الارض ولا فسادا، گفته‌اند که «آن مهتری است و فخر کردن بریکدیگـر به‌بنا». وپیغامبر-علیه‌السلام- گفت: کل بناء وبال علی صاحبه یـوم القیامة الا ماا کن‌من‌حر اوبرد. ای، هربنا که هست روزقیامت برصاحب آن وبال‌است مگر آنچه از گرما یاسرما بپوشد. ومردی پیش‌پیغامبر-علیه‌السلام-ازتنگی منزل خودبنالید، پیغامبر- علیه‌السلام - گفت: اتسع فی‌السماء. ای، سعی در بهشت کن[1].

وعمر- رضی‌الله عنه - درراه شام کوشکی دید که به خشت‌پخته و گچ برآورده بودند، تکبیر کرد و گفت: گمان نبرده بودم که دراین‌امت کسی‌باشد که بنای هامان کند برای فرعون، یعنی‌قول فرعون: فاوقدلی یـا هامان علی‌الطین، بدان خشت پخته را خواسته است. و گفته‌اند که: فرعون اول کسی بود که برای اوبه گچ وخشت پخته بنا کردند. واول کسی که کرد «هامان» بود. پس «جباران» ایشان را متابعت کردند. وزخرف کـه در قرآن مذکوراست، این است.

ویکی ازسلف جامعی را در شهری یاد کرد، گفت: این مسجد را

۱- متن عربی: اتسع فی السماء، ای فی‌الجنة.

ازشاخه های خرمای ـ بابرگ وبی برگ ـ بنا کرده دریافتم، پس از آن «داو»[1]، پس اکنون از خشت بنا گردیده دیدم! گفت : پس اصحاب شاخه های خرما به از اصحاب «داو» بودند، واصحاب «داو» بهازاصحاب خشت .

ودرسلف کسی بود که خانهٔ خودرا در مدت عمر خود بارها بنا کردی به سبب سستی بنا و کوتاهی أمل، وزهد او دراِحکام بنا[2]. و کسی بود ازایشان که چون به حج وغزو رفتی، خانهٔ خود بههمسایگان بخشیدی یا برایشان بیع کردی ، وچون باز آمدی اعادت کردی . و خانهٔ ایشان از گیاه وپوستبود، و آن عادت عرب است اکنون در شهرهای یمن. بلندی بنای سلف چندقامت معتدل آدمی بود[3].

حسن گفت: چون در خانههای پیغامبر ـ علیه السلام ـ دررفتم ، دست برسقف میزدم! وعمروبن دینار گفت : چون بندهای بیش ازشش گز بنا بر آورد،فریشتهایاورا ندا کند که:تا کجاای فاسق ترفاسقان!وسفیان نهی کرد ازنگریستن دربنای افراشته و گفت: اگر نه نظرمردمان باشد آنرا بلند نکنند، پس نگرنده معین آن باشد.

وفضیل گفت: من عجب ندارم از کسی که بنا کندوبگذارد، ولیکن عجب دارم از کسی که درآننگرد وعبرتنگیرد. وابن مسعود گفت: بیایند گروهی که گل رابلند گردانند ودین راپست، واسبان رادرکاردارند، سوی قبلهٔ شما نماز گزارند، وبرغیردین شمامیرند.

مهمچهارم : متاع خانه است . و زهد را در آن درجات است.

۱ــ داو: هرچینه وردهای باشد که ازدیوارگلی بربالای هم گذارند و آن را «دای» هم گویند . (برهان) ۲ــ متن عربی وزهده فی احکام البنیان .

۳ــ متن عربی : وکان ارتفاع بناء السقف قامة وبسطة.

وعالیتر آن، حال عیسی است ـ علیه السلام ـ که جز شانه‌ای و کوزه‌ای نداشت. آدمیی را دید که محاسن خود را به انگشتان شانه می کرد[۳۰۴] شانه بینداخت، ودیگری را دید که از جوی به کف آب می‌خورد کوزه بینداخت، واین حکم همه متاعهاست، چه برای مقصودی خواسته شود. وچون از آن بی‌نیاز باشد، آن در دنیا و آخرت وبال باشد، و آنچه از آن بی‌نیاز نباشد بر کمتر درجات اقتصار نموده شود، وآن سفال است در هر چیزی که سفال بس کند، وباك ندارد که گوشهٔ آن شکسته باشد، چون مقصود بدان حاصل آید.

ومیانه، آنکه او را متاعی باشد به‌قدر حاجت درست در نفس خود، لیکن یك آلت را درمقصدها کاربندد، چون کسی که کاسه‌ای دارد که: در آن آب خورد وثرید خورد ومتاع در آن نگاه دارد. وسلف دوست داشتندی که یك آلت را درچیزها کاربستندی برای تخفیف.

وکمتر آن، آن است که: اورا به‌عدد هرحاجتی آلتی باشد از جنس نازل خسیس. واگر درعدد یا نفاست جنس بیفزاید، از همه ابواب زهد بیرون‌آید وبه طلب فضول مایل شود. وباید که درسیرت پیغامبر ـ علیه السلام ـ وسیرت صحابه نگرد.

چه عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ گفت که: بالشت پیغامبر که سر بر آن نهادی ازچرم بود، آگنش ازلیف بود[۱]. وفضیل گفت: فراش پیغامبر ـ علیه السلام ـ جز گلیم «دوتو کرده» نبود.

وآمده‌است که عمربن خطاب ـ رضی الله عنه ـ برپیغامبر دررفت،

۱ـ متن‌عربی: حشوهالیف. آگن: آنچه درجامه ولحاف و بالش کنند از پنبه وپشم وغیره. (برهان)

واو بر سریری که آن را به شریط[1] بافته بودند خفته بود . پس بنشست، اثر شریط در پهلوی پیغامبر بدید، آب در چشمش آمد. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: ای پسر خطاب چه چیز ترا بگریانید ؟ گفت: کسری و قیصر را یاد کردم و آنچه ایشان در آنند از ملك ! و تو پیغامبر خدایی ودوست و بر گزیدهٔ اوبی، بر سریری که آن را به شریط بافته‌اند خفته‌ای! پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: **اماترضی یا عمرأن تکون لهما الدنیا ولنا الاخرة** . ای، راضی نیستی ای عمر که ایشان را دنیا باشد وما را آخرت ؟ گفت: راضیم یارسول الله. گفت: **فذلك کذلك** . ای، آن همچنان است .

و مردی بر ابوذر ـ رضی الله عنه ـ در رفت و چشم در خانـهٔ او می گردانید ، گفت: ای ابوذر ! در خانـهٔ تو متاع و جز آن از أثاث نمی بینم.

مترجم می گوید که: «متاع واثاث» قماش خانه را گویند، امافرق میان ایشان آن‌است که «متاع» به‌اعتبار آن گویند که‌مدتی دراز از آن انتفاع گیرند، و «اثاث» به اعتبار بسیاری آن .

ابوذر گفت : مارا خانه‌ای است که متاع شایسته آنجا فرستیم . گفت: مادام که اینجایی ازمتاعی چاره نباشد؟ گفت: صاحب منزل [مارا] در آن نگذارد[2].

وچون عمیر بن سعد ـ امیر حمص ـ بر عمر آمد، گفت: ازدنیا باتو چیست؟ گفت: عصایی که بر آن تکیه کنم، و اگر ماری رابینم بدان بکشم . وانبانی که طعام در آن بردارم، وکاسه‌ای که در آن آب ونان خورم، و سر خود وجامهٔ خود در آن شویم، ومطهره‌ای که آب خوردنی و وضو در آن بر گیرم . پس هرچیزی ازدنیا پس ازاین باشد تبع این است. وعمر گفت:

۱ـ شریط: برگ یالیف نخل. ۲ـ متن عربی: انصاحب المنزل لایدعنافیه.

راست گفتی، خدای برتو رحمت کند.

و پیغامبر ـ صلی‌الله علیه و آله وسلم ـ از سفری بیامد و بر فاطمه رفت. بردر او پرده‌ای دید، ودردستهای اودو «دست ورنجن یك لخت ساده ازنقره» پس باز گشت. پس ابورافع برفاطمه آمد، واو[1] می گریست، پس حال باز گشتن پیغامبر بااوبگفت. پس اورا بپرسید[2]، گفت: برای پرده و دست ورنجن باز گشتم. پس فاطمه آن دو دست ورنجن بردست بلال به خدمت پیغامبر ـ علیه السلام ـ فرستاد و گفت: این را صدقه کردم، در آن وجه [۳۰۵] که مصلحت بینی صرف فرمای! پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: بروواین رابفروش، به اهل صفه ده. پس آن دودست ورنجن رابه دودرم ونیم فروخت وبرایشان صدقه کرد. پس پیغامبر ـ علیه السلام ـ براو در رفت و گفت: بأبی انت قدأحسنت.

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ بردرعایشه ستری دید، آن را بدرید و گفت: هر گاه این‌رابینم دنیا را یاد کنم، این رابر آل‌فلان فرست. وعایشه ـ رضی‌الله عنها ـ شبی برای وی فراشی نوبگسترد، و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بر گلیم دوتو کرده خفتی، پس‌همیشه آن شب ازپهلو به پهلو می گشت. و چون نمازبامداد کرد عایشه را گفت: **أعیدی العباءة الخلقة ونحی هذا الفراش عنی قد اسهرنی الیلة**. ای، گلیم کهنه را بازآر، واین‌بستراز من دور کن، امشب‌مرا بی‌خواب کرد. وهمچنین پنج دینار یا شش [دینار] نمازخفتنی به وی رسید، شب آن را نگاه داشت، پس همه شب بیدار بود تا آخرشب آن را خرج کرد. عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ گفت: پس آنگاه بخفت چنانکه آوازخفتن‌اوبشنیدم. پس گفت: **ماظن محمد بربه لولقی الله وهذه عنده**. ای، گمان محمد به پروردگار خود چه باشد؟ اگر به وی رسد و این نزدیك

۱ـ فاطمه. ۲ـ ابورافع پیغامبررا بپرسید.

وی باشد.

وحسن گفت: هفتاد کس را از علمای اخیار دیدم که یکی از ایشان را جزیك جامه نبود، و کسی از ایشان میان خود وزمین هر گز جامه‌ای حایل نکردی. وچون حسن خواستی خفت ، اندام برزمین نهادی وجامه زِبَر خود انداختی .

مهم پنجم : زن کردن است . وجماعتی گفتند که: زاهد را دراصل آن وبسیاری آن معنیی نیست، ومذهب سهل بن عبدالله این است. و گفت: سید زاهدان، زن رادوست داشتی ، پس زاهد از آن چگونه بازباشد! وابن عیینه موافق اوست . و گفت : زاهد ترصحابه علی بن ابوطالب بود ، و چهارزن داشت وده واند کنیزك . ودرست آن است که ابوسلیمان دارانی گفت : هرچه ترا ازخدای مشغول کند ـ از اهل ومال وفرزند ـ برتو مشؤم باشد. وزن گاه بود که مشغول کننده باشد .

وبرداشتن پرده در این باب آن است که: دربعضی حالها عزوبت فاضلتر باشد، چنانکه در «کتاب نکاح» گفته شده است ، پس ترك نکاح از زهدباشد. وجایی که نکاح فاضلترباشد به‌سبب دفع شهوت غالب واجب بود، پس ترك آن چگونه اززهدباشد ؟ واگراورا در کردن و گذاشتن آن آفتی نباشد ، ولیکن برای احتراز از میل بدیشان وانس گرفتن با ایشان ، چنانکه ازذکرخدای مشغول کند بگذارد ، ترك آن از زهد باشد. واگـر داند که زن اورا ازذکرخدای مشغول‌نکند، وبرای احتراز ازلذت «دیدن و مضاجعت ومواقعت» بگذارد ، آن اصلا از زهد نباشد . چه فرزند مقصود است برای بقای نسل .

وتکثیرامت پیغامبرـ علیه‌السلام ـ از قربتهاست. ولذتی که آدمی یابد در چیزی که آن ضرورت وجود است زیان ندارد ، چون مطلوب و

مقصود او نباشد، چون کسی باشد که نان و آب بگذارد از احتراز «لذت خوردن و آشامیدن» و آن از زهدنیست ، چه درترك آن فوات تن است و در ترك نکاح انقطاع نسل. پس روا نباشد که نکاح رابگذارد برای زهد در لذت بی‌بیم آفتی دیگر ، واین آن است که سهل[1] خواسته است لامحاله. وبرای آن پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ نکاح کرد. وچون [این] ثابت شد، کسی که حال اوحال‌پیغامبر باشد ـ در آنچه بسیاری زنان ومشغولی دل به اصلاح ایشان ونفقه کردن برایشان ـ اورا [۳۰۶] مشغول نکند. پس زهد او در ایشان، به مجرد آنکه از لذت نظر ومباشرت بترسد معنیی نباشد ، ولیکن آن غیرانبیا واولیا را کجا صورت بندد ! و بیشتر مردمان را بسیاری زنان مشغول گرداند، پس باید که زن نگیرد اگراورا مشغول گرداند، واگراو را مشغول‌نگرداند، وبیم آن دارد که بسیاری زنان یاخوبرویی او، اورامشغول گرداند که باید که‌یك زن ـ که خوبروی‌نباشد ـ به زنی کند، ودل خود را باید که در آن رعایت نماید.

ابوسلیمان گفت که: زهد در زنان آن است که : زنی کمینهٔ بدرو یابی ، برزنی خوبروی شریف نسب اختیار کنی. و جنید گفت : دوست دارم که مرید مبتدی، دل‌خود را به سه چیز مشغول نکند والا حال‌بگردد: کسب و طلب حدیث و نکاح . و گفت : دوست دارم که : صوفی‌نخواند ونتویسد که اندیشهٔ او مجموع تر باشد . پس اکنون ظاهر شد که لـذت نکاح‌چون‌لذت خوردن‌است،پس‌هرچه‌اورا ازخدای‌مشغول کند،در آن‌هردو محذور باشد.

۱ـ وهذا ماعناه سهل‌التستری من قوله : لایصح الزهدفی‌النساء لامحالة. (اتحاف ، ج ۹ ، ص ۳۶۷)

مهم ششم : آنچه وسیلت این پنج باشد و آن مال وجاه است .

اما جاه: معنی آن ملك دلهاست ، بدانچه در آن محلی طلبند تا بـه واسطهٔ آن درغرضها و کارها استعانت کند . وهر که به‌نفس خود در همـه حاجتها قیام نتواند نمود، ومحتاج شودبه کسی که اوراخدمت کند،هر آینه دردل خدمتگاربه جاهی‌محتاج باشد.چه اگرنزدیك او وی‌راقدری ومحلی نباشد، به‌خدمت اوقیام ننماید. وحاصل شدن قدرومحل دردلها جاه است، واین را اولی‌نزدیك است، ولیکن به هاویه‌ای انجامد که عمق آن رانهایت نیست. وهر که گرد مرغزارنگاه داشته گردد، زود باشد که در آن افتد. وبه یافتن‌محل‌دردلها، اما برای جلب منفعت محتاج شود وامابرای‌دفع مضرت وخلاص‌ازظلم.

امامنفعت مال: از آن‌اورابی‌نیازگرداند ، چه کسی که به‌مزدخدمت کند، اگرچه مستأجر را نزدیك او قدری نباشد، خدمت کند ـ اما محتاج می‌شود که بی‌اجرت خدمت کند، و اما دفع مضرت ـ برای آن به «جاه» در شهری محتاج شود که در آن کمال عدل نباشد، یامیان همسایگانی بود که بروی ستم کنند. پس دفـع شر ایشان نتواند مگر به «محلی» که او را در دلهـا باشد ، یا به «محلی» که نزدیك سلطان یابد . و قـدر حاجت در آن مضبوط نشود ، خاصه چـون ترس و بد گمانی در عاقبت با آن ضم شود. و خوض کننده در طلب جاه، سالك راه هلاك است ، بلکه حق زاهـد آن است که برای طلب محـل در دلها اصلا سعی ننماید ، چـه مشغولی او بـه دین و عبادت، در دلها، اول آن محـل ممهد گرداند که رنجه داشت از او دفع کند ، اگر چه در میان کافـران باشد ، پس در میان مسلمانان چگونه !

واما توهمات وتقدیرات که به‌زیادت از آن در«جاه»ـ که بی کسب

حاصل شده باشد- محتاج گرداند «وهم» های کاذب باشد، چه طالب جاه نیز ازرنجها خالی نباشددربعضی ازاحوال. پس علاج آن به‌احتمال وصبر به‌ازعلاج آن به طلب جاه . پس اکنون درطلب محل دردلها اصلارخصت نیست، چه اندکی ازآن داعی بسیار است ، وضراوت آن بتر از ضراوت خمراست[1]. پس باید که ازاندك وبسیارآن احتراز کند.

واما مال: ضرورت است درمعیشت- ای، اندکی ازآن- پس اگر کاسب‌باشد چون‌حاجت روزخود کسب کند باید که کسب بگذارد. ویکی از ایشان چون دو«حبه» کسب کردی سفط[2] برداشتی و برخاستی. این شرط زهد است [۳۰۷] وچون ازآن بگذرد و به چیزی رسد که بیش از سالی اورابس کند ، ازحد ضعفا واقویای زاهدان بیرون آمده باشد. واگر ضیعتی‌دارد واورا درتوکل قوت یقین‌نباشد، از«ربع»آن چندان نگاه‌دارد که اورا یکسال بس کند ، بدین قدر از زهد بیرون نیاید ، به شرط آنکه هرچه از کفایت سالی فاضل باشد صدقه دهد ، ولیکن از ضعفای زاهدان باشد. واگرتوکل‌درزهد شرط کرده شود، چنانکه اویس‌قرنی کرده‌است، این اززاهدان نباشد .

وآنچه می گوییم که «از حد زاهدان بیرون آید » آن می‌خواهیم که آنچه زاهدان را موعود است درسرای‌آخرت ازمقامات محمود نیابد، والانام «زهد» ازاوجدا نشود، به اضافت‌آنچه درآن زاهداست از فضول وبسیاری. وکارمنفرد درآن همه سبکتر ازکارمعیل است .

و ابوسلیمان گفت : نباید که مرد متأهل خـود را به زهـد مضطر گرداند، بلکه ایشان را بدان دعوت کند اگر اجابت‌کنند «فهوالمراد»

۱- ضراوت : خو گرشدن وحریص شدن وعادت کردن.(حاشیهٔ متن‌فارسی)

۲- سفط : سلهٔ جامه، سبد.

والا ایشان رابگذارد وبه نفس خود آنچه خواهد بکند، ای تنگ گرفتنی که برزاهد مشروط است، بدومخصوص است ، وآن همه اورا درعیال او لازم نیاید. آری، لازم نیاید که ایشان رانیزاجابت کند درچیزی که‌ازاعتدال بیرون‌آید. وباید که آن از پیغامبر خدای ـ علیه السلام ـ بیاموزد، چه از خانهٔ فاطمه به سبب پرده ودست ورنجن باز گشت. چه‌آن اززینت بود نه از حاجت.

پس اکنون آنچه‌آدمی بدان مضطرشود از «جاه ومال» محذور نیست، بلکه زیادت ازحاجت زهر کشنده‌است. وبرضرورت اقتصارنمودن داروی‌سودمنداست. وآنچه میان‌آن است درجات متشابه است. پس‌آنچه نزدیك باشد به زیادت، اگرچه زهر کشنده نباشد، زیانکاربود . وآنچه به ضرورت نزدیك‌باشد داروبود، اگرچه داروی سودمند نباشد، ولیکن‌اندك زیان بود. وخوردن زهرمحذوراست، وتناول داروفرض. و آنچه میان آن است‌کارآن مشتبه است.

پس‌هر که احتیاط کند، برای‌نفس‌خود احتیاط کند. وهر که تساهل نماید، برنفس خود تساهل نماید. و هر که برای دین خود استبرا کند ، و آنچه درآن ریبت باشد بگذارد، وبی‌ریبت گیرد، ونفس خود رابه تنگنای ضرورت باز گرداند، اوبه حزم نگاه داشته باشد، و هرآینه ازفـرقهٔ ناجیه باشد. وکسی که برضرورت ومهم‌اقتصارنماید، روانباشد که به دنیامنسوب کرده شود، بلکه‌آن قدرازدنیا«عین دین»باشد، چه شرط دین‌است. وشرط ازجملهٔ مشروط باشد.

وبراین دلالت‌کند آنچه روایت کرده‌اند که: ابراهیم را ـ علیه سلام‌ـ حاجتی‌بود، ازدوستی‌وام خواست. میسرنشد، واندیشه‌مندباز گشت. حق‌تعالی بدو وحی‌فرستاد که اگر ازخلیل خود خواستی هرآینه بدادی .

گفت: ای پروردگارا دانسته‌ام که تو دنیارادشمن داری، بدان سبب بترسیدم که از تو چیزی ازدنیاخواهم. پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که «حاجت» ازدنیا نباشد.

اکنون اندازهٔ حاجت ازدین باشد، و آنچه ورای آن است وبال است درآخرت، ودردنیا نیز چنان است، داند کسی که احوال توانگران و آنچه ایشان تحمل می کنند ازمحنت درالفختن مال، و فراهم آوردن و نگاه داشتن، واحتمال مذلت درآن نیکومعلوم گرداند. وغایت سعادت‌او به مال [۳۰۸] آن باشد که وارثان اورامسلم ماند وبخورند، وایشان‌دشمنان اواند. وبسی باشد که برمعصیت بدان استعانت کنند، پس اومعین باشد بر آن. و برای آن جمع کنندهٔ دنیا و پس روشهوت را به «کرم قز» تشبیه کرده‌اند که همیشه برنفس خود می‌تند تاآن راغلاف سازد. پس خواهد که ازآن بیرون‌آید ومخلص نیابد. پس بمیرد وهلاك شود به‌سبب عملی که برنفس خودکرد.

پس همچنین کسی که در دنیا متابعت شهوت کند زنجیرها بر دل خود محکم کرده باشد که اورا دربند کند به چیزی که مشتهی اوست تابه حدی که زنجیرهای بسیار براو جمع شود. پس جاه و مال و اهل و فرزند و شماتت دشمنان و ریای دوستان و دیگر حظهای دنیا، او را مقید گرداند.

پس اگر درخاطراو افتد که خطاکرده است وقصدآن کند که از دنیا بیرون‌آید نتواند. ودل خودرابسته بیند به سلاسل واغلال که قطع‌آن درقدرت‌اونیاید، واگرمحبوبی‌ازمحبوبات خود به‌اختیاربگذارد، خواسته باشد که خود رابکشد، ودرهلاك خود سعی نماید، تاآنگاه که ملك‌الموت میان او ومیان آن همه جداکند به یك دفعت، وزنجیرها ازدل او آویخته

بماند دردنیایی که ازاوفوت شد، و آن را پس گذاشت . پس آن اوراسوی دنیا کشد، وچنگالهای ملك‌الموت در رگهای دل او آویخته باشد ، سوی آخرت می کشد.

پس آسانترین حالهای اودر وقت مرگ آن باشد که‌چون شخصی بود که‌به«منشار» دونیم کنندااورا،ویك‌جانب او ازدیگرجانب جدا گردانند، به کشاکشی که‌ازدوجانب‌باشد.و کسی را که ارهٔ دردمند کننده برتن‌اوفرود آید، و دردمندی او از آن باشد که اثر آن به دل او سرایت کند، پس چه پنداری درردی که اولاً درصمیم دل اومتمکن شود،وبدومخصوص‌باشد، نه به طریق آنکه ازغیری بدوسرایت کند. پس این‌اول عذابی باشد که‌بدو رسد، پیش‌از آنکه‌حسرت‌فوت‌باز آمدن‌از«اعلی‌علیین» وجوار رب‌العالمین مشاهده کند. چه به‌آرزومندی اوسوی دنیا ازلقای حق‌تعالی محروم شود. ودرحال محجوب شدن،آتش دوزخ بروی مسلط گردد ، چه آتش جز بر محجوب مسلط نشود.

وحق‌تعالی‌فرمود: **کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ثم انهم لصالوا الجحیم**، عذاب آتش را بر درد حجاب مرتب گردانیده‌است، ودرد حجاب بی سرباری آتش بسنده است. پس چون سرباری بدان پیوندد چگونه باشد! پس‌بخواهیم ازحق‌تعالی که درسمع مامقرر گرداندآنچه در دل پیغامبر دمید، چون‌گفت: **احبب ما احببت‌فانك مفارقه** . ای، دوستدار،آن چیزرا که دوست داری، که از آن جدا خواهی‌شد. شعر :

الم ترأن المرء طول حیاته ... **معنی بأمرلا یزال یعالجه**

ودو[1]دکدود القزینسج دائما ... **ویهلك غماوسط ماهو ناسجه**

۱ــ درمتن فارسی «ودود»آمده، ولی درشرح زبیدی چنین است:کدود= الکدود، فعول ، من «الکد» وهوالتعب . (اتحاف ، ج۹، ص ۳۷۱)

ای، نبینی که مرد درهمهٔ عمرخود.
درعذاب باشدازکاری که همیشه با آن کوشد.
رنجان چون کرم قزهمیشه ببافد .
ودرمیان آنچه بافته است ازغم هلاك شود.

وچون اولیای خدای را منکشف شد که بنده هلاك کنندهٔ نفس خوداست به اعمال خود، ومتابعت هوای نفس‌خود، چنانکه کرم قزخود را هلاك کند ، دنیا را به کلیت بینداختندتا به حـدی که حسن گفت : هفتاد «بدری» را دیدم که درحلال زاهد تر از آن بودند که شمادرحرام.

ودر روایت دیگر : به بلاشادمان تر ازآن بودند که شمابه خصب ورخا.واگرشما ایشانرامشاهده می کردید، گفتیدی [۳۰۹] که: دیوانگانند. و اگر ایشان نیکان شمارا دیدندی، گفتندی که : ایـن جماعت را ازخلـق مکتسب نصیبی‌نیست. واگربدان شمارا دیدندی گفتندی که: به‌روزحساب نگرویده‌اند. مالی حلال بریکی ازیشان عرضه افتادی نستدی، گفتی:ترسم که دل مراتباه کند. پس کسی که اورادل‌باشد ازفساد آن بترسد. و کسانی که دوستی دنیا دلهاشان را بمیراند حق تعالی ازایشان اخبار فرمود، چون گفت: و رضوا بالحیاة الدنیا واطمأنوا بها والـذین هم عن آیاتنا غافـلون . ای، راضی شدند به حیات دنیا و با آن آرام گرفتند وباکسانی کـه ایشان ازآیات ماغافلند . و گفت: ولا تطع من اغفلنا قلبه عن‌ذکرنا واتبع هویه وکان أمره فرطاً . ای، فرمانبرداری مکن کسی راکه دل اورا غافل گردانیدیـم ازذکرما ، واو هوی خودرا پس روی کرد و کار او متروك بود . و گفت : فأعرض عمن تولی عن ذکرنا ولم یرد الاالحیاة الدنیا ذلك مبلغهم من العلم . ای، پس، روی بگردان از کسی که از ذکر ما روی بگردانید، و جزحیات دنیا نخواست . این‌است جای رسیدن ایشان ازعلم. آن همه را برغفلت و

عدم علم حواله فرمود.

وبرای آن مردی عیسی‌را گفت که: مرادرسیاحت باخودبر! گفت: مال خرج کن وبه من بپوند . گفت: نتوانم عیسی گفت : عجب باشد که توانگردربهشت رود! یا گفت به سختی دربهشت رود .

ویکی ازیشان گفت. هیچ روزی آفتاب برنیاید که نه چهارفریشته ندا کنددر آفاق‌به چهار آواز: دودرمشرق‌ودودرمغرب. یکی‌ازمشرق گوید: ای جویندهٔ نیکی بشتاب! وای جویندهٔ بدی بازایست ! و دیگری گوید : ای بارخدای منفق راخلف ده، ومال ممسك راتلف گردان! ویکی ازمغرب گوید: بزایید برای مردن وبنا کنید برای ویرانی! ودیگر گوید: بخورید، وبرخورداری گیرید برای درازی حساب!

بیان علامات زهد

بدان که: جماعتی پندارند که «تارك مال» زاهد است و نه چنان است، چه ترك مال واظهارخشونت سهل است بر کسی که دوست دارد که او را به «زهد» بستایند ، چه بسیار راهبان هستند که قوت به چیزی اندك باز آورده‌انـد ـو صومعـه‌ای بی در را لازم گرفـتـه ـو مسرت ایشان آن است که : مردمان حال ایشان می دانند و در ایشان می‌نگرند و ایشان را می‌ستایند .

پس آن را برزهد دلالتی قاطع نباشد، بلکه چاره نیست از زهـد درمال‌وجاه،هردو،تا زهد تمام شود، بلکه درهمه نصیبهایِ نفس از دنیا، بل جماعتی دعوی زهد کنندتا آنچه باصوف های‌فاخر وجامه‌های رفیع‌باشند،

چنانکه خواص[1] گفت درصفت مدعیان که: قومی دعوی زهد کنند ولباس فاخر پوشند، واین‌تمویه باشد برمردمان تامثل‌لباس ایشان برایشان فرستند، ودرایشان بدان چشم ننگرند که در درویشان ، و حقیر ندارند ایشان را، و همچنان ندهند که درویشان رادهند، وآن برای‌حجت خود گویند به اِتّباع علم وبدانکه ایشان برسنت اند وچیزها برایشان درآید ، وایشان از آن بیرون شوند وبه علت دیگران ستانند . این آنگاه باشد که ایشان را به حقایق مطالبت کنی و به مضایق مضطر گردانی . پس این جماعت همه خورندگان دنیااند به دین، درتصفیهٔ اسراروتهذیب اخلاق عنایتی‌ندارند. پس صفات ایشان برایشان[۳۱۰] ظاهرشد وایشان راغلبه کرد. پس دعوی کردند که آن حال ایشان است که به دنیامایل اند وهوی را متبع. و این سخن «خواص»است رحمه‌الله.

پس‌اکنون‌شناختن زهد مشکل‌است،بلکه حال‌زاهدبرزاهد مشکل است، وبایدکه درباطن او برسه‌علامت اعتمادکرده شود.

اول: آنکه به‌موجود شاد نشود و برمفقود غمناك نگردد، چنانکه حق تعالی گفت : لکیلا تأسوا علی مافاتکم ولاتفرحوا بما آتیکم . بلکه بایدکه به ضد آن باشد. ای، به وجودمال غمناك شود و به فقد آن شاد گردد .

ودوم: آنکه نکوهنده وستاینده نزدیك اویکسان باشد. پس‌اول: علامت زهد است درمال، دوم:علامت زهداست درجاه .

سوم: آنکه انس‌باحق‌تعالی باشد وغالب بردل‌اوحلاوت طاعت.

۱ـ بل‌قد یدعی جماعته الزهد مع لبس الاصواف الفاخرة والثیاب الرفیعة کماقال ابواسحاق اراهیم الخواص . (اتحاف، ج۹ ، ۳۷۲)

چه دل ازحلاوت دوستی خالی نشود ـ امادوستی دنیا وامادوستی خدای ـ و آن هردو دردل چون آب وهوا باشند درقدح . چه آب چون درآیدهوا بیرون شود ، وهردو فراهم نیایند. وهر که باخدای انس گرفت بدومشغول شود، وبه غیراو مشغول نگردد.

وبرای آن یکی را از ایشان گفتند که : زهد ، ایشان را کجا رسانید ؟ گفت : به انس خدای ـ عزوجل . واما انس هم بادنیا و هم با خدای جمع نشود . واهل‌معرفت گفتند که : تعلق ایمان چون به ظاهر دل باشد، دنیا و آخرت‌هم، هردو را دوست دارد ، وبرای هردو کار کند . و چون ایمان در سویدای دل جا گیرد و مباشر آن شود ، دنیا را دشمن دارد و درآن ننگرد ، و برای آن کار نکند . و برای آن در دعای آدم ـ علیه السلام ـ آمده است : اللهم انی أسألك ایمانا یباشر قلبی و یقینا صادقا .

وابو سلیمان دارانی گفت : هر که به نفس خودمشغول گردد، او به مردمان نپردازد، واین مقام عاملان است . و هر که به پروردگار خود مشغول گردد او به نفس خود نپردازد، واین مقام عارفان است . و زاهد را چاره نیست ازآنکه دریکی از این دومقام باشد . ومقام اول آنکه به نفس خود مشغول شود، ودرآن حال مدح وذم، ووجود وعدم نزدیك اویکسان باشد. پس بدانچه اندکی ازمال نگاه دارد برفقد زهد او اصلا دلیل گرفته نشود .

احمدبن ابی‌الحواری گفت، ابوسلیمان را گفتم که : داود طایی زاهد بود ؟ گفت : آری. گفتم : چنان شنیدم که بیست دینار از پدرش میراث رسیده بود وآن رادربیست سال نفقه کرد. پس چگونه زاهد باشد با آنچه دینارها نگاه دارد ؟ گفت : خواستی که او به حقیقت زهد

برسد؟ و به حقیقت غایت خـواست ، چه زهد را غایت نیست بـه سبب بسیاری صفات نفس . و زهـد تمام نشود مگر بدانچه در همه زهد برزد. و هـر که از دنیا چیزی بگذارد با آنچه بر آن قادر باشد ، بـدانچه بردل و دیـن خود بترسد ، او را در زهد مـدخلی بـود به انـدازهٔ آنـچه گذاشت . و آخـرش آن است که هرچـه جز خـدای است بگذارد تا به حدی که سنگی زیر سر نگیرد ، چنانکه عیسی - صلوات الله علیه - کرد.

پس خواهیم از حق تعالی که از مبادی آن ما را نصیبی روزی کند، اگر چه اندك باشد . چه امثال ما را دلیری آن نباشد که غایت آن طمع دارند ، اگرچه دربریدن امید ازحق تعالی دستوری نیست . وچون عجایب نعمتهای حق تعالی برخود بنگریم ، دانیم که برخدای تعالی هیچ کاری بزرگ نیاید . پس دور نبود که درخواست بزرگ باشد بهاعتماد بر«جود» او که ازهمهٔ کمالها گذشته است. پس اکنون علامت زهدیکسان شدن است درتوانگری [۳۱۱] و درویشی ، و عزت و خواری ، وستایش و نکوهش برای غلبـهٔ انس با حق تـعالی. و از این علامتها هـر آینه علامتهای دیگر شاخ زند، چنانکه دنیا را بگذارد و باك ندارد که[دیگری] آن راگیرد .

و گفتهاند: علامت او آن است که دنیارا چنانکه هست بگذارد ، نگوید که: رباطی بنا کنم یامسجدی آبادان کنم.

ویحیی‌بن معاذ گفت: علامت زهد بخشیدن موجوداست.

وابن خفیف گفت: علامت آن راحت یافتن‌است از گذاشتن‌ملك.

ونیز گفت:زهدبازبودن نفس‌است‌ازدنیا،بی‌تکلف.

ابوسلیمان گفت: صوف‌علَمی است از أعلام زهد، پس‌نباید که

«صوف سه درم» بپوشد ودردل رغبت «پنج درم» بود.

واحمدبن حنبل وسفیان گفتند: علامت زهد کوتاهی امیداست.
وسری سقطی گفت: عیش زاهد خوش نباشد، چون ازنفس خود مشغول شود. و عیش عارف خوش نباشد چون به نفس خود مشغول بود. و نصرآبادی[1] گفت: زاهد غریبی است در دنیا و عارف غریبی است در آخرت.

یحیی بن‌معاذ گفت: علامت زاهد سه است: عمل بی‌مزد و ریا، وقول‌بی‌طمع، وعزبی‌ریاست. ونیزگفت: زاهد «سرکه‌وسپندان»(=خردل) در بینیت چکاند، وعارف بوی مشك وعنبر به دماغت رساند.

ومردی ازاوپرسید که: دردکان توکل کی درروم؟ و ردای زهد کی درپوشم؟ وبا زاهدان کی نشینم؟ گفت: چون ازریاضت نفس‌خود در سر به جایی رسی که اگرخدای «روزی» ازتو، سه روز، منقطع گرداند در نفس خود ضعیف نشوی. واما مادام که بدین درجه نرسیده‌ای نشستن تو بربساط زاهدان جهل باشد. پس ایمن نباشم که رسوا شوی. و گفت: دنیا چون عروسی است، و طالب دنیا مشاطگی آن کند و زاهد، رویش سیاه گرداند، وموبش بکند، وجامه‌اش بدرد. و عارف به خدای ـ عزوجل ـ مشغول باشد، بدو[2] التفات ننماید. وسری گفت: هرچیزی را از زهد ممارست کردم، وبدان برسیدم آنچه خواستم، مگرزهد در مردمان. چه من بدان نرسیده‌ام وطاقت آن ندارم.

وفضیل گفت: باری تعالی همه بدیها را درخانه ای کرد ودوستی دنیا کلید آن گردانید. وهمه نیکی ها را در خانه‌ای کرد و زهد را در دنیا

۱ـ ابوالقاسم ابراهیم بن محمد شیخ خراسان،کان اماماً محدثاً صوفیاً مات بمکة سنة ۳۶۷ هجریة. (اتحاف، ج ۹، ص ۳۷۵) ۲ـ به دنیا.

کلید آن گردانید . پس این آن است که خواستیم از حقیقت زهد و احکام آن یاد کنیم . وچون زهد تمام نشود مگربه «توکل» پس باید که دربیان آن شروع نماییم . ان شاء الله تعالی. والله أعلم بالصواب . تم«کتاب الفقروالزهـــــد». [۳۱۲] .

اخلاق اقتصادی (در مصرف)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حمد و آفرین جهان‌آفرین را که در تدبیر کاینات احسان واتقان ظاهر گردانید، وآسمان وزمین را برمقتضی حق وحکمت بیافرید، وازابر تند، باران خوش گوارفرستاد، وانواع حیوان ونبات رابه‌آن نشوونماداد، و ارزاق و اقوات را تقدیر فرمود ، و قوای حیوانات به ابدال ازانحلال صیانت نمود، وطعام‌طیب‌وغذای حلال‌را پیدا آورد،وبرطاعات وصالحات اعمال بدان إعانت‌کرد.

ودرود برسیدانبیامحمدمصطفی که‌آیات وی ظاهراست ومعجزات وی باهر، و براهل بیت و یاران او ، درودی که برتعاقب لیالی تـوالی آن بیفزاید، وبرترادف ایام تضاعف‌آن ظاهرشود.

بدانکه:مقصودارباب الباب لقاءرب‌الارباب است در دارثواب، و رسیدن‌بدان‌مقصودشریف ومطلوب منیف‌میسرنشودمگربه‌احرازعلم‌وعمل، ومواظبت علم ومداومت عمل تمشیت‌نپذیرد مگر به‌صحت تن، وصحت و سلامت صافی نماند مگربه قوت طعام وتناول‌آن به‌اندازهٔ حاجت برتکرر ایام. وازاین‌روی‌بعضی ازسلف صالح گفته‌اند که: تناول طمام ازدین‌است. ورب‌العالمین که أصدق‌القایلین است بدین معنی تنبیه فرموده استو گفته:

كلوا من الطيبات واعملوا صالحا[1].

وهر که برتناول طعام برای آن اقدام نماید که قواعد علم وعمل را إحکام کند وبرتقوی افزاید، باید که نفس خود را مهمل نگذارد تا همچون ستوردرمرغزار، روی به أکل شهوات ونیل لذات نیارد، زیرا که هرچه وسیلت دین را شاید باید که انواردین درآن پیداآید. و انواردین سنتها و ادبهای آنست که بنده بررعایت آن مأمور وازاهمال آن مزجوراست تانفس اودرزمام دیانت وهوای او درلگام صیانت ماند. وشهوت طعام را درحال اقدام واحجام به ترازوی شریعت و أحکام برسخته دارد تا اگرچه نفس را درآن حظ أکمل ونصیب أوفراست، اسباب صلت مثوبت و دفع عقوبت برآن ساخته گردد که[۱]پیغامبر- صلی‌الله علیه وسلم - می‌فرماید: **ان الرجل ليؤجر في اللقمة يرفعها الى فيه والى في امرأته.** ای، هرآینه مرد را مزد داده شود تا بحدی که لقمه‌ای که دردهن خود یا به دهن عیال خود رساند هم مزدداده شود.

واین آنگاه تواند بود که رسانیدن لقمه برای دین وبرتقوی دین باشد، وادب‌ها ووظیفت‌ها درآن رعایت باید کرد. وما دراین مقام وظایف دین درتناول طعام بیان خواهیم کرد، وفرایض وسنن وآداب ومروات و هیئات آن‌را درچهارباب وفصلی درآخرآن بخواهیم آورد. انشاءالله تعالی.

باب اول : درآنچه درخوردن ازرعایت آن چاره نیست؛ و اگرچه تنها خورد.

باب دوم : درادب‌هایی که به‌سبب جمعیت درخوردنی زیادت شود.

باب سوم : درآنچه مخصوص بـه آوردن طعام در پیش دوستان و زایران است.

باب چهارم : درآنچـه مخصوص است بـه دعوت و میزبـانی و

۱- قرآن ۵۱/۲۳

اسباب آن.

باب اول

درآنچه منفرد را از رعایت آن چاره نیست درخوردن [۲].

وآن سه قسم است:

قسم اول: درادب‌ها که آن را برطعام تقدیم باید کرد.

قسم دوم: [درادب‌ها که] درحال تناول به‌رعایت باید رسانید.

قسم سوم: درآنچه پس ازفارغ شدن ازتناول، اقامت باید نمود.

قسم اول: که برتناول متقدم است، وآن هفت است:

اول: آنکه طعام پس ازآنچه در نفس خود حلال باشد،از روی کسب طیب بود وموافق سنت وورع، وبه‌سببی مکروه درشرع و مقتضی هوا[1] ومداهنت دردین کسب نشده باشد، چنانکه معنی «طیب مطلق» در «کتاب حلال وحرام» بخواهد آمد، و باری تعالی خوردن «طیب» فرموده است وآن حلال است، وبرای تفخیم بزه حرام وتعظیم برکت حلال نهی کرده است خوردنِ باطل،وپیش ازقتل آورده، و گفته است:**لاتأکلوا اموالکم بینکم بالباطل.**

مترجم می گوید که: اقدام برمال یکدیگر، به‌طریق غصب ودزدی وخیانت، مؤدی شود به‌تقاتل. وبه‌قتال کافران که فرض است نپردازند، وآن ازشومی خوردن مال باشد به طریق باطل. پس نهی آن بغایت مهم بود، و تقدیم آن ضروری باشد. واصل، درطعام پاکی است وآن فرض است.

دوم: دست شستن. پیغامبر- صلی‌الله‌علیه وسلم- گفت: **الوضوءقبل**

۱- هوا=هوی.

الطعام ینفی الفقر وبعده ینفی اللمم.[1] ای، دست شستن پیش از طعام درویشی را ببرد و پس از طعام دیوانگی را. ودر روایتی پیش از طعام و پس از طعام درویشی را ببرد. ونیز چون دست به کارها مشغول شود از آلایشی خالی نماند. پس شستن آن به طهارت و نزاهت نزدیکتر بود. ونیز خوردن برای استعانت بر اعمال دین وعبادت بود، وآن سزاوار باشد بر آنچه نوع طهارت بروی تقدیم کند.

سوم: آنکه طعام در سفره بود برزمین نهاده، که آن به فعل پیغامبر- صلی الله علیه وسلم- نزدیکتر است از آنچه برخوان باشد؛ که پیغامبر- صلی الله علیه وسلم- چون طعام آوردی آن را برزمین نهادی، وآن به تواضع نزدیکتر است. واگر برزمین ننهد باری برسفره [نهد] که اوسفر را یاد دهد. و از سفره سفر آخرت یاد آید، وحاجتمندی به توشهٔ تقوی.

وانس گفت که: پیغامبر- صلی الله علیه وسلم - برخوان نخورده است. پرسیدند که: شما برچه چیز می خوردید؟ گفت که: برسفره‌ها. وآمده است که: چهار چیز پس از پیغامبر- صلی الله علیه وسلم - احداث کرده‌اند: «خوان، وتنك بیز، واُشنان[2]، وسیری».

وبدانکه اگرچه گفتیم که برسفره خوردن اولی است، نمی گوییم که برخوان خوردن منهی است- نهی کراهیت یا تحریم- که نهی در آن نیامده، وآنچه گفته‌اند که: محدث است، آن اقتضا نکند که منهی است، بل منهی بدعتی بود که ضد سنتی ثابت باشد، وکار شرعی را با بقای علت آن برگیرد[3]، بل ابداع در بعضی حالها چون اسباب بگردد، روا که واجب شود. و در خوان چیزی نیست مگر برداشتن طعام از زمین، برای آسانی تناول. وامثال این مکروه نباشد. واین چهار چیز را که «محدث» گفته است

۱- لم فلان: اصابه لمم، ای طرف جنون. ۲- اشنان: چوبك

۳- متن عربی: وترفع أمراً من الشرع مع بقاء علته. (اتحاف، ج۵، ص۲۱۴)

متساوی نیست، بل اشنان خوب است بدانچه در آن نظافت است، وشستن برای نظافت مستحب است، واشنان را مبالغتی است درتنظیف. وصحابه- رضی‌الله‌عنهم - برای آن اشنان کار نبستندی که‌معتاد ایشان نبود یا میسر نمی‌شد یا مشغول بودند به‌کارهای مهم‌تر ازمبالغت نظافت. ونیز ایشان هم دست نشستندی[۳]ودر کف پای مالیدندی. واین دلیل نکند که‌شستن مستحب نیست.

واما تُنُك بیز: مقصود از او پاك کردن طعام است، و آن مباح باشد مادام که به‌حدی مفرط نرسد.

واما خوان: برای آسانی تناول است، و آن نیزمباح است تا آنگاه که به کبر نه‌انجامد.

واما سیری: سخت‌ترین این چهاراست، چه آن سبب برانگیختن شهوات و جنبانیدن رنجها است درتن. وبا تأمل فرق میان این بدعتهای چهار گانه پیدا شود.

چهارم: آنکه دراول نشستن برسفره نیکو نشیند، وتاآخرهم بر آن حالت باشد. پیغامبر- صلی‌الله علیه وسلم - همچنان کردی و برای طعام گاهی به‌دوزانو در آمدی و بر پشت‌قدم نشستی،و گاهی بر پای راست باستادی وبر پای چپ نشستی و گفتی: **لاآکل متکئاًاناعبدآکل کما یأکل العبد واجلس کما یجلس العبد.** ای، من به‌تکیه نخورم. من بنده‌ام، چنان خورم که بنده‌خورد، وچنان نشینم که بنده نشیند. و آب خوردن نیز باتکیه مکروه است برای معده. و تناول طعام، بارغلنیده وتکیه کرده [را] مکروه است، مگر چیزی ازدانه‌ها که برسبیل نقل تناول کرده شود.

وازامیرالمؤمنین علی - کرم‌الله وجهه، ورضی‌الله عنه-آمده است که: برزمین‌افتاده وشکم برزمین نهاده و کعکی را بر«سپری» تناول کرده است. وعرب، آن را براین جمله بکردندی.

پنجم: آنکه نیت کند بدین طعام که برطاعت خدای - عزوجل - قوت گیرد تا به‌خوردن مطیع باشد، وبرای تلذذ وتنعم نخورد.

ابراهیم بن شیبان گفت: سی‌سال شد که من به‌شهوت خود چیزی نخوردم. ومع‌ذلك عزیمت اندك خوردن کند که اگر برای قوت عبادت خورد، نیت او صادق نباشد، مگربه‌کم ازسیری خوردن که چیزی که مانع عبادت است قوتی ندهد. وشکستن شرَه وایثارقناعت برتوسیع آن، ضرورت این نیت است.

پیغامبر- صلی‌الله علیه وسلم -فرمود: ما ملأآدمی وعاء اشرا من بطن. حسب ابن‌آدم لقیمات یقمن‌صلبه، فان لم‌یفعل فثلث للطعام وثلث للشراب‌وثلث‌للنفس. ای، آدمی هیچ آوندی بدتر ازشکم پرنکرده است. بسنده است فرزند آدم را لقمگکی چند که پشت وی را قایم دارد، واگربدین اکتفا نکند باید که‌بدان اقتصار نماید که: ثلث برای طعام بود ویك ثلث برای شراب ویك ثلث برای نَفَس.

وازضرورت این نیت آن باشد که دست به‌طعام نکند مگر درحال گرسنگی، پس گرسنگی یکی ازآن باشد که آن را برطعام تقدیم باید کرد. پس باید که پیش ازسیری دست ازطعام بکشد، هرکه چنین کند ازطبیب مستغنی باشد. وفایدهٔ اندك خوردن و کیفیت تدریج درتقلیل آن، در«کتاب کسرشره طعام» در [ربع] مهلکات بخواهدآمد.

ششم: آنکه بدانچه موجود باشد وحاضر بود راضی شود، و در تنعم وزیادت وانتظار نان خورش نکوشد، بل ازکرامت نان آنست که برای نان خورش تأخیرداشته نشود. ودراکرام نان فرمان وارد است. وهر چه‌رمق راقایم‌دارد وبرعبادت قوت دهد، پس آن خیری بسیارباشد، آن را استحقار نباید کرد، بل نان را برای نماز تأخیرنکند-اگرچه وقت آمده بود-

چون در وقت وسعتی بود. پیغامبر- صلی‌الله علیه وسلم - گفت: **اذا حضر العشا والعشاء فابدؤوا بالعشا.** ای، چون طعام ونمازخفتن حاضر شود، آغاز طعام کنید. وبسی بودی که ابن عمر قراءت امام بشنیدی و طعام شبانگاه را نگذاشتی. واگر نفس راآرزوی طعام نبود ودرتأخیر آن ضرری نباشد، تقدیم نمازاولی. اما چون طعام حاضر کردند وقامت گفتند، وتأخیر طعام سبب سرد شدن و تشویش کار او بود. وتقدیم طعام اولی، چون دروقت وسعتی باشد- ونفس را آرزوی طعام بود یا نبود- برای آنکه خبرعام است وبرای آنکه دل ازالتفاتی خالی نباشد به‌طعام حاضر، اگرچه گرسنگی غالب نبود.

هفتم: آنکه درآن کوشد که خورندگان بسیار باشند، اگرچه از اهل وفرزندان اوبوند. پیغامبر- صلی‌الله علیه وسلم - گفت: **اجتمعوا علی طعامکم یبارك لکم فیه.** ای، برطعام فراهم آیید [۴] که شما را درآن برکت باشد. ابن عباس گفت که، انس گفت: **کان - علیه‌السلام - لایأکل وحده.** ای، پیغامبر، طعام تنها نخوردی.

قسم دوم: درادبها که درحال‌تناول طعام است وآن ادبها آن است که دراول «**بسم‌الله**» بگوید ودرآخر «**الحمدلله**» واگرهربار که لقمه بردارد «**بسم‌الله**» بگوید بهتر، تاشره طعام مانع ذکرنشود. وبا لقمهٔ اول «**بسم‌الله**» گوید وبا دوم «**بسم‌الله الرحمن**» بگوید وباسوم «**بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم**» وبلند گوید تادیگران را یادآید. وبه‌دست راست خورد. وآغازازنمك کند وختم هم به‌نمك کند. ولقمه، خُرد سازد وآن را هم نیك بخاید، وتا فرونبرد دست به‌دیگری نکند که‌آن شتابزدگی است. وهیچ خوردنی ننکوهد.

پیغامبر- صلی‌الله‌علیه وسلم- **لایعیب مـأکولا، اذا اعجبه‌اکله‌والاترکه.** ای، خوردنی را عیب نکردی، اگرخوش آمدی بخوردی والا بگذاشتی. وازنزدیك خورد، مگرمیوه را که رواست که دست به هرطرف بگرداند.

پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت: کل مایلیك. ای، بخور آنچه نزدیك تست. وچون میوه بودی دست به هرطرف بگردانیدی. واو را ازاین حال پرسیدند؟ جواب فرمود که آن یك نوع نیست، ای بهتروبتر باشد.

واز بلندی کاسهٔ طعام ومیانه آن تناول نکند. واز اطراف گرده[1] خورد، مگر آنکه نان اندك باشد، آنگاه آن را بشکند. و بـه کارد نبُرد که پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ از آن نهی کرده است و گفته: انهسوه نهسا.[2] ای، به اطراف دندان بگزید.

مترجم می گوید: فایدهٔ این سخن آن است که هرچه به دندان گزد هضم آن نیکوتر بود، که[3] در کتب طب مقرر شده است که مراتب هضم چهار است: اول دردهن. دوم درمعده. سوم درجگـر. چهارم در رگها، که[4] در دهن حرارتی غزیر است که چون به خوردنی پیوندد آغـاز هضم بـاشد. و برای این معنی است که گندم خاییده «آماس» را به از آن نضج دهد که گندم کوفته و تر کرده. و روا که نهی برای کراهیت عادت عجم آمده است، که معتاد ایشان آن بود که: از راه ترفّـع وتکبر انگشت به خوردنی نیالودندی و به کارد و کفچه وسیخ وامثال این، خوردنیها به دهان رسانیدنـدی، و معنی اول که تقریر افتاد محقق تراست. ودربعضی احادیث دربریدن گوشت به کارد رخصت آمده است، ولیکن مستحب گزیدن است، به سبب آن معنی که گفته شده است.

وکاسه و غیر آن بـر نان ننهد، مگرچیزی که آن را بر نان خورند.

۱ـ گرده = گردهٔ نان

۲ـ انهشو نهشاً: بالسین والشین معاً، نقله ابن فارس.
(اتحاف، ج ۵، ص ۲۱۹)

۳ و ۴ـ که = زیرا.

پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت: اکرموا الخبز فان الله انزله من برکات السماء. ای، نان را گرامی دارید که حق تعالی آن را از برکات آسمان فرو فرستاده است. ودست به‌نان نمالد. وپیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ گفت: اذاوقعت لقمة احدکم فلیأخذها ولیمط ماکان بها من اذی ولایدعها للشیطان. ای، چون لقمهٔ یکی از شما بیفتد باید که آن را بگیرد، وآنچه مستکره است از آن دور کند وآن را برای شیطان نگذارد. ودست به‌دستمال پاك نکند تا آنگاه که انگشتان بلیسد، که نداند که برکت در کدام جزو طعام است. و درطعام گرم ندمد، که از آن نهی آمده است، بل صبر کند تا خوردن آسان شود.

مترجم می گوید که: دردمیدن دوضرراست، بدان از آن نهی آمده است. یکی، آنکه شره‌است، برای آنکه چندان صبر نمی‌تواند کرد که گرمی کمترشود. دوم، آنکه بیم آن است که‌ازدهن چیزی جدا شود به‌طعام رسد.

واگرخرما باشد طاق تناول کند: هفت یا پانزده یا بیست ویك یا طاقی دیگر که اتفاق افتد. وخرما وخسته دریك طبق جمع نکند، ودر کف خود فراهم نیارد، بل‌ازدهن برپشت کف نهد پس بیندازد. وهرچه را خسته وثفل باشد همین حکم دارد. و چیزی که از طعام خسیس داند درکاسه نکند، بل [۵] آن را برثفل گذارد تا بردیگری پوشیده نماند. ودرمیان طعام آب بسیارنباید خورد، مگرآن راکه لقمه درگلو بگیرد یا تشنگی صادق باشد، که درحالت تشنگی گفته‌انددرطب که: مستحب است‌ومعده‌رادباغت دهد.

مترجم می گوید که: درعلم طب مقرراست: «میان طعام آب بسیار خوردن گرمی معده را کم کندوطعام هضم‌نشود وطافی بماند[۱]» واگرتشنگی

۱ـ طافی: آنچه برسرآب بماند از سبکی، ضد «راسب» که درآب ته‌نشین می‌شود. (غیاث)

غالب بود آب سرد اندکی خورد تا معده را بر هضم اعانت کند.

واما ادب آب خوردن: آن است که کوزه بـه دست راست بگیرد و بسم‌الله بگوید، و آب را به‌مکیدن خورد نه‌به‌نهیب که پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ گفته است: **مصوا الماء مصاً ولاتعبوه عباً فان الکباد من‌العب** . ای، آب را به مکیدن خورید و به‌نهیب مخورید که درد جگر از آب به‌نهیب خوردن زاید.

مترجم می گوید که: فایدهٔ مکیدن آن است که پیش از آنکـه آب بسیار به‌معده رسد، اجزای دهن نصیب خود بگیرد، و اگر به نهیب خورد آب بسیار به‌معده رسیده باشد، وهنوز اجزاء دهن تشنه‌مانده، وبدان سبب زیاده ازاندازه خورده باشد.

وایستاده وخفته نخورد. وبن کوزه را نگاه کند تابروی نچکد. و پیش ازخوردن در کوزه نگرد. ودر کوزه دم نکند، بل کوزه را از دهن با حمد گفتن دور کند. وبه‌بسم‌الله گفتن به‌دهن‌باز آرد. وپیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ بگفتی: **الحمدلله‌الذی‌جعله‌عذباً‌فراتاً‌برحمته‌ولم یجعله ملحاً اجاجاً بذنوبنا.** ای، سپاس مرخدای را که آب را خوش گوار کرد به‌رحمت خود وشور و تلخ نگردانید به گناهان ما. وپیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ یکبار ایستاده آب خورده است، وشاید که آن به‌عذری بوده باشد.

وکوزه وهرچه‌رابرقومی بگردانند،ازدست راست‌باید گردانیدن. پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ شیر تناول فرمود وبردست چپ اوابوبکـر بود وبرراست اواعرابی، وعمردورتر بود. گفت: یارسول‌الله،ابوبکر راده! پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ اعرابی را داد و گفت: **الأیمن فالأیمن.**

وبه‌سه نفس بنوشد، باید که درآخر هرنفسی حمد گوید،ودراول آن تسمیه. ودرآخرنفس اول بگوید: **الحمدلله** . ودر دوم «**رب‌العالمین**» زیادت

کند، ودرسوم «الرحمن الرحیم». واین نزدیك بیست ادب است درحال اکل وشرب که آثارواخبار بر آن دلالت می کند.

قسم سوم : آنچه پس ازطعام مستحب است. وآن ادبها آن است که: پیش ازسیری دست ازطعام بدارد وانگشتان بلیسد. پس به‌مندیل بمالد. پس بشوید. ونان ریزه وطعام بچیند.

پیغامبر ــ صلی الله علیه وسلم ــ گفت: من اکل مایسقط من المایدة عاش فی‌سعة وعوفی فی ولده. ای، هر که چیزی که ازمایده بیفتد بخورد، زندگانی وی درفراخی بود وفرزندان وی درعافیت. وآنچه ازدندان به‌خلال بیرون آید فرونبرد، مگر آنچه ازاصول دندان به‌زبان فراهم آید. واما آنچه به‌خلال بیرون آورد بیندازد. وپس ازخلال مضمضه کند ــ که‌دراواثری است ــ وکاسه را بلیسد. وآمده است که : هر که‌کاسه بلیسد وآن بخورد، ثواب بنده آزاد کردن یابد. وچیدن «نان ریزه» مهرحورعین است. وشکرخدای ــ عزوجل ــ به‌دل گوید، وبر آنچه وی را طعام داده. وطعام را نعمتی داند ازحق تعالی که گفت : کلوا من‌الطیبات واشکروالله.

وهر گاه که حلالی خورد بگوید: الحمدلله‌الذی بنعمته تتم‌الصالحات وتنزل البرکات . اللهم اطعمنا طیباً فاستعملنا صالحاً. واگر شبهت خورد گوید: الحمدلله علی‌کل حال. اللهم لاتجعله قوة‌لنا علی معصیتك. وپس ازطعام «قل‌هوالله احد ولایلاف‌قریش» بخواند. وازمایده برنخیزد تااول آن را برندارند. واگر طعام دیگری خورد وی را دعا کند وبگوید: اللهم بارك‌له فیما رزقته ویسرله [۶] ان یفعل خیراً وقنعه بما اعطیته واجعلنا و ایاه من‌الشاکرین. واگربر قومی افطار کند بگوید: افطرعندکم‌الصایمون وآکل‌طعامکم‌الأبرار وصلت‌علیکم‌الملائکة. وبسیار آمرزش خواهد. وغمناك باشد برتناول شبهه تا به‌آب چشم واندوه خود گرمی آتش که متعرض آن شده است فرومیراند، که پیغامبر ــ صلی‌الله

علیه وسلم ـ گفته است: **کل لحم نبت من‌الحرام فالنار اولی به.** و کسی که بسا گریه خورد، نه‌چنان کسی باشد که خندد وخورد. وچوشیرخورد بگوید: **اللهم بارك لنافیما رزقتناوزدنامنه.** ودرغیرشیر بگوید: **اللهم بارك لنا فیمارزقتنا خیراً منه.** و به‌سبب عموم منفعت شیر، پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ دعای اومخصوص گردانیده است.

مترجم می‌گوید که: یکی ازمنافع وی آنست که هم طعام است وهم شراب.

وپس ازطعام این دعا مستحب است: **الحمدلله الذی اطعمنا و سقانا وکفانا وآوانا وسیدنا ومولانا یاکافیاً من‌کل‌شیء ولایکفی منه شیء اطعمت من‌جوع وآمنت من خوف فلك الحمد حمداً کثیراً دایماً طیباً نافعاً بارکاً فیه‌کما انت اهله و مستحقه اطعمنا فاستعملنا صالحاً. اللهم‌اجعله لناعونا علی طاعتك‌ونعوذ بك ان‌نستعین به‌علی معاصیك.**

واما شستن دست: کیفیت او آنست که، اشنان بر کف چپ کند وسه انگشت دست راست را اول بشوید، وانگشتان براشنان خشك زند و لبها را بدان بمالد، پس دهان را به‌انگشت نیکوبشوید. پس‌ظاهروباطن دندان وکام وزبان بمالد، پس‌انگشتان به‌آب بشوید،پس باقی اشنان‌خشك‌برظهر وبطن انگشتان‌بمالد. وبدین مستغنی شود ازبارد یگراشنان به‌دهان رسانیدن وشستن.

باب دوم

درآنچه‌به‌سبب اجتماع ومشارکت درخوردنی بیفزاید، وآن هفت است:

اول: آنکه اگر کسی با اوباشد که مستحق تقدیم بود ـ اِما به کبر

سن واما به‌زیادتی فضل ـ به‌طعام ابتدا نکند مگر آنکه «متبوع ومقتدا» باشد آنگاه چون فراهم آمدند و مستعد خوردن شدند، بـاید کـه انتظار ایشان دراز نگرداند.

دوم: آنکه برطعام ساکت نباشد که ازسیرت عجم است. وبدانچه متعارف است سخن گویند واحوال صالحان درطعام وغیر آن حکایت کنند.

سوم: آنکه با هم‌کاسه رفق کند و قصدآن نکند که زیادت از وی بخورد، که آن بی‌رضای وی حرام باشد، اگرطعام مشترك باشد، بل قصد ایثار کند. ودریك دفعه دوخرما نخورد، مگر آنکه دیگران نیز چنان کنند یا از ایشان دستوری خواهد. اگررفیق اندك خورد با وی مباسطت کند،ودر خوردن ترغیب نماید و گوید که : بخور! وزیاده از سه بار نگوید ـ که آن الحاح است وافراط بود ـ که پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ را چون سه‌بار خطاب کردندی پس از آن مراجعت نبودی،واوسخن را سه‌بارمکرر کردی[1]. پس برسه بار زیادت ادب نباشد.

واما سو گند دادن برای طعام ممنوع است. حسن علی ـ رضی‌الله عنهما ـ گفت: الطعام أهون من أن یحلف علیه.ای،کار طعام آسانتر از آن است که برای آن سوگند یادکرده شود.

چهارم: آنکه یاررا محتاج نکند بدانچه‌درخوردن تحریض نماید. یکی ازاهل ادب گفت: بهترخورندگان آنست که یار را محتاج نگـرداند بدانچه وی‌را درخـوردن تفقد نماید [باید که] مؤنت گفتن از وی بردارد. ونباید که چیزی ازمشتهی خود برای نظرغیری بگذارد که خویشتن آرایی بود، بلی باید که برمعتاد رود، و آن عـادتی که درتنهایی داشته کـم نکند،

۱ـ متن عربی : کان صلی‌الله علیه وسلم اذا خوطب فی شیء ثلاثاً لم‌یراجع بعد ثلاث، وکان (ص) یکرر الکلام ثلاثاً. (اتحاف، ج ۵،ص ۲۲۸)

لیکن باید که درتنهایی حسن آداب به رعایت رساند تا به‌وقت جمعیت بـه تصنع محتاج [۷] نشود. آری، اگراز برای ایثاربرادران درحال حـاجت ایشان کم خورد خوب باشد. و اگر برنیت مساعدت وانگیختن نشاط قوم زیادت خورد، درآن باکی نیست، بل پسندیده است.

وابن‌المبارك رطب گزیده پیش دوستان نهادی و گفتی که: هر که بیشترخورد او را به‌هر«خسته» درمی بدهم، وخسته بشمردی وهر که خستهٔ او افزون آمدی به عدد آن، درم بدادی. وآن برای دفع شرم و مزید نشاط و گستاخی بود.

و جعفرمحمد گفت که: دوسترین برادران نزد من آنست که بیشتر خورد ولقمه بزرگتر کند،وگران ترایشان آنکه مرا محتاج کند به‌تعهد خود درخوردن. واین اشارتی است بدانکه برمعتاد رود وتصنع را ترك کند. و همو گوید: محبت مرد، برادر خود را بدان روشن شود که درخانهٔ دوست خود نیکو نان خورد.

پنجم: آنکه شستن دست درطشت باکی نیست،واگرتنها بود روا باشد که آب دهن درطشت اندازد، واگردیگری باوی بود نباید. و چـون کسی از روی اکرام طشت پیش وی آرد قبول کند.

انس مالك ـ رضی‌الله عنه ـ وثابت بنانی[۱]، برطعامی فراهم آمدند، انس طشت پیش ثابت داشت وثابت امتناع نمود. انس ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: **اذا اکرمك اخوك فاقبل کرامته ولاتردها فانما یکرم‌الله عزوجل.** ای،چون اکرام کند برادرتو،بپذیر و رد مکن که آن اکرام خدای راست که می کند.

وآمده است که: هارون الرشید معاویهٔ ضریر را دعوت کرد و به

شرح زبیدی: وثابت (ابومحمد) البنانی التابعی.
(اتحاف، ج ۵، ص ۲۲۹)

دست خود آب بر دست وی بریخت. و چون فارغ شد گفت: می‌دانی که بر دست شما آب که ریخت؟ گفت: نه. هارون‌الرشید گفت: من ریختم. گفت: ای امیرالمؤمنین! علم را اکرام و اجلال فرمودی، حق تعالی ترا اکرام و اجلال کناد! چنانکه علم و اهل آن را اجلال کردی.

و باکی نباشد اگر بر شستن دست در طشت در یك جای فراهم آیند که به تواضع نزدیك‌تر و از درازی انتظاری دورتر. و اگر نکنند نباید که آب هر یکی را جدا بریزند، بل آب را در طشت جمع باید کرد که پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ گفت: **اجمعوا وضوءکم جمع‌الله شملکم.** ای، آب دست ـ شور خود فراهم دارید، حق تعالی شما را فراهم دارد. و گفتند: مراد از این حدیث این است که گفتیم[1].

و عمر عبدالعزیز به شهرها بنوشت که: طشت از پیش مردمان بر ـ مدارید، مگر پر، و به عجم تشبه مکنید. و ابن مسعود گفت: **اجتمعوا علی غسل الیدفی طشت واحد ولا تستنوا بسنة الأعاجم.** ای، بر شستن دست در یك طشت فراهم آیید و سنت عجم مگیرید. و ایستادن خدمتگار که آب بر دست ریزد، بعضی کراهیت داشته‌اند. و نشستن او دوست داشته‌اند که آن به تواضع نزدیك‌تر است، و بعضی کراهیت داشته‌اند. و آمده است که: بر دست یکی، خدمتگاری نشسته آب ریخت، او برخاست. گفتند: چرا برخاستی؟ گفت: لابد است که یکی از ما ایستاده باشد. و ایستادن اولی، زیرا که آب ریختن و شستن را آسان‌تر بود و به تواضع آب دهنده نزدیکتر.

و چون آب دهنده را در آن خدمت نیتی باشد، گذاشتن او را بر آن خدمت تکبری نبود که آن کار معتاد است.

۱ـ شرح زبیدی: قیل ان المراد بـه هذا (الذی ذکر هو: ما یجمع من المیاه بعد غسل الایدی فانه یسمی الوضوء).

ودرطشت هفت ادب هست: آب دهن بروی نه انداختن، ومتبوع را مقدم داشتن، و اگر به پیش آوردن آن اکرام کنند قبول کردن، و ازدست راست گردانیدن، وفراهم آمدن جماعتی بدان، و جمع کردن آب درآن، و ایستادن آب دهنده ، وبه رفق ریختن آب تا بر کسی نچکد. و صاحب منزل باید که به‌نفس خود آب بردست مهمان ریزد.

ومالك درحق شافعی ـ رضی‌الله‌عنهما ـ همچنین کرد: اول آنچه[1] بروی آمد و گفت: توبدین منزعج مشو که خدمت مهمان فرض است.

ششم: آنکه دراصحاب ننگرد وخوردن ایشان را مراقبت نکند که ایشان را شرم آید، بل چشم را فروخواباند وبه‌نفس خود مشغول شود، وپیش ازدوستان دست نکشد که ایشان را ازخوردن حشمت آید[2]، بل دست را درکار[۸] دارد، واندك اندك تناول کند تا فارغ شوند. واگرطعام اندك باشد ،درآغازتوقف نماید واندك خورد تاچون ایشان توسع کنند درآخر با ایشان بخورد. بسیار کس ازصحابه براین جمله کرده‌اند. واگر به سببی امتناع نماید، باید که عذری بگوید تا شرم ازایشان مندفع شود.

هفتم: آنکه چیزی که غیراو مستقذر دارد نکند، و دست درکاسه نیفشاند،وسرسوی لقمه نبرد. وچون چیزی ازدهن بیرون آرد، روی ازطعام بگرداند وآن را بردست چپ بگیرد. و لقمهٔ چرب را درسرکه نزند، و سرکه رادرچربی نزند، که بود که غیراورا کراهیت آید. ولقمه‌ای که گزیده باشد درخوردنی وسرکه نزند. وسخنی که قاذورات رایاد دهد نگوید. و بالله التوفیق.

۱ـ آنچه = آنکه.

۲ـ حشمت آید = شرم آید.

باب سوم

درآوردن طعام پیش دوستان وزایران

فضیلت تقدیم طعام: وآن را فضیلت بسیاراست

جعفرمحمد صادق ـ رضی‌الله عنهما ـ گفت : چون با دوستان بر مایده نشینید دیرتر بباشید که آن ساعتی است که برشما ازحساب عمر گرفته نیاید. وحسن گفت: هر نفقه‌ای که‌مرد برنفس خودومادر وپدر ـ وآن کسانی که دون ایشانند ـ کند بر آن حساب باشد، مگر درنفقه‌ای که طعام دوستان بود، که باری تعالی از روی کرم نخواهد که او را ازآن بپرسد. ومع‌هذا درطعام دادن اخبار بسیارآورده شده است.

پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت: **لاتزال الملائکة یصلون علی احدکم مادامت مایدته موضوعه بین یدیه حتی ترفع** . ای، همیشه‌فریشتگان‌برای‌یکی ازشماآمرزش‌خواهد مادام که مایده پیش‌اونهاده باشد تاآنکاه که بردارند.

وآمده است که: بعضی ازعلمای خراسان پیش‌دوستان طعام‌بسیار آوردی ـ که‌ایشان نتوانستندی خورد ـ وگفتی که: به‌ما چنین‌رسیده است از پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ که گفته است: **ان‌الاخوان اذا رفعوا ایدیهم‌عن الطعام لم یحاسب من اکل فضل ذلک** . ای،چون برادران دست ازطعام بردارند بر کسی که فاضل آن بخوردحساب نباشد. ومن دوست‌دارم که پیش‌دوستان طعام‌آرم تا فاضلِ آن بخوریم. ودرخبراست: **لایحاسب‌العبد علی مایأکل مع اخـوانه**. ای، بنده را باآنچه با برادران خورد حساب نباشد. وبرای این معنی، یکی ازسلف با دوستان بسیار خوردی وتنها اندك. و در خبراست: **ثلاث لایحاسب علیها اکله: السحور وما افطرعلیه وما اکل مع‌الاخوان**. ای، برسه طعام حساب نباشد بنده را: سحوروفطور،وآنچه با برادران خودخورد.

وامیرالمؤمنین علی ـ کـرم‌الله وجهه ـ گفت: **لان اجمع اخوانی علی صاع من طعام احب الی من أعتق رقبة.** ای، بر صاعی طعام که برادران را فراهم آرم، دوست‌تردارم کـه رقبه‌ای آزاد کنم. ابن عمر گفت ـ رضی‌الله عنه: پاکیزگی توشه درسفر، ودادن آن اصحاب را، از کـرم است. وصحابه ـ رضی‌الله‌عنهم اجمعین ـ گفتندی: فراهم آمدن برطعام ازمکارم اخلاق است وبرای قرآن فراهم آمدندی و تفرقه نشدندی، مگرپس ازتناول طعامی. و گفته‌اند: فراهم آمدن برادران بر آنچه ایشان را پسندیده بـود ـ با انس و الفت ـ ازدنیا نیست.

ودرخبراست: **یقول‌الله تعالی العبد یوم القیامة: یا ابن‌آدم! جعت فلم تطعمنی، فیقول کیف اطعمك وانت رب‌العالمین؟ فیقول جاع اخوك المسلم فلم‌تطعمه ولواطعمته‌کنت‌اطعمتنی.** ای، حق‌تعالی روزقیامت بنده را گوید: ای پسر آدم! گرسنه شدم مرا طعام ندادی، بنده گوید: ترا چگونه طعام دادمی که تـو پروردگار [۹] جهانی؟ باری‌تعالی‌فرماید: برادرمسلمان تو گرسنه شد، اگر وی را طعام داده بودی مرا داده بودی. و گفت: **اذا جاءکم الزایر فاکرموه.** ای: چون مهمان برشما آید وی را گرامی دارید. و گفت: **ان فی‌الجنة غرفا یری ظهورها من بطونها وبطونها من‌ظهورها، هی لمن لان‌الکلام واطعم‌الطعام و صلی باللیل والناس نیام.** ای، دربهشت غرفه هاست که ظاهر آن ازباطن وبـاطن آن ازظاهر دیده‌شود. آن، آنکس‌رابود که‌سخن‌نرم گویدوطعام‌دهد وبه‌شب نماز کند، درآن حال که مردمان خفته باشند. و گفت: **خیرکم من اطعـم اخاه حتی یشبعه وسقاه حتی یرویه، بعده‌الله تعالی من‌النار سبعة خنادق مابین‌کل خندقین مسیرةخمسمایة عام.** ای، هر که برادر خود را نان وآب دهد تا از هر دوسیر شود، حق‌تعالی‌وی رابه‌هفت‌خندق، از آتش دور گرداند، بهمیان هردوخندق پانصد سال راه باشد.

واما ادبهای آن: بعضی ادب در درون رفتن است، وبعضی ادب در پیش آوردن طعام.

واما در درون رفتن: آن‌سنت نیست که قصد قومی کند، بر آن جمله که وقت طعام ایشان را چشم دارد، پس دروقت خـوردن در رود، کـه آن ناگهان رفتن است،و آن منهی است: قال الله تعالی،لاتدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه. ای، درخانه‌های پیغامبر- صلی‌الله علیه و سلم - درمروید مگر آنکه شما را دستوری دهد برای طعامی- در آن حال که هنگام آن وقت رسید- آن‌را چشم نداشته باشید. ودرخبر است: من مشی الی الطعام لم یدع الیه مشی فاسقا وأکل حراما. ای، هر که نا خوانده سوی طعامی رود، فاسق رفته‌باشد وحرام خورده باشد. ولیکن رونده چون چشم‌نداشته باشد، اتفاق افتد که ایشان را درطعام خوردن یابد، حق او آنست که نخورد تا آنگاه که وی را بفرمایند، وچون گفتند: بخور! بنگرد اگرداند که ازسر دوستی وموافقت گویند «بخورد» واگرداند که ازشرم می گویند، باید که نخورد، بل عذری وعلتی تقریر کند.

اما اگر گرسنه باشد وقصد یکی ازدوستان کند تا وی را طعام دهد ووقت خوردن را انتظارننماید، درآن باکی نیست. پیغامبر- صلی‌الله علیه وسلم - وابوبکر وعمر- رضی‌الله عنهما - به‌خانهٔ «ابوالهیثم تیهان» و«أبو أیوب انصاری[1]»رفته‌اند، برای طعام، درحالی که گرسنه بودند.ودر رفتن در مثل این حال یاری دادن آن مسلمان باشد بردریافتن ثواب «نان دهی» وآن عادت سلف بوده است.

وعون عبدالله مسعود را سیصد و شصت دوست بوده است که در

۱- مرتضی زبیدی: أبوأیوب (خالدبن زید) الانصاری.
(اتحاف، ج ۵، ص ۲۳۳).

سالی برایشان بگشتی.ودیگری راسی که‌درماهی بگشتی، ودیگری راهفت که درهفته‌ای. و دوستان، ایشان‌را معلوم بودند و بدل از کسب. و قیام‌آن جماعت به‌مصالح این قوم برسبیل تبرك، عادت ایشان بوده است.

واگردر رود وصاحب خانه را نیابد، وبه‌دوستی او واثق باشد، و داند که به خوردن او طعام وی را شاد شود، روا بُوَد که بی دستوری بخورد، که مرادازدستوری رضاست، خاصه درباب طعام که امراوبروسعت بنا دارد.وبسیار کس‌باشد که‌صریح‌دستوری دهدوسو گندیاد کند!واوراضی نباشد، وخوردن طعام اومکروه بود. وبسیارغایب که دستوری نداده باشد خوردن طعام اومحبوب بود. وحق تعالی فرمود که «اوصدیقکم». وپیغامبر-صلی‌الله علیه وسلم - به‌خانهٔ بریده[1] رفت وطعام وی بخورد، درحال غیبت وی، وآن طعام ازصدقه بود، و گفت: صدقه به جایگاه رسید. وآن بدان بود که می‌دانست که بریده بدان شاد شود.

وهمچنین‌روا بود که درسرایی بی‌استیذان‌دررود، بدان که‌دستوری دانسته باشد [۱۰] اکتفا نماید. و اگر دستوری معلوم نباشد از استیذان چاره نبود.

ومحمدواسع‌وباران‌اودرخانهٔ «حسن» در رفتندی،وآنچه یافتندی بی‌دستوری تناول کردندی، وچون حسن در آمدی وآن حال مشاهده کردی شاد شدی و گفتی: ما در زمان متقدم چنین بودیم. وآمده است که: حسن ایستاده‌ازمتاع‌بقالی تناول می کرد،ازجایی انجیرمی گرفت وازجایی‌خرما. هشام گفت: ای أبوسعید،ورع بگذاشتی! ازمتاع این مرد بی‌دستوری وی تناول می کنی؟ حسن گفت : این‌آیت بخوان. هشام بخواند «اوصدیقکم» وپرسید که: صدیق که باشد؟ گفت:آنکه نفس وی باوی بیارامد ودل بروی

۱- متن عربی: بربرة=مولاة لعایشة.

قرار گیرد.

گروهی درخانهٔ سفیان ثوری رفتند واورا نیافتند، درباز کردند و سفره فرود آوردند وخوردن گرفتند. ثوری درآمد ومی گفت: اخلاق سلف یاد دادید، که ایشان بر این جمله بودند. وجماعتی بریکی از تابعین رفتند، واوچیزی نداشت که پیش ایشان آوردی، به خانهٔ دوستی شد، آن دوست به‌خانه نبود، درخانه در رفت وهرچه ساخته بودند برداشت وپیش یاران برد و گفت: بخورید! وصاحب خانه بیامد وخوردنی ندید، گفتند که: فلان دوست توهمه برد. اوبدان شاد شد و گفت: بغایت خوب کرد. وچون وی را دید گفت: اگر اصحاب باردیگر حاضرشوند همین لطف واجب باید داشت. آدابِ در رفتن این است.

واما آداب پیش آوردن طعام :

اول : ترك تكلف است وآوردن ماحضر، واگرهیچ نباشد درملك وی، وام نباید کرد که آن گران آید، واگرچندانی باشد که او بدان محتاج بود برای قوت خود، ونفس او بدان مسامحت نکند، نباید که پیش آرد. یکی برزاهدی رفت واوطعام می‌خورد، گفت: اگرنه آنستی که وام کرده‌ام شما را بدادمی. و یکی ازسلف گفت: تکلف آن باشد که آنچه تو خوری برادران را ندهی، بل قصد آن کنی که درنیکویی وقیمت مزید باشد.

وفضیل گفت: انقطاع مردمان ازیکدیگرسبب تکلف است. یکی دوست خود را می‌خواند ودرتکلف مبالغت[می]نماید، وآن سبب انقطاع وی می‌شود. ویکی ازایشان گفت: باك ندارم که برمن کسی ازدوستان بیاید که برای وی تکلف نکنم، آنچه ماحضرباشد پیش آرم، واگرتکلف کنم آمدن او راکراهیت دارم وازاوملول شوم. ویکی ازایشان گفت که: من بر

دوست رفتمی واو تکلف کردی! وی را گفتم: درحال تنهایی نه تو این چیزها تناول کنی و نه من، پس درحال اجتماع چرا تناول کنیم؟ این تکلف را بباید گذاشت وا گرنه من آمدن بگذارم. او تکلف بگذاشت به‌سبب آن، تا اجتماع ما دایم ماند. ویکی از تکلف آنست که: کل آنچه دارد پیش آرد، و بر عیال ستم کند ودل ایشان برنجاند.

و آمده است که: مردی امیرالمؤمنین علی را ـ رضی‌الله عنه ـ بخواند. علی گفت: به‌سه شرط اجابت کنم؛ از بازار چیزی نیاوری، وذخیره رادست نکنی از آنچه درخانه داری، وعیال‌را نیازاری. ویکی ازسلف ازهرنوعی که درخانهٔ وی بودی چیزی پیش آوردی. ویکی گفت که: برجابر عبدالله رفتم، اونان وسر که پیش آورد و گفت: اگرنه آنستی که‌ما را از تکلف بازداشته‌اند برای شما تکلف کردمی. ویکی ازایشان گفت: اگر کسی به زیارت تو آید، ماحضر پیش آور، واگر کسی را به‌زیارت خوانی درخانه هیچ مگذار.

وسلمان گفت: **امرنا رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: ان لا نتکلف للضیف ما لیس عندنا وان نقدم الیه ماحضرنا.** ای، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ ما را فرمودی که: برای مهمان تکلف نکنیم [به] آنچه نداریم وماحضر پیش آریم. وآمده است که: دوستان یونس پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ به‌خدمت وی آمدند، و او کسره‌های نان وتره که بکاشتی پیش آوردی، و گفتی: اگرنه آنست که حق تعالی متکلفان را لعنت [۱۱] کرده است برای شما تکلف کردمی. وانس مالك وغیراو ازصحابه ـ رضی‌الله عنهم ـ نان ریزهٔ خشك ورذالهٔ خرما پیش آوردندی و گفتندی که: ندانیم که بزه کدام کس بیشتر باشد؟ آن که آورده را حقیر شمرد یا آنکه به‌سبب احتقار پیش نیارد؟

ادب دوم: ازادب زایر آن است که: درنخواهد وبه‌چیزی معین حکم نکند، روا که‌بر «مزور» گران آید، واگروی رامیان دوطعام مخیر کند، آسان‌تر

اختیار کند از این دو، که سنت چنین است. و در خبر آمده است: **ماخیر رسول الله صلی الله علیه وسلم بین الشیئین الا اختار ایسرهما.** ای، پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ میان دو چیز مخیر کرده نشد که نه آسان‌تر اختیار بکرد.

واعمش از ابووایل روایت کرد که: با یاری به زیارت سلمان ـ رضی‌الله عنه ـ رفتیم، نان جو و نمك پیش آورد، و یار من گفت: اگر در این نمك «آویشن» بودی خوش‌تر آمدی. سلمان مطهره را گرو کرد و آویشن آورد. وچون یار من تناول کرد، گفت: **الحمدلله الذی قنعنا بما رزقنا.** سلمان گفت: اگر بدانچه یافتی قناعت کردی مطهرهٔ من گرو نبود! این آنجا باشد که زایر توهم کند که مزور چیزی ندارد یا اقتراح را کاره است. واگر بداند که اورا میسر است و به اقتراح شاد شود مکروه نبود.

شافعی ـ رضی الله عنه ـ زعفرانی[1] را اقتراح کرده است، در آن حال که در بغداد بود، و بروی نزول فرموده بود. و زعفرانی هرروز تذکره‌ای به مطبخی دادی که: این چیزها باید ساخت. شافعی یك روز آن تذکره را بگرفت و لونی دیگر به خط خود بر آن الحاق کرد، و چون زعفرانی آن لون دید، گفت: من این لون نفرمودم. مطبخی خط شافعی عرضه داشت. زعفرانی بدان خوش دل شد، و ازشادی اقتراح شافعی وی را آزاد کرد.

وابوبکر کتانی گفت: بر سری[2] رفتم، او نان گرفته. چون فتیت بیاورد[2] و نیمهٔ آن در قدح کردن گرفت، گفتم: این چه می کنی این همه را من به یك دفعت بیاشامم. بخندید و گفت: این ترا به از حجی باشد. و یکی از ایشان گفت خوردن سه نوع بود: با درویشان به ایثار، و با دوستان به انبساط، و با ابنای دنیا به ادب.

ادب سوم: آنکه مزور «زایر» را گوید که: آرزو می کن! واقتراح او

۱ـ الزعفرانی: تلمیذ الشافعی. ۲ـ سری سقطی فجاء بفتیت.

التماس می‌نماید که آن خوبست، و در آن مـزد بسیار است و فضل بسیار. پیغامبر- صلی‌الله علیه وسلم - گفت: **من صادف مـن اخیه شهوة فقضاها غفرله ومن سراخاه‌المؤمن فقد سرالله عزوجل.** ای، هر که‌از برادرخویش آرزویی یابد وآن را روا کند آمرزیده شود، وهر که برادرمؤمن خودرا شاد کند، رضای حق‌تعالی حاصل کرده باشد. وجابر ازپیغامبر- صلی‌الله‌علیه وسلم- روایت کـرد: **من لذذ اخاه بما یشتهی‌کتب‌الله له الف الف حسنة ومحاعنه الف‌الف سیئة و رفع‌له الف‌الف درجة واطعمه‌الله من‌ثلاث‌جنان جنة‌الفردوس‌وجنة‌العدن وجنة‌الخلد.** ای، هر که به برادرخود مزه رساند - به‌آنچه آرزوی وی بود - حق تعالی برای اوهزارهزارحسنه نویسد وهزارهزارسیئه محو کند و هزارهزاردرجه بر آرد، وازسه بهشت وی را طعام دهد: فردوس وعدن وخلد.

ادب چهارم : آنکه زایر رانگوید که: طعام بیارم؟ بل اگرباشد در حال بیاورد. ثوری گفت: چون برادری به‌زیـارت توآید مگو که : چیزی بیارم؟ بل بیار، اگربخورد فهوالمطلوب والا بردار. اگرطعام نخواستی داد نباید که به‌ایشان ظاهر کند وصفت آن بگوید. ثوری گفت: چـون خواهی که عیال خود را طعامی که می‌خوری ندهی، حدیث آن بـا ایشان مکن. و باید که‌آن را باتو نبینند. ویکی ازصوفیان گفت: چون فقرا برتو آیند طعام پیش آر، وچون‌فقها آیندمسأله‌بپرس، وچون‌قراء آیند محراب بدیشان‌نمای.

باب چهارم

درادبهای میزبانی.
ومواضع ادب درآن شش است:

اول: دعوت، پس اجـابت، پس [۱۲] حضور، پس پیش آوردن طعام، پس خوردن، پس باز گشتن. وباید که‌فضیلت میزبانی را برشرح این

ادبهاتقدیم کنیم. پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ گفت: لاتتکلفوا للضیف فتبغضوه و من ابغض الضیف فقد ابغض‌الله ومن ابغض‌الله فقد ابغضه‌الله. ای ، تکلف مکنید برای مهمان که وی را دشمن گیرند، وهر که مهمان رادشمن گیرد خدای را دشمن داشته‌باشد، وهر که خدای را دشمن دارد حدای وی را دشمن دارد. و گفت: لاخیرفیمن لایضیف. ای، نیکویی نیست‌در کسی که میزبانی نکند. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ برمردی گذشت که شتروگاو و گوسفند بسیار داشت، و پیغامبررا ـ علیه‌الصلاة والسلام ـ مهمانی نکرد. وبرزنی گذشت که او گوسفندکی چند داشت ، او برای پیغامبر ـ علیه افضل الصلوات ـ گوسفندی ذبح کرد. پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ فرمود: انظروا الیهما انماهذه الاخلاق بیدالله فمن شاء ان یمنحه خلقاحسنافعل. ای ، بنگرید در ایشان، این خوبها جزدرقبضهٔ قدرت خدای تعالی نیست، هر که‌را خواهد خوی نیکودهد.

وابورافع مولی گفت: مهمانی به‌خدمت پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ آمد پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ مرا فرمود که : فلان جهود را بگوی که من مهمانی دارم، قدری‌آرد مرا وام ده، در رجب‌آن وام را بدهم. جهود گفت: به‌خدای که وام ندهم تا گروندهد. ومن حدیث وی به‌پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ رسانیدم. فرمود: والله انی لأیمن فی‌السماء وامین فی‌الارض ولوأسلفنی لادیته فاذهب بدرعی وأرهنه عنده. ای، به‌خدای که من امینم در آسمان وامینم درزمین، واگرمراوام دادی هرآنیه حق تعالی وی را توفیق دادی، وحق وی بازبه‌وی دادمی، و گفت: زره من ببر واورا به گروده.

وابراهیم خلیل ـ صلوات‌الله وسلامه علیه ـ چون نان خواستی خورد، یك میل و دومیل بیرون رفتی وکسی طلبیدی که با وی نان خورد. وکنیت [او] ابوالضیفان گفتندی، وازصدق نیت اوست که ضیافت درمشهد

اوتا این وقت مانده است. وهیچ شبی نیست که آنجا جماعتی نان نخورند ازسه تاده تا صد. وقُوّام آن گفته‌اند که: تاکنون هیچ شبی از مهمان خالی نبوده است.

وپیغامبر را پرسیدند: **ما الایمان؟** فرمود: **اطعام الطعام و بذل السلام.** وپیغامبر دربیان کفارات و درجات گفته است: **اطعام الطعام والصلاة باللیل و الناس نیـام.** واورا ازحج مبرور پرسیدند، گفت: **اطعام الطعام وطیب الکلام.** وترجمهٔ این حدیثان با آنچه ظاهراست سابق شده است. انس گفت: **کل بیت لایدخله الضیف لایدخله الملائکة.** ای، هرخانه‌ای که در او مهمان درنرود فریشتگان دراونروند. واخبار که‌درفضل‌میزبانی و«نان‌دهی» وارد شده‌است ازحصربیرون است. پس ما را این‌جاآداب یاد باید کرد.

اما دعوت کننده را: باید که مقصود اوازدعوت، پرهیزگاران باشند نه فاسقان، که پیغامبر- صلی‌الله علیه وسلم - در دعـای شخصی گفت: **اکل طعامکم الابرار!** ای، طعام توروزی نیکمـردان باد! و گفت: **لا تأکل الاطعام تقی ولاتأکل طعامك الاتقی.** ای، مخورالاطعام‌پرهیزگاروطعام‌تو باید که‌نخورد مگرپرهیزگار. وهمچنین باید که‌مقصوددرویشان‌باشندنه‌توانگران‌مخصوص.

وپیغامبر- علیه‌السلام - فرمود: **شرالطعام طعام الولیمة یـدعی الیها الاغنیاء دون‌الفقراء.** ای، بدترین‌طعام طعام عروسی است که درآن‌توانگران را خوانند، بی‌درویشان. وباید که اقربا را درضیافت فرونگذارند که اهمال ایشان سبب وحشت است وقطع رحم. وترتیب دوستان وآشنایان همچنین رعایت کنند که بعضی رامخصوص کردن سبب وحشت دیگران بود. وباید که مقصود ازدعوت مفاخرت و مباهات نباشد، بل‌استمالت دل دوستان و اقـامت سنت پیغامبر- صلی‌الله علیه وسلم - در دادن طعام وشادی بـه دل مؤمنان رسیدن بود. وباید [۱۳] که کسی راکه اجابت وی بروی گران آید

دعوت نکند تا چون حاضرشود از حاضران به‌سببی از اسباب نـرنجد. و باید که نخواند مگر کسی که اجابت او دوست دارد.

وسفیان گفت: هر که کسی را به‌طعامی خواند واجابت او دوست ندارد،او را یك گناه‌بود و اگراواجابت کند دو گناه، زیرا که اوسنت پیغامبر بجای‌آورده‌است، وهرچه نیزخورده است باکراهیت‌اوبوده،اگربدانستی نخوردی. وطعام دادن اعانت است متقی را برتقوی وفاسق را برفسق.

و«درزی»ای ازابن‌المبارك پرسید که: من جامه‌های پادشاهان‌می‌دوزم، درآن هیچ بیمی هست که من ازاعوان ظالمان باشم؟ گفت: اعوان ظالم‌آنکسان باشند که برتوسوزن و ریسمان فروشند، اما تو به‌نفس خود ازظالمان باشی.

واما اجابت: سنتی مؤکده است،و گفته‌اند که: دربعضی مواضع واجب است. پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت: **لودعیت الی‌کراع لاجبت ولواهدی الی ذراع لقبلت.** ای، اگرمرا به‌پایچه‌بخوانند‌اجابت نمایم، واگر مازوهی مرا هدیه فرستند قبول کنم.

واجابت را پنج ادب است:

اول: آنکه توانگر را از درویش ممتازنگرداند به اجابت که‌آن از تکبربود، ازآن نهی‌آمده است. و برای این بعضی ازاصل اجابت امتناع نموده‌اند و گفته:**انتظارالمرقة ذل.**ودیگری گفت: چون‌دست درکاسهٔ دیگری نهادم رقبهٔ من مطوق مذلت شد. وبعضی از متکبران، توانگران را اجابت کنند و درویشان را نه، و این خلاف سنت است. پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ دعوت بنده ودعوت درویش را اجابت فرمودی.

وحسن علی ـ رضی‌الله عنهما ـ برقومی از درویشان بگذشت که ایشان به‌راه گذر، ازمردمان‌سؤال کردندی،وایشان کسره‌ها بریکدیگرریخته

بودند و می‌خوردند. حسن علی ـ رضی‌الله عنهما ـ بر استری سواره بود و برایشان سلام گفت. ایشان جواب گفتند، و گفتند: یا ابن رسول‌الله موافقت باید فرمود، گفت: چنین کنم. «ان‌الله لایحب المتکبرین» بخواند وازاستر فرود آمد و با ایشان برزمین نشست و از آن تناول فرمود. پس برایشان سلام گفت وبرنشست و گفت: من شما را اجابت کردم، شما را هم اجابت باید فرمود، وحضورایشان را وقتی معین کرد. ایشان برآن جمله حاضرشدند و طعامهای فاخرپیش ایشان آورد وبا ایشان تناول کرد.

اما سخن کسی که گفته است که: چون دست درکاسهٔ دیگری نهادم مطوق مذلت شدم! درجواب آن بعضی گفته‌اند که: این خلاف سنت است و براین جمله نیست، زیرا که مذلت آنگاه بود که خواننده به اجابت شاد نشده باشد، وبدان منت تقلد ننماید، وبرمدعو آن را نعمتی داند. وپیغامبرـ صلی‌الله‌علیه وسلم‌ـ حاضرشد بدانچه می‌دانست که: داعی منتی تقلدنخواهد نمود، وآن، شرف خود خواهد پنداشت، وذخیرهٔ دنیاو آخرت‌خواهدشمرد. واین به‌اختلاف احوال بگردد. پس هرکه گمان برد که طعام دادن برداعی گران است، و دعوت برای مباهات یا اظهارتکلف می‌کند، اجابت او از سنت نیست، بلکه اولی‌آن بود که تعلل کند. و برای‌آن بعضی صوفیان که گفتند: اجابت‌نباید کردمگردعوت کسی که داند که: تو، رزق خود خوردی واوودیعتی ازآن تو به‌توتسلیم نمود، وترا در قبول ودیعت برخود متفضل شناسد.

وسری‌سقطی تحسر نمودی برلقمه‌ای که حق تعالی را درآن‌تبعت نباشد ومخلوقی را منت نبود. وچون مدعو دانست که منت نیست باید که رد نکند.

ابوتراب نخشبی گفت: طعامی برمن عرضه‌داشتند من‌امتناع‌نمودم،

چهارده روز به گرسنگی مبتلا شدم، دانستم که از عقوبت آن «امتناع» بود.

و معروف کرخی را گفتند: هر که ترا بخواند بروی؟ گفت: من [۱۴] مهمانم، هرجا که مرا فرود آرند فرود آیم.

دوم: آنکه نباید که به‌سبب بعد مسافت از اجابت امتناع نماید چنانکه برای درویشی و عدم جاه‌داعی، امتناع نماید، بل هر مسافتی که احتمال آن ممکن باشد، نباید که به‌سبب آن نروی. در تورات یا در بعضی کتب است که: برای عیادت بیمار یك میل بباید رفت، و برای تشییع جنازه دو میل، و برای اجابت دعوت سه میل. و برای دوستی الهی چهار میل. و اجابت دعوت و زیارت را بر آن تفضیل فرموده است که در آن قضای حق زنده است، و آن از قضای حق مرده اولی. پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: **لو دعیت الی کراع الغمیم لاجبت.** و از مدینه تا آنجا چند میل است. و پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ چون در سفر در آن موضع رسیده است، ماه رمضان افطار کرده است و نماز قصر فرموده.

سوم: آنکه برای روزه امتناع ننماید، بل حاضر شود و اگر میزبان به افطار او شاد شود باید که بگشاید چه اجر این بیش از آنست، و این در صوم تطوع بود. و اگر شادی دل او به‌تحقیق نداند باید که به‌ظاهر وی تصدیق نماید و افطار کند. و اگر به‌تحقیق بداند که متکلف است تعلل نماید و افطار نکند. پیغامبر ـ علیه السلام ـ فرمود کسی را که او به‌عذر روزه، امتناع نموده بود: **تکلف لك اخوك وتقول انا صایم!** ای، برادر تو برای تو تکلف کرد و تو گویی که روزه دارم! ابن عباس ـ رضی الله عنه ـ گفت: **من افضل الحسنات اکرام الجلساء.** ای، از بهترین نیکوییها کرامت کردن همنشینان است. پس افطار بدین معنی عبادت باشد و حسن خلق، و ثواب آن بیش از ثواب روزه بود. و چون افطار نکند میزبانی او عطر بود و مجمره و سخن خوش. و گفته‌اند که: سرمه و روغن نوعی

ازمیزبانی است.

چهارم: آنکه امتناع نماید، اگرطعام شبهت‌باشد، وجایی وبساطی که گسترانیده باشند[شبهت‌باشد] حرام بود، ویا منکری قایم کرده باشند، چون فرش دیباج یا آوند سیمین یاحیوانی برسقف ودیوار نگاشته باشند یا چیزی‌ازمزامیروملاهی شنوند یا مشغول شدن به‌بازی وافسوس، و کل آنچه‌برشمردیم ازموانع‌اجابت واستحباب‌است‌وموجب تحریم‌یا کراهیت آن. واگرمیزبان ظالم یا مبتدع یا فاسق یاشریریا متکلف-وطالب مباهات وفخر- باشد، هم امتناع نماید.

پنجم: آنکه به‌اجابت قصد آن نکند تاآرزوی شکم روا گرداند که درکارهای دنیا سعی برده باشد، بل نیت را مخصوص گرداند که به اجابت برای آخرت کار کرده بود، وآن بدان باشد که: نیت اقتدا کند به سنت- پیغامبر - صلی‌الله علیه و سلم - درآنچه گفته است: **لودعیت الی کراع**... و نیت حذری ازمعصیت‌باری تعالی کند. پیغامبر- علیه السلام - گفته است: **من لم یجب‌الداعی فقدعصی‌الله.** ونیت اکرام برادرمسلمان کند برای متابعت قول او: **من اکرم اخاه المؤمن فانما یکرم‌الله.** ونیت شاد کردن دل وی کند برای امتثال قول پیغامبر که گفت: **من سرمؤمنا فقد سرالله عزوجل.** و نیت زیارت وی کند تا ازآن‌جمله باشد که برای حق‌تعالی دوستی کند که‌پیغامبر - صلی‌الله علیه وسلم - درآن «تزاور وتباذل» برای حق تعالی شرط کرده است. وچون ازیك جانب بذل حاصل آمد، باید که ازجانب دیگر زیارت حاصل آید، ونیت صیانت نفس کند ازآنچه درحق وی تکبر وبد خویی و استحقاربرادرمسلمان،وآنچه‌آن را ماند، گمان برند. واین شش نیت است که‌هریکی‌ازآن این اجابت‌راقربت گرداند. وچون هرشش‌فراهم‌آید توان دانست که چگونه باشد. ویکی ازسلف گفتی: من دوست دارم که مرا درهر

کاری نیتی باشد، تا درطعام وشراب نیز. و درمثل این پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ می‌فرماید: **انما الاعمال بالنیات ولکل امری مانوی فمن‌کانت هجرته‌الی الله ورسوله فهجرته‌الی‌الله‌ورسوله [۱۵] ومن‌کانت هجرته الی دنیا یصیبها اوامراة یتزوجها فهجرته الی ماهاجرالیه.** ای، مدارکارها برنیت است، وهر کسی را آن باید که نیت دارد. پس هر که نیت هجرت اوبرای خدای تعالی وپیغامبر اوباشد، آن مطلوب شریف ومقصود منیف وی حاصل آید. وهر که نیت هجرت اوبرای یافتن دنیا یاتزوج زنی بود، از آن مرادحقیرومبتغی خسیس نتواند گذشت. وتأثیر نیت جز درمباحات وطاعات نیست که نیات رادرمنهیات اثری نتواند بود، که اگر کسی نیت آن کند که برادران را بـه‌مساعدت در خوردن خمر ودیگر حرامها شاد گرداند، آن نیت نافع نباشد ونتوان گفت: **الاعمال بالنیات**، بل اگر درغزو که طاعت‌است، قصد مباهات‌وطلب مال‌دارد، طاعت نماند. وهمچنین مباح که میان وجوه خیراب وغیر آن مردد بـاشد به‌خیری‌لاحق نشود، مگر به نیت. بلی‌نیت دراین دوقسم ـ طاعات ومباحات ـ مؤثربود نه درقسم سوم.

واما ادب حضور: آن است که چون درسرای رود، درصدر وبهترین موضعی ننشیند، بل تواضع بورزد وایشان را بسیارانتظار نـدارد. وچنان هم تعجیل نکند که ناگهان پیش ازاستعداد ایشان درروو و بـه زحمت جا برحاضران تنگ‌نکند، بل اگرصاحب سرای به‌موضعی‌اشارت کند مخالفت اوالبته روا ندارد که او درنفس خود موضع هر کس مرتب کرده بـاشد و مخالفت او آن ترتیب را مشوش کند. اگریکی ازمهمانان از روی اکـرام وی را بلندترنشاند باید که تواضع کند که‌پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ گفت: **ان من‌التواضع‌لله الرضا بالدون من‌المجلس.** ای. یکی ازتواضع برای‌خدای‌آن است که به «نشست جای کمتر» راضی شود. ودرمقابلهٔ درسرای حرم باید که

ننشینند، وسوی موضعی که طعام از آنجا آرند بسیار ننگرد که آن دلیل شره بود. وبه‌تحیت وسؤال، آنکس را مخصوص کند که به‌وی نزدیك باشد. و اگر شب آنجا خواهد بود باید که صاحب سرای «قبله وجای وضوء و آب خانه» به‌وی نماید.

مالك باشافعی همچنین کرده بود. و «مالك» دست ـ کـه پیش از طعام شویند ـ پیش ازمهمانان بشست و گفت: دست شستن پیش از طعـام، صاحب سرای را اولی، زیرا که اومردمان را به کرم خود می‌خواند، پس حکم او آن باشد که تقدم نماید. ودر «دست‌شستن‌پس ازطعام» تأخّر واجب بیند، برای انتظار آن که اگر کسی درآید درخوردنی موافقت نماید. واگر وقت دررفتن منکری بیند، اگرتواند تغییرفرماید[1]، والاّ به‌زبان انکار کند و باز گردد. ومنکر، فرش دیباست وأوزارهای زروسیم، وصورت حیوانات بر دیوار، وشنیدن ملاهی ومزامیر، وحضورزنان روی گشاده وغیر آن ازحرامها.

احمد حنبل ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: اگرسرمه‌دانی بیند که سر آن سیمین کرده باشند، باید که بیرون آید وبه‌نشستن دستوری ندهد، مگر جایی که پشیزه‌ای بیش سیمین نباشد، و گفت: اگر کِلّه‌ای[2] مشاهده کند باید که بیرون آید که آن تکلف بی‌فایده است، گرمای و سرمـای دفع نکند وچیزی را نپوشد. وهم چنین گفت: چون دیوارهادردیبا بیند، چنانکه دیوارهای کعبه ـ حرسهاالله ـ بیرون آید. و گفت: اگر درخانه‌ای در رود که در آن صورتی بود یا در گرمابه، باید که بتراشد، واگرنتواند بیرون آید. و کل آنچه گفته است درست است. ونظردر کله وآراستن دیواراست به‌دیباج، که آن بحد تحریم نینجامد، که «حریر» برمردان حرام است، چنانکه پیغامبر ـ صلی‌الله

---

۱ ـ متن عربی: واذا دخل فرأی منکراً غیره (بیده) ان قدر. (اتحاف، ج ۵، ص ۲۴۸)

۲ ـ کله: پشه بند.

علیه وسلم ـ گفته است: هذان حرامان علی ذکوراهتی. و آنچه بردیوار است بهمردان نسبتی ندارد، واگراین حرام بـاشد آراستن کعبه حـرام بود، بل اولی اباحت آنست بهموجب قول خدای تعالی «قل من حـرم زینة‌الله التی اخرج لعباده» خاصه در وقت زینت، چون آن برای تفاخر عادت نسازد. و اگر تخیل کند که مردان بهدیدن آن انتفاع می‌گیرند، انتفاع [۱۶] برمردان به دیدنِ دیبا ـ چون زنان و کنیزکان آن را پوشیده باشند ـ حرام نیست. پس دیوارها درمثابت زنان بود، که دیوار بهمردی موصوف نیست.

واما احضارطعام: در آن پنج ادب است.

اول: زود آوردن طعام که آن کرامت مهمان است. و پیغامبر ـ صلی الله‌علیه‌وسلم ـ گفته‌است: من‌کان یؤمن بالله والیوم‌الاخرفلیکرم‌ضیفه. ای، هر که بهخدای وروزقیامت ایمان‌آورده باشد باید که مهمان راگرامی دارد. وچون بیشتری حاضرشوند، ویك شخص یادوشخص غایب‌باشد، وازوقت موعود تأخیر نمایند، رعایت حق حاضران برتعجیل اولی از رعـایت حق غایبان درتأخیر، مگرآنکه غایب درویش باشد وشکسته دل شود کـه دراین حال تأخیرطعام باکی نیست. وقول خدای‌تعالی‌را «هل أتاك حدیث ضیف ابـراهیم المکرمین» یك تفسیراین است که: اکرام ایشان بهتعجیل طعام بود.

قوله تعالی «فمالبث ان جاء بعجل حنیذ» بـراین دلیل است. قولـه تعالی «فراغ الی اهله فجاء بعجل سمین». و «روغان» رفتن بزودی راگویند، و درترسندگی هم گفته‌اند. و درتفسیر آمده است که: گوشت ران آورده بود، وعجل را بدین یاد فرموده است که بهتعجیل آورده است ودرنگ نکرده.

وحاتم أصم گفت که: عجلت از «دیو» است، مگردرپنج چیز کـه سنت پیغامبراست ـ صلی‌الله علیه وسلم: اطعام مهمان، وتجهیزمرده، وتزویج بکر، وگذاردن وام، و توبت ازگناه. ودر ولیمه، تعجیل مستحب است. و

گفته‌اند که: ولیمه در روز اول سنت است، ودردوم متعارف، ودرسوم ریا.

دوم: ترتیب خوردنیها. اگرمیوه باشد، اول آن پیش آرد، که آن از طریق طب موافق‌تر بود، بدانچه به‌زودی استحالت پذیرد، پس باید که در فرود معده باشد[1]. ودرقرآن نیزتنبیه‌است برتقدیم میوه: قوله‌تعالی: وفاکهة ممایتخیرون. وپس از آن فرموده: ولحم طیرممایشتهون. وپس از میوه،فاضلتر آنکه گوشت و ثرید آرند که پیغامبر- صلی‌الله علیه‌وسلم- فرمود: فضل‌عایشة علی‌النساءکه فضل‌الثرید علی سایرالطعام. واگرشیرینی بعدازآن به‌آن ضم کنند طیبات جمع کرده باشد. دلیل آنکه‌آوردن گوشت اکرام است، قوله تعالی درقصهٔ ابراهیم- علیه‌السلام: فمالبث أن جاء بعجل حنیذ[2].وحنیذ آن باشد که نیکوپخته بود. و آن یکی ازمعینهای‌اکرام است، یعنی گوشت‌پیش آوردن. ودروصف طیبات،قوله تعالی:وانزلنا علیکم المن والسلوی.ای،برشما انگبین وگوشت فروفرستادیم. مَنّ انگبین است وسلوی گوشت. بدانچه چون گوشت آمد ازهمهٔ نان خورشها تسلی‌تواند بود،وازغیرگوشت فرا ایستد[3]. وبرای این پیغامبر- صلی‌الله علیه‌وسلم - فرمود: سید الادام اللحم ای، مهتر نان خورشها گوشت‌است.وحق‌تعالی بنی‌اسرائیل‌رابعدازذکر«من وسلوی» فرمود، قوله تعالی: کلوامن‌طیبات‌مارزقناکم. پس گوشت وشیرینی ازطیبات باشد.

و ابوسلیمان دارانی گفت: تناول طیبات رضای باری تعالی بار آرد. واین طیبات به‌آب سرد خوردن وبه‌آب فاتردست شستن تمام شود. ومأمون گفت: به‌یخ آب خوردن شکرخدای خالص گرداند.ویکی ازارباب ادب گفت: چون دوستان را بخوانی و«غوره با» بابورانی‌پیش آری و آب

۱- متن عربی: فینبغی أن تقع فی أسفل المعدة. (اتحاف،ج۵،ص۲۵۲)

۲- قرآن ۶۹/۱۱. ۳- ولایقوم غیره مقامه.

خنك دهی، میزبانی به کمال سانیده باشی.

و یکی از متقدمان در ضیافت مال بسیار خرج کرد، یکی از حکما گفت وی را: بدین محتاج نبودی. چون طعام تو نیك باشد، و آب خنك، و سرکه نیك ترش، بسنده بود. و یکی از ایشان گفت که: شیرینی پس ازطعام به از بسیاری الوان. و بر مایده به «تمکن» نشستن به از زیادت لونین است. و گفته‌اند: چون بـر مایده تره باشد فریشتگان آیند، بدین سبب آوردن تره مستحب است. و نیز در آن آرایش است به سبزی.

و در خبر است: بر مایده‌ای که بر بنی[۱۷] اسرائیل نـازل شد همه تره بود، مگر «گندنا» و بر آن ماهی بود، نزدیك سر او سرکه، و نزدیك دمِ او نمك، و هفت گرده بر او، و بر هر گرده زیتونی و ناردانه. و این چیزها را چون جمع کنند بر این موافقت خوب بود.

سوم: آنکه از لونها آنچه لطیف‌تر پیش‌تر آرند، تا آنکس که خواهد از آن استیفا کند، و پس از آن بیشتری نخورد. و عادت مترفهان است کـه غلیظ تر پیش آرند تا چون لطیف تر پس از آن باشد، به سبب لطافت طعام شهوت را از سر، نشاطی پیدا آید، و آن خلاف سنت است و حیلتی بر بسیار خوردن. و سنت متقدمان آن بود که همه لونها به یك دفعت بیاوردندی و کاسها پیوسته بر خوان نهادندی، تا هر که را آنچه مشتها است تناول کند. و اگر جز یك لون نباشد باید که بگوید که: جز این نیست، تا هم از آن استیفا کند، و نیکوتر را انتظار ننماید.

و آمده است که: یکی از ارباب مروت تذکرهٔ لونها بـر مهمـانان عرضه کردی. و یکی از مشایخ گفت که: یکی از پیران شام برای من لـونی آورد. بر لفظ من رفت که بَرِما در عراق «این» پس از همهٔ لونها آرند. گفت: بدِما نیز در شام همچنین است، و او جز آن لون نداشت. و من از گفتن خجل

شدم. و دیگری گفت که: ما جماعتی در ضیافتی بودیم، سرهای گوسفند ـ چه بریان و چه دیك پخته ـ پیش ما آوردند؛ وما از آن کمتر تناول می کردیم و در انتظار لونی دیگر یا برهٔ بریان! پس طشت آوردند بـرای دست شستن. ما دریکدیگر نگریستیم. پیری بود درمیان ما مزاح کن. گفت: خدای تعالی قادر است که سر بی تن بیافریند! ما آن شب گرسنه بخفتیم و برای سحر نان ریزه می طلبیدیم. و برای این مستحب است که هـرچه دارد جمله حـاضر آورد، والا از آن اِخبار کند.

چهارم: آنکه در برداشت لونها مبادرت ننماید، بل بگـذارد کـه استیفا کنند تا دستها بکشند؛ روا که کسی باشد که به نزدیك وی باقی آن لون به از لونی دیگر که بخواهد آورد، یا هنوز به خوردن حاجتش بود، و مبادرت آن را منغص کند. و این از جملهٔ تمکن است بر مایده که گفته اند: آن به از دو لون. و متحمل است که مراد از «تمکن» آن باشد که به زودی برندارند، و متحمل که فراخی جای باشد.

وحکایت است از «سوری»[1] و او صوفیی مزاح بود که: بر مایدهٔ یکی از أبنای دنیا حاضر شدند و برهٔ بریان پیش آوردند. و صاحب مـایده بخلی داشت ، چون دید که بره را پاره پاره کـردند، دلش تنگ شد، گفت: ای غلام بردار و بر کودکان بر! غلام برداشت و در درون برد، و «سوری» از پس وی دویدن گرفت! او را گفتند: کجا می روی؟ گفت: می روم که با کودکان بهم بخورم! آن مضیف را شرم آمد و گفت: باز آرید.

ویکی از این فن آن است که: صاحب مایده باید که دست از طعام پیش از مهمان نکشد، که ایشان را از آن شرم آید، بل باید که بس کردن او

۱ـ متن عربی: حکی عن الستوری (جمع ستر، یعنی پرده داری) وکان صوفیاً مزاحاً..! (اتحاف، ج ۵، ص ۲۵۸)

ازخوردن، پس ازهمگنان باشد. و یکی از کریمان، جملهٔ لونها را بامهمان باز گفت، و بگذاشت تا آن رامستوفی کنند، وچون نزدیك شد که فارغ شوند به‌زانودر آمد، ودست به‌طعام برد و خوردن گرفت و گفت: بسم‌الله! از راه لطف موافقت باید فرمود ومساعدت واجب باید داشت. وسلف ازوی آن را استحسان کردند.

پنجم: آنکه براندازهٔ کفایت پیش آرند، که کم از کفایت نقصان مروت، وبیش از کفایت ریا وتصنع بود، خاصه که درنفس وی سماحتی نباشد، بدانچه کل آن را بخورند، مگر که بسیار آورد واوبدانچه کل آن را بخورند یا ببرند خوش دل بود، ونیت آن دارد که اگرچیزی باقی ماند آن را برسبیل تبرك تناول کند، که در حدیث آمده است که : بر آن حساب نباشد.

ابراهیم‌ادهم ـ رضی‌الله عنه ـ برمایده ای طعام بسیارحاضر کرد. سفیان ثوری گفت وی را: نمی‌ترسی که این اسراف باشد؟ جواب گفت که: درطعام اسراف نبود. واگراین نیت نباشد بسیارآوردن تکلف بود.

ابن مسعود ـ رضی‌الله عنه ـ گفت که: مارا نهی کرده‌اند ازاجابت دعوت [۱۸] کسی که به‌طعام مباهات کند. و جماعتی از صحابه ـ رضی‌الله عنهم ـ طعام مباهات را خوردن، کراهیت داشته‌اند، و این از آن جمله است. وازپیش پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ هرگزفاضل طعامی برنداشتند. چه جزبه‌اندازهٔ حاجت پیش نیاوردندی، و تمام سیرنخوردندی. واول باید که نصیب اهل خانه جدا کند تا ایشان درانتظارنباشند، برای بازپس آوردن. و شاید که بازنیارند! ودلشان بدان تنگ شود، وزبان درمهمانان دراز گردد ـ و همانا چیزی داده باشد که کراهیت قومی تبعت آن بود ـ و آن درحق ایشان خیانت است.

و آنچه ازطعام باقی ماند، مهمان آن را باید که برنگیرد. و این آن است که صوفیان آن را «زلت[1]» خوانند، مگردر آن حال که صاحب طعام به‌رضا وخوش دلی، به‌صریح دستوری دهد، یا به‌قرینهٔ حال اودانسته شود که اوبدان شاد باشد. و اگر گمان کراهیت بود نشاید. وچون رضای وی معلوم شد، شرط عدل وانصاف با رفیقان رعایت باید کرد. و باید که هیچ کس برندارد، مگر آنچه بروی مخصوص باشد یا آنکه رفیقان او را بدان رضا بود از روی طوع؛ نه از راه شرم.

واما باز گشتن را سه ادب است:

اول: آنکه تا درسرای بامهمان بیرون آید که سنت است، واکرام مهمان مأموربه است. پیغامبر- صلی‌الله علیه و سلم - فرمود: من‌کان یؤمن بالله‌والیوم‌الآخرفلیکرم ضیفه. و گفت: ان من سنة‌الضیف أن یشیع الی باب‌الدار. ای، درسنت مهمان است که تا درسرای پس وی رفته شود.

ابوقتاده گفت که: وفد نجاشی به‌خدمت پیغامبر- صلی‌الله علیه و سلم - رسید. بایستاد، به‌نفس خود ایشان‌را خدمت می کرد. صحابه-رضی الله عنهم- گفتند: ما آن خدمت بجای آریم؟ فرمود که: ایشان اصحاب مرا اکرام کرده‌اند، و من دوست می‌دارم که ایشان را مکافات کنم. و تمامی اکرام گشادگی روی وخوش سخنی است، درحال در رفتن وبیرون آمدن وبرمایده نشستن.

واوزاعی را گفتند که: کرامت مهمان چیست؟ گفت: گشاده رویی وخوش‌سخنی. ویزیدبن‌ابی‌زیاد گفت که: برعبدالرحمن أبی یعلی درنرفتم که نه اوحدیث خوب روایت کرد وطعام خوش آورد.

۱- الزلة: بفتح الزای وتضم: کنافی زلة فلان - ای فی‌عرسه... (اتحاف، ج ۵، ص ۲۵۹)

دوم: آنکه مهمان خوش دل باز گردد، اگرچه درحق او تقصیر رفته باشد، و آن ازخوی خوش وتواضع بود. پیغامبر- صلی‌الله علیه وسلم - گفت: ان الرجل لیدرك بحسن خلقه درجة الصایم القایم. ویکی را ازسلف به‌دعوتی خواندند، وموعدی معین کردند. اورا شغلی اتفاق افتاد تا آن موعد را فراموش کرد. ومضیف به‌وقت موعد کسی به‌وی فرستاد، اورا درنیافت ومردمان دیگر حاضرشدند. مضیف ایشان را طعام داد، و ایشان از طعام فارغ شدند و بپراکندند، و آن مرد را موعد یاد آمد - یا شنید که وی را می‌طلبیدند - مسارعت نمود. وچون آنجا رسید ایشان متفرق شده بودند. مضیف بیرون آمد وحال تقریر کرد. گفت: هیچ باقی مانده است؟ گفت: نه. گفت: نان‌ریزه؟ گفت: آن هم نمانده‌است. گفت: دیگ‌ها را پاك کن. گفت: بشستم. باز گشت وحمد خدای - عزوجل - می گفت. دراین معنی با وی کلمه‌ای گفتند. گفت: مضیف نیکو کرد، ما را به نیتی بخواند وبه‌نیتی باز گردانید. واین معنی تواضع وخوش خویی است.

ودرحکایت است که: استاد ابوالقاسم جنید را کودکی به‌دعوت پدرخود چهاربار بخواند، واوهربار با کودك به‌درپدرش رفت، وپدرش هر چهاربار باز گردانید ونگذاشت که در رود، و اوهرباربرای دل کودك می‌رفت وبرای دل پدربازمی گشت. پس این نفسهایی است که به‌تواضع الهی مذلل شده است وبه‌توحید آرام گرفته، ودرهیچ رد وقبول «بینه وبین‌الله» جز خدای نبینند، وبه‌خوارداشت بندگان شکسته نشود و به‌اکرام ایشان شاد نگردد، بل همه را ازیگانهٔ قهاربینند. وبرای این [۱۹] یکی ازایشان گفت که: من دعوت را اجابت نکنم الاآنکه ازطعام بهشتم یادآید، زیراکه‌آن طعامی خوش است که رنج ومؤنت حساب ازما برداشته است.

سوم: آنکه جز به‌رضای صاحب خانه بیرون نیاید، ودرقدربودن دل

وی را رعایت نماید. وچون برسبیل مهمانی نـزول کند، بیش ازسه روز نباشد که وی‌را تبرم وسآمت حاصل آید وبررفتن وی محتاج شوند. پیغامبر ـصلی‌الله علیه وسلم‌ـ فرمود: **الضیافة ثلاثة فمازاد صدقة**. ای، مهمان سه‌روز باشد، و زیادت از آن صدقه باشد. آری، اگرصاحب خانه مقام وی خواهد وازخلوص دل درآن الحاح نماید، روا بود که مقام کند. ومستحب است که فراشی بـرای مهمان علی‌الخصوص ساخته بـود. پیغامبرـ صلی‌الله علیه و سلم‌ـ فرمود: **فراش للرجل وفراش للمرأة وفراش للضیف والرابع للشیطان**. ای، فراشی برای مرد باشد، وفراشی اهل وی، وفراشی برای مهمان، و چهارم برای دیوبود! ای، برای تجمل وتکبرباشد، نه برای حاجت.

فصل: [بدان] که آداب ومناهـی طبی وشرعی [ازاخبار وآثار] متفرق را جامع است.

اول: ابراهیم نخعی گفت: **الأکل فی السوق دناءة**. ای، نان خوردن دربازارخساست است. وآن را به‌پیغامبرـ صلی‌الله علیه و سلم‌ـاسناد کرده است واسناد آن غریب است. وضدآن ازابن عمرروایت کرده‌اند که:ما در عهد پیغامبرـ صلی‌الله علیه وسلم ـ درحال رفتن نان خوردیم وایستاده آب خوردیم. ویکی از معارف، صوفیان را دید که دربازار نان می‌خوردند! و ایشان را ازاین حال پرسیدند؟ گفتند: در بازار گرسنه شویم نان در خـانه خوریم؟ گفتند، درمسجدی دررو! گفت: من ازحق تعالی شرم دارم که‌برای نان خوردن درخانهٔ وی روم. وتلفیق میان این آثارآنست که‌دربازارخوردن بعضی مردمان را تواضع وترك تکلف است وآن نیکوباشد، و بعضی را بی‌مروتی است وآن مکروه بود. واین به‌عادت شهرها ومـردمان مختلف شود. وچون دیگرکارهای او را نماند، بربی‌مروتی و افراط بـه‌شرِه حمل شود وقادح شهادت گردد. وچون همهٔ کارهای وی، درترك تکلف، متناسب

باشد تواضع بود.

دوم: امیرالمؤمنین علی ـ کرم‌الله وجهه ـ فرمود: من ابتدأ غذاءه بالملح اذهب‌الله تعالی عنه سبعین نوعاً من البلاء و من اکل کل یوم سبع تمرات عجوة قتلت کل دود فی بطنه ومن اکل کل یوم احدی وعشرین زبیبة حمراء لم یر فی جسده شیئاً یکرهه. واللحم ینبت اللحم والثرید طعام العرب وشفارجات تعظم البطن وترخی الألیتین، ولحم البقر داء ولبنها شفاء وسمنها دواء والشحم یخرج مثله من الداء ولن تستشفی نفساء بشیء أفضل من الرطب، والسمك یذیب الجسد، وقراءت القرآن والسواك یذهب البلغم. ومن أراد البقاء ولا بقاء فلیباکر الغداء و ایقل غشیان النساء ولیخفف الرداء الدین.
ای، هر که آغاز غذا به نمك کند، حق تعالی هفتاد نوع بلا ازوی زایل گرداند. وهر که هرروز هفت خرما از بهترین خرمای مدینه، تناول نماید، هرکرم که در جوف وی باشد بکشد. و هر که هرروز بیست ویك مویز سرخ بخورد هیچ مکروه درتن خود نبیند. و گوشت گوشت رویاند، وثرید طعام عرب است و«پیش پاره[1]» شکم را بزرگ گرداند وسرین را سست. و گوشت گاو، درداست وشیراوشفا و روغن اودارو. وپیه دردی را که مثل اوباشد ببرد. وازرطب بر«زنان زاده» چیزی بهترنباشد، وماهی تن را بگدازد. و خواندن قرآن ومسواك کردن بلغم را کم کند. وهر که بقا خواهد ـ وخود بقا نباشد ـ باید که چاشت پگاه تر بخورد، و مباشرت کمتر کند، و از وام احترازنماید.

سوم: حجاج، طبیبی را گفت: دستوری بیان کن که من از آن نگردم، او گفت: مباشرت مکن [۲۰] مگربا زنی جوان، وجز گوشت جانورجوان مخورو تناول مکن مگر چیزی که نیکو پخته باشد، وبی علتی بردارو اقدام منمای

۱ـ بروزن «شیرخواره» نوعی ازحلوا باشد بسیارنرم ونارك، وآن را از آرد وروغن ودوشاب پزند، وبه‌عربی «شفارج» خوانند. (برهان)

ومیوه جز پخته (=رسیده) مخور وطعام راتا نیك نخایی فرومبر. و ازطعام آنچه دوست داری بخورو بر آن آب مخور، وچون آب خوردی ازطعام باز باش! و به دفع بول وغایط چون حاجت بود توقف منمای. وپس از طعام روز بخسب وپس ازطعام شب گامی چند برو، وسخن عرب هم دراین معنی آمده است: تغدتمد، تعش تمش. واصل تمدد است، چنانکه در قرآن آمده است، قوله تعالی «الی اهله یتمطی» أصله یتمطط. و گفته‌اند که: امساك بول تن را تباه کند چنانکه اگر مجاری جویی ببندی گرد بر گردآن را زیان دارد.

چهارم: درخبراست که ترك شراب شبانگاه رنجوری آرد، و ترك طعام شبانگاه پیری. وعرب گفتی که: ترك چاشت پیه سرین ببرد. وحکیمی پسرخود راگفت: ازخانه مرو تا حلم خود حاصل نکنی، ای تاطعام تناول ننمایی که حلمت بدان باقی ماند وسبك سری از توزایل گردد، ونیزچیزی که دربازار بینی آرزوت بدان کمتربود. حکیمی گفت فربهی را: برتو جامهٔ بیرونی-یعنی قطیفهٔ مخمل-می بینم، ازبافتهٔ دندان تو، آن ازچیست؟ گفت: آردمیده و گوشت بره تناول می کنم وروغن بنفشه درخود می‌مالم و جامهٔ کتان می‌پوشم.

پنجم: ازطعام پرهیز نمودن تن‌درست را زیان دارد، چنانکه رنجور را ترك آن. وحکیمی گفت: هر که ازطعام پرهیز کند مکروه اویقین باشد و عافیت اومشکوك. واین نیکواست درحال صحت. وپیغامبر-صلی‌الله علیه و سلم - صهیب رادید که خرما می‌خورد، ویك چشمش دردمی کرد! فرمود: تأکل التمر وانت رمد؟ ای، با درد چشم خرما می خوری؟ گفت: یا رسول‌الله به‌طرفی که سلیم است می‌خایم! پیغامبر- صلی‌الله علیه وسلم - تبسم کرد.

ششم: مستحب است بر اهل تعزیت طعام فرستند، که خبر وفات جعفرچون معلوم شد، پیغامبر- علیه السلام - فرمود: ان‌اهل جعفرشغلوا

بمیتهم عن صنیع طعامهم فاحملوا الیهم ما یأکلون. ای، اهل جعفر به‌متوفی خود مشغول‌اند، به ساختن طعام نپردازند، برایشان چیزی برید که بخورند. و این سنت است. وچون آن طعام پیش جمعی آرند، ایشان آن را خورند. آن حلال باشد، مگر آنچه برای مویه گران که سرود گویند ـ که‌درحال گریه و جزع ساخته باشند ـ آن را با ایشان نباید خورد.

هفتم: باید که طعام ظالم نخورد، و اگر اکراه کنند باید که اندك خورد، وقصد طعام بهتر نکنند. یکی از «مزکیان» گواهی کسی که طعام ظالم خورده بود رد کرد، او گفت: من مکره بودم، گفتند: ترادیدیم که‌لقمه بزرگ می کردی وطعام بهتر می‌خوردی، از آن کروه نبودی! وسلطان این مزکی را خبرفرمود تا طعام وی بخورد، گفت: إما طعام خورم وتزکیت نکنم، و إما تزکیت کنم وطعام نخورم. وچون تزکیت وی حاجت بود ترك گفتند.

ودرحکایت است که : ذوالنون مصری محبوس بود وروزها طعام نخورد، وزنی که‌برای خدای تعالی باوی‌دوستی داشت از «وجه دوك» برای وی طعامی‌فرستاد بردست زندان بان، اونخورد! بعد از آن ،زن اورا عتاب کرد، ذوالنون گفت: حلال بود، لیکن برطبق ظالمی‌پیش من آمد، واشارت به‌دست زندان بان کرد. واین غایت ورع است.

هشتم: آمده است که: فتح موصلی به‌زیارت بشرحافی ـ رضی‌الله عنهما ـ رفت، درمی به‌خدمتگارخود «احمدجلا» داد، گفت: طعامی نیکو و نان خورش بخر! احمد جلا گفت: نان پاکیزه خریدم واندیشیدم که پیغامبر ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ هیچ چیزی را نگفته است «اللهم بارك لنافیه‌وزدلنامنه» جزشیررا. پس شیر وخرمای نیکو بخریدم وپیش او بـردم، اواز آن تناول فرمودوباقی‌رازله گرفت. بشر گفت: می‌دانید که چرا گفتی که: طعامی‌خوش بخر؟ زیرا که طعامی خوش موجب شکرخالص است [۲۱] و می‌دانید که

به چه سبب «فتح» مرا نگفت که «بخور»؟ زیرا که مهمان میزبان را نگوید که بخور! و دانید که چرا باقی را برداشت؟ برای آنکه چون توکل صحیح باشد برداشتن زبان ندارد. و آمده است که: ابوعلی رودباری ضیافتی ساخت ودر آن هزارچراغ برافروخت، وشخصی وی را گفت: «اسراف کردی» گفت: دررو وهرچه برای‌جزخدای افروخته‌ام فرومیران! در رفت ویکی از آن نتوانست‌میرانیدن ومنقطع شد. وهم ابوعلی‌رودباری تنگهای شکر[1] خرید، و«حلواگران» را فرمودتا ازشکر کوشکی کردند و بر آن کنگره‌ها و محرابها ساختند، برستونهای منقش هم ازشکر. پس صوفیان را بخواند تا آن را ویران کردند وبه‌تاراج ببردند.

نهم: شافعی-رضی‌الله‌عنه-گفت: نان خوردن شما چهارقسم‌است:

یکی: به‌یك انگشت، وآن ازمقت باشد.

دوم: به‌دوانگشت، وآن ازکبر بود.

سوم: به‌سه انگشت، وآن سنت است.

چهارم: به‌چهارانگشت وپنج انگشت، وآن ازشره است.

وچهارچیز تن را قوی کند: خوردن گوشت، وانبوییدن بوی خوش، وبسیاری غسل بی‌مباشرت، وپوشیدن کتان.

وچهارچیزتن‌راسست کند: مباشرت، واندیشه، وآب ناشتا، وترشی.

وچهارچیزبینایی راقوت دهد: برابر کعبه‌نشستن، وبه‌وقت خواب سرمه کردن، ودرسبزه نگرستن، ولباس پاکیزه داشتن.

وچهارچیزسستی بینایی‌آرد: نگریستن در«کرفتی» و «مصلوب[2]»

۱- متن عربی: أحمالا من‌السکر.

۲- کرفتی: چرکینی وآلوده به‌کثافت ونجاست + مصلوب: جسد به دار آویخته، بردارشده.

ودرفرج زن؛ و پشت به کعبه کردن. وخوردن چهارچیزمباشرت بیفزاید: گنجشك واطریفل بزرگ[1] ومغزپسته ومیوهٔتر. وخفتن چهار گونه است:

یکی: برقفا، وآن خفتن انبیاء است ـ علیهم‌السلام ـ که در آسمان وزمین تفکر نمایند.

دوم: خفتن بردست راست، وآن خفتن عالمان وعابدان است.

سوم: بردست چپ، وآن خفتن پادشاهان است تا طعام‌های ایشان هضم شود.

چهارم: برروی، وآن خفتن دیوان است.

و چهار چیز عقل زیادت کند: ترك فضول در سخن، و مسواك، و مجالست پارسایان، وعالمان.

وچهارچیزازعبادت است: بی«آب دست» گامی نازدن، وبسیاری سجده، ولازم گرفتن مسجد، وبسیارخواندن قرآن.

ونیز گفت: عجب دارم از کسی که ناشتا به گرمابه رود، پس از آن نان خوردن تأخیردارد، پس ازآنچه بیرون آید، چگونه نمیرد! و گفت: عجب دارم از کسی که حجامت کند، پس زود چیزی بخورد، چگونه نمیرد! و گفت: در«وبا» هیچ چیز سودمندتر ازبنفشه ندیدم که خورده شود، وروغن او درحود مالیدن. والله اعلم بالصواب. والیه مرجع والمآب.

پایان کتاب نخستین ازربع عادات.

۱ـ اطریفل = اتریفل: معجونی که جزء أعظم آن هلیله است، داروی شکم ران، داروی نیرودهندهٔ شکم. (ناظم‌الاطباء).

مشخصات مصرف پیامبر(ص)

بیان اخلاق و آداب او(ص) در طعام

پیغامبر - صلی‌الله‌علیه وسلم- آنچه بیافتی تناول کردی. ودوست‌ترین طعام نزدیك او آن بودی که بر آن دستها بسیار وارد شدی . وچون خوان نهاده شدی گفتی «بسم‌الله اللهم اجعلها نعمة ،شکورة تصل بها نعمة الجنة» وبسیار بودی که چون به‌چیزی خوردن نشستی، هردوزانو وقدم رافراهم آوردی -چنانکه نماز کننده- الاآنکه یك زانویش بالای زانوی دیگر ویك قدم بالای قدم دیگر بودی . و گفتی «اناعبد، آکل کما یاکل العبد، واجلس کما یجلس العبد» ای، من بنده‌ام ، چنان خورم که بنده خورد، وچنان نشینم که بنده نشیند.

وغذای گرم نخوردی و گفتی «انه‌غیرذی برکة،وان‌الله تعالی لم یطعمنا نارا، فابردوه» ای،غذای گرم بی‌برکت باشد، وخدای -عزوجل- آتش را طعام‌ما نگردانیده است، پس آن‌راسرد کنید. واز نزدیك‌خود خوردی. وبه سه‌انگشت تناول فرمودی . وبسی بودی که به انگشت چهارم استعانت نمودی. وبه دوانگشت نخوردی و گفتی «انذلك اکلة الشیاطین» ای ، این خوردن شیطان‌هاست.

وعثمان‌عفان - رضی‌الله‌عنه - روزی پالوده‌ای آورد، از آن تناول فرمود و گفت: این چه‌چیز است ای ابوعبدالله ؟ گفت : مادر و پدرم فدای تو باد ، روغن و انگبین را در دیگی می کنم وآن را بر آتش می‌نهم و می‌جوشانم ، پس مغز گندم آس کرده می گیرم وآنرا برروغن وانگبین می‌اندازم، پس آن‌رامی‌جوشانم‌تاپخته می‌شود. پس‌براین جمله می آید که مشاهده کردی.

پیغامبر (ص) فرمود «هذاطعام‌طیب» ای، این طعامی نیکوست * او نان«جونابیخته»خوردی ، وخیاررا با نمك وبارطب تناول کردی . و دوست‌ترین میوه‌های تر نزدیك‌وی خربزه وانگور بودی. وخربزه رابانان بخوردی،وباشکر نیز به‌خوردی،وبسی‌بودی که بارطب بخوردی ، وبه‌هر دودست در آن استعانت نمودی.

وروزی رطبی تناول‌می کرد که‌دردست راست‌او بود، خستهٔ‌آن‌در دست چپ نگاه می‌داشت . گوسپندی [۳۶۸] پیش اوآمد ، اورا برآن اشارت کرد. آن گوسپند ازدست چپ‌وی آن‌خسته‌می‌خورد، واوبه دست راست تناول می‌فرمود تا فارغ شد، و گوسپند باز گشت* وبسی بودی که انگور ازشاخ به دهن بگرفتی، وآب دهن او برموی روی چون مروارید دیده شدی، وآن آبی بود که از انگور چکیدی * و بیشتر طعام اوخرما وآب بود* وخرما را درشبر بیاغشتی وآن‌را «أطیبین» خواندی.

ودوست‌ترین طعامهانزدیك‌او« گوشت» بودی.و گفتی «هویزید فی‌السمع، وهوسیدالطعام فی‌الدنیا والاخرة،ولوسألت ربی‌ان یطعمنیه‌کل‌یوم‌لفعل» ای، آن در سمع‌بیفزاید، وآن‌مهینهٔ طعامهای دنیا و آخرت است ، و اگر ازپروردگارخوددرخواهم که«این‌راهرروزطعام‌من گرداند» هرآینه‌اجابت فرماید* وثرید باگوشت وکدو بخوردی * وکدو را دوست داشتی‌و گفتی: ازدرخت برادرم یونس است ـ صلوات الله‌وسلامه‌علیه * وعایشه روایت کرد که مرا گفتی «اذاطبختم‌قدرآفاکثروافیهامن‌الدباءفانه‌یشدقلب‌الحزین» ای، چون دیگی پزید « کدو» در آن بسیار کنید، چه‌آن دل اندوهگین را استوار گرداند*

وازگوشت پرنده‌ای که‌صید کرده‌بوندی‌بخوردی،وخودپس روی آن‌نکردی، و صید نگرفتی، بل‌خواستی که صید کرده بر اوآورند وازآن

بخوردی[1]*وچون گوشت تناول کردی سر به‌سوی او فرود نبردی، بل آن‌را سوی دهن برآوردی، پس آن‌را بگزیدی گزیدنی* و نان و روغن بخوردی* واز گوسفند «بازو و کتف» دوست داشتی* واز دیگها (=دیگپزها) دیگ کدو، واز نان خورشها سرکه‌را ، واز خرماها « خرمای عجوه » را دوست داشتی؛ ودراین خرما به‌برکت دعا کرده بود . و گفت که : آن از بهشت است، وشفاست اززهرها وازجادویی*

وازتره‌ها « کاسنی » و بادروج[2] وخُرفه را ــ که «رجله» گویند ــ دوست داشتی* و« گرده» را کراهیت داشتی به‌سبب گذر بول.

واز گوسفند هفت چیز تناول نکردی «ذکر، وانثیین، ومثانه، و زهره، وغدد، وفرج، وخون» و آن‌را کراهیت داشتی* وسیر وپیاز و گندنا نخوردی*وهرگز طعامی‌را نکوهیدی،اگراوراخوش آمدی‌بخوردی،واگر خوش نیامدی‌بگذاشتی،واگر کراهیت‌داشتی به‌نزدیک‌دیگری‌مکروه‌نگردانیدی وسوسمار وسپرز را کراهیت‌داشتی وتحریم نفرمودی*وکاسه‌را بلیسیدی و گفتی «آخرالطعام اکثربرکة» ای ، آخر طعام بیش برکت است؛ و انگشتان خودرا ازطعام‌بلیسیدی‌و گفتی «انه لایدری فی‌ای الطعام البرکة»؛ یعنی دانسته نشود که در کدام‌جزو‌ازطعام‌برکت است* وانگشتان خود از طعام بلیسیدی‌تاسرخ گشتی*دست‌خودرابادستمال‌پاك‌نکردی‌تا آنگاه که‌انگشتان خودرا یکی‌یکی بلیسیدی* وچون از طعام فارغ شدی بگفتی «اللهم‌لك‌ــ الحمد،اطعمت واشبعت وأرویت، لك‌الحمد غیر مکفور ولامودع ولامستغنی عنه»*

وچون گوشت ونان بخوردی ، هردودست رانیکو بشستی، پس

۱ــ متن‌عربی: وکان یأکل‌لحم‌الطیرالذی یصاد، وکان‌لایتبعه ولایصیده ، ویحب‌أن‌یصادله‌فیؤتی‌به ویأکله. (اتحاف، ج۷،ص۱۲۰)

۲ــ بادروج: گیاه‌خوشبویی‌است، ریحان‌کوهی وترهٔ خراسانی‌نیز گویند.

فضل آن آب را بر روی مالیدی[1]* و آب به‌سه نوبت بخوردی. ودر اول آن‌سه «تسمیه» گفتی، ودر آخر آن‌سه «تحمید» گفتی* و آب را بمکیدی مکیدنی، وبه نهیب نخوردی. وبسی‌بودی که به‌یك نوبت بخوردی تا فارغ شدی* ودر آوند دم نکشیدی، بل از آن بیك سوشدی* وپس خوردهٔ خود بدان کس دادی که بردست راست اوبودی، واگر بردست‌چپ اوشخصی عالی مرتبت‌تر بودی، صاحب دست راست را گفتی «سنت آنست که به‌تو داده شود، واگر توخواهی به ایشان دهی[2]»

وآوندی براو آوردند که در آن انگبین بود وشیر، ازخوردن آن ابا نمود و گفت «دوشربت دریك دفعت! ودونان خورش دریك آوند!» پس گفت که: حرام نمی کنم، ولیکن فخر کردن را ـ وحساب کردن رابه فضول دنیا درفردا ـ کراهیت دارم، وتواضع را دوست دارم؛ چه کسی که بـرای خدای تواضع کند، خدای ـ عزوجل ـ وی‌را بلند گرداند* ودرخانهٔ خود شرم‌روی‌تراز «دخترخانه» بودی، ازایشان طعام نخواستی وتشهی‌ننمودی: اگرش بدادندی بخوردی، واگر ازطعام وشراب چیزی پیش اوآوردندی قبول کردی وبستـدی. و بسی بودی که برخاستی وطعام وشراب خـود ازاهل‌خانه بستدی. والسلام.

بیان آداب واخلاق او(ص) در لباس

پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ آنچه یافتی ازجامه‌ها بپوشیدی،

۱ــ متن‌عربی: وکان (ص)اذا أکل‌الخبزواللحم‌خاصة غسل‌یدیه غسلاجیداً، ثم‌یمسح بفضل‌الماء علی‌وجهه. (اتحاف،ج۷،ص۱۲۴)

۲ــ این راه ورسم هنوز درمیان اعراب بادیه‌نشین ــ بعنوان احترام زیاده ازحد برای میهمان شیخ وامیر ــ رایج است.

ازإزار ورداء، ویا پیراهـن وجُبّه وغیرآن* جامه‌های سبـز اورا خوش آمدی * وبیشتر جامهٔاوسفیدبودی. و گفت: زندگان‌را ازسفیدبپوشانید و مردگان‌را از آن کفن سازید* وقبای پنبه‌آگنده وبی‌پنبه برای حرب وغیر حرب بپوشیدی[1]* [۳۶۹] وقبایی سندسی[2] داشت که بپـوشیدی، وسبزی آن برسپیدی‌لون اونیکو نمودی*

وجامه‌های او کوتاه بودی، بالای شتالنگ. وازار اوبالاتر بودی تانیمهٔساق * وپیراهن‌را گوی از کله ببستی[3]، و گاهی (گوی گریبانش) گشاده‌بودی - درنماز وغیرآن - ولحافی داشت، زعفرانی رنگ کرده[4]، وبسی بودی که تنها بدان امامت کردی، وبسی‌بودی که گلیم‌تنهابپوشیدی وجزآن چیزی بروی نبودی* و گلیمی پیوندزده داشت که آن‌رابپوشیدی و گفتی «انمااناعبدالبس‌کما یلبس‌العبد» ای، بدرستی که من جز بنده‌ای نیم همچنان پوشم که بنده پوشد*

ودو جامه داشتی خاصه برای روزجمعه - بیرون جامه‌هایی که در غیرآدینه داشتی-وبسی بودی که‌باآن دوامامت کردی درجنازه‌ها* وبسی،

۱- متن‌عربی: وکان (ص) یلبس القباءالمحشو (بالقطن أوالصوف) وغیر المحشوللحرب وغیرالحرب * وکان‌له قباء سندس فیلبسه فتحسن خضرته علـی بیاض لونه. (اتحاف،ج۸،ص۱۲۷)

۲- سندس:قسمی‌ازدیبای‌بیش قیمت‌باشد،بغایت‌لطیف ونازك. وبیشترلباس بهشتیان ازآن باشد. (غیاث)

۳- وکان قمیصه مشددو الازرار: زر بروزن بر،جمع‌أزرار-گوی گریبان و تکمه را گویند. یعنی همهٔ تکمه‌های پیراهن آن حضرت معمولا بسته بود، و گاهی در نماز وغیرنماز برخی تکمه‌هایش را باز می‌گذاشت.

۴-وکانت له‌ملحفة(= الملاءة،چادرشب،چادردولخت) مصبوغة بالزعفران.

بودی که در خانهٔ خود إزار گرفتی ودوطرف آن مختلف گردانیدی ونماز گزاردی؛ زیرا آن روزدر آن إزارمباشرت کرده بودی * وبسیار بودی که‌در یك ازار به شب نماز گزاردی، و به‌بعضی از آن‌جامه«ردا» ساختی ، از آن طرف که ریشه بروی باشد[1] ، وباقی آن بریکی از «امهات‌المؤمنین» بودی ونماز گزاردی* وگلیمی سیاه داشت، آنرا ببخشید . ام‌سلمه گفت: مادر وپدرم فدای توباد، آن گلیم راچه‌کردی ؟ گفت : دیگری‌را دادم. گفت: هرگز از آن خوبتر ندیدم که سپیدی تودرسیاهی آن[2].

وانس گفت: بسی دیدم که نماز پیشین درشمله‌ای گزاردی، میان دوطرف آن گره زده*وانگشتری درانگشت‌داشت،وبسی بودی که ازخانه بیرون‌آمدی ودرانگشتری‌خود رشته‌ای‌بسته که چیزی‌رابدان یادآورد* و نامه‌ها را بدان (= انگشتری) مُهر کردی و گفتی «مهرنامه به‌ازتهمت».

وکلاه پوشیدی زیرعمامه وبی‌عمامه * وبسی بودی که کلاه از سر گرفتی وپیش خودنهادی، وسوی آن نماز کردی* وبسی بودی که عمامه نداشتی وعصابه برسر وپیشانی بستی* وعمامه‌ای داشت که آنرا «سحاب» گفتندی، آنرا به‌علی(ع) بخشید. وچون علی آنرا درسر بسته پیدا آمدی گفتی، «أتاکم‌علی‌فی‌السحاب»

و چون جامه پوشیدی از راست پوشیدی و گفتی «الحمدلله‌الذی‌کسانی ماأواری به‌عورتی واتجمل به فی‌الناس» و چون جامه بکشیدی ازچپ کشیدی* وچون‌جامهٔنوپوشیدی‌جامهٔ کهن خو ددرویشی‌رادادی،پس گفتی «مامن مسلم‌یکسو مسلماً من‌سمل ثیابه، لایکسوه‌الالله، الاکان فی‌ضمان‌الله وحرزه ،

۱ـ وکان ربماصلی‌باللیل فی‌الازار ویرتدی‌ببعض‌الثوب‌مایلی‌هدبه‌و...

۲ـ برای‌آگاهی بیشتر از سفیدی پوست پیغامبر (ص) رجوع شود به «طبقات‌ابن‌سعد».

ماوراء حیاۀ‌ومیتا » ای، هیچ مسلمانی نباشد که از جامۀ کهن خود مسلمانی را بپوشاند ـ که جز برای خدای تعالی اورا نپوشاند ـ که نه در ضمان خدای وحرز او باشد ، مادام که اورا درزندگی ومردگی پوشیده دارد※ وفراشی داشت ازأدیم[1]، آگین آن ازلیف نخل، طول آن دو گز یامثل آن، وعرض آن یك گز و بدستی یامثل آن※ و گلیمی داشت که هرجا که رفتی آنرا برای او دوتو کردندی وبگستردندی※ وبربوریایی که زیر آن چیزدیگری نبودی بخفتی.

وخوی او آن بود که ستوران وسلاح ومتاع خود را نام نهادی※ ورایت اورا «عقاب» نام بود ، وشمشیر اورا که درجنگ بردی «ذوالفقار» وشمشیر دیگر را «مخذم» و دیگر را «رسوب» ودیگررا «قضیب»※ و دستۀ شمشیر اوحلیت نقره داشت[2]※ و کمری داشت ازأدیم (=چرم) باسه حلقۀ نقره※و کمان اورا «کتوم» وجعبۀ تیردان اورا «کافور» وناقۀ او را «قصوی» و«عضباء» هم گفتندی※ وبغلۀ اورا «دلدل» ودرازگوش اورا «یعفور» و «گوسفند» اورا ـ که شیر آن خوردی ـ «عینه» گفتندی※

ومطهره‌ای داشت ازسفال که از آن وضو ساختی و آب خوردی※ و مردمان فرزندان خرد خودرا ـ که عقلی داشتندی ـ بفرستادندی تا بر پیغامبر درروند، و کسی ایشان‌را از آن بازنداشتی. وچون درمطهرۀ او آب یافتندی بخوردندی، واز آن بر رویها وتنها مالیدندی برای طلب برکت.

۱ـ أدم أو أدیم: جلدمدبوغ، جمع ادمة. (اتحاف،ج۷، ص۱۳۱)

۲ـ متن عربی: وکان قبیعة سیفه من الفضة (قبیعة کسفینة ما علی طرف مقبض السیف).

برخی از منکرات اقتصادی

منکرات بازارها

از منکراتی که در بازارها معتاداست، دروغ در «مرابحه» است، و پوشیدن عیب کالا. پس هر که گوید که: به‌ده‌درم خریدم مثلا، وبه‌سود یك درم فروختم ـ وآن دروغ باشد ـ اوفاسق بود. وبر کسی که آن‌حال بداند، باید که خریداررا خبر کند. اگر کسی برای رعایت دل فروشنده سکوت کند، درخیانت اوشریك باشد، وبه سکوت عاصی بود. وهمچنین اگرچیزی از عیب داند، لازم بود که مشتری را بر آن تنبیه کند، والا به‌ضایع شدن مال برادرمسلمان راضی‌شده باشد، وآن حرام‌است. وهمچنان‌تفاوت در «کیل و پیمانه وترازو» واجب است برهر که آن بداند که آن‌را به نفس خودتغییر کند ویابه‌والی بردارد، تااو آن‌راتغییر کند.

وازاین جمله ترك «ایجاب وقبول» است وبسنده کردن به‌معاطات، ولیکن آن به‌محل اجتهاد است. ودر آن انکار نباید کرد، مگر بر کسی که وجوب آن‌را معتقد باشد. وهمچنین شرطهای فاسد که میان مردمان معتاد

است؛ انکار آن واجب است، چه آن مفسد «عقد»هاست. وهمچنین درهمهٔ عقدهای «ربوا» و آن غالب است. وهمچنین دیگر تصرفات فاسد.

واز آن جمله بیع ملاهی است، و بیع أشکال حیوانات مصور در روزهای عید، برای کودکان، که شکستن آن ومنع از فروختن آن واجب است. وهمچنین بیع [۳۴۲] أوانیهای زروسیم، وهمچنین بیع جامه‌های حریر، و کلاهها زروحریر ـ اعنی، آنکه جز مردان‌را نشاید، وبه عادت شهر دانسته شود که جز مردان آن را نخرند ـ این همه منکر محظور است. وهمچنین کسی که عادت دارد که جامه‌های کهنهٔ نشسته را قصارت کند و بفروشد، و به قصارت کهنگی آن برمردمان بپوشد وچنان گوید که «نواست» آن فعل حرام است، ومنع از آن واجب. وهمچنین پوشیده داشتن دریدگی جامه به رفو کردن، و آنچه به التباس ادا کنند. وهمچنین همهٔ انواع عقدهایی که در آن تلبیس بود، وحصر آن دراز شود. پس غیر مذکور را برمذکور قیاس باید کرد.

منکرات شارعها

ازچیزهایی که در آن معتاد است، نهادن ستونها است، وبنای دکانهای پیوسته به بناهای ملك شده، ونشاندن درختان وبیرون آوردن «قابولها وجناحها[1]» ونهادن چوبها وخروارهای طعامها برراه. و آن همه منکر است، اگر راه تنگ گرداند، و گذرندگان‌را از آن ضرر باشد. و اگر به سبب فراخی راه اصلا ضرری نباشد، از آن منعی نبود.

۱ـ متن عربی: وکذاغرس الاشجار واخراج القوابیل (جمع قابول وهو الساباط (وفی بعض النسخ الرواشن) ولاجنة ـ قابوك = قابول: مخارجهٔ عمارت وناودانی که برکناره‌های بام سازند تاآب باران برآن سیلان کند. (ناظم الاطباء)

آری، نهادن هیزم وبارهای طعام درراه، آن مقدار که ازآنجای به خانه‌ها نقل کنندروا باشد؛ که همگنان بدان محتاج‌اند،ومنع از آن‌ممکن نیست. وهمچنین بستن ستوران‌درراه-چنانکه راه‌را تنگ کند وجامه‌های گذرندگان را پلید گرداند - منکر است، ومنع ازآن واجب، مگر به‌قدر حاجت برنشستن. زیرا که شارعها مشترك است. و کسی بدان مخصـوص نباشد، مگر به قدر حاجت. ومرعی، حاجتـی باشد که شارعها بـرای‌آن ساخته شده است، ونه دیگر حاجتها.

واز آن جمـله راندن ستوران است که برپشت‌آن‌بارخار باشد ، چنانکه جامه‌های مردم بدرد. وآن منکر است، اگر بستن وفراهم آوردن آن ممکن باشد، چنانکه جامۀمردم ندرد- یا امکان دارد که به راهی‌دیگر که واسع باشد عدول کنند-والا منع نباشد. چه حاجت اهل شهر بـدان «ماسه» است. آری، بار برشارعها انداخته نباید گذاشت، مگـر براندازۀ مدت نقل. وهمچنین بار گران برستوری نهادن که‌طاقت آن ندارد منکر- است، ومالك آن‌را ازآن منع باید کرد.

و همچنین قصاب چون در راه سفك (=ذبح) کنـد برابر دکان خود، وراه را به‌خون ملوث گرداند، ازآن منع‌باید کرد، بل حق‌او آنست که: دردکان خود مذبحی سازد. چه درآن تنگ کردن راه است وضـرر رسانیدن به مردمان، به سبب چکیدن نجاست واستقذار طبعها. وهمچنین انداختن کناسها بر شاه راه [1] ، و پراکندن پوست خربـزه و آب زدن - (=پاشیدن) چنانکه بیم لغزیدن ودرسر آمدن باشد . آن همه از منکرات باشد.

۱- متن‌عربی: وکذلك طرح‌القمامة(وفی‌نسخةالکناسة وفی‌معناهاالحیوان المیت من‌هرة أودجاجة أوغیرهما) علی‌جوادالطرق . (اتحاف،ج۷،ص۵۸)

وهمچنین راندن آب از ناودانی که از دیوار بیرون آورده باشند، درراههای تنگ. چه آن جامه‌ها را پلید کند یا راه تنگ گرداند. ودرراههای فراخ از آن منعی نباشد. چه دورشدن از آن ممکن بود. واما گذاشتن آب باران و خلاب وبرف در راه - بی‌رُفتن - منکر است ، ولیکن شخصی معین بدان مخصوص نباشد، مگر برفی که یك کس درراه انداخته باشد ، یا آبی که‌از ناودانی معین درراه‌فراهم آید، پاك کردن آن علی‌الخصوص برعهدهٔ صاحب آن‌باشد. واگر آب‌باران باشد حسبتی‌عام‌بود،وبروالی‌واجب‌شود که‌مردمان‌راتکلیف کند تابدان قیام‌نمایند. وآحادرا در آن‌جزوعظی‌نرسد.

و همچنین چون کسی‌بردر سرای‌سگی گزنده دارد که مردمان را برنجاند، منع‌او واجب باشد. واگرایذای‌آن جز به‌پلید کردن راه نباشد، واحتراز ازپلیدی‌آن ممکن بود، منع نباید کرد . واگر راه را تنگ کند بدانچه دستها باز کشد، باید منع کرده شود، بل‌صاحب اورامنع باید کرد از آنچه بگذارد برراه بخسبد یاچنان بنشیند که راه تنگ شود.

منکرات گرمابه‌ها

از آن جمله صورتهایی است که بردر گرمابه باشد یادرون گرمابه. ازالت آن واجب است برهر که درآن‌دررود، اگر تواند. اگر چنان بلند باشد که دست بدان نرسد، درآن نشاید رفت جز به ضرورت، وبه گرمابهٔ دیگر باید رفت. چه دیدن منکر جایز نیست. وبسنده باشد که رویهای آن راتباه کندوصورت آن‌رابدان‌تباهی‌باطل گرداند.وازصورت درختان ودیگر نقشها - بیرون صورت حیوان- منع نیست.

وازآن جمله برهنه کردن عورتها است ونگریستن درآن. واز آن

جمله برهنه کردن دلاك است رانرا، وآنچه زیر ناف است، برای دور-کردن خاز (=چرك)، بل دست درزیر میزر[1] [۳۴۳] کردن از آن جمله است. چه بسودن عورت دیگری حرام است چون دیدن آن.

واز آن جمله به روی افتادن است پیش قایم تا ران او بمالد، وآن مکروه است اگرچه حایلی باشد، ولیکن اگر بیم حرکت شهوت نباشد محظور نبود. [همچنین برهنه کردن عورت درپیش حجام ور گزن ذمی از فواحش است؛ زیرازن مسلمان را روانباشد که تن خود را درحمام برابر زنان‌ذمی برهنه‌سازد، پس چگونه مردمسلمان راکشف عورت رواباشد؟[2]]

واز آن جمله: دست و آوند پلید در آب اندك زدن، وشستن إزار وطاس‌پلیداست‌درحوض گرمابه‌چون‌آب‌اواندك باشد. چه آن، آب‌را پلید کند ـ مگر برمذهب مالك ـ پس‌انکار برمالکیان روا نباشد، وبرحنفیان وشافعیان‌رواباشد. وچون مالکی وشافعی مذهبان در گرمابه باشند، شافعی را نرسد که مالکی را ازآن بازدارد، مگر به‌طریق التماس ولطف، چنانکه گوید: من محتاجم بدانچه اول دست بشویی، پس ازآن درآب زنی. و-اماتو ازایذای من ، وباطل کردن طهارت‌من بی‌نیازی، یاسخنی که مناسب این‌باشد. چه درجای اجتهاد، حسبت به قهر ممکن‌نگردد.

واز آن‌جمله‌اگردر مداخل خانه‌های گرمابه‌و گذرهای آن، سنگی گشن لغزاننده باشد که غافل‌راپای‌ازآن بلغزد. وآن منکر است، وبر کندن ودور کردن آن واجب. وگذاشتن آنرا بر حمامی انکار باید کرد[3]، چه‌آن

۱ـ میزر = مئزر : زیرجامه، لنگ.

۲ـ شرح‌زبیدی: وهذه‌العبارة من‌قوله،وکذلك کشف‌العورة الی‌هنا، موجودة فی‌بعض‌النسخ وساقطة من‌اکثرها. (اتحاف،ج۷،ص۵۹)

۳ـ متن عربی: وینکرعلی‌الحمامی‌اهماله فانه‌یؤدی...

به افتادن مردمان انجامد. وافتادن به‌شکستن عضو یابیرون شدن آن أدا کنند. و گذاشتن بر گ کُنار (= سدر) وصابون لغزاننده بر زمین گرمابه منکر است. اگر کسی آن بکند وبیرون آید، پس از آن کسی بیفتد وعضوی از اعضای او بشکند، در وجود ضمان تردد است که بر گذارنده واجب آید یا بر حمامی؟ چه تنظیف گرمابه بر اوست. ووجه آنست که روز اول بر گذارنده باشد، و روز دوم بر حمامی؛ چه پاك کردن هر روز معتاد اوست. ودر تعیین وقت پاك کردن به عادت رجوع باید کرد. ودر گرمابه منکرات ومکروهات دیگر است که در «کتاب طهارت» یاد کرده‌ایم.

منکرات ضیافت

از آن جمله فرش حریر است برای مردان، و آن حرام است. وعودسوزی که در قدح «سیم یازر» باشد، یا نوشیدن از قدح سیم وزر، یا استعمال گلاب در آوندی که از نقره باشد، یاسر آن از نقره باشد[1].

واز آن جمله پرده‌هاست که بر آن صورتها باشد. واز آن جمله آواز رودهاست، وسماع زنان مطربه. واز آن جمله فراهم آمدن زنان است بر بامها، تادر مردان نگرند ـ هر گاه که در جمع مردان جوانان باشند که بیم آن بود که از آن فتنه زاید ـ آنهمه محظور ومنکر است، وتغییر آن واجب. و کسی که وی از تغییر آنها عاجز باشد، بیرون آمدن بر او لازم بود ونشستن جایز نباشد. چه در مشاهدهٔ منکرات، نشستن رخصت نیست.

واما صورتهایی که بر بالش وزیلو باشد منکر نیست، وهمچنین

۱ـ متن عربی: وکذلك تبخیر البخور فی مجمرة فضة أوذهب ـ أو الشرب منهما أو استعمال ماء الورد او ممار أسه منهما. (اتحاف، ج۷، ص۶۰)

برطبقها و کاسه‌ها، مگر آوندهایی که برشکل صورتها ساخته باشند؛ چه بعضی سرهای «عودسوز» برشکل مرغان می‌باشد، و آن حرام است، و شکستن مقداری‌ازصورت‌واجب. ودر «سرمه‌دان‌سیمین‌خرد» خلاف‌است. واحمد حنبل ازضیافت به‌سبب آن بیرون‌آمده است.

وهر گاه که طعام یاجامه‌ای حرام‌باشد، یاخانه‌ای غصبی‌بودآن از صعب‌ترین منکرات بود. واگردرآن جمع کسی‌باشد که‌شراب‌خوردتنها، حضور روا نباشد. چه‌حضور درمجلسهای شراب ـ باآنچه شراب‌نخورد ـ روانیست. وهمنشینی فاسق ـ درحال مباشرت اوفسق‌را ـ روا نباشد. ونظر درهمنشینی اوست پس ازآن، ودرآن که: دشمنی وبریدن ازاو برای‌خدای تعالی واجب است یانه؟ چنانکه درباب دشمنی ودوستی خدای‌تعالی یاد کرده‌ایم.

و همچنین اگر در میان ایشان کسی بود که جامۀ حریر پوشد و انگشتری زردردست‌داردفاسق‌باشد، نشستن‌بااوبی‌ضرورتی‌روا نبود. وجامه اگر بر کودکی نابالغ باشد درمحل نظر است. ودرست‌ترآنست که منکر است، و بیرون کردن‌آن از تن‌او واجب. اگر ممیز باشد برای عموم قول پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم: «هذان محرمان علی‌ذکور امتی» وچنانکه منع کودك از خوردن خمر واجب است، نه برای‌آنکه مکلف است، ولیکن بدانکه انس گیرد، وچون بالغ شد صبر ازآن براو دشوار بود.

پس همچنین است شهوت زینت به حریر، چون عادت‌کرد، براو غالب شود، وآن تخم فساد بود که درسینۀ او انداخته شود، ودرآن از شهوت «درختی راسخ» رویدکه قلع آن پس ازبلوغ‌دشوار باشد. اما در کودك ناممیزمعنی تحریم ضعیف است، واز [۳۴۴] احتمالی خالی نیست، وعلم‌آن خدای را است. ودیوانه درمعنی کودك ناممیز است.

آری، زینت وحریر، زنان را رواست، بی‌اسراف. ودرسوراخ کردن گوش دختران برای آویختن حلقه‌های زر، رخصتی نمی‌دانم. چه آن جراحتی دردمند کننده است، ومثل آن موجب قصاص باشد. پس جز برای حاجتی مهم روا نبود، چون «فصد (=رگزدن) وحجامت وختنه» و آرایش به‌حلقه‌ها مهم نیست، بل به گوشوار براو آویختن از گوش، وگردن‌بندها ودستوانه‌ها از آن کفایت است[1]. واین اگرچه معتادزنان است حرام است ومنع از آن واجب است، وبر آن اجازت گرفتن درست نیست. و اجرتی که برای آن ستانند حرام است، مگر آنکه از جهت نقل حدیث در آن رخصتی ثابت شود. وتا این غایت به‌ما رخصتی نرسیده است.

واز این جمله آنست که: درضیافت مبتدعی باشد که دربدعت خود سخن گوید، اگر رد آن تواند برعزیمت «رد» حضورش روا باشد، واگر نتواند روا نبود. و اگر مبتدع بدعت خود ظاهر نکند، حضور با اظهار کراهیت براو، وروی گردانیدن از او ــ چنانکه درباب دشمنی برای تعالی یاد کرده‌ایم ــ روا باشد. واگر در آن مسخره‌ای باشد که مردمان را به حکایت وانواع نوادر بخنداند ــ اگر خندانیدن به فحش ودروغ بود ــ حضور روا نبود، ودرحال حضور «انکار» واجب شود. واگر به‌مزاحی باشد که در آن دروغ وفحش نبود، مباح باشد، ای آنچه از آن اندك بود. وأما آن را پیشه وعادت ساختن مباح نیست. وهر دروغی که پوشیده نماند که دروغ است، ومقصود از آن تلبیس نباشد، ازجملهٔ منکرات نبود، چنانکه کسی گوید که «امروز صدبار تراطلبیدم»، «واین سخن برتو هزار بار گفتم» وآنچه بدین ماند از آن جمله که معلوم باشد که مقصود تحقیق آن نیست ــ وآن درعدالت

۱ــ متن عربی: بل فی التقریط بتعلیقه علی الاذن (من فوق) وفی المخانق‌ـ (وهی القلادة التی تعلق فی العنق) وفی الاسورة کفایة عنه. (اتحاف، ج۷، ص۶۱)

قادح نباشد ورد گواهی بدان روا نباشد . و حد مزاح و دروغ مباح در «کتاب آفتهای زبان» از ربع مهلکات بخواهد آمد.

واز آن جمله اسراف است درطعام وبنا، وآن منکر است. ودر مال دومنکر است: یکی «اضاعت» ودوم «اسراف» واضاعت فایت کردن مال باشد بی‌فایده‌ای کـه آن‌را درحساب‌توان گرفت، چون‌سوختن جامه و دریدن، وویران کردن‌بنا، بی‌غرضی، وانداختن مال در دریا. وهمچنین‌مال دادن به نوحه گر ومطرب، وخرج آن درانواع فساد. زیرا که آن فایده‌ای است که درشرع حرام است، پس همچنان باشد که معدوم است.

واما اسراف، دوچیز را گویند:

یکی: صرف مال به «مویه‌گر» ومطرب ومنکرات.

دوم: صرف آن درجنس مباحات، ولیکن به مبالغت . ومبالغـت به اضافت حالها‌مختلف شود. پس گوییم: کسی‌را که جز صددینار نباشدواو عیال وفرزندان دارد، وجز آن ایشان را معیشتی نباشد، پس هرصددینار را درولیمه‌ای‌صرف کند«مسرف»باشد، ومنع‌اواز آن واجب‌است. حق‌تعالی گفت : **ولاتبسطها کل‌البسط فتقعد ملوما محسوراً** . ای، دست خودرا درنفقت وعطا بغایت گشاده مکن؛ که‌آنگاه بنشینی ـ هم تو نفس خودرا ملامت کنی وهم مردمان‌ـ وترا چیزی نمانده باشد. واین‌آیت درشأن مردی‌نازل شد که همهٔ مال خود قسمت کرد، وچیزی برای عیال خود باقی نگذاشت. پس‌چون‌نفقه ازوی‌طلب کردند، نتوانست‌داد. و گفت: **ولاتبذر تبذیراً،ان‌ـ المبذرین کانوا اخوان الشیاطین.** ای، درغیـر حـق نفقت مکن ، چـه نفقت کنند گان‌ـ درغیر طاعت‌حق‌تعالی‌ـ برادران‌دیوانند.ای‌ایشان‌دیوان‌رافرمان‌ـ برداری می‌نمایند درآنچه می‌فرمایند. وهمچنین گفت: **والذین‌اذا انفقوا‌ـ لم‌یسرفوا‌ولم‌یقتروا.** ای ، آنکسانی که چون نفقت کنند اسراف‌نکنندونفقت

ایشان درمعصیت حق‌تعالی نباشد، وازحق خدای هیچ چیزباقی نگذارند.

پس هر که چنین اسراف کند بروی انکار باید کرد. وبرقاضی واجب بود که وی‌را «حجر» فرماید، مگر چون مرد تنها باشد، ودرتوکل قوتی صادقه دارد، وی‌را روا باشد که همهٔ اموال خود را در ابواب خیرو نیکی نفقت کند. وکسی که عیال دارد، یا ازتوکل عاجز باشد، وی‌را نرسد که همهٔ مال خودرا صدقه کند.

وهمچنین صرف کل مال در «نقش دیوار وآرایش بنا» اسراف و حرام است، وکسی راکه مال بسیار هست حرام نیست. زیرا که آرایش ازغرضهای صحیح‌است.وهمیشه‌مسجدهارا بیاراسته‌اند، ودرهاوپوششهای آن‌را نقش کرده، باآنکه [۳۴۵] نقش در وپوشش را جز مجرد آرایش فایده‌ای‌نیست[۱]. وهمچنین گوییم:درتجمل به‌جامه‌ها وطعامها،وآن‌درجنس خود مباح است، وبه اعتبار حال مرد وتوانگری او اسراف شود.

ومثال این منکرات بسیار است، آن‌را نتوان شمرد. پس منکرات مجمع‌هاومجلس‌های‌قاضیان،ودواوین‌پادشاهان،ومدارس فقیهان،ورباطات صوفیان، وکاروان سرایهابراین قیاس کن.چه‌هیچ‌بقعه‌ای‌ازمنکری‌مکروه یا محظوری‌خالی‌نباشد.واستقصای‌همهٔ‌منکرات آن اقتضا کند که همهٔ تفاصیل شرع‌ـاصول‌وفروع آن‌ـاستیفا کرده آید. پس‌براین‌مقداراز آن‌اقتصار نماییم.

منکرات عام

بدان که: هر که درخانه نشیند‌ـ هرجایی که باشد‌ـ دراین زمان‌از منکری خالی نبود ـ ازآن روی که تقاعد نماید ازارشاد مردمان وتعلیم

۱ـ متن‌عربی: وتنقش أبوابها وسقوفها مع‌أن نقش‌الباب والسقف لافائدة فيه‌الامجردالزينة: (اتحاف،ج۷،ص۶۲)

ایشان، و ایشان را بر معروف واداشتن- چه اکثر مردمان به شرع جاهل‌اند -در شرطهای نماز در شهرها- پس در دیه‌ها و بادیه‌ها چگونه باشد؟ از آن- جمله «اعراب‌اند، و کردان، و ترکمانان» و دیگر اصناف خلق. و واجب است که در هر مسجدی و محلتی از شهر فقیهی باشد که مردمان را دین ایشان بیاموزد، و همچنین در هر دیهی.

و واجب است بر هر فقیهی- چون از فرض عین خود فارغ شود و به فرض کفایت پردازد- که از شهر خود بیرون رود، و بَرِ مجاوران آن شهر از «اهل سواد، و عرب، و کردان» و غیر ایشان رود، و دین و فرایض شرع ایشان را بیاموزد. و توشه‌ای همراه خود کند که قوت وی از آن بود، و از طعامهای ایشان نخورد. چه بیشتر آن مغصوب باشد. پس اگر یك کس بدین کار قیام نماید تکلیف از دیگران ساقط شود، والا همگنان در حرج مانند.

اما عالم: برای آنکه در بیرون آمدن تقصیر نموده است.

و اما جاهل: برای آنکه به ترك تعلم مقصر است. و هر عامیی که شرطهای نماز بداند، بر او واجب است که غیر خود را هم بیاموزد، والا شریك او باشد در بزه. و معلوم است که آدمی عالم نزاید، و بر اهل علم رسانیدن (= تبلیغ) واجب است. و هر که مسأله‌ای بیاموخت او از اهل علم است.

لعمری إثم بر فقها سخت‌تر است. زیرا که قدرت ایشان در آن ظاهرتر است، و آن به پیشهٔ ایشان لایق‌تر؛ زیرا که پیشه‌وران اگر پیشهٔ خود بگذارند، معیشت ایشان هر آینه باطل شود. و ایشان کاری تقلد نموده‌اند که در اصلاح خلق از آن چاره نیست. و کار فقیه و پیشهٔ او آنست که: آنچه از پیغامبر -صلی‌الله‌علیه وسلم- بدو رسیده است به مردمان رساند. چه علما ورثهٔ انبیا‌اند - علیهم‌السلام. و آدمی را نرسد که در خانه نشیند و به مسجد نرود، برای آنکه مردمانی را بیند که نماز نیکو نمی‌گذارند، بل چون این

حال داند، بیرون آمدن براو واجب بود، برای تعلیم و بازداشتن.

وهمچنین هر که را یقین شود که در بازار دایماً یاوقتی معین منکری می‌رود، واو تغییر آن تواند، روا نباشد که آن‌را ازخود ساقط کند بدانچه درخانه بنشیند. بل بیرون آمدن براولازم باشد. واگر تغییر همه‌را نتواند واوازمشاهدهٔ آن احتراز کند- وتغییر بعضی تواند- بیرون آمدن براو لازم باشد. زیرا که بیرون آمدن چون برای تغییر آن باشد که تواند، مشاهدهٔ آنچه نتواند وی‌را زیان ندارد. وحضور آنگاه ممنوع باشد که بی‌غرضی صحیح منکری مشاهده کند.

وحق است برهر مسلمانی که ازنفس حود آغاز کند، و آدرا به مواظبت فریضه‌ها وترك حرامها به‌صلاح آرد. پس اهل خانهٔ خود را بیاموزد. پس چون ازایشان فارغ شود به همسایگان پردازد. پس بااهل محله، پس بااهل شهر، پس بااهل روستا - که نزدیك شهر اوباشد- پس بااهل بیابان از «کرد، وعرب» وهمچنین تااقصای عالم. واگر کسی نزدیك‌تر باشدوبه‌ان قیام‌نماید، ازآنکه‌دورتر باشدساقط‌بود. والاهر که‌بر آن قادر باشددر حرج بود -نزدیك باشدیا دور- وحرج ازاو ساقط نشود مادام که برروی زمین جاهلی باشد که فرضی از فریضه‌های دین خود نداند؛ واوتواند که به‌نفس خود سعی نمایدیابه‌غیری تاوی‌را تعلیم کند. واین کاری مشغول کننده است کسی را که‌هم آن‌دارد ازآنچه اوقات خود به تفریعهای نادر، و تعمق در دقایق علمهایی که آن فرض کفایت است‌گذارند. وجز فرض‌عین یافرض کفایت - که آن یکی ازاین مهم‌تر باشد- براین مقدم نبود. [۳۴۶]

منکرات اقتصادی در مساجد

واز آن جمله، حلقه‌هاست در روز آدینه برای فروختن داروها و طعامها وتعویذها، وایستادن گدایان وخواند شعرها و آنچه بدین‌مانـد. و ازاین جمله بعضی حرام‌است، برای آنکه تلبیس ودروغ است، چون‌سخن دروغ‌زنان ازطبیبان‌راه‌نشین، وچون‌اهل شعبده‌واهل‌تلبیس. وهمچنین آنچه اصحاب تعویذ دراغلب آنرا به‌تلبیس توانند فروخت، بر کودکان وزنان وروستائیان. واین‌کار درمسجدوبیرون‌آن حرام است ومنع از آن‌واجب، بل‌هر بیعی که درآن دروغ وتلبیس است، و پوشیده داشتن عیب‌آن بر-خریدارممکن، آن حرام است.

وبعضی از آن بیرون مسجد مباح است، چون درزیگری وبیـع دارو و کتاب وطعام. واین درمسجد نیزحرام‌نیست، مگر به‌کاری عارضی. وآن عارض آنست که: جای‌برنماز کنند گان‌تنگ کند، ونماز ایشان‌مشوش گرداند. پس‌اگر چیزی از آن‌نباشد حرام نبود، واولی ترك آنست، ولیکن اباحت آن بدان‌شرط است که دروقتهای‌نادرو‌روزهای اندك باشد. واگر کسی[۳۴۱]مسجد را دایماً دکان سازد حرام باشد، واز آن منع باید کـرد.

واز مباحات بعضی آنست که: به شرط اندکی مباح است، واگر بسیار گردد صغیره گردد. چنانکه‌بعضی از گناهان‌صغیره است، به‌شرط آنکه

اصرار نکند. پس اگر داندکه : اگر این در گشاده شود وبیم آن باشد که به‌بسیاری کشد، باید که از آن منع کرده شود، ولیکن‌این‌منع «والی» راست یا کسی را که ازقبل والی به‌مصالح مسجد قیام نماید . چه‌آن را به اجتهاد توان دریافت. و آحاد مردم رامنع نرسد ازچیزی که درنفس خـود مباح باشد، ازبیم‌آنکه بسیار شود.

فهرست مطالب